



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن  
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

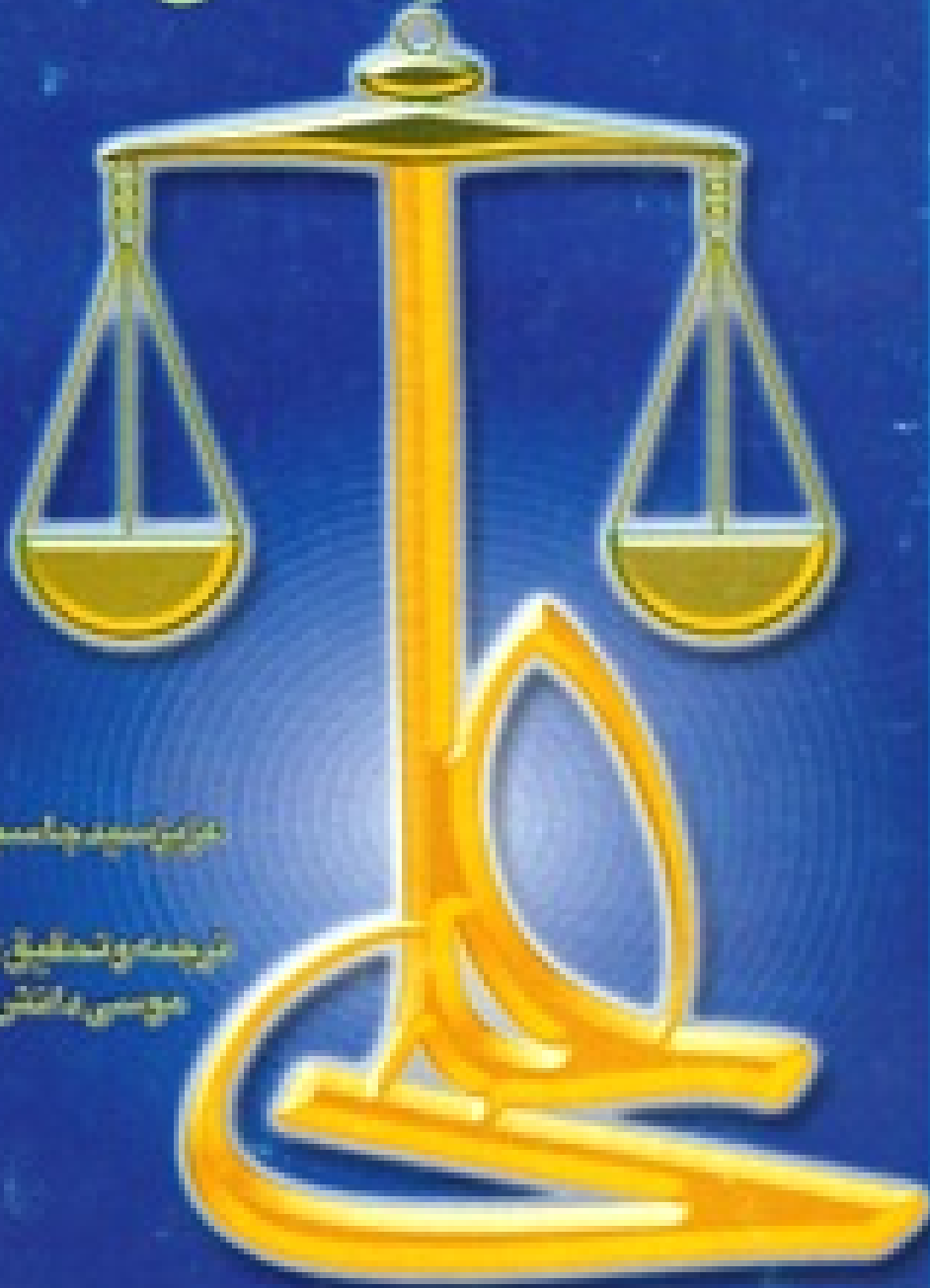
.net

.ir



# امام علیؑ

## نمائے حکومتِ حق



مؤلف: مولانا محمد رفیع

ترجمہ: مولانا محمد رفیع  
موسس: مولانا محمد رفیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# امام علي عليه السلام نماد حکومت حق

نویسنده:

عزیز سید جاسم

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۰	امام علی علیه السلام نماد حکومت حق
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۴	تقدیم
۱۵	قدردانی و سپاس
۱۶	فهرست
۲۳	چکیده
۲۵	پیشگفتار مترجم
۲۵	شخصیت امام علی علیه السلام
۳۳	حکومت علوی
۳۴	برجسته ترین ویژگی حکومت علوی
۳۶	چرا ترجمه و تحقیق این کتاب را برگزیدم؟
۳۷	دشواریهای کار
۳۹	پیشگفتار مؤلف
۴۵	بخش اول: مشیت پروردگار
۴۵	اشاره
۵۲	هماهنگی با مشیت پروردگار
۵۷	گواهی دادن به اسلام
۶۳	دشواری راه
۶۹	بخش دوم: پیامبر، علی بن ابی طالب وارث علم نبوی را برمی گزیند
۶۹	اشاره
۹۶	وارث علم پیامبر
۱۰۱	بخش سوم: دلاوری علی علیه السلام

- ۱۰۱ ..... اشاره
- ۱۰۳ ..... همسانی با آغاز پیدایش
- ۱۰۵ ..... ولادتی دیگر در سایه شمشیر
- ۱۲۰ ..... جدال شمشیر کشیدن و غلاف کردن آن
- ۱۲۵ ..... مصداق درس در جنگ جمل
- ۱۳۴ ..... شتر و هیجان مردم
- ۱۳۶ ..... گریه پیروز صحنه جنگ
- ۱۴۲ ..... تباهی شهوت پیروزی
- ۱۴۵ ..... احترام به عایشه
- ۱۵۰ ..... بخش چهارم: دلایل شجاعت علی در نبرد صفین
- ۱۵۰ ..... اشاره
- ۱۶۲ ..... فریاد جنگ
- ۱۶۷ ..... دستاوردهای اعتقادی و سیاسی نبرد صفین
- ۱۷۶ ..... تخم شورش در میان سپاهیان امام علی علیه السلام
- ۱۹۵ ..... متن پیمان نامه داوری
- ۲۰۰ ..... دیدار در دومه الجندل
- ۲۰۶ ..... آشتی جویی خوارج
- ۲۱۰ ..... جنایت وحشتناک
- ۲۱۴ ..... چاره ای جز جنگ نبود
- ۲۱۴ ..... شمشیر و روحیه
- ۲۲۱ ..... قرائت چهره عمرو بن عاص
- ۲۲۷ ..... همدمی علی علیه السلام با مرگ و دلاوری او
- ۲۳۳ ..... بخش پنجم: سیاست نظامی علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۲۵۵ ..... بخش ششم: تاریخ پیشینه های سیاسی
- ۲۵۵ ..... اشاره
- ۲۵۷ ..... پیشینه های دیرینه، برای ریشه یابی

- ۲۷۵ ----- چهار چوب طبقاتی و سیاسی برای شرایط جدید
- ۳۰۹ ----- پایگاه مالی تشکیلات سیاسی در شام
- ۳۱۴ ----- داستان غم انگیز ابوذر غفاری
- ۳۲۰ ----- موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام و کشته شدن عثمان
- ۳۳۶ ----- بخش هفتم: حکومت حق در ردّ حکومت
- ۳۳۶ ----- اشاره
- ۳۴۳ ----- بیعت مردمی
- ۳۴۶ ----- بیعت علی علیه السلام
- ۳۵۱ ----- دیدگاه علی علیه السلام درباره شایستگی اش به خلافت
- ۳۶۹ ----- حکومت حق
- ۳۷۷ ----- الگوی کوفه
- ۳۸۰ ----- انتخاب کوفه
- ۳۸۲ ----- علی و شورا
- ۳۸۸ ----- حکومت وسیله است نه هدف
- ۴۰۰ ----- بخش هشتم: حکومت خرد
- ۴۰۰ ----- اشاره
- ۴۱۱ ----- دانش پژوهان بر سه دسته اند
- ۴۱۵ ----- پیشگوییها و شناخت الهامی
- ۴۲۱ ----- پایان حکومت بنی امیه درس رسای تاریخ
- ۴۲۸ ----- بخش نهم: عدالت امام علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۴۲۸ ----- اشاره
- ۴۳۴ ----- چهار چوب نظری و درونمایه اجتماعی عدالت امام علی علیه السلام
- ۴۳۸ ----- ماهیت اقتصادی سیاست عدالت
- ۴۵۲ ----- سیاست اقتصادی و ضرورت پیروی استانداران و کارگزاران
- ۴۵۶ ----- ساختار سیاسی و درونمایه حکومت
- ۴۵۹ ----- زمامدار و رعیت

۴۶۸	ویژگیهای زمامدار عادل
۴۷۱	ارتباط زنده و مستقیم با مردم
۴۷۴	آفت حکومت
۴۷۷	نزدیکان زمامدار
۴۸۲	حکومت، پاسداری کردن است نه سلطه یافتن
۴۸۸	خونریزی ناروا و زوال نعمت زمامداری
۴۹۰	اصول و پایه هایی که باید به خاطر رعایت عدالت
۴۹۲	ویژگیها و اخلاق زمامدار
۴۹۸	عدالت تلخ: در آغاز با خویشتن خویش
۵۰۵	شدت عدالت با خویشاوندان: در مرحله دوم
۵۰۸	عدالت سخت با کارگزاران
۵۱۳	عدالت تلخ با مردم
۵۲۰	قضاوت در عدالت و عدالت در قضاوت
۵۲۹	آخرین صفحه شناسنامه عدالت جاودانه
۵۳۶	بخش دهم: علی بن ابی طالب مدرسه تربیتی تاریخ
۵۳۶	اشاره
۵۵۴	علی علیه السلام هم بر اصحابش تأثیر گذار بود و هم بر مردم
۵۶۲	بخش یازدهم: نهج البلاغه جلوه گاه بلاغت
۵۶۲	اشاره
۵۷۴	ویژگیهای متن
۵۷۷	روانی متن
۵۸۷	مثالها و نمونه ها [ی کثرت صیغه های انشایی]
۶۰۳	امتیازی ویژه
۶۰۵	متن توصیفی
۶۱۲	سخن پایانی
۶۲۲	منابع





مشخصات کتاب

سرشناسه : جاسم، عزیز سید

Jasim, Aziz al -Sayyid

عنوان و نام پدیدآور : امام علی (علیه السلام) نماد حکومت حق / عزیز سید جاسم؛ ترجمه و تحقیق موسی دانش

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، 1380.

مشخصات ظاهری : ص 576

شابک : 0-462-444-964

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : عنوان اصلی: علی بن ابی طالب سلطه الحق.

یادداشت : فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

یادداشت : کتابنامه: ص. 576 - 573؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع : علی بن ابی طالب، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : دانش، موسی، 1337 -، مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP37/35 ج 2 ع 8041 1380

رده بندی دیویی : 297/591

شماره کتابشناسی ملی : م 80-28763

وضعیت رکورد : فیبا

ص: 1

اشاره

امام علی (ع) نماد حکومت حق

عزیز سید جاسم

ترجمہ و تحقیق موسیٰ دانش

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3



این اثر ناچیز را به روان پدر بزرگوارم و مادر مهربانم که در شرایط سخت و طاقت فرسا، رنج تربیت و پرورشم را بر دوش کشیدند و به من درس محبت علی علیه السلام آموختند، تقدیم می دارم و امیدوارم خدای مهربان به برکت محبت علی علیه السلام آنها را مشمول مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد.

از آن جا که وظیفه انسانی و اسلامی انسان ایجاب می کند تا از شخصیت و یا شخصیت‌هایی که در انجام کارهای نیک، وی را کمک و راهنمایی کرده اند، قدردانی و سپاسگزاری کند، لازم می دانم از استاد عالیقدر و اندیشمند اسلامی حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای علی اکبر الهی خراسانی، این خدمتگزار صدیق مکتب اهل بیت علیهم السلام که نه تنها در بسامان رساندن این پایان نامه، بلکه در سایر موارد و مراحل علمی و پژوهشی ام نیز مرشد و راهنمایم بوده و با رهنمودهای ارزنده شان، بارها مورد عنایتم قرار داده اند، کمال قدردانی و سپاس خویش را ابراز دارم. همچنین سزاوار است که از مسؤولان محترم کمیته ارزشیابی حوزه علمیه خراسان بویژه جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای احمدی که در راه پیشرفت و بالندگی دانش پژوهان حوزوی تلاش می کنند، تقدیر و تشکر کنم.

در سایه توجهات امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام دوام عمر و توفیق این حضرات را از خدای بزرگ مسألت دارم.

موسی دانش

مشهد مقدس آذر 1380

ص: 6

پیشگفتار مترجم... 15

شخصیت امام علی علیه السلام... 15

حکومت علوی... 21

برجسته ترین ویژگی حکومت علوی... 22

چرا ترجمه و تحقیق این کتاب را برگزیدم؟... 24

دشواریهای کار... 25

پیشگفتار مؤلف... 27

بخش اول مشیت پروردگار (33-56)

هماهنگی با مشیت پروردگار... 40

گواهی دادن به اسلام... 45

دشواری راه... 51

بخش دوم پیامبر، علی بن ابی طالب وارث علم نبوی را برمی گزیند

(57-86)

وارث علم پیامبر... 82

بخش سوم دلاوری علی علیه السلام (87-132)

همسانی با آغاز پیدایش... 89

ص: 7



- ولادتى ديگر در سايه شمشير... 91
- جدال شمشير كشيدن و غلاف كردن آن... 103
- مصدق درس در جنگ جمل... 108
- شتر و هيجان مردم... 117
- گريه پيروز صحنه جنگ... 119
- تباهى شهوت پيروزى... 125
- احترام به عايشه... 128
- بخش چهارم دلايل شجاعت على در نبرد صفين (133-214)
- فرياد جنگ... 145
- دستاوردهاى اعتقادى و سياسى نبرد صفين... 150
- تخم شورش در ميان سپاهيان امام على عليه السلام... 159
- متن پيمان نامه داورى... 177
- ديدار در دومه الجندل... 182
- آشتى جويى خوارج... 188
- جنائت وحشتناك... 192
- چاره اى جز جنگ نبود... 196
- شمشير و روحيه... 196
- قرائت چهره عمرو بن عاص... 203
- همدمى على عليه السلام با مرگ و دلاورى او... 209

سیاست نظامی علی بن ابی طالب علیه السلام (215-236)

بخش ششم تاریخ پیشینه های سیاسی (237-316)

پیشینه های دیرینه، برای ریشه یابی درگیری میان معاویه و علی بن ابی طالب... 239

چهارچوب طبقاتی و سیاسی برای شرایط جدید... 257

پایگاه مالی تشکیلات سیاسی در شام... 290

داستان غم انگیز ابوذر غفاری... 295

موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام و کشته شدن عثمان... 301

بخش هفتم حکومت حق در ردّ حکومت (317-380)

بیعت مردمی... 324

بیعت علی علیه السلام... 327

دیدگاه علی علیه السلام درباره شایستگی اش به خلافت... 332

حکومت حق... 350

الگوی کوفه... 358

انتخاب کوفه... 361

علی و شورا... 362

حکومت وسیله است نه هدف... 368

بخش هشتم حکومت خرد (381-408)

دانش پژوهان بر سه دسته اند... 392

پیشگوییها و شناخت الهامی... 396

پایان حکومت بنی امیه درس رسای تاریخ... 402

بخش نهم عدالت امام علی بن ابی طالب علیه السلام (409-516)

چهار چوب نظری و درونمایه اجتماعی عدالت امام علی علیه السلام... 415

ماهیت اقتصادی سیاست عدالت... 419

سیاست اقتصادی و ضرورت پیروی استانداران و کارگزاران... 433

ساختار سیاسی و درونمایه حکومت... 437

زاممدار و رعیت... 440

ویژگیهای زمامدار عادل... 449

ارتباط زنده و مستقیم با مردم... 452

آفت حکومت... 455

نزدیکان زمامدار... 458

حکومت، پاسداری کردن است نه سلطه یافتن... 463

خونریزی ناروا و زوال نعمت زمامداری... 469

اصول و پایه هایی که باید به خاطر رعایت عدالت

در ک-انالهای ب-رخورد ب-ا ملت م-دّ نظ-رق-رارگی-رد... 471

ویژگیها و اخلاق زمامدار... 473

عدالت تلخ: در آغاز با خویشتن خویش... 479

شدت عدالت با خویشاوندان: در مرحله دوم... 486



عدالت سخت با کارگزاران... 489

عدالت تلخ با مردم... 494

قضاوت در عدالت و عدالت در قضاوت... 501

آخرین صفحه شناسنامه عدالت جاودانه... 510

بخش دهم علی بن ابی طالب مدرسه تربیتی تاریخ (517-542)

علی علیه السلام هم بر اصحابش تأثیر گذار بود و هم بر مردم... 535

بخش یازدهم نهج البلاغه جلوه گاه بلاغت (543-598)

ویژگیهای متن... 554

روانی متن... 557

مثالها و نمونه ها [ی کثرت صیغه های انشایی]... 567

امتیازی ویژه... 583

متن توصیفی... 585

سخن پایانی... 592

منابع... 599

ص: 11



کتاب حاضر با عنوان «امام علی علیه السلام نماد حکومت حق» ترجمه کتاب

«علی بن ابی طالب سلطه الحق» اثر ارزنده دانشمند فرهیخته عراقی، عزیز سید جاسم است، این کتاب مشتمل بر یازده بخش است، نویسنده محترم در بخش نخست به تحلیل و بررسی تولد امام علی علیه السلام در خانه کعبه می پردازد و آن را مشیت الهی می داند. سپس به داستان اسلام آوردن آن حضرت ورنجهایی که ایشان در راه اسلام تحمل کردند اشاره می کند.

در بخش دوم از گزینش امام علی علیه السلام در موارد متعدد توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یاد می کند و این گزینشها نشانه خلافت آن حضرت می داند. در بخش سوم از دلوریها امام علی علیه السلام و تفاوت دلوری او با دلوریهای دیگران سخنی می گوید. بخش چهارم به بیان دلایل شجاعت امام در نبرد صفین اختصاص یافته است. در بخش پنجم سیاست نظامی آن حضرت به بررسی شده است.

بخش ششم پیشینه های سیاسی جنگ میان امام علی و معاویه را تحلیل می کند. در بخش هفتم از بیعت مردم با امام علیه السلام و دیدگاه آن حضرت درباره

شایستگی اش به خلافت واین که چرا کوفه را به عنوان پایتخت حکومت خویش برگزیدند سخنی می گوید. در بخش هشتم از حکومت خرد و پیشگوییهای امام علی سخنی گفته شده است. بخش نهم درباره عدالت امام علی و ساختار سیاسی و دورنمایه حکومت امام علیه السلام سخنی گفته است.

بخش دوم درباره روش تربیتی امام علی سخنی می گوید. نویسنده در بخش یازدهم جلوه های بلاغت در نهج البلاغه را مورد کاوش قرار می دهد. و با استناد به فرازهایی از سخنان آن حضرت در نهج البلاغه، ثابت می کند که او فرمانروای بی چون و چرایی کشور سخن است و هیچ گوینده و ادیب توانایی در فصاحت و بلاغت به مقام او نمی رسد.





## شخصیت امام علی علیه السلام

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ما سوا فکندی همه سایه هما را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را(1)

واقعیت این است که هیچ انسان عادی - هر چند که دانشور و فرهیخته باشد - نمی تواند تعریف در خور و جامعی را از شخصیت امام علی علیه السلام ارائه دهد، چرا که ابعاد شخصیت او آنقدر گسترده و گوناگون است که هیچ فردی توان درک تمامی این ابعاد را ندارد و مقام او آنقدر بالاست که حتی شهباز بلند پرواز فکر هم از دستیابی بر قله آن درمانده است، چنان که او خود فرمود: «يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ(2)» من بلند قله ام که امواج معارف، سیل آسا از دامنه هایش سرازیر باشد و هیچ پروازگر آسمان سایه را یارای تسخیر بلندای آن نباشد.

از شواهدی که این گفته ما را به اثبات می رساند، حدیثی است که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است. آن حضرت خطاب به علی صلی الله علیه و آله فرمود: «یا علی، ما عَرَفَ اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ غَيْرِي وَ غَيْرِكَ وَ مَا عَرَفَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ غَيْرُ اللّٰهِ وَ غَيْرِي(3)» ای علی، خدا را آنچنان که شایسته است جز من و تو نشناخت و تو را آنچنان که باید جز خدا و من نشناخت.

محمدبن ادریس رئیس مذهب شافعیه اهل سنت درباره شخصیت والای امام امیر مؤمنان علیه السلام این سخن زیبا را گفته است: عجبتُ لرجلٍ كَتَمَ أَعْدَاؤَهُ فَضَائِلَهُ حَسَدًا وَ كَتَمَهَا مُجِبُّهُ خَوْفًا وَ خَرَجَ مَا بَيْنَ ذَيْنِ مَا طَبَّقَ الْخَافِقَيْنِ: در شگفتم از شخصیتی که دشمنانش از روی حسد و دوستانش از روی هراس و احتیاط، پرده بر فضایل او نهادند و

ص: 15

1- - شهریار. دیوان شهریار، ج 1، ص 98.

2- - نهج البلاغه، خ 3.

3- - بحار الانوار، ج 35، ص 84.

باز فضیلتی که در این میان رخ نمود، خاور و باختر را پوشاند. یکی از شاعران هم گفته است:

اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست

گنجایش بحر در سبو ممکن نیست.

یکی از نویسندگان 247 فضیلت و ویژگی برای علی علیه السلام بر می شمارد که - طبق آنچه در کتب اهل سنت آمده - پیامبر صلی الله علیه و آله در حق آن حضرت تصریح کرده است. برخی از این فضیلتها از این قرارند:

1- علی، سرور مسلمانان.

2- علی، پیشوای پرهیزگاران.

3- علی، امیر مؤمنان.

4- علی، نخستین کسی که در قیامت با پیامبر صلی الله علیه و آله مصافحه خواهد کرد.

5- علی، جدا کننده حق و باطل.

6- علی، وزیر پیامبر خدا.

7- علی، همراه پیامبر خدا.

8- علی، جایگاه سرّ پیامبر خدا.

9- علی، وصی رسول الله .

10- علی، امام امت رسول الله .

11- علی، وارث علم پیامبر.

12- علی، مهربانترین مردم نسبت به زیر دست.

13- علی، مردم نواز.

14- علی، نخستین کسی که پیامبر خدا را تصدیق کرد. (1)

آری، آن که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چنین توصیفش کند، چگونه می توان شخصیت او را تعریف کرد و به بیان فضیلتهايش پرداخت. شخصیتی که جهانیان درباره او واله و حیرانند، شخصیتی که صفات متضاد در او گرد آمده اند و مردمان درباره او به چندین دسته و از جمله، به دوستان افراطی و دشمنان افراطی تقسیم شده اند، چنان که او خود

---

1- - حسن بن یوسف بن مطهر حلّی، کشف الیقین فی فضایل امیرالمؤمنین، ترجمه حمید رضا آذیر، تحقیق حسین درگاهی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، 1379، مقدمه کتاب.

می فرماید: «لِيَحْبِبِي أَقْوَامٌ حَتَّى يَدْخُلُوا النَّارَ فِي حُبِّي وَيُبْغِضَنِي أَقْوَامٌ حَتَّى يَدْخُلُوا النَّارَ فِي بُغْضِي» گروهی مرا آنقدر دوست دارند که به خاطر افراط در دوستی ام به دوزخ در آیند و گروهی آنقدر مرا دشمن دارند که بر اثر افراط در دشمنی ام به دوزخ بروند.

عقاد نویسنده پرآوازه مصری پس از نقل این سخن امام علیه السلام می گوید: چقدر آن امام بزرگوار درباره افراط دوستان و دشمنانش راست سخن گفته است! زیرا دوستی برخی از افراد نسبت به او به مرحله ای رسید که کافر شدند و او را به مرتبه الوهیت بالا بردند... و در مقابل، دسته ای از خوارج افراطی را می بینیم که کفر او را اعلان می کنند و از او می خواهند که در پیشگاه خدا از گناهی که مرتکب شده است، توبه کند.

عقاد می افزاید: در تاریخ قهرمانانی که مورد حب و بغض قرار گرفته اند، بجز علی علیه السلام کسی دیده نشده که گروهی بگویند: «او خداست» و گروهی بگویند: «او کافر و دور از رحمت خداست (1)».

لذا شاعر بلند آوازه عربی، صفی الدین حلی درباره امام علی علیه السلام می گوید:

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَصْدَادُ

وَ لِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ

ای علی، در ویژگیهای تو، متضادها گرد آمده است و به همین سبب، همتایان تو نایابند.

زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شَجَاعٌ

فَاتِكُ نَاسِكٌ فَقِيرٌ جَوَادٌ

هم زاهدی و هم فرمانروا، هم بردباری و هم دلاور. هم مهاجم میدان نبردی و هم عبادتگر شب، هم تهی دستی و هم بخشنده!

شِيْمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ

وَ لَاحَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ (2)

خصلتهایی که هرگز در انسانی فراهم نیامده و هیچ یک از انسانها بدان دست نیافته است.

اینک که ما از ارائه یک تعریف کامل از شخصیت و نمایش تصویر واقعی از چهره او ناتوان و درمانده ایم، به بیان برخی از ویژگیها و ابعاد پر دامنه وجود او می پردازیم، تا شاید از این طریق بتوانیم شخصیت این پیشوای بزرگ جهانیان را به اذهان خوانندگان نزدیک سازیم:

بنده اخلاصمند خدا: عظمت شخصیت امام علی علیه السلام در این تجلی یافته است که او

ص: 17



بنده خداوند در ژرفترین معنای این واژه بود و در بلندترین قله بندگی او قرار داشت. او به هر سو و هر جا و هر چیزی که می نگریست، خدا را می دید. چه، اندیشه او؛ و قلب او با نور خدا روشن بود و از زندگی او در هر واژه ای که بر زبان می آورد، در هر کاری که انجام می داد و در هر رابطه ای که برقرار می کرد، نور خدا می بارید. چنان که او خود، می فرمود: «ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ (1)» من هیچ چیزی را ندیدم، جز این که پیش و پس از آن و همراه با آن، خدا را دیدم.

نیز این معنا را آیه شریفه ای تأیید می کند که در آغاز نوجوانی امام علی علیه السلام، آنگاه که او در شب هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر او خوابید، نازل شد: «بعضی دیگر از مردم برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا می کنند. خدا بر این بندگان مهربان است (2)». بنابراین، علی علیه السلام برای خود، هیچ چیزی نداشت و هر چه داشت برای خدا بود. علامه سید محمد حسین فضل الله می گوید: علی هر چه داشت برای خدا بود، از اندیشه او جز

حق، از قلب او جز عشق و از زندگی او جز عدالت بر نخاست و به همین سبب، او سودمندترین مردم به مردم بود. (3)

مرد حق: امام علی علیه السلام واقعا مرد حق بود و همیشه، در همه جا و با تمام وجود، حق را همراهی کرد و حتی لحظه ای به باطل نزدیک نشد. نه در اندیشه و نه در عمل، نه در حالت صلح و نه در حالت جنگ. چنان که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، يَدُورُ حَيْثُمَا دَارَ (4)» علی با حق است و حق با علی و بر محور او می گردد.

انجام وظیفه الهی: همه تلاش او این بود که آنچه وظیفه الهی اش ایجاب می کند، همان را انجام دهد و به همین دلیل، هیچ گاه تحت تأثیر القانات دیگران و جوسازیها قرار نمی گرفت. به عنوان نمونه، در نبرد صفین، به رغم این که چندین روز از وضعیّت آماده

ص: 18

1- - فیض کاشانی، کلمات مکنونه، تصحیح عزیزالله عطاردی قوچانی، انتشارات فراهانی، تهران، ص 3.

2- - مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ . بقره 2/207.

3- - هفته نامه بینات، شماره 207، آذار 2001.

4- - محمدی ری شهری، میزان الحکمه، ترجمه حمیدرضا شیخی، ج 1، چاپ اول، قم، انتشارات دارالحدیث، ویرایش سوم، 1377، ص 258.

باش سپاهیان می گذرد، امام اجازه پیکار به آنان نمی دهد و بدین سبب، زمزمه هایی در میان لشکر آغاز می شود و برخی از آنان زیر لب به برخی دیگر می گویند: علی علیه السلام ما را برای جنگ در این جا آورده است، پس چرا اجازه جنگ نمی دهد؟ آیا او از مرگ می هراسد و یا این که درباره شامیان تردید دارد؟ امام علی علیه السلام زمزمه آنان را می شنود و با سعه صدر و آگاهی مکتبی به آنان پاسخ می دهد: «کار من و شما یکی نیست، چرا که من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خودتان می خواهید.»<sup>(1)</sup> منظور امام علی علیه السلام آن است که من بر طبق فرمان خدا و برای او عمل می کنم، در حالی که شما برای خود و بر طبق خواسته نفسانی خود کار می کنید.

همراه و همگام با پیامبر: علی علیه السلام همراه و همگام با پیامبر صلی الله علیه و آله بود و این ویژگی او را هیچ یک از صحابه نداشت، زیرا پیامبر سرپرستی علی را از نخستین روزهای کودکی او بر عهده گرفت و وی را با برداشتها و ارزشهای خویش تربیت کرد و بدین سبب، علی علیه السلام راستگو و امین بود، چنان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله راستگو و امین بود و نخستین خانه ای که در اسلام تشکیل شد، خانه ای بود که سه نفر: پیامبر، خدیجه و علی را در خود داشت. در بر

پایی نماز جز پیامبر خدا، هیچ کس بر او پیشی نگرفت. علی علیه السلام وحی را که بر پیامبر نازل می شد، می شنید و آن را حفظ می کرد، تا آن جا که پیامبر خدا فرمود: «إِنَّكَ تَرَى مَا أَرَى وَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»<sup>(2)</sup> آنچه را من می شنوم، تو هم می شنوی، جز این که تو پیامبر نیستی.

او شب و روز با پیامبر بود و هیچ آیه ای از قرآن در کوه و دشتی فرود نمی آمد، مگر این علی علیه السلام آن را می شنید و می دانست که درباره چه کسی فرود آمده است. آری، علی را محمد به دستور حق، زیبا پرورید، اوج داد، بر خروشانند، به آستانه حق راهش نمود، چشم جانش را گشود و خدا را به او نشان داد، تا در هنگامه بعثت شورآفریند، عرصه داری کند، نمادین باشد و دین را با تمامی زوایایش جلوه گر سازد و این چنین بود

که او هم لحظه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا نشد و چون سایه ای در پی او در حرکت بود و همیشه و همواره سر بر آستان او داشت و واله و شیدای او بود و در تمامی لحظات زندگی اش او

ص: 19

1- - نهج البلاغه، خ 136.

2- - همان، خ 192.

را می جویند و این چنین بود که علی علیه السلام قبله نما شد: هر کس در هر کجا و در هر سوی می خواست در جهت قبله محمد و اسلام ناب بایستد، خود را با علی تراز می کرد.

شایستگی رهبری: بی شک پس از پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله تنها کسی که شایستگی جانشینی او و رهبری امت اسلامی را داشت، علی بن ابی طالب علیه السلام بود. چه، جانشینی پیامبر با جانشینی هر زمامدار و حکمران دیگری متفاوت است، زیرا شخصیت پیامبر هم بعد پیامبری داشت و هم بعد حکومتی. بنابراین، جانشین او باید یک انسان مکتبی باشد که هم در بعد فکری از اسلام و روش حکومتی آن شناخت کامل داشته باشد و هم در بعد کار بردی، احکام این مکتب را بدون کم و کاست به کار گیرد.

بر این اساس، وقتی وضعیّت تمامی مسلمانان را بررسی می کنیم، کسی را نمی یابیم که چونان علی علیه السلام از اسلام آگاهی و شناخت داشته باشد. تنها او شایستگی این را داشت که آنچه را که پیامبر آغاز کرده بود، تکمیل کند: اسلام را به انسانها بشناساند و اندیشه ای ارائه دهد که با تمامی زمان در حرکت باشد و مردم هر زمان و دوره ای که به اندیشه علی علیه السلام بنگرند، آن را بسان یک اندیشه نو و در خور زمان خود، بپذیرند و در یک کلام: تنها او لایق جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و رهبری امت اسلامی بود.

در این جا، باید پرسید: کدامین صحابی پیامبر، اندیشه ها و راهکارهایی را که علی علیه السلام برای حل مشکلات انسانی از خود برجای نهاد، برجای نهاده است؟ اینک ما در قرن بیست و یکم قرار داریم، وقتی اندیشه های علی علیه السلام را مورد بررسی و کنکاش قرار می دهیم و سخنان او را بر می خوانیم، چنین احساس می کنیم که گویی او هم اکنون برفراز قله بلندی ایستاده، مشکلات زمان ما و راه حل های آن را بیان می کند و اگر بشریت امروز و بویژه مسلمانان، رهنمودها و فرمانهای امام علی علیه السلام را بپذیرند و به کار گیرند، یقیناً مشکلاتی که دامنگیر آنان شده است حل خواهد شد. لیکن مصیبت این جاست که ما مسلمانان از علی علیه السلام فاصله گرفتیم، اندیشه های او را نپذیرفتیم و به سخنان و رهنمودهای او توجه نکردیم و در نتیجه، اگر دچار مصیبت های تأسف بار افغانستان و فلسطین می شویم، باید خود را نیز مقصر بدانیم. وقتی که هنوز برخی از مسلمانان ناآگاه، مقام و منزلت علی علیه السلام و معاویه را برابر و شاید هم معاویه را برتر می دانند! چگونه انتظار داشته باشیم که از این وضعیّت اسفبار و ذلتبار کنونی رهایی یابیم؟



از این جاست که برخی از خاورشناسان اروپایی گفته اند: اگر علی علیه السلام امروز وجود داشت، مسجد کوفه مالا مال از دانشمندان اروپایی می شد و هرگز جایی حتی برای یک عرب هم نبود!<sup>(1)</sup>

بنابراین، باید به این حقیقت تلخ اعتراف کرد که علی علیه السلام در زمان خویش، در میان مردم خویش و حتی در میان قوم خویش، هم مظلوم بود و هم ناشناخته، چنان که امروز هم در جهان، بویژه در میان مسلمانان همچنان مظلوم و ناشناخته است! زیرا سطح فکری عرب آنقدر پایین بود که علی علیه السلام و افکار بلند او را درک نمی کردند. عقاد می گوید:

«تعداد یاران امام علی علیه السلام که از ایرانیان و مغربیان و مصریان بودند، بیش از یاران او بود که از قریش و بنی هاشم و به طور کلی از عرب تشکیل می شدند.<sup>(2)</sup>» معنای این سخن آن است که مقام و ارزش امام علی علیه السلام را دیگران بیش از عرب درک می کنند، چنان که غیر مسلمانان بیش از مسلمانان برای علی و اندیشه هایش ارج می نهند.

### حکومت علوی

یکی از عمده ترین محورهای مورد توجه در بررسی شخصیت امام علی علیه السلام آخرین بخش زندگی اوست که از فتنه قتل عثمان آغاز می شود و به تراژدی بزرگ شهادت و پایان حکومت علوی ختم می گردد. نام علی علیه السلام و یاد شیوه حکومت او، روشنی بخش راه همه کسانی است که در پی تشکیل حکومت خدمتگزار به انسانها هستند، حکومتی که با ملت خویش یک رنگ باشد و مخلصانه برای رفع گرفتاریها و مشکلات سیاسی، اقتصادی، امنیتی، فرهنگی و اجتماعی آنان بکوشد.

حکومت علوی، بی گمان، یک استثنا در تاریخ است و می توان آن را بی نظیر و منحصر به فرد دانست و از نقطه های عطف تاریخ به شمار آورد. گواه این حقیقت هم توجه گسترده و فراوانی است که اندیشمندان و فرزندان بشریت اعم از شیعه یا سنی و حتی غیر مسلمان به این دولت مستعجل، ولی سرنوشت ساز مبذول داشته اند و آن را از

ص: 21

1- هفته نامه بینات، شماره 207/آذار 2001.

2- عباس محمود عقاد، عبقریه الامام علی، ص 170.

زوایای مختلف کلامی، سیاسی، تاریخی، نظامی و غیره مورد بررسی و پژوهش قرار داده اند.

حکومت علوی، یعنی حکومتی که آرمانش، تأمین سعادت مادی و معنوی، توجّه به رشد و بالندگی مردم، اقامه حق و دفع باطل، تحقق عدالت، تأمین امنیت، وحدت امت، شایسته سالاری و تأمین رفاه عمومی است. از این رو، محروم شدن مسلمانان از این حکومت، بالاترین و غم انگیزترین مصیبت در تاریخ اسلام به شمار می رود که باید به خاطر از دست دادن آن، همواره اشک ماتم ریخت. امام خمینی قدس سره می گوید:

«بزرگترین مصیبتی که بر اسلام وارد شد، مصیبت سلب حکومت از حضرت امیر سلام الله علیه بود و عزای او از عزای کربلا بالاتر بود.»<sup>(1)</sup>

### برجسته ترین ویژگی حکومت علوی

اینک باید دید ویژگیهای حکومت علوی چه بوده است که اگر مسلمانان به این حکومت گردن می نهادند، تمامی آرمانهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مادی و معنوی آنان تأمین می شد و گرفتار این ذلتها و دشواریها نمی شدند و اکنون که حکومت را از علی علیه السلام گرفته اند، دچار این مصیبتها و بدبختیها شده اند؟

آیه الله امینی برای حکومت علوی چند ویژگی بر می شمارد که برخی از آنها از این قرارند:

اولاً: در رأس آن حکومت زمامدار بی مانندی قرار داشته که جامع همه کمالات انسانی و آگاه به مجموعه علوم اسلامی بوده و اطلاعات خود را مستقیماً از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گرفته است.

ثانیا: زمامدار آن حکومت، فردی معصوم بوده که در دریافت علوم و حفظ و به کار بستن آنها مصونیت الهی داشته است.

ثالثاً: زمامدار حکومت علوی شخصاً شاهد زمامداری پیامبر گرامی اسلام در پایه گذاری و اداره نخستین حکومت اسلامی و تصمیمات و صدور احکام حکومتی

ص: 22

اما به اعتقاد من، برجسته ترین ویژگی حکومت علوی که این حکومت را به مرحله اعجاز می رساند، همانا «همداستانی گفتار و کردار» و یا اندیشه و عمل علی علیه السلام است. او به هر آنچه می گفت، عمل می کرد. او تنها از پیروان خویش نمی خواست که به سخن او عمل کنند، بلکه در آغاز، خود آن را عملی می ساخت و سپس از مردم می خواست که بدان عمل کنند. اگر علی علیه السلام به فرمانداران خود سفارش می کرد که از تهی دستان و مستضعفان غفلت نکنید، خودش به عنوان زمامدار کشور قدرتمند اسلامی پیراهن ژنده می پوشید و کفش خود را وصله می زد و اگر دیگران را به جهاد سفارش می کرد، خود اولین مجاهد بود و اگر سفارش به عدالت می کرد، در هر شرایط، صلح یا جنگ، در هر جا و هر زمان و با هر کس، رفتاری عادلانه داشت. او اجرای عدالت را از خویشان، از فرزندان، از نزدیکان و از اعضای دولت و کارگزاران خود آغاز می کرد و سپس به اجرای عدالت در میان مردم می پرداخت.

به عنوان نمونه، داستان «مسیحی و زره امام علی علیه السلام» معروف است که چگونه آن حضرت در زمانی که رهبر کشور قدرتمند اسلامی است با مردی که به یک اقلیت دینی تعلق دارد به محضر قاضی می رود و علیه آن مرد اقامه دعوا می کند. اما قاضی بر مبنای این اصل که «مدعی شاهد ندارد» به نفع مسیحی حکم صادر می کند و او هم زره را بر می دارد و می رود. لیکن پس از اندکی وجدانش به لرزه می آید و بر می گردد و می گوید: «این طرز حکومت و رفتار از نوع رفتارهای بشر عادی نیست، از نوع حکومت انبیاست» و اقرار می کند که زره از آن علی علیه السلام است. طولی نکشید که در اثر این رفتار امام آن مسیحی مسلمان شد و با شوق و ایمان زیر پرچم علی علیه السلام در جنگنهروان جنگید. (2)

براستی که هر چند بیان اندیشه علی علیه السلام برای ما امکانپذیر است، اما عمل کردن همانند علی علیه السلام برای ما بسیار دشوار و حتی ناممکن می نماید و گویی عملکردهای او از دید ما انسانهای ناتوان به افسانه می ماند، تا واقعیت!

ص: 23

1- - مجله حکومت اسلامی، سال پنجم، شماره سوم.

2- - شهید مطهری، داستان راستان، ج 1، ص 25.

## چرا ترجمه و تحقیق این کتاب را برگزیدم؟

به رغم این که به منظور نگارش «پایان نامه» برای مرحله کارشناسی ارشد، موضوعات مختلفی به این جانب پیشنهاد شد، لیکن من از میان این موضوعات، ترجمه و تحقیق کتابی را برگزیدم که اینک با عنوان: «امام علی علیه السلام نماد حکومت حق» فرا روی شما قرار دارد، اما چرا و به چه دلیل؟

امروز که ما بحمدالله در دورانی قرار گرفته ایم که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به

رهبری یکی از فرزندان شایسته علی علیه السلام یعنی امام خمینی قدس سره به پیروزی رسیده و حکومتی بر اساس اندیشه علوی در این سرزمین بنیان نهاده شده و پس از امام، خلف صالح او، ولی امر مسلمین جهان حضرت آیه الله خامنه ای دام ظلّه العالی راه او را ادامه

می دهد و مصمم است که حکومت علوی را با تمامی ابعاد و خوبیهایش پیاده کند و شاید به همین دلیل، سال 1380 را به نام سال «رفتار علوی» اعلان فرموده اند.

از این رو، این حقیر نیز به عنوان فردی که از کودکی دلدادۀ و شیدای علی علیه السلام بوده است، وظیفه خویش دانستم که در سال امام علی علیه السلام گامی هر چند کوچک برای معرفی و شناساندن حکومت و رفتار علوی بر دارم و لذا به ترجمه کتاب «علی بن ابی طالب سلطه الحق» از عربی به فارسی اقدام کردم. اما این که چرا به جای پدید آوردن اثری نو

در این موضوع، به ترجمه این کتاب پرداختم، بدین سبب بود که آن را کتابی جالب، علمی و با ارزش در زمینه حکومت و رفتار امام علی علیه السلام در دوران زمامداری اش یافتم و احساس کردم که اگر این کتاب به زبان پارسی در اختیار پارسی زبانان، بویژه شیفتگان و

پیروان آن حضرت در ایران قرار بگیرد، در رفع نیازهای فکری آنان به ایشان کمک خواهد کرد و موجب آشنایی هر چه بیشتر آنان، خصوصاً دولتمردان با حکومت و رفتار امام علی علیه السلام خواهد شد.

نویسنده کتاب، «عزیز سیّد جاسم» که از نویسندگان بنام و برجسته عراقی می باشد، دانشمندی فرهیخته، فیلسوف و سیاستمدار است، تاریخ اسلام را خوب می داند، از مکاتب مختلف فلسفی و سیاسی امروز آگاهی کامل دارد و فیلسوفان نامدار غرب و اندیشه های آنان را بخوبی می شناسد. با توجه به این ویژگیها، انصافاً، وی توانسته است

از عهده بیان موضوع کتاب بشایستگی بر آید. او با یادآوری ویژگیهای شخصیت امام

علی به بیان و شرح رفتارها و مواضع سیاسی او در دوران زمامداری آن حضرت می پردازد و تک تک عملکردهای آن بزرگوار را به بحث و تحلیل می گیرد و سرانجام، چنین نتیجه می گیرد که شیوه حکومتی امام علی علیه السلام برترین شیوه حکومتی و خود او برترین زمامداری است که جهان بشریت، همچون او را نه دیده و نه خواهد دید.

## دشواریهای کار

زمانی که پیشنهاد موضوع ترجمه این کتاب از سوی کمیته محترم ارزشیابی علوم حوزوی خراسان پذیرفته شد، جدا شادمان شدم، لیکن انجام این پروژه، کار ساده ای نبود و در هنگام کار، با دشواریهایی روبه رو شدم که اگر نبود یاری خداوند و عنایت و

مدد مولای مشکل گشایم علی علیه السلام یقینا نمی توانستم از پس این دشواریها بر آیم. اکنون به برخی از آنها اشاره می کنم:

1- از آن جا که نویسنده، یک ادیب و روزنامه نگار است، جدیدترین و پیچیده ترین سبک نویسندگی را به کار برده و در بیان مطالب خویش، از تازه ترین واژه های امروزی بهره جسته است که برگردان این واژه ها به فارسی و معادل یابی آنها بسیار دشوار بود.

2- نویسنده، اشعار فراوانی را در لابلای متن کتاب آورده است که هم ترجمه آنها و هم اعراب گذاری این اشعار، یکی از دشواریها به شمار می رفت.

3- با توجه به این که واژه ها و اصطلاحات سیاسی، اقتصادی و ادبی فراوان در این کتاب به کار رفته است، مترجم می باید در این زمینه ها، از آگاهی و مطالعات لازم برخوردار باشد، تا بتواند آنها را به فارسی رایج امروز برگرداند.

4- از آن جا که نویسنده محترم در پانوشتها نام کتاب مورد مراجعه خود را بدون جلد و شماره صفحه ذکر کرده است، یافتن جمله ها و پارگرافهای مورد استناد او از منابع عمدتاً چند جلدی بسیار دشوار بود و وقت بسیار گرفت اما به یاری خداوند تقریباً تمامی

مراجعات نویسنده بجز چند کتابی که حتی با مراجعه به کتابخانه های متعددی همچون کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی و کتابخانه مرکزی و دانشکده های الهیات و ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد دسترسی به آنها امکان پذیر نشد، در پاورقیها تکمیل گردید.

5- نویسنده محترم در برخی موارد سخنانی را نقل کرده است که با واقعیتهای علمی

و تاریخی چندان سازگار نیست. لذا مترجم بر آن شد که با مراجعه به منابع معتبر اسلامی پاسخی را برای این سخنان آماده کرده، آن را در پانوشت بیاورد که این هم نیازمند جستجو و زحمات فراوان بود.

اینک که با یاری خداوند و عنایات خاصه ولی عصر(عج) و نیز رهنمودهای ارزنده استاد عالیقدر و متفکر اسلامی، حضرت حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر الهی خراسانی و پس از رنجها و تلاشهای فراوان، به حلّ این دشواریها توفیق یافته ام، خدا را

سپاس می گزارم و در پیشگاه با عظمت او پیشانی بر خاک می نهم.

موسی دانش - مشهد مقدس.

آذر 1380 شمسی

ص: 26

در روستای نازنین «غازیه» - ناحیه نصر فعلی - چشم به جهان گشودم. تمثال علی بن ابی طالب علیه السلام بر دیوار [خانه ما] آویزان بود. این تمثال، همان تصویر سنتی و رایج با رنگهای ملایمی بود که هیبتی ویژه در چهره او نمایان و هاله ای از نور، دور سرش را احاطه کرده بود. این تمثال، همان تمثال رایج بود که با دست نقاشی شده بود، لیکن ما نمی دانستیم، کار نقاشانی است که با تلاش در حدّ توان خود و با بهره گرفتن از آگاهیها و برداشتهایی که از شخصیت علی علیه السلام داشته، آن را کشیده اند من که کودک بودم، تمثال امام علی علیه السلام همچون خود خانه و پدر و مادر و برادر و خواهر در خانه ما حضور داشت.

بنابراین، امکان نداشت که خانه ما بدون تمثال حضرت علی علیه السلام باشد. و این چیزی بود که ما در آن زمان بدان عادت کرده بودیم. هنگامی که به شهر «ناصریه» عزیمت کردم، تا دوران تحصیلی راهنمایی و دبیرستان را در آن جا آغاز کنم، جهان روستا و خاطرات و اندیشه های نخستین را پشت سر گزارده، به جهان دیگری منتقل شدم.

در شهر عریقه (ناصریه) سفر پژوهشی ام را آغاز کردم و در این زمان بود که با دانشمندانی چون ولتر، ژان ژاک روسو، رویسپیر آشنا شدم. سپس آشنایی با نیچه، شوپنهاور، دکارت و کانت را آغاز نمودم، تا این که به کناره های فلسفه اروپایی رسیدم.

وقتی پرس و جو کردم، مارکس، هگل، فویرباخ، انگلس و فیلسوفان انگلیسی را دیدم و همچنین به گردش در جهان توین بی، لینکلن، سیاستمداران، داستانسرایان و اندیشمندان پرداختم و بدین ترتیب، از جهان کوچک نخست خویش بریدم.

پس از گذشت سی سال و یک سفر دور و دراز در میان تلاشها و رنجهای فکری، تمثالی از علی بن ابی طالب علیه السلام به من اهدا شد. این تمثال از موزه لوور پاریس صورت برداری شده بود و از دیگر تمثالها، بویژه از تمثالهای نخستینی که در روستاهای امن و خوب ما انتشار یافته بود، به حقیقت علی علیه السلام نزدیکتر بود.

شاید این تمثال به وسیله یکی از راهبان نقاشی شده باشد

در این تمثال، بلندی شگفت انگیز، قدرتی سرسام آور و آرامشی تاریخی به چشم می خورد. علی علیه السلام بر اسبش سوار و قسمت بالاته اش از قاچ زین نمایان است، لیکن بر یک جایگاه بسیار بلند تاریخی تکیه زده است، به رغم این که این بلندی از سمت اسب و پاها آشکار نیست.

من [به آن تمثال] می نگریستم و بر آوردی می کردم و در واقع آن بلندی را که در تمثال به چشم می خورد بررسی کردم: آیا بلندی تمثال از خود آن الهام گرفته است؟ یا این که بیانگر حالتی است که من دارم، یعنی عشق دیرین، خاطره ها و برداشتهای من؟

در هر حال، فاصله زمانی میان دو دیداری که از دو تمثال علی علیه السلام داشتم، دور و دراز بود و تقریباً بیشترین عمرم را تشکیل می داد، لیکن اهمیت ندارد. چه، ارزش عمر را با

سالها نمی توان سنجید، بلکه آن را به وسیله حقیقتها باید سنجید و اگر عمر به وسیله حقیقتها سنجیده نشود، یک امر نسبی است. زیرا تنها حقیقتهاست که زیبا و ارزشمند است و تنها حقیقتهاست که عمر محسوب می شود و به همین دلیل، از هر راهی که انسان بتواند بدان برسد، باید خود را برساند. بر آن شدم طرخی را که با کتاب «محمّد الحقیقه

العظمی» آغاز کرده بودم، در چهار چوب احیای آرمانهای عربی و فکری پی گیری کنم، آرمانهایی که بیم داشتم از دست برود و یا مورد سهل انگاری قرار گیرد و حتی این آرمانها در یک برهه از زمان مورد بی توجهی قرار گرفته بود.

گفتنی است که در این جا دو چیزند که کاملاً از هم جدا هستند، هر چند که با یکدیگر پیوند دارند: نگاشتن درباره علی علیه السلام و اقتدا کردن به علی علیه السلام. نگاشتن درباره علی علیه السلام هر چند دشوار است، لیکن شدنی است. اما اقتدا کردن به علی علیه السلام امری است که سخن گفتن درباره اش امکان پذیر نمی باشد، مگر با دشواریهایی که انسان را به یاد غیر ممکن

می اندازد و انجام آن به معجزه نیاز دارد. اما درباره نگارش باید گفت: بسیاری از نویسندگان، محققان و پژوهشگران درباره علی بن ابی طالب علیه السلام هزاران جلد کتاب و مقاله نوشته و کارهای ادبی کرده اند. به باور من، نگاشتن بسیار دشوار است. چه، شخصیت علی علیه السلام در تمامی ابعادش سخت پربار است و دست یافتن به همه این ابعاد کاری بس دشوار خواهد بود، لیکن خوشبختانه تلاشهای بشری بدین منظور صورت می گیرد، تا



اقلاً برخی از ابعاد عظمت انسانی و جاودانه علی علیه السلام به دست آید.

نگارش درباره علی علیه السلام امری است روشن و شناخته شده، اما اقتدا کردن به علی علیه السلام چیزی است که انسان را به یاد کارهای خارق العاده می اندازد.

فرماندهان نظامی بلند پایه، اندیشمندان، فقیهان بزرگ، گویندگان خوش گفتار، زاهدان، نوابغ، دانشمندان و ادیبانی در جهان به چشم می خورند. در تاریخ، اسکندر بزرگ را می بینیم که شیدای فلسفه است و استادش ارسطو را با خودش همراه می کند و نیز افلاطون فیلسوف، سقراط، بودا، کونفوسیوس، رهبران انقلابها و مصلحان را شاهد هستیم که هر کدام در رشته خود، مهارت و تخصص دارند. اما علی بن ابی طالب علیه السلام تمامی ویژگیهای این نوابغ بی شمار را داراست. چه، او خلیفه، رهبر، جنگجویی بزرگ، فیلسوف، استاد عدالت، بنیانگذار علم نحو، فقیه، دادستان، ستاره شناس، فرمانروای میدان سخن، شاعر، حکیم، نگهبان میراث محمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، دارنده اخلاق والا و الگو در هر چیزی نیکوست. انسان می تواند از او چیزهایی فراوان بیاموزد، لیکن نمی تواند همانند او باشد.

علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خویش تنها بود و جز گروهی بسیار اندک و اخلاصمند و جز یاران و طرفدارانی که بر سر امری و یا اموری اتحاد و اختلاف می کردند - که علی

به این امور از دیگران آگاه تر بود - کسی او را همراهی نمی کرد و هنگامی که رنجها و

مصیبتها او را در زمانش خوار و زمین گیر کرد، تاریخ با او رفتار عادلانه در پیش گرفت.

چه، ناگهان دوستان او از اندیشمندان و مبارزانی که در راه انسانیت و عدالت مبارزه می کردند، دسته دسته از لحاظ فکری و عقیدتی به او پیوستند و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام، به اعتراف دوست و دشمن، به یک حقیقت عینی و تاریخی تبدیل شد.

او در خلاقیت و نبوغ، بی مانند و در شیوه و رفتارش شگفت انگیز بود و به همین دلیل تمامی دشمنانش از طرز فکر واحد برخوردار نبودند. به عنوان نمونه، برخی از کسانی که با او می جنگیدند او را بزرگترین دشمن خود و دشمن تباه کاری، کفر، شرک و یا ستمگری خود می دانستند. برخی از کسانی که با او می جنگیدند، در او معیاری را می دیدند که نشان می داد این افراد از حق و عدالت بدورند و از این طریق به کم ارزشی خودشان پی بردند، در حالی که پیشتر می پنداشتند افراد مهمی هستند. بنابراین، در برابر

شخصیت علی علیه السلام احساس حقارت می کردند و خودشان را آماده می ساختند که در میان پیروانشان نقش بزرگی داشته باشند، لیکن ستاره بخت آنها در برابر خورشید تابناک وجود امام علی علیه السلام غروب می کرد و چون در مقایسه با شخصیت او رسوا می شدند و توان بالا رفتن به درجه حق و راستگویی را نداشتند، [در یک تلاش مذبحخانه] به نبرد با او برمی خاستند.

برخی از کسانی که اردوی علی علیه السلام را ترک کردند و تعدادشان هم چشم گیر بود، بدان سبب این کار را انجام دادند که تاب تحمل عدالتخواهی، حق خواهی و راستگویی او را نداشتند. ابوزید نحوی از خلیل بن احمد عروزی معروف پرسید:

«چرا مردم علی علیه السلام را از حقش منع کردند، در حالی که او خویشاوند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و در میان مسلمانان جایگاه بلندی داشت و در راه اسلام، آن همه رنج کشید؟». خلیل

در پاسخ او گفت: خداوند نور او را بر نور آنان فزونی بخشید و او در پاکیزگی هر آبشخوری بر آنان چیرگی یافت و مردم به کسانی که همانند خودشان هستند مایل ترند. مگر نشینده ای که شاعر می گوید:

وَ كُلُّ شَكْلٍ أَلْفٌ

أما ترى الفيلَ يَألفُ الفَيْلًا (1)

عقّاد در تفسیر این پدیده می گوید:

«این چنین بر آن مرد بزرگ، در شهر خودش و در میان افراد خانواده و یارانش، برچسب «غریبه» زده شد. چه، رابطه او با بزرگان صحابه، رابطه برابری بود که در این نوع رابطه، ضابطه جایگزین رابطه می شود. رابطه او با دشمنان، حسد و ورزیدن دشمنان بود که نمی شد جلو آن را گرفت و کینه ای از سوی آنان بود که نمی توان پنهانش کرد. رابطه او با عموم مردم، رابطه ای بود که آنان بسان بیگانگانی که او را نمی شناسند، به او می نگریستند و از اندیشه وی پیروی نمی کردند، هر چند گروهی از مردم از روی شگفتی به او نزدیک می شدند و گروهی از آنان، بر اثر نفرت از وی دوری می گزیدند و این، از نشانه های شهید است».

گروهی از مردم در زمان علی علیه السلام او را فوق العاده دوست می داشتند و برخی از آنان

ص: 30

---

1- معادل این شعر در فارسی همان شعر معروف است که می گوید: کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

در دوستی او افراط می کردند، تا آن جا که او را به مرتبه خدایی رسانیدند و کافر شدند. بدین سبب، او فرمان داد که آنها را در آتش افکنند و این در حالی بود که آنان از این

کارشان احساس پشیمانی نمی کردند و این، امری است شگفت انگیز و کمیاب که طرفداران این نظرگاه می خواهند از این طریق به تحلیل و توجیه این عمل شگفت آور و هیجان انگیز خود بپردازند.

آیا پیروزی سیاسی شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام در دوران خودش، با آن حقانیت تمام و عدالت کاملی که داشت، امکان پذیر بود؟ آیا سطح فکری و روانی مردم و نیازمندیها و منافعشان، به آنها اجازه می داد که به جهان علی علیه السلام که الگوی عدالت، انصاف و زهد بود، بپیوندند؟

ترور امام علی علیه السلام به درگیری پایان داد و راه را بر ضدّ حمله ای که از سوی او باید صورت می گرفت، بست. او رستگاری بزرگش را در شهادت دید و در حالی که پرواز روحش را چشم می کشید گفت: «به پروردگار کعبه سوگند که رستگار شدم». مردم پس از او همچنان به جدالهای سیاسی، دنیوی، دینی و شخصی خود ادامه دادند.

سرانجام، علی بن ابی طالب علیه السلام از پیله منافقان، سازشکاران، سود جویان و همپیمانان از دین برگشته خود آزاد شد و آزادی خویش را در ملکوت اعلی یافت و در هنگامه ای که دیگران در جهان خود - جهان زور و ستم - بسر می بردند، او پرچم جاودانه فداکاری را به اهتزاز در آورد، پرچمی که بشریت در تمامی دورانها آن را برخواهد افراشت.

شخصیت او آفریده شد تا در هنگام رویکرد مردم به خطا، کژ روی، ستمگری و کفر و گمراهی، نماد عدالت و حق باشد. چه، او زیباترین الگوست، زیرا انسانی است بی پیرایه، زاهد و فروتن. انسانی است نیرومند، بلند مرتبه و درخشنده در میان درخشنده ترینها و کمیاب در میان کمیابترینها و برخوردار از انواع دانش و ادب و شناخت که همتای آن در تاریخ بسیار اندک است.

شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام که از لحاظ اندیشه و رفتار بسان یک دائره المعارف بزرگ است، نیکان و بزرگان عدالت پرور را به پیروی از خود فرا می خواند و برای آنان همین افتخار بس که اگر نتوانند از شیوه علی علیه السلام پیروی کنند، این ناتوانی را با کمال میل و آشکارا بیان می دارند. چه، علی بن ابی طالب علیه السلام از سوی هر انسان آزاده و برخوردار از

وجدان پاک، سزاوار دوستی و احترام است.

او آموزگار دوستی و گذشت است که بالاتر از تنگ نظریهایی که بشر را به طبقات و دسته های نژادی و قومی و قبیله ای تقسیم می کند، پیوسته به افراستگی می نگرد. او آموزگاری است که بالاتر از تقسیم بندیهای غیر انسانی که در خور مقام جانشین خدا در زمین نیست، برای اوج گرفتن انسان فداکاری کرد.

هنگامی که این برگها را می نوشتم، اندیشه های فراوانی درباره علی بن ابی طالب علیه السلام

در ذهنم بود، لیکن عظمت ابعاد این اندیشه های فراوان، پی گیری آنها را برایم دشوار ساخت. چه، هرگاه اندیشه ای را می نگاشتم، اندیشه دیگری به خاطر می آمد. گمان نمی کنم نویسنده ای، کتابی درباره امام علی علیه السلام بنویسد و آن را به پایان برساند و در این که تنها به گوشه ای از این موضوع پرداخته است، کاملاً اطمینان نداشته باشد.

اینک که می خواهم به اندیشه های مکتوب خویش در این کتاب پایان دهم، باز هم دیدگاهها و اندیشه های دیگری در فضای ذهنم وارد می شود. بنابراین، کتاب پایان یافته

است، اما نگاشتن درباره علی علیه السلام پایان یافتنی نیست.

عزیز سید جاسم

بغداد

ص: 32

## بخش اول: مشیت پروردگار

### اشاره

هماهنگی با مشیت پروردگار

گواهی دادن به اسلام

دشواری راه

ص: 33



در پس دگرگونیهای پی در پی جهان نوین که میلیونها میلیون زایش و رویش را در خود دارد، مشیت پروردگار نهفته است، مشیتی که موجودی محدود [چون انسان] نمی تواند آن را درک کند. چه، موجود محدودی که بُرد نگاههایش از اشیای نسبی و محسوس و مشخص فراتر نمی رود، نمی تواند قوس دیدش را به ماورای مرزهای این اشیا بالابرد و این، در حالی است که امواج دگرگونیهای جهان هستی با شتاب سرسام آوری حرکت می کند و بدون این که لحظه ای آرام بگیرد، موجی در پی موج دیگر روان است. تو گویی دنیا مصمم است تا برای همیشه، معمایی را فراروی انسان بگذارد که هیچگاه رمزش به دست نمی آید.

در سایه پیوستگی این امواج شتابنده زندگی که از آخرین لحظه تاریکی سپیده دم زمانی به وجود می آید، زایشهای ساده و پیچیده و پدیده های معمولی و اعجازآمیز در جلوه های آفرینش الهی با یکدیگر ارتباط سرنوشت ساز و یگانگی پیدا می کنند. چه، هر چیزی در زندگی در جای خود قرار دارد و نیز هر کدام باید روزی به کام نابودی فرورود. [بنابراین، جلوه آفرینش در همه موجودات و پدیده های هستی یکسان است]. در جهان هستی - به رغم این که پیوستگی مزبور به طور یقین مورد جدال و کشمکش است - وجود زاید و بی هدف به چشم نمی خورد. چرا که، تمامی موجودات، خواه بسیط و خواه مرکب، همگی در مشیت آفرینش با یکدیگر شریک اند و گویی همه آنها یک موجودند که آفریده شده اند.

لیکن اعضای این موجود واحد- همین امر، حکمت آفرینش و باعث به حیرت افتادن آفریدگان است - از لحاظ ارزش، با توجه به وظایفی که انجام می دهند، در سطوح مختلف قرار دارند. به عنوان مثال، برخی از اعضای موجود زنده حتی اگر بریده شود سبب مرگ او نمی شود، در حالی که بیماری «قلب» به مرگ او منجر

می شود. همان گونه که اعضا به رغم این که همگی دارای یک وجود هستند لیکن وظایف و آثار آنها مختلف می باشند، پیدایش افراد بشر و پدیده های زندگی و زمانهای مرگ آنان نیز با یکدیگر متفاوتند.

مشیت آفرینش الهی که در هر زایشی به چشم می خورد، خرد انسانی را در برابر شگفتیها، معجزه ها، عجایب، پارادکسها و چیزهای حیرت آوری قرار می دهد. بنابراین، خرد انسان، پدیده هایی را که می تواند با شناخت علمی خویش توجیه کند، به تحلیل و توجیه آنها می پردازد و پدیده هایی را که نمی تواند با این روش توجیه کند رها می سازد.

کسی که بیش از اندازه ساده انگار باشد، مسلماً زایش و رویش موجودات زنده را به گونه بسیار ساده و معمولی وانمود می کند، در حالی که هیچگاه واقعیت چنین نیست. چه، در پس همین زنده های به ظاهر ساده نیز قدرت اعجاز آمیز آفرینش نهفته است. لیکن با توجه به این که مردم اصطلاحاً موجودات زنده و پدیده های هستی را به دو گونه: ساده و مرکب، عادی و پیچیده تقسیم می کنند، از توجه به یک وجود ناشناخته، حیرت آور و شگفت انگیز در ورای وجود این موجودات ساده و در عین حال شگفت انگیز غفلت کرده اند، همان وجودی که در ورای موجودات زنده پیچیده و غیر عادی نیز در یک منشور نهفته است.

رابطه زاده شدن موجود زنده با زمان، در آفرینش جهان هستی دارای مفهوم ویژه ای است. به عنوان نمونه گاهی اثر زاده شدن یک مولود، ویژه همان مولود است و گاه اثر زاده شدن مولودهایی مشخص از مرزهای شخصی آنها فراتر می رود و جهان را فرا می گیرد و اندیشه انسان نمی تواند این رابطه را درک کند، مگر این که تأثیرات عملی این مولودها را در طی زمان رصد کند. بر این اساس، اندیشه بشری تنها در صورتی می تواند این رابطه را بشناسد که با تاریخ پیوند داشته باشد.

روزی که علی علیه السلام در آن زاده شد، با اراده ازلی آفرینش الهی، هزاران بلکه



میلیونها انسان و موجودات زنده دیگر نیز گام در عرصه هستی نهادند لیکن یقیناً هیچ زاده شدنی همچون زاده شدن او نبود. چه در زاده شدن علی علیه السلام که به رغم سادگی اش پر از راز بود و به رغم شگفت انگیز بودنش بسیار آسان تحقق یافت، بر طبق حکمت الهی، آن چنان صدایی با پیدایش این مولود همراه می شود که در تاریخ طنین می افکند و رویداد این زایش را به عنوان نمودار حق پخش می کند، نوزادی که در طول تاریخ، روشنگر و جاودانه است.

میلاذ علی بن ابی طالب علیه السلام در مکانی استثنایی بود، نه در زمانی استثنایی. لیکن همین استثنای شگفت انگیز مکانی این مولود، موجب استثنای شگفت انگیز آن در همیشه زمان شد. چه، انسانها به طور معمول در اندرون خانه ها زاده شده اند و زاده خواهند شد و نیز گاهی زن بارداری مجبور می شود که در بیرون خانه زایمان کند بدون این که پیشتر حساب این وضعیّت را کرده باشد و به عنوان مثال نوزادش را در یک میدان باز بر زمین می گذارد. اما زاده شدن علی بن ابی طالب علیه السلام برای همیشه زمان، شگفت آور است، زیرا مادر او فاطمه دختر اسد، نوزادش را در درون بیت عتیق، یعنی کعبه می گذارد. همان گونه که شگفت آور بودن میلاذ علی علیه السلام فریاد حق و عدالت در آینده را سر می داد، مصیبت او در سالهای آینده را نیز ثبت می کرد، یعنی مصیبت به شهادت رسیدن مولود خانه خدا در محراب خانه خدا. علی بن ابی طالب علیه السلام در خانه ای که خداوند آن را از توفانهای کهن و از بردگی رهانید و در محراب خدا زاده شد و به بتها پشت کرد. بنابراین، بیت عتیق که پر از بتهای بی جان و بی خرد بود، تنها خانه خدا شد و زاده شدن علی بن ابی طالب علیه السلام حکمت خدا و پرنده جاوید حقیقت بود.

«ولادتی اینچنین پیش از این نوزاد در جهان تحقق نیافته بود و پس از او نیز هیچ نوزادی به این افتخار دست نخواهد یافت. خداوند به وسیله این ولادت، آن نوزاد و پدر و مادرش را گرامی داشت و این ولادت نوعی احترام به دو فرزند هاشم بود، زیرا این کودک

از نسل هاشم؛ و از فاطمه و ابوطالب نوادگان این ریشه پایدار و بزرگوار به دنیا آمد. (1)»

«وقتی مادر امام از خانه کعبه بیرون آمد، مردم به سوی آن بانو شتافتند، و از یکدیگر پیشی می گرفتند، تا او را کمک و یاری کنند و چشمان خویش را به طلعت نوزادی که خانه زادگاهش و پرده کعبه جامه اش بود، سیر سازند. (2)»

ویژگی این حادثه که همه چیز را از یاد آن مردم برد و همه سرگشتگی و شگفت زدگی ایشان را برانگیخت، همان همراهی خداوند و اعلان سر رسیدن وعدگاه خدا با بشر و حوادث تاریخ بود، یعنی وعدگاه میلاد انسانی که او با حق هست و حق با او؛ و این دو همچون شعله ای یکی شده اند و در این شعله، چیزی دور از چیزی نیست، بلکه همه اجزای این شعله یک چیز و یک پارچه است و اجزایش در کُلّ آن ذوب شده است.

بدین ترتیب، آن زایش شگفت انگیز، با رستاخیز و احیای دوباره خانه خدا همراه بود و با زاده شدن این مولود جدید، تمامی بتها و کسانی که در حضور خدا قدرت او را ناچیز می شمردند، ناامید شدند. در بیرون بیت عتیق اراده الهی پیامبر بزرگواری را برای انسانها آماده می کرد که جهان بت پرستی را به مبارزه می طلبید و در درون بیت عتیق، اراده الهی برای مصطفی صلی الله علیه و آله یاور و دوستی را مهیا می ساخت که از همان لحظه نخست ولادت، به بتها پشت کرده است!

اگر دست تقدیر به بتها توان نگاه کردن می داد، آنها با نگاههای سخت خشم آلود به آن کودک نوپیدا نگاه می کردند و آن چنان شعله های سوزانی را برمی افروختند که او را در گهواره می سوزانیدند و اگر برای این بتها مقدر می شد که سخن بگویند، تنها از جنگ سخن می گفتند: جنگ بر ضدّ مبارزی که در ژرفای خویش همان عظمت

ص: 38

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سیّد محمود طالقانی، ج 1، ص 66 - مترجم.

2- - همان.

عموزاده اش، پیامبر بزرگ را دارد. لیکن هر آنچه را که بتها از انجام آن و سخن گفتن درباره آن ناتوانند، اجرای آن را انسانهای شیطان گونه ای به عهده می گیرند که خود را برای خاموش کردن نور خدا آماده کرده اند.

رویداد واقعا شگفت انگیز این بود که ولادت در خانه خدا صورت گرفت و نه در خانه خویشاوندان. ولادت در فضای پرستش بتها برای انکار بتها. بنابراین، خداوند از طریق این ولادت، علی علیه السلام را ملزم کرد که اخلاصمند حق که همان خانه خداست

باشد، خانه ای که انسانهای مسلمان به آن رو می کنند. به همراه او خانواده اش نیز اخلاصمند حق شدند. چه، آن که در خانه خدا زاده شد به همراه خانواده اش، زیر پرچم پیامبر بزرگ، بزرگراه حق را در پیش گرفت و بدون این که کوچکترین تردیدی به خود راه دهد بدان ادامه داد تا این که قاتل او ابن ملجم مرادی با ضربات خیانتکارانه به سوی شتافت و در حالی که شصت سال و اندی از عمر او سپری شده بود، زندگی اش پایان یافت. البته، در نگاه سطحی، امام علی علیه السلام در شصت و سه سالگی چشم از جهان فرو بست، اما به حساب تاریخ، او به درازای تاریخ زنده است که هر اندازه انسانهای کاوشگر در زندگی او کاوش کنند و شخصیتهای آگاه از زندگی او آگاهی یابند، زندگی آن امام درخشانتر می شود.

آغاز و فرجام زندگی او بر خلاف یکدیگر نبود: او در خانه خدا [زندگی اش را آغاز کرد و] تولّد یافت و سرانجام در مسجد - خانه خدا - به شهادت رسید(1). بنابراین در سراسر وجود این شخصیت بی نظیر، در تمامی دوره های زندگی اش و در تمامی روزها، ماهها و سالهای این زندگی یک نوع انسجام و پیوستگی به چشم می خورد و او در هر لحظه ای از زندگی اش، یک وظیفه مهم برای سامان بخشیدن به زندگی دیگران بر عهده داشت که کاملاً با قضیه او - قضیه حق و عدالت - هماهنگ

ص: 39

---

1- - شاعر می گوید: میسر نشد به کس این سعادت به کعبه تولّد به مسجد شهادت - مترجم.

عقاد سخن درستی گفته است آن جا که می گوید:

«کدامین فرجام، به فرجام این شهید عادل همانندتر است؟ او - چنان که می دانیم - در کعبه زاده شد و در مسجد - چنان که می دانیم - ضربت خورد و کدامین آغاز و فرجامی به زندگی که میان این دو نقطه قرار دارد، از این آغاز و فرجام همانندتر است؟» (1)

### هماهنگی با مشیت پروردگار

گاه بخشهای کوچک و نخستین [زندگی یک انسان] به تنهایی و به طور ناخودآگاه تکامل می یابد، لیکن این بخشها در هنگام پیمودن راه درست تکامل آنچه را که ناخودآگاه تحقق می یابد بیش از آنچه آگاهانه تحقق می یابد نمایان می سازد. گاه گزینش آگاهانه و مستقیم شخص در ساماندهی این بخشهای کوچک دخالت دارد اما این گزینش آشکارا خودش را نشان نمی دهد. زیرا در میان سکوتها محبوس می ماند و در نتیجه، نه خودش بر ملا می شود و نه کسی از طریق سخن آن را بر ملا می کند از قبیل بخشهایی که در آن، ناخودآگاهی با آگاهی در هم می آمیزد و کار را زیبا و دلپسند می سازد. به عنوان نمونه، در مسأله نامگذاری «علی بن ابی طالب» شاید مادرش بدین سبب خواست نام او را حیدر - یکی از نامهای شیر است - بگذارد که او فاطمه دختر اسد است و هدفش این بوده که می خواسته نام پدرش را بر او بگذارد و از این طریق به پدرانش احترام نهد و چه احترام بزرگی است! لیکن علی که صرفاً برای یاری حق به دنیا آمده است، نباید در نامگذاری او تنها بزرگداشت پدران مد نظر قرار گیرد، بلکه هدف از این نام گذاری باید بزرگداشت قضیه بزرگ، یعنی عدالت و بزرگداشت و احترام بردوش گیرندگان پرچم عدالت و سربازان آن در هر دوره ای نیز باشد. لطف خداوند بر این قرار گرفت که نام «علی»

ص: 40

برای علی بن ابی طالب برگزیده شد، تا هر اندازه که بتها بر پایه های سنگی و استوار خود بالا روند و هر اندازه که بر اثر نادانی پرستندگان این بتها بر عظمت آنها افزوده شود، باز هم مقام و جایگاه این نوزاد جدید، بلندتر و والاتر از آن باشد.

برخی گفته اند: ابوطالب همان کسی بود که نام علی را برگزید و این نامی بود که عرب دوران جاهلیت [فرزندان خود را] بدان نامگذاری نمی کردند. چنان که نام «محمد» نیز در میان ایشان سابقه نداشت، مگر چند نفری که در طلیعه بعثت محمد صلی الله علیه و آله نامشان را محمد نهاده بودند. به دنیا آمدن محمد و شاید نامگذاری پیامبر صلی الله علیه و آله بدین نام، یک نوع اشاره ای به عرب بود که از جاهلیت خود بکاهند و نشانه های مکتب آسمانی را که خورشید آن بزودی در میانشان طلوع خواهد کرد بزرگ بشمارند. (1) همچنین نام «علی» نیز از نامهایی نبود که عرب در دوران جاهلیت خود بدان نامگذاری کنند و تاریخ دوران جاهلی از کسی که پیش از صاحبش علی بن ابی طالب علیه السلام بدین نام یاد شود، نام نبرده است. نام علی در لطافت و زیبایی و در این که این نام در دوران جاهلیت مرسوم نبوده و کسی بدان یاد نمی شده، همانند نام «محمد» است. (2)

آن گونه که گفته اند: این نامگذاری خواسته محمد صلی الله علیه و آله بوده است و از این که پیامبر بزرگوار عنایت ویژه ای به نامها داشته، بر می آید که در گزینش نام «علی» از سوی پسر عموی او محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله هماهنگی با مشیت پروردگار صورت گرفته است، کسی که نامها را مورد بررسی کامل قرار می داد و آن را که از همه زیباتر و

یا پر معناتر بود بر می گزید.

سرپیچی محمد صلی الله علیه و آله از رسوم جاهلیت در مقابله آن حضرت با اعتقاد بت پرستی

ص: 41

---

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، دارالمعرفه، بیروت، چاپ دوم، 1390ق، ص 91 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

و رویارویی با خطاهای تلخ آن نمودار بود و گزینش نامها در میان عرب جاهلیت، تنها بازتاب تنگی افق ذهنهای آنان، بسته بودن محیط و توسعه نیافتگی اندیشه بود. به عنوان نمونه، بسیاری از نامها نشان دهنده سنگدلی، خشونت، پستی، تقلید از سمبلها، موجودات و ویژگیهای محیط بود. بنابراین بسیاری از اوقات همانند نامهای بتان نامگذاری می کردند: عبداللّات، عبدیغوث، عبدالعزّی. نیز نامگذاری به نامهای حیوانات افزایش یافته بود. چنان که فرهنگ نامها پر از نامهایی است که نشانگر جنگ، شجاعت، نیرومندی و دیگر ویژگیهاست.

«از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که او نام «عاصیه» را تغییر داد و به او گفت: «تو جمیله ای». همچنین، فردی را که نامش حرب بود، سلم نام نهاد و نیز مضطجع را به منبعث مبدّل کرد. آن بزرگوار با نامها و کنیه های اشخاص و نامهای اماکن و اشیا به همین ترتیب برخورد می کرد و هر نام زشتی را که به یک عقیده فاسد و یا به یک عمل زشت نسبت داده می شد از آنها بر می داشت و نامهای نیکویی را که به فضیلت، نیکی و احسان منسوب بود بر آنها می نهاد. گویی خدای سبحان اراده کرده بود که علی علیه السلام در فضای اسلام و پیش از اسلام، چشم به جهان بگشاید و در دامن نبوت پرورش یابد و همین امر، سبب شد که او از جاهلیت و اباطیل آن دور بماند... و زمانی هم که اسلام آمد، وی با فطرت سالم و نام سالم از آن استقبال کرد.<sup>(1)</sup>» بنابراین، شاید محمّد صلی الله علیه و آله همان کسی است

که این نام را برای پسرعموی نوزادش برگزید و به عمو و زن عمویش اشاره کرد که نوزادشان را بدان، نام نهند.<sup>(2)</sup> آنگاه که محمّد صلی الله علیه و آله به چهره این نوزاد نگریست، در دلش خطور کرد که او باید از برترین بندگان خداوند باشد و شایسته است که در اسلام از جایگاه بلندی برخوردار شود.<sup>(3)</sup>»

بعدها و پس از گذشت چند سال، چشم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پسر عمویش علی علیه السلام به زاده شدن آن دو سبط، روشن می شود. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نام «حسن و حسین» را برای آن دو بزرگوار بر می گزیند و با این عمل خویش، زیباترین مثل را در گزینش

ص: 42

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، دارالمعرفه، بیروت، چاپ دوم، 1390ق، ص 91 - مترجم.

2- - همان، - مترجم.

3- - همان، - مترجم.

زیباترین نامها می زند، همان نامهایی که مردم بدانها آشنایی نداشتند؛ و چقدر فراوان است چیزهایی که مردم با آنها انس ندارند، تا این که فردی به آن می پردازد و آن را می پسندد [و سپس مردم از او یاد می گیرند].

در فضیلت محمد صلی الله علیه و آله همین بس که او در همان هنگام که کاروان حقیقت و ایمان را راهنمایی می کند به حسّ زیباشناسی نیرو می بخشد و میان اسم و مسّی یگانگی ایجاد می نماید تا انسان به جوهر انسانی اش پی برد و اندیشه و عمل او با این جوهر انسانی همساز گردد. همسازی [میان اندیشه و عمل] خواسته پیامبر صلی الله علیه و آله بود تا حقیقت در میان مردم و در اعمال آنان، در روابط ایشان، در نامهایشان و در نامگذاریهایشان، تجسم یابد. خطر وحشت آوری که بشریت از آن رنج برد و می برد، خطر نفرت انگیز جدایی میان اندیشه و عمل است، یعنی خطری که انسان چیزی را ادّعا کند و خلاف آن را انجام دهد. چه بسیار واژه های زیبایی همچون حق، حقیقت، راستگویی، امانتداری، شرافت، بخشندگی و وفاداری که بر زبانها جاری می گردند لیکن همین واژه ها در میان انبوه منافع مادی، استثمار، احتکار، استبداد و

تجاوز گم می شوند [و در عمل از آنها خبری نیست].

علی بن ابی طالب علیه السلام پرورش یافته محمد صلی الله علیه و آله بود. او در حالی به دنیا آمد که خداوند ویژگی یگانگی و همسازی میان اندیشه و عمل را به او بخشید و گویی مشیت الهی بر این قرار گرفت که بتها را خوار گرداند. چه، اینک در دفتر این بتها انسانی زاده می شود که از همان آغاز دلش شیفته خداوند است!

مردم عادی آن روزگار چنین می پنداشتند که هر گاه نوزادی در میان بتها زاده شود، به جهان بتها می پیوندد، به سوی آنها پیش می رود، جایگاه نزدیکی به آنها را به دست می آورد و از برکت جایگاهی که در آن زاده شده است در آینده زندگی اش برخوردار می شود. بنابراین، چنین ولادتتی از دیدگاه مردم آن روز نشانه آن بود که این نوزاد خوش بخت، برگزیده بتهاست، در حالی که از دیدگاه علی علیه السلام زادگاه او،

حرم ابراهیم علیه السلام و میدان نبرد با بتها بود.

هنگامی که در یکی از روزها دخترکی از علی علیه السلام می خواهد که پیرامون کعبه طواف کند، او این درخواست او را نمی پذیرد. پاسخ همراهان علی علیه السلام به طور سنتی این بود که زاده شدن علی در کعبه را به او یادآوری کردند و به همین دلیل، یکی از همراهان به او گفت:

ای پسر ابوطالب، برای تو خیلی شگفت آور است که «مادرت تو را در حرم بتان به دنیا می آورد و تو...». بلافاصله علی علیه السلام سخن او را قطع می کند و می گوید: «در حرم پدرم ابراهیم... اما بتهای شما، پس شأن من از آن بالاتر است که آنها را ببینم».

علی از همان آغاز ولادت، از دیدن بتها روی برتافت و به همین دلیل، از روزی که چشم به جهان گشود و پیش از آمدن اسلام، نه پیرامون بتخانه ای طواف کرد و نه به بتی روی آورد، بلکه جان و دلش تنها متوجه ذات خدا و حق بود. حق در وجود علی علیه السلام از همان آغاز کودکی او، مواد خامش را یافت و پرورش این مواد خام را خانواده ای به عهده گرفت که در آن جامعه آشفته تجاری، بدوی و بت پرستی، تنها نماد بزرگواری و پایداری به شمار می رفت.

هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام به سنّ شش سالگی رسید، از خانه پدرش ابوطالب به خانه پسر عمویش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله منتقل شد. (1) شایان یادآوری است که سختی زندگی، تنها عامل انتقال علی به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نبود. هر چند بر دوش کشیدن بار زندگی بر ابوطالب که بیش از توانش عائله داشت سنگینی می کرد،

ص: 44

---

1- - ابن اسحاق می گوید: از نعمتهای خداوند به علی علیه السلام آن بود که قریش گرفتار قحطی و بحران اقتصادی شد. ابوطالب بسیار عائله مند بود. روزی پیامبر خدا به عمویش عباس گفت: ابوطالب عائله سنگینی دارد. بیا برویم و از تعداد عائله او بکاهیم. آن دو روانه شدند و آنچه را که در نظر داشتند به آگاهی ابوطالب رساندند. ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر چه می خواهید انجام دهید. بنابراین، پیامبر خدا علی را با خود برد و عباس، جعفر را.



اینک نوبت به محمد صلی الله علیه و آله رسیده که مسؤولیت مراقبت از علی را بر عهده گیرد، بویژه پس از آن که او با خدیجه ثروتمند ازدواج کرده و از امکانات بیشتری برخوردار شده است. در جهان هستی و دوران زندگی، حوادثی به چشم می‌خورند که به نظر می‌آید به طور تصادفی رخ داده اند لیکن این حوادث در ذات پنهانی خویش واقعیتها و ضرورت‌های گریز ناپذیری هستند که بعدها پیامدهای مشهود آنها از وجودشان خبر می‌دهد. زمانی محمد صلی الله علیه و آله همچون عموزادگانش و از آن جمله علی علیه السلام تحت سرپرستی ابوطالب قرار دارد. اما بعدها و در هنگامی که محمد ازدواج می‌کند و برای خویش خانه‌ای تشکیل می‌دهد، به یک کانون گرم دوستی و ارتباط تبدیل می‌شود، تا آن جا که علی را از پدرش جدا می‌سازد و به نزد خود می‌آورد.

حادثه ولادت علی علیه السلام یک حادثه ضروری و نقطه اوج زمینه سازی پنهانی، از سوی خداوند، برای به وقوع پیوستن یک رویداد بزرگ دیگر بود که اولاً وجدان عرب و ثانیاً وجدان بخش بزرگی از انسانیت را تکان داد. لذا امکان ندارد که حادثه آغاز ایمان آوردن علی علیه السلام که از روی اراده و هدف بوده است بسان حلقه های زنجیر به زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته باشد، لیکن فلسفه وجود این حادثه از رابطه دوستی [میان آن دو بزرگوار] فراتر نرود. بنابراین، ولادت علی و ایمان آوردن او یک انتخاب بوده است [نه تصادف].

### گواهی دادن به اسلام

«پسر عموجان! شنیدم و اجابت کردم و به شهادت اسلام گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و تو فرستاده او هستی». این بیان قاطع، پیامد طبیعی همان انتخابی است که عنایت الهی آن را از آغاز در خانه کعبه انجام داد، زیرا علی علیه السلام در این خانه چشم به جهان گشود.

در میان عرب، چه در جاهلیت و چه در اسلام، رسم بر این بود که فرزندان با پدران و پدران با برادران و عموزادگان خود به مشورت و رایزنی می پرداختند و این رایزنی نشانه همبستگی اجتماعی به شمار می رفت. بر این اساس، هنگامی که علی علیه السلام می خواست اسلام بیاورد، بسیار طبیعی بود که با پدرش ابوطالب مشورت کند و نظرگاه او را در این باره به دست آورد، لیکن او که شعله با برکت اسلام را در دل دارد و اندیشه ایمان در خون و وجود وی جریان پیدا کرده است و به رغم این که تنها ده سال از عمرش می گذرد، نیازی به مشورت با پدرش ندارد. او از همان آغاز ولادت، صراحت ایمان، اعتماد به نفس و جرأت لازم برای اراده هر حقی را داشت و به همین سبب، خطاب به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ای پیامبر خدا، من درباره دینم، نه از ابوطالب فرمان بردم و نه با او مشورت کردم». این سخن علی: «من به شهادت اسلام گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و توفرساده او هستی» سرآغاز دورانی تازه، زندگی تازه و سرنوشتی تازه برای او بود.

هر چند این سخن را بجز علی دیگران هم بر زبان آورده اند لیکن بیان آنها از ویژگیهای بیان علی علیه السلام برخوردار نبوده است. چه، هر حرف، هر جمله و هر بیان علی علیه السلام از آغازی بزرگ، سنگینی مسؤولیت و شگفت انگیز بودن انتقال به زندگی جدید و سلطه حق حکایت دارد. تردیدی نیست که ایمان مؤمنان با یکدیگر تفاوت دارد. به عنوان نمونه، مؤمنی هست که حدود ایمان او از خودش فراتر نمی رود و در نتیجه، نقش او هم محدود است و مؤمنی هست که نقشی تاریخی و اثرگذار ایفا می کند.

همچنین، راه ورود به خانه ایمان نیز مختلف است: گاهی انسان در سایه عوامل ذاتی و طبیعی و معمولی ایمان می آورد، گاهی بر اثر یک پیش آمد ناگوار این ایمان حاصل می شود و گاهی بتدریج و با کمال آرامی پدید می آید و رشد می کند. در میان تمامی انواع ایمان، ایمانی که به طور ناگهانی حاصل شود از همه هیجان انگیز تر و

شگفت آورتر است. بنابراین، او از گمراهی به ایمان منتقل می شود، انتقال قاطعانه و بی مانندی که هم معیارهایی را که وی با آن خودش را می سنجید تغییر می دهد و هم معیارهایی را که دیگران را با آنها می سنجید.

«پولس» به همین ترتیب به سوی مسیح علیه السلام هدایت شد، با این که وی پیشتر با مسیحیان می جنگید و به کشتار آنان دست می یازید. او در حالی که رهسپار دمشق بود، تا مسیحیان آن جا را با بازوان بسته به او رشلیم برد، ناگهان آوازی گوش او را نوازش داد «گروه اسبان در حرکت بودند و درّه ها و بیابانها را طی می کردند و از راه سامره به جلیل رسیدند و از کنار دریاچه طبریا گذشتند و اردن را هم پشت سر نهاده، به دشتهای حوران می تاختند، تا این که به دروازه های شهر دمشق نزدیک شدند. پولس هر مقدار که به آن شهر بزرگ نزدیک می شد، آتش خشم او شعله ورتر می گشت و نقشه ها می کشید که چگونه از کسانی که از آن گمراه کننده یعنی مسیح پیروی می کنند انتقام بگیرد... (1)»

در دشتهای دمشق «در حالی که او در حرکت بود و به نزدیک شهر رسیده بود، ناگهان نوری از آسمان پیرامونش برق زد و او بر زمین افتاد و آوازی را شنید که می گفت: ای شاول [= پولس] چرا بر من ستم می کنی؟ او گفت: تو کیستی؟ او گفت: من یسوع هستم که تو بر او ستم می کنی. بر تو دشوار است که مهمیز بزنی. (2)»

«شاول از زمین برخاست و در حالی که چشمانش باز بود، هیچ چیزی را نمی دید. بنابراین، آنان دست وی را گرفتند و او را وارد دمشق کردند. او سه روز در آن جا درنگ کرد، نه چیزی را می دید، نه می خورد و نه می آشامید (3).»

ایمان همچون صاعقه ای به پولس حمله برد و بت پرستی را از ریشه های جان او زدود و روحش را با اندیشه های مسیح علیه السلام پر کرد.

همچنین عمر بن خطاب که دشمن سر سخت اسلام بود، با شنیدن صدای قرائت قرآن در خانه خواهرش فاطمه که او و شوهرش سعید بن زید بن عمرو

ص: 47

---

1- مطران میخائیل عساف، کتاب سنکسار؛ این کتاب سیره قدیسین را بیان می کند.

2- همان.

3- همان.

عدوی، پیشتر اسلام آورده بودند، اندامش به لرزه افتاد، صدای خباب بن اُرت که قرآن تلاوت می کرد: «طه. ما انزلنا عليك القرآن لتشقى»، روح او را برانگیخت و به رغم تعصب بت پرستی که وی را به کتک زدن مسلمانانی که در اندرون خانه پنهان شده بودند، وا می داشت، صدای قرآن بر جان او اثر گذارد و او با دلاوری تمام به اسلام گروید.

بر اثر تعدد عوامل مؤثر و کارا، پذیرفتن اسلام نیز صورتهای گوناگون پیدا می کند. چه، هدایت اشخاص در پذیرش اسلام، نقش سازنده ای دارد و به همین دلیل، فرد هدایت یافته، از کفر و گمراهی به ایمان منتقل می شود.

در تاریخ زندگی کسانی که هدایت یافته اند، دو مرحله وجود دارد: نخست مرحله بت پرستی و دوم مرحله اسلام. لیکن ویژگی علی بن ابی طالب علیه السلام که تنها او از این ویژگی برخوردار است و دیگران آن را ندارند، آن است که او یکباره در اسلام زاده شد و تا همیشه مسلمان باقی ماند و در سراسر دوران زندگی اش حتی یک روز بت پرستید. چنان که در جایگاهی که او پرورش یافت و رشد کرد، هیچ گونه نشانه بت پرستی و اندیشه های آن وجود ندارد و در این قضیه یک نوع رمز الهی به چشم می خورد که صفحات تاریخ در طی سالها و قرنهای آینده آن را تفسیر خواهد کرد.

علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین کسی بود که در محراب نماز به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد. از این رو، آغاز کودکی و ناتوانی او مالا مال از قدرت و نیرومندی بود، زیرا

در این آغاز، ذات علی آن چنان با ذات نبی در هم آمیخته شد که هیچ گونه فاصله ای میان آن دو وجود نداشت و صورت این دست پرورده پیامبر صلی الله علیه و آله در روش و رفتار و در افکار و زندگی روزانه اش تبلور یافت و غار حرا و درّه های اطراف به تماشای سپیده دم گوش فرا دادن علی بن ابی طالب علیه السلام به وحی نشست. بنابراین، او پرورش یافته وحی بود. چه، او وحی را از دهان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت می کرد. پیامبر وحی را به او الهام و رهنمودش می کرد و فضاهای حالی ذهنش را پر می نمود و آن

را جاودانه می ساخت.

آیات کریمه در نخستین مرحله فرود آمدنش، بر روان پاک علی تأثیر گذارد. زیرا، او تنها کسی بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در غار حرا می دید و دیگران او را نمی دیدند. بنابراین، علی نخستین کسی بود که نخستین آیات قرآنی را فرا گرفت و نهال روحی او همزمان با نهال قرآن کاشته شد و این درخت حق، با رهنمودهای قرآن و حکمت او که وی را ذوب کرده بود ریشه دوانید، شاخ و برگ داد، شکوفه کرد و به ثمر نشست.

روزی ابوطالب از فرزندش علی پرسید:

پسر جان، کجا بودی؟ این دژه و ماهور جای بازی تو نیست!

علی پاسخ داد: به همراه او بودم، پدر.

ابوطالب: چه منظوری داشتی؟

علی: می خواهم به وسیله او حق پروردگارم را ادا کنم!

ابوطالب: درست رفتی، اگر درست رفته باشی!

علی: من در راه درست از او پیروی کردم و مردم نیز بجز حق درباره او آگاهی ندارند.

ابوطالب: آیا منظورت محمد صلی الله علیه و آله است؟

علی: بله، پدر جان. او پیامبر خداست!

ابوطالب: پس آنچه را که مردم درباره او می گویند، به من بگو. این چه آیینی است که شنیده ام بدان گرویده است؟

علی: دین خدا، دین فرشتگان او، دین پیامبران او و دین پدر ما ابراهیم خلیل علیه السلام است!

ابوطالب: برادرزاده ام را با این دین چکار؟

علی: خداوند او را به عنوان پیامبر به سوی تمامی انسانها فرستاده است.

ابوطالب: پسر، می بینم از او پیروی می کنی؟

علی: به خدا و پیامبر او ایمان آوردم و آنچه را او آورده است، تصدیق کردم. ای پدر، به خدا سوگند او بر حق است و تو سزاوارترین کسی هستی که از او فرمان ببری و به یاری او برخیزی. پدرجان، پس به نزد او برو!

ابوطالب: مگر نه این است که او تو را تنها به نیکی فرا خوانده است؟ اگر چنین است، پس با او باش!

این گفتگو موجب ناامیدی بزرگ برای علی شد، لیکن چندان سبب آزار و رنجش او نگردید. چه، راستگویی آن چنان در ژرفای دلش رشد کرده بود که میان او و دیگران - خواه از خاندان و خویشاوندانش باشند و خواه نباشند - حدّ و مرزی را ساخته بود و این مرز، همان مرز حق بود. علی علیه السلام با اعتماد و قدرت به تعیین این مرز می پرداخت و جز آن کاری در توانش نبود.

زمانی که ابوطالب از این جهان رخت بر می بندد، علی در حالی که همه جریانهای گذشته را به خاطر دارد، به نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می آید و سخنان کوتاهی را که نه نیرنگی در آن وجود دارد و نه پنهان کاری، به اطلاع او می رساند هر چند که با این سخنان پدرش را آزار می دهد(1). او می گوید: «ای پیامبر خدا، عمویت در گذشت(2)»

ص: 50

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمود طالقانی، ج 1، ص 81 - 82 - 95 - مترجم.  
2- - مؤمن بودن ابوطالب بر هیچ مورخ با انصافی پوشیده نیست. خوشبختانه مورخان و دانشمندان بزرگ و نام آور اسلامی در این زمینه بی کار ننشسته اند و با نگارش کتابهای علمی و ارزنده درباره ایمان ابوطالب و عظمت جایگاه او در پیشگاه خدا و پیامبرش، دسیسه های دشمنان را آشکار و از توطئه ها و اهداف پلیدشان پرده برداشته اند. در مقدمه کتاب «ایمان ابی طالب» تألیف شیخ مفید، از سی و هفت کتاب ارزنده نام برده شده که درباره ایمان و عظمت ابوطالب، با قلم دانشمندان بزرگ اسلامی به رشته تحریر آمده اند. این کتاب به پیوست کتاب دیگری به نام «الافصاح فی امامه امیرالمؤمنین علیه السلام» در تاریخ 1412 ه. ق به وسیله مؤسسه بعثت، قم، در یک مجلد به چاپ رسیده است. امام علی علیه السلام در یکی از سخنانش می گوید: «به خدا سوگند که ابوطالب بن عبد مناف بن عبدالمطلب، مؤمن و مسلمان بود، لیکن ایمانش را پنهان می کرد، زیرا بیم آن داشت که مبادا قریش با خاندان هاشم به ستیز برخیزند.» عبدالله خنیری، مؤمن آل قریش، ص 249. نیز از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اگر ایمان ابوطالب در یک کفه ترازو نهاده شود و ایمان مردم در کفه دیگر آن، ایمان او سنگینی خواهد کرد. سپس افزود: آیا نمی دانید که امیر مؤمنان علی علیه السلام در زمانی که زنده بود، دستور می داد که به نیابت عبدالله و پدرش ابوطالب حج کنند. آنگاه در وصیتنامه اش وصیت فرمود که از جانب آنان [=عبدالله و ابوطالب] حج گذارند.» (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 68). همچنین ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: ابوبکر گفت: ... به خداوندی که تو را به حق برانگیخت سوگند یاد می کنم که من به اسلام آوردن عمویت ابوطالب، بیش از اسلام آوردن پدرم شادمان شدم و امیدوارم چشمستان بدین سبب روشن شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: راست گفتی.» (همان مأخذ). «در اخبار متواتر از امام علی بن الحسین نقل شده که از آن حضرت درباره ابوطالب پرسیدند: آیا او مؤمن بوده است؟ امام فرمود: بله. به او گفتند: گروهی هستند که او را کافر می دانند! امام علیه السلام فرمود: شگفتا! آیا آنان بر ابوطالب عیب می گیرند و یا بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله)؟ در حالی که خدا در چندین آیه قرآن از این که زن با ایمان با مرد کافر بسر برد، نهی فرموده است و تردیدی نیست که فاطمه دختر اسد(رض) از زنان با ایمان راستین بود و او همچنان زن ابوطالب بود، تا این که ابوطالب از دنیا رفت» (البحار، ج 35، ص 115) - مترجم.

علی علیه السلام طرفداری کاملش را از قضیه اسلام بیان می کند و خودش را نشانه حق و از صلب حق معرفی می کند، زیرا قرآن جز راه حق، راه دیگری برای او نگذاشته است که وی آن را برگزیند و اگر دیگر مسلمانان از قرآن فرمانبرداری کردند، در تاریخ زندگی آنان، یعنی پیش از گزینش اسلام، سالهای فراوانی اثری از قرآن نبوده است، در حالی که علی علیه السلام وجودش در قرآن تحقق یافت و به همین سبب، قرآنی شدن او، یک نوع وابستگی نامحدود به این کتاب بود.

## دشواری راه

امام علی بن ابی طالب علیه السلام با دقت در توصیف، با نیروی الهام و با بیان فراگیر، درباره دشواری راه و گرفتاریهای آن فراوان سخن می گفت. واژه طریق دارای مفهوم بزرگ فلسفی و مفهوم مبارزاتی است. چه، تمامی مبارزان بزرگ از پیامبران گرفته تا

ص: 51

اولیا و جهادگران در حالی راه را طی می کنند و از نقطه آغاز به منزل حق می رسند که در یک سفر مبارزه همیشگی هستند و همواره بر اثبات شایستگی داده ها و دستاوردهای حقانی دلیل ارایه می دهند. راه حقیقت، بسیار دور و دراز و پریچ و خم است، زیرا از نظرگاه امام علی علیه السلام دنیا «راه» است و حق، هدف و دنیا خانه مبارزه است، همان گونه که خانه فناپذیر نیز می باشد. سفر طاقت فرسای مبارزه اگر جسمانی باشد، گذشتن از مکانهاست و اگر روحی باشد، به معنای پیمودن مدارج نفسانی و بالا رفتن به سوی عالم بالا از طریق پالایش دائمی نفس از فشار لگه ها و آلودگیهاست.

نخستین سفر علی بن ابی طالب علیه السلام گام استواری بود که او در مرحله آغاز این مبارزه سخت و نفس گیر برای بنیان نهادن یک عقیده برداشت.

قریش در «دارالتدوه» توطئه از بین بردن محمد صلی الله علیه و آله را طرح ریزی کردند و برای اجرای این توطئه، گروهی از گمراهان و سرکشان عشایر مختلف را آماده ساختند، تا خون پیامبر در میان همه عشایر گم شود و بنی هاشم نتوانند انتقام بگیرند.

هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت از مکه به مدینه هجرت کند، باید فرد دیگری در بستر او می خوابید، تا مبادا توطئه گرانی که در کمین نشسته بودند، از هجرت او آگاهی یابند و باید این شخص آن چنان فدایی و جان نثار باشد که وقتی در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می گیرد، جز کشته شدن چشم داشت چیزی را نداشته باشد.

ویژگی «فدایی» تمامی ویژگیهای دیگر نظیر دلاوری، وفاداری و از خود گذشتگی را در بر دارد و هرگاه این شخص فدایی بنا به دلایلی از کشته شدن رهایی پیدا می کرد، باز هم آن وظیفه ای که او بر طبق خواسته پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می داد، به توان و جرأت رویارویی [با دشمن] و انجام وظیفه نیاز داشت. چه، در آن جا امانتهای فراوانی بودند که باید به صاحبان آنها در مکه و درّه های مجاور آن باز گردانده



می شدند و برای پیامبر صلی الله علیه و آله قابل قبول نبود که مکه را ترک کند و از جریان امور پس از خود و این که آیا این امانتها به دست صاحبانشان می رسد یا نه، آگاهی نداشته باشد.

اینک باید پرسید: این شخص فدایی که از دیدگاه او مرگ و زندگی در راه اسلام یکسان است، چه کسی خواهد بود؟ کیست آن فدایی که چنانچه از کشته شدن رهایی یابد، در دست یافتن به این رهایی شتاب به خرج ندهد، بلکه در رویارویی و مبارزه طلبی تا آن جا شکیبایی کند که امانتها را به صاحبانشان برگرداند؟ این فدایی علی بن ابی طالب علیه السلام است که روح از خودگذشتگی و اتکای به نفس را در دلش دارد. بنابراین، علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید، تا او را در هجرت مقدسش از گزند آن گروه جنایتکار نگهداری کند.

هنگامی که سپیده صبح دمید، نبرد دیگری آغاز گشت و آن، نبرد بازگرداندن امانتها بود که وظیفه ای بس بزرگ به شمار می رفت و باید هم باز گردانده می شد.

در این گیرودار، تنها احساسی که در ژرفای وجود علی می جوشید، احساس شوق دیدار پیامبر بود. اما به رغم این احساس و به رغم آن فضای نگرانی که بر اثر عوامل دشمنی و انتقامگیری قریش به وجود آمده بود، علی بن ابی طالب علیه السلام توانست مأموریتش را با دقت و ساماندهی انجام دهد. او حرارت شوق دیدار [پیامبر] و گرمای میدان نبرد را با سرمای انجام دادن بسامان وظایف، گرد هم می آورد و این ویژگی [=] برخورداری از خصلتهای متضاد [از محوری ترین ویژگیهایی معروف او به شمار می رود. چه، هیجان و خشم و دلآوری در میدان نبرد، او را از هشیاری و آرامش فکری دور نمی کند و این، همان ویژگی است که حبشی «وحشی» آن را تشخیص داد و بدان اشاره کرد. او در هنگامی که هند دختر عتبه (همسر ابوسفیان) وی را برای کشتن پیامبر یا حمزه و یا علی اجیر کرد، گفت: «اما علی مردی است با احتیاط که در هنگامه جنگ به هر سو توجه دارد.»

علی علیه السلام به مدت سه شب در مکه باقی ماند و سپس سفر دشواری را آغاز کرد.

«او در این سفر که چهارده شب طول کشید و در حالی که در دریای ژرفی از شن که زیر پایش قرار داشت شنا می کرد و ستارگان ثابت و سیار بالای سرش سوسو می زدند، تک و تنها بود. او را نه مرکبی بود و نه شتری که بر پشت آن سوار شود و تنها از پاهایش کار

می کشید و آنها را دور از دید دیگران در شنها فرو می برد و در این سفر هیچ کس وی را

همراهی نمی کرد. این اوقات بیش از تمامی اوقات دیگر بر زندگی علی اثر گزارد و او ژرفتر از دیگر اوقات اندیشید، تا آن جا که جان او در مدّت زمان باقی مانده از زندگی اش

و در سالهای بعد، با رنگ و خوی همین دوره سرشته شد. همچنین، او در این سفر، سختی گرما و گزند سرما را فراموش کرد و به راهش به سوی مدینه ادامه داد و بالطبع خستگیهای راه و دشواریهایی که او در میانه راه تحمل کرد، نتوانست ذره ای از هوشیاری

و آگاهی او بکاهد. او همان کسی است که سه شب پیش از سفر، هنگامی که گروهی با شمشیرهای برنده به خانه اش حمله کردند و در چند قدمی پیرامون بستر او را گرفتند، کمترین بیمی به خود راه نداد و تنها ایمانش بود که او را از حمله آنان نگهداشت. (1)»

این سفر، صرفاً یک سفر مکانی از مکه به مدینه نبود، بلکه هم سفر روحانی، هم سفر زمانی و هم سفر مکانی به شمار می رفت. در این سفر، تمامی ذرات وجود علی بن ابی طالب علیه السلام در یک خیزش عقیدتی و از خودگذشتگی که به مراتب از سختی راه و سفر نیرومندتر بود، به هم پیوست.

علی بن ابی طالب علیه السلام به طور یقین نیاز نداشت که خویشان را با حسابهای فکری معمولی در آن سفر بیازماید. چه، او بالاتر از این گونه حسابها بود، زیرا او بود که قریش را در دژ استوارشان به مبارزه طلبید و با شجاعت و سر سختی، مسافتهای وحشت و غربت و پیچیده را پیمود. او همچون پرنده بلند پروازی بود که هیچ چیزی مانع از پروازش نمی شد و ایمان و عقیده آن چنان به او نیرو می بخشید که یکتا با چندین تن برابری می کرد و بسان یک انسان نیرومند و مهاجم در صحنه های مبارزه و نبرد، به مبارزه و نبردش ادامه می داد.

هنگامی که علی علیه السلام به منزل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نزد کلثوم بن هدم، در محله قبا در

ص: 54

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمود طالقانی، ج 1، ص 104 - مترجم.

نزدیکی مدینه رسید، به پاداش بهره گیری از نور چهره حبیب خویش محمد صلی الله علیه و آله دست یافت و این آخرین آرزوی او از این سفر بود.

بذر جان فشانی و از خود گذشتگی در میدان کشمکش رشد می کند و هجرت به مدینه پس از برگرداندن امانتها به صاحبان آنها، برای علی علیه السلام فرصتی بود که شدت گستردگی و ژرفای کشمکش موجود میان گروه اندکی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را رهبری می کند و جهان ستمگر بت پرستی را به خوبی درک کند.

یقیناً زمانی که علی علیه السلام آن بیابانهای خشک و وحشتناک را پشت سر می گذاشت،

به جهان هستی بسان یک دشمن زورگو که او در برابرش یک انسان رام و تسلیم است نگاه نمی کرد، بلکه بسان یک همتای عالی رتبه بدان می نگریست. بر این اساس، مقصود از برتری که از ویژگیهای علی علیه السلام است همان برتری ایمان او می باشد که با جان و دل و خون او درهم آمیخته است. بنابراین، او هم از لحاظ اسم «علی» است و هم از لحاظ مسمی.

ص: 55



بخش دوم: پیامبر، علی بن ابی طالب وارث علم نبوی را برمی‌گزینند

اشاره

وارث علم پیامبر

ص: 57



مادام که انسان به فلسفه گزینش علی علیه السلام توسط پیامبر بزرگ اسلام پی نبرد، نمی تواند سرآغاز زندگی علی را در آن ولادت شگفت انگیز و در آن اسلام آوردن شگفت انگیزش به طور کامل درک کند. چه، این گزینش با توجه به احترامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام قائل بود، در جان و دل آن حضرت قرار داشت و پذیرش این گزینش هم با کمال آمادگی و اشتیاق در جان علی علیه السلام بود.

میان این گزینش و پذیرش، یک نوع پیوند و رابطه ویژه وجود داشت: از نوع رابطه ای که میان موسی و هارون، میان مصطفی و برادر، برگزیده و وصی او برقرار بود.

هنگامی که آن آواز کننده قرآنی، محمد صلی الله علیه و آله را فراخواند، تا اسلام را به خاندان و خویشاوندانش برساند، گروهی از فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب در آن خانه [=خانه ابوطالب] گرد آمدند اما آنان به سخنان محمد صلی الله علیه و آله گوش فرانداند و با تمسخر و توهین با آن برخورد کردند و برخی از آنان هم آن را جادو به شمار آوردند.

لبهای ابولهب جنیید و این سخن بر زبان او جاری گشت، زیرا او گفت: «به خدا سوگند، محمد صلی الله علیه و آله شما را جادو کرده است». او خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «براستی این سخن تو جادوست. آن را در اندیشه ها موقعیتی باشد و در آرزوها اثری، لیکن جادو بر آیین ما چیره نخواهد شد.» ابولهب سردسته منکران نبوت محمد صلی الله علیه و آله است و گویی او و خویشاوندانش نمایندگان حکمت و دین اند و پیامبر بزرگوار، نماینده جادوگری، شعبده بازی و آشوبگری است!

زمانی که ابولهب از فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب خواست که خانه را ترک کنند و به آنان گفت: «ای مردم، شنیدید. پس برخیزید که این نوجوان فریبتان ندهد» محمد صلی الله علیه و آله ناامید نشد. پیامبر نسبت به خاندان و خویشاوندانش ابراز

مهربانی می کرد] و به آنان می فرمود: [پروردگرم به من فرمان داده است که شما را به سوی او فراخوانم. پس کدام یک از شما در این امر، مرا یاری می کند، تا برادر من، وصی من و جانشین من در میان شما باشد؟]

خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله جز تمسخر پاسخی به او ندادند و این تمسخر در پاسخ ابولهب که همیشه برای پاسخهای منفی و پیروی از شیوه های منفور آماده بود، تجسم یافت [او در پاسخ پیامبر چنین گفت]: «آیا می پنداری که خداوند تو را برانگیخته است و از ما یاری می خواهی؟ هان، دین و پروردگارت را از ما باز مدار که ما به تو پاسخ مثبت نمی دهیم».

اگر آواز پیامبر صلی الله علیه و آله در بیابانها طنین انداز می شد، دستاورد بهتری داشت، تا در میان گروهی که جز بت پرستی، چیزی را نمی فهمیدند.

از میان تمامی اعضای خانواده و خویشاوندان جز علی بن ابی طالب کسی به فراخوانی پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ نداد و او بود که آن چنان نیرومندانه به یاری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شتافت که پیوند همیشگی او با پیامبر و نبردهای او در سالهای بعد، در آن تبلور یافته و خلاصه شده بود. همان آشوبها، نبردها و کشمکشهایی که علی علیه السلام به یاری او شتافت و گفت: «به خدا سوگند، لجاجتهای این گروه، تو را اندوهگین نسازد که گمراهی آنان بر زیان خودشان است و ای پیامبر خدا، من یاور تو هستم. من با کسی که با تو بجنگد می جنگم.»

در آن تبعیدگاه فکری و اجتماعی که در میان خویشاوندان و بستگان قرار داشت. محمد صلی الله علیه و آله به وضعیتی سخت ناگوار، غم انگیز و بیمناک گرفتار شده بود. او تنها بود، اما تنهایی او به مراتب از دور بودن از مردم دشوارتر به نظر می رسید. او کمک فوری و نزدیک را چشم می کشید، تا با گروههای نیرومند، ثروتمند و سر تا پا مسلح شرک به مبارزه پردازد، لیکن پاسخ مثبت از سوی کسی دریافت نمی کرد و خواسته قبیله اش این بود که سخن خدا: «خویشاوندان نزدیک را بیم ده» بر باد رود. لیکن



علی علیه السلام به رغم این که نوجوان بود، یک ملت به شمار می رفت و پاسخش بسیار زیبا و قاطع بود: «ای پیامبر خدا، من یاور تو هستم. من با کسی که با تو سر جنگ داشته باشد می جنگم».

ثمره این پاسخ علی علیه السلام آن بود که وی از یکسو از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله برگزیده شود و حامل انوار نبوی باشد و از سوی دیگر در معرض دشمنیها و مصیبتها قرار گیرد. چه بر برکت و با میمنت بود آن گزینش پیامبر صلی الله علیه و آله که در یک لحظه سرنوشت ساز، علی علیه السلام را به جای خویش برگزید تا در آن هنگام که به سوی مدینه هجرت کند، او در بسترش بخوابد. بنابراین، جامه سبز پیامبر صلی الله علیه و آله نشانه گزینش و مبارکباد برای وصی او بود. هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و جامه

سبز او را بر خود پیچید، احساس کرد که گزینش او به وسیله پیامبر، پیش از آن که یک افتخار باشد، یک رسالت و امانت است که بر دوش او نهاده شده است.

«آیا این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن شب، جامه شخصی خود را بر اندام علی علیه السلام پوشانید به ما الهام نمی کند که بالاتر از خویشاوندی نزدیک که میان پیامبر و علی وجود داشته،

نقطه مشترک دیگری نیز میان آنها بوده است؟ آیا ما نباید از این عمل، استنباط کنیم که

هر گاه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله ناپدید شود، تنها علی علیه السلام همان شخصیتی است که برای خلافت، نمایندگی و جانشینی او آماده شده است؟ (1)».

انتخاب علی علیه السلام به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله به مراتب بزرگتر و بالاتر از مسأله خویشاوندی و برداشتهایی است که معمولاً قبایل و یا به طور کلی جوامع از آن دارند. چه، خویشاوندی در بالاترین سطح آن، میان پیامبر و علی وجود داشت، زیرا این خویشاوندی همان پیوند برادر با برادرش می باشد که هر دو از جدّ واحد، یعنی عبدالمطلب هستند و این خویشاوندی نیاز به تأیید و تأکید ندارد، زیرا خویشاوندی دور نیست، تا با تکرار سخن گفتن درباره آن، تقویت شود و نیز

ص: 61

---

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، دارالمعرفه، بیروت، چاپ دوم، سال 1395 ه، ص 105 - مترجم.

خویشاوندی مشکوک نیست، تا در هر لحظه ای نیاز به روشننگری داشته باشد. آری، این گزینش، یک نوع آماده سازی و توجیه است: هم برای علی علیه السلام تا پرچم مسؤولیت را بر دوش گیرد و هم برای عموم مسلمانان، تا آنان به برادر و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و ولی امر خودشان ارج نهند.

پس از آن که مسلمانان مستضعف بر اثر فشارهای قریش به مدینه هجرت کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان تشکیل نخستین هسته برادری اسلامی را صادر کرد و این، همان هسته ساختار سیاسی اسلام است که بر اصل برادری اسلامی تکیه دارد. در این تشکیلات، عقیده اسلامی جای پیوند قبیله ای را که در جامعه آن روز حاکم بود، گرفت. بنابراین، عقیده اسلامی یکی از اشکال کم نظیر بسیج فکری و یگانگی روحی به شمار می رفت که در ساختار اجتماعی مدینه تبلور یافته بود.

پیش از آمدن پیامبر اسلام و مسلمانان، درگیری سختی میان دو قبیله اوس و خزرج در مدینه جریان داشت، لیکن اسلام میان آنان یگانگی ایجاد کرد و ایشان را «انصار» قرار داد و با برقراری برادری میان انصار و مهاجران، برای اسلام زمینه تازه ای به وجود آمد که موجب شد در مرحله نخست، مدینه و در مرحله بعد، تمامی جزیره العرب را دگرگون سازد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان مسلمانان رابطه برادری برقرار کرد، دست علی علیه السلام را بالا برد و گفت: «علی برادر من است.»

تاریخ، گواه پافشاری پیامبر صلی الله علیه و آله بر انتخاب پسر عمویش علی علیه السلام است و

نمی تواند این گواهی را انکار کند. چه، به عنوان نمونه، ازدواج علی بن ابی طالب با فاطمه دختر پیامبر، بزرگترین دلیل بر ژرفای انتخاب شدن او و تاریخی بودن این انتخاب است. پیش از علی بن ابی طالب، چند تن از بزرگان مسلمان قریش از فاطمه خواستگاری کرده بودند، لیکن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت. ابوبکر و پس از وی، عمر بن خطاب نیز از او خواستگاری کرده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال آرامی آنها را رد کرد و به ایشان خبر داد که موضوع ازدواج دخترش را به پروردگارش واگذار کرده

هنگامی که علی علیه السلام از او خواستگاری کرد، هم پیامبر آن را پذیرفت و هم فاطمه و این، در حالی بود که تمام دارایی علی به شمشیر، زره و شتر آب کش او خلاصه می شد. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «اما شمشیرت که همیشه مورد نیاز توست. با آن در راه خدا جهاد و با دشمنان خدا پیکار می کنی و اما شتر آبکش تو که به وسیله آن برای درختان و خانواده ات آب می کشی و در سفر، بار و بنه ات را با آن حمل می کنی، لیکن من از میان دارایی ات به زره تو رضایت می دهم.» از این رو، علی علیه السلام زرهش را به چند درهم فروخت و همان مهر فاطمه علیها السلام بود، یعنی مهر تهی دستان.

در این که پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج علی با فاطمه را می پذیرد و فاطمه هم بدان رضایت می دهد، معانی مهم و اساسی گرد آمده اند که دارای ابعاد فکری، سیاسی و سرنوشت ساز می باشند. استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله از ازدواج علی با فاطمه، نشان دهنده این آرمان اوست که او می خواهد از بیت نبوی و آل البیت حمایت کند و ادامه این نسل پاک را تضمین نماید. محبت محمد صلی الله علیه و آله نسبت به فاطمه علیها السلام مخصوصیت این آرمان و ارزش والای آن را بر ملا می سازد و این که خداوند می خواسته این ازدواج به همان صورتی که انجام شد، تحقق یابد.

محمد صلی الله علیه و آله پیامبر بزرگوار که از مهر مادر محروم شده بود همواره بالاترین احساسات دوستی را نسبت به دخترش ابراز می کرد، تا آن جا که او را «أم ابیها»: [= مادر پدرش] نام نهاد و بارها دستان او را می بوسید و هنگامی که مردم او را خطاب می کردند: یا رسول الله و فاطمه نیز همانند آنان، او را خطاب می کرد، پیامبر از فاطمه

خواست که او را «یا ابه»: ای پدر، خطاب کند و به همین دلیل، برای ازدواج او با علی اولویّت خاصی قائل شد و بدین مناسبت، جشن بزرگی را برپا کرد.

فاطمه علیها السلام در حالی که بر استر شهبای پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بود، به خانه علی علیه السلام

رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله، حمزه، عقیل و جعفر به دنبال او حرکت می کردند و زنان پیامبر، در حالی که سرود می خواندند و شادمانی می کردند، پیشاپیش او روان بودند. در این اثنا ام سلمه چنین سرود:

سِرْنَ بِعَوْنِ اللَّهِ جَارَتِي

وَ اشْكُرْنَهُ فِي كُلِّ حَالَةٍ

ای هو و های من، با یاری خداوند رهسپار شوید و او را در همه حالتها سپاس بگذارید.

وَ اذْكُرْنَ مَا أَنْعَمَ رَبُّ الْعَالِي

مِنْ كَسَفٍ مَكْرُوهٍ وَ آفَاتٍ

به یاد آورید آنچه را که خدای بلند مرتبه به ما نعمت داد، یعنی سختیها و گرفتاریها را از ما دور کرد.

فَقَدْ هَدَانَا بَعْدَ كُفْرٍ وَ قَدْ

أَنْعَسْنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ

او ما را پس از کفر، هدایت کرد. پروردگار آسمانها ما را از سختی و نیازمندی رهانید.

وَ سِرْنَ مَعَ خَيْرِ نِسَاءِ الْوَرَى

تُقَدَى بِعَمَاتٍ وَ خَالَاتٍ

به همراه برترین زنان جهان رهسپار شوید که عمّه ها و خاله ها فدای او باد.

يَا بِنْتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُو الْعَالِي

بِالْوَحْيِ مِنْهُ وَ الرِّسَالَاتِ

ای دختر کسی که خدای بلند مرتبه به وسیله وحی و رسالتهايش او را برتری داد

عایشه گفت:

يَا نِسْوَةَ أُسْتُرْنَ بِالْمَعَاجِرِ

وَ اذْكُرْنَ مَا يَحْسُنُ فِي الْمَحَاضِرِ

ای بانوان، خود را با چادرها بپوشانید. آنچه را که در مجالس نیکوست یاد کنید.

وَأَذْكُرَنَّ رَبَّ النَّاسِ إِذْ حَصَّنَا

بِدِينِهِ مَعَ كُلِّ عَبْدٍ شَاكِرٍ

از پروردگار مردمان یاد کنید که ما را با هر بنده سپاسگزارش به وسیله دین خود بر دیگران برتری داد.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ إِفْضَالِهِ

وَالشُّكْرُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْقَادِرِ

ستایش از آن خداوند است به خاطر بخششهای او، سپاس از آن خداوند مقتدر و

ص: 64

تواناست.

سِرْنَ بِهَا فَالَلَّهُ اعْطَا ذِكْرَهَا

وَ خَصَّهَا مِنْهُ بِطَهْرٍ طَاهِرٍ

با فاطمه رهسپار شوید که خدا از او یاد کرده است و به سبب پاکی و پاکیزگی، او را بر دیگران برتری داده است.

حفصه گفت:

فَاطِمَةُ خَيْرُ نِسَاءِ الْبَشَرِ

وَمَنْ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْقَمَرِ

فاطمه بهترین زنان بشر است بانویی که رخساری چون ماه دارد

فَضَّلَكَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ الْوَرَى

بِفَضْلِ مَنْ خُصَّ بِآيِ الزُّمَرِ

خداوند تو را ای فاطمه، به همه آفریدگان برتری داد. به برکت کسی که آیه های زمر به او اختصاص دارد

فَسِرْنَ جَارَاتِي بِهَا فَإِنَّهَا

كَرِيمَةٌ بِنْتُ عَظِيمِ الْخَطَرِ

پس ای هو و های من، با او رهسپار شوید که او بزرگوار و دختر شخص بسیار بزرگ است.

معاذہ مادر سعدبن معاذ نیز گفت:

أَقُولُ قَوْلًا فِيهِ

وَ أَذْكَرُ الْخَيْرِ وَ أَبْدِيهِ

من سخنی می گویم که حالی از ایراد نیست لیکن از نیکی یاد می کنم و آن را ابراز می دارم.

مُحَمَّدٌ خَيْرُ بَنِي آدَمَ

مَا فِيهِ مِنْ كَثِيرٍ وَ لَا تَيْبِهِ

محمد صلی الله علیه و آله برترین فرزندان آدم است نه خود خواهی در وجود اوست و نه گمراهی.

بِفَضْلِهِ عَرَفْنَا رُشْدَنَا

فَاللَّهُ بِالْخَيْرِ يُجَازِيهِ

به برکت او راهمان را شناختیم. پس خداوند او را به نیکی پاداش دهد.

وَتَحْنُ مَعَ بِنْتِ نَبِيِّ الْهُدَى

ذِي شَرَفٍ قَدْ مَكُنْتُ فِيهِ

ما به همراه دختر پیامبر هدایت و بزرگواری هستیم که در نزد او مقام و منزلتی یافته

ص: 65

فِي ذُرْوِهِ شَامِخَهُ أَصْلُهَا

فَمَا أَرَى شَيْئًا يُدَانِيهِ

ریشه او در آن چنان قله بلندی قرار دارد که من چیزی را که بتواند بدان نزدیک شود نمی بینم.

پس از آن که فاطمه وارد خانه شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ای علی، فاطمه امانت من در نزد توست.» سپس افزود: «بار خدایا، پراکندگی آن دورا فراهم آور. میان دلهایشان الفت برقرار کن. آن دو و فرزندانیشان را از وارثان بهشت پر

نعمت قرار بده. نسل پاک، پاکیزه و با برکت را روزی آن دو بفرما. نسل ایشان را با برکت

بگردان و آنان را پیشوایانی قرار بده که به فرمان تو، مردم را به فرمان برداری از تو رهنمون گردند و بدانچه موجب خوشنودیت می شود فرمان دهند. بار پروردگارا، من آفریدگانت را دوست می دارم. پس آن دورا دوست بدار و از سوی خودت، نگهبانی برای آنها قرار بده. من آن دو و فرزندانیشان را به تو می سپارم، تا از شیطان سنگسار شده محفوظ بمانند.» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به سمت در بیرون آمد، در حالی که می گفت: «خداوند شما و نسلتان را پاک گرداند. من با کسی که با شما از در آشتی در آید، آشتی می کنم و با هر کس که با شما سر جنگ داشته باشد، می جنگم. شما را به خدا می سپارم و او را جانشین خود بر شما قرار می دهم. (1)»

مشیت الهی بر این قرار گرفت که علی و فاطمه را به وسیله نسل پاکی که پیامبر اسلام با شور و عشق آن را چشم می کشید، خوشبخت سازد. چه، فاطمه علیها السلام، حسن

و حسین و زینب و کلثوم و محسن را به دنیا آورد، همان محسن که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن که رنجها و دردها روح فاطمه و اندام لطیف او را فراگرفت، سقط گردید و به شهادت رسید. همان رنجها که جز اندکی به او مهلت نداد و او در هیجده سالگی و چند ماه چشم از جهان فرو بست و این حادثه در بیان شدت غمها و نقش آن در کوتاه کردن عمرها بسنده می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از این نعمت الهی، شیفته پاسداری از حیات علی بن ابی طالب

ص: 66

---

1- - سیّد محمّد کاظم قزوینی، علی من المهد الی اللّحد، مؤسسه الوفاء، چاپ یازدهم، سال 1402 ه، باب اقتران النورین، ص 103 - مترجم.



شد، همان علی که حیات حقیقی را در میدانهای نبرد جستجو می کرد.

علی علیه السلام یک دلاور مهاجم بود که مرگ در نظر او خوار مینمود. او در هر میدان نبردی که گام می نهاد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستانش را در پیشگاه خداوند به دعا بر می داشت و با سوز و گداز این آیه کریمه را می خواند:

«ای پروردگار من، مرا تنها وامگذار و تو بهترین وارثانی.» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نه تنها از به شهادت رسیدن افراد خانواده اش جلوگیری نمی کرد، بلکه هرگاه تنور آتش جنگ داغ می شد و برخی از مسلمانان دچار بیم و ترس می گردیدند، افراد خانواده اش را پیشاپیش به میدان شهادت می فرستاد، تا آنان از مسلمانان حمایت کنند و جلو مشرکان را بگیرند. علی علیه السلام در همین باره فرموده است:

«هرگاه نبرد شدت می یافت و مردم کناره گیری می کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله افراد

خانواده اش را پیشاپیش دیگران به میدان نبرد می فرستاد و به وسیله آنان، اصحابش را از حرارت شمشیرها و نیزه ها ننگه می داشت. از این رو، عبیده بن حارث در بدر به شهادت رسید، حمزه در احد و جعفر در موه و نیز آن کسی که اگر بخوایم می توانم نامش را ببرم (منظور او خودش بود) همانند کسانی که خواستار شهادت بودند، آرزو داشت که به شهادت برسد، لیکن اجلهای آنان فرا رسید و آرزوی او به تأخیر افتاد.»

علی بن ابی طالب در تمامی میدانهای پیکار پیامبر صلی الله علیه و آله و در آن لحظاتی که نبرد شدت می گرفت حضور داشت، مگر در غزوه تبوک. چه، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان جانشین خود در خانه اش باقی گذارده بود. در این اثنا منافقان برای دروغ و تهمت زدن فرصت پیدا کردند و این فرصت را برای پراکندن شایعات غنیمت شمردند و ادعا کردند که پیامبر همراهی علی علیه السلام را دوست نداشته و حضور او را در جنگ نمی پسندیده است. اما واقعیت آن است که در این غزوه هدف پیامبر صلی الله علیه و آله از برجای گذاشتن علی علیه السلام آن بود که «جانشینی» او، صورت عملی پیدا کند و این در حالی بود که مکتب اسلام به مرحله نیرومندی رسیده و گسترش یافته بود و رسالت محمد صلی الله علیه و آله هم داشت به نقطه پایان خود نزدیک می شد. در این باره در «طبقات ابن

«روح بن عباد به ما خبر داد و گفت: عون به ما خبر داد و او از میمون، از براء بن عازب و زید بن ارقم نقل کرد که آن دو گفتند: زمانی که غزوه جیش العسره، یعنی غزوه تبوک فرا رسید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: بناچار یا من در این جا بمانم و یا تو بمانی. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان جانشین خود [در مدینه] باقی گذارد. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به میدان جنگ رسید، گروهی گفتند: او علی علیه السلام را به خاطر چیزی جانشین خود کرده که از آن بدش می آمده است. این سخن به گوش علی علیه السلام رسید

و او در پی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، تا این که به نزد او رسید.

پیامبر به او گفت: ای علی، چه چیزی تو را به این جا آورد؟ او گفت: هیچ چیزی ای پیامبر خدا، جز این که از گروهی شنیدم که آنان ادعا می کردند که تو مرا به خاطر چیزی جانشین

خود قرار دادی که از آن نفرت داری. پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و گفت: ای علی، آیا می پسندی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو پیامبر نمی باشی؟ علی گفت: بله، ای پیامبر خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو را به همین دلیل، به عنوان جانشین خود قرار دادم. (1)

علی علیه السلام به خاطر دفاع از رسالت محمد صلی الله علیه و آله پیکار را برگزید، تا آن جا که نبرد و پیکار، صحنه عمل و ویژگی بیشترین گزارشها و حتی همه زندگی او شد. عدم حضور امام علی علیه السلام در جنگ تبوک، به رغم آن همه اشتیاقی که او به پیکار داشت، تنها به این دلیل بود که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست، وصایت مجرای عملی اش را پیدا کند، تا بدین وسیله از اهل بیت نبوی: رکن اسلام و طلایه داران رهبری حمایت کرده باشد. پیش بینی پیامبر آن چنان قطعی و معتبر بود که پرده های زمان را می شکافت و از آن می گذشت و مصیبتی را که در آینده نه چندان دور به علی علیه السلام و خاندانش فرود خواهد آمد می دید، همان مصیبتی که عینا مصیبت اسلام نیز بود.

یکی از دلایل درستی این سخن که مصیبت علی همان مصیبت اسلام می باشد، آن است که در جنگ خندق وقتی علی علیه السلام به رزم عبید بن وده، آن جنگجوی دلاور و

نامی رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گفت: «هم اکنون تمامی اسلام با تمامی کفر رو به رو شده است.»

پیامبر صلی الله علیه و آله با چشمان خود می دید که بزودی دو رکن پدر دو گل بوستان نبوی یعنی پیامبر خدا و فاطمه از میان می روند و گردبادهای سیاسی و آشوبها بر چهره او می وزد، چنان که بعدها بر چهره آن دو گل: امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز می وزد و اسلام بر اثر شهادت امام حسین و بیشترین افراد خاندان پیامبر، از درون تشکیلات سیاسی سنتی خود، در معرض بزرگترین تجاوز قرار می گیرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«سلام بر تو ای پدر دو گل، دیری نخواهد پایید که دو رکن از بین می روند و خداوند جانشین من بر تو خواهد بود.» زمانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، علی علیه السلام گفت: این است یکی از دو رکن من که آن حضرت می فرمود و زمانی که فاطمه چشم از این جهان فرو بست، گفت: این هم رکن دیگر من است که او می گفت (1)».

پیش بینی پیامبر صلی الله علیه و آله پرده زمانها را کنار می زد، لیکن امید الهی از بین نمی رفت. این پیش بینی به حرکت خویش ادامه داد، تا به جایی رسید که آن مصیبت در همان زمان پیش بینی شده تحقق یافت، اما امید الهی همچنان به رحمت فرا می خواند.

هر مقدار که پایان رسالت محمد صلی الله علیه و آله نزدیک می شد، پیش بینی پیامبر صلی الله علیه و آله مصیبتهای آینده را مشخص تر می کرد. پیامبر بشدت از وجود علی علیه السلام مراقبت

می نمود، تا نسل پیامبر که در دو گل او: حسن و حسین علیهما السلام تبلور یافته است محفوظ بماند. چه، نور پیامبر صلی الله علیه و آله و میراث فکری او در وجود علی و وجود این دو قرار داشت و دو سبط و دو فرزند محمد صلی الله علیه و آله همان دو گل او بودند.

علی بن ابی طالب - که به طور معمول بی واهمه از مرگ استقبال می کرد - آرمان، آرزو و امید پیامبر صلی الله علیه و آله را از طریق اشتیاق فراوان به زندگی دو سبط او به نمایش می گذارد، زیرا او از همین طریق است که می تواند امانت محمدی را: امانت محمد

ص: 69

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...

را بسان یک پدر و امانت بزرگ او [رسالت] را بسان یک پیامبر پاس بدارد.

علی علیه السلام این اشتیاق خود را نسبت به حفظ جان دو ریحانه پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از روزهای نبرد صفین که امام حسن علیه السلام بسرعت در لشکر دشمن به پیش می تاخت، اعلان کرد و فرمود:

«این جوان را نگهدارید، تا پشت مرا نشکند، زیرا دریغم آید که مرگ، حسن و حسین علیهما السلام را دریابد. نکند با مرگ آنها نسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از میان برود.» (1)

اشتیاق علی علیه السلام بر نگهداری آن دو ریحانه پیامبر به درجه بالایی رسید، تا آن جا

که این اشتیاق به یک مسؤولیت بزرگ تبدیل شد و این مسؤولیت از بیمی ناشی می شد که او از دشمنی و نیرنگ دشمنان نسبت به این دو بزرگوار داشت. بنابراین [در پیشگاه خداوند] چنین گفت:

«بار خدایا، از تو بر ضد قریش یاری می جویم، زیرا آنان انواع بدی و نیرنگ را نسبت به پیامبرت عزم کردند، ولی از انجام آنها ناتوان شدند و تو میان آنان و این نیرنگها حایل شدی و اینک نوبت من رسیده و مصیبتها بر من هجوم آورده است. بار خدایا، حسن و حسین را نگهدار و مادام که من زنده باشم، تبهکاران قریش را بر آنها مسلط مگردان و هرگاه مرا از این جهان بردی، تو مراقب آن دو خواهی بود و تو از هر چیزی گواهی.» (2)

علی علیه السلام با مراقبت از جان حسن و حسین علیهما السلام تنها از سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله پاسداری می کند، بلکه از اندیشه او نیز محافظت به عمل می آورد و این، یک نوع مسؤولیت ویژه است. چه، او عوامل کشمکش میان اندیشه ها را کاملاً می شناسد: اندیشه هایی که از منافع حکومت و سرمایه داری حمایت می کند و اندیشه های جدیدی که از حق حمایت می کند و به دفاع از اجرای آن بر می خیزد.

خاندان محمد صلی الله علیه و آله درخت نبوت، معدنهای دانش، سرچشمه های حکمت و حجت های خدا هستند و نیز آنان همان کسانی می باشند که علی علیه السلام خود درباره

ص: 70

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ، 207 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

ایشان فرمود: «مردم! ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله چونان پیراهن تن او؛ و یاران راستین او؛ و خزانه داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف، می باشیم که جز از در، هیچ کس به خانه ها وارد نخواهد شد و هرکس از غیر در وارد شود، دزد نامیده می شود. درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله آیات کریمه قرآن نازل شد. آنان گنجینه های علوم خداوند رحمانند، اگر سخن گویند راست گویند و اگر سکوت کنند، بر آن پیشی نجویند. (1)»

پیامبر برگزیده اسلام صلی الله علیه و آله در جریان ازدواج فاطمه، علی را انتخاب می کند و نیز در واقعه جنگ تبوک، او را جانشین خود قرار می دهد تا بدین وسیله از بیت نبوی مراقبت کند. برخی در تفسیر این انتخاب می گویند: انتخاب مزبور، یک نوع انتخاب خویشاوندی و تکلیف خانوادگی بوده است لیکن تاریخ بر این امر تأکید دارد که این انتخاب فراتر از رابطه خویشاوندی بوده است. زیرا، این انتخاب هر چند خویشاوندی را هم در خود دارد، اما از آنچنان درونمایه گسترده انسانی و تاریخی برخوردار است که مقام وصایت [= جانشینی علی علیه السلام] با دلایل عملی اش همخوانی پیدا می کند.

مسأله وصیت و انتخاب وصی در تاریخ پیامبران و فرستادگان الهی و همه ادیان به گونه ای است که هیچ تردید و شبهه ای در آن وجود ندارد، چنان که قرآن کریم این موضوع را بیان کرده است: «ابراهیم به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر خدا تسلیم شوند و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من، خدا این دین را برای شما برگزیده است. مبدا بمیرید بی آن که بدان گردن نهاده باشید. آیا شما حاضر بودید، آنگاه که مرگ یعقوب فرارسید و به فرزندان گفت: پس از من چه چیز را می پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای نیاکان تو ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را به یکتایی خواهیم پرستید و در برابر او تسلیم می شویم. (2)» به عنوان نمونه حضرت

ص: 71

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ، 154 - مترجم.

2- - وَ وَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهِهَا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. بقره/2/132 - مترجم.

آدم علیه السلام برای فرزندش شیث، نوح برای فرزندش سام، ابراهیم علیه السلام برای فرزندش اسماعیل، موسی برای برادرش هارون و برادرزاده اش یوشع بن نون وصیت کرد. همچنین داوود برای فرزندش سلیمان، حزقیل برای برادرزاده اش ارمیا و عیسی برای شمعون صفاپسر خاله اش وصیت نمود(1).

این نوع وصیت، بیش از آن که رنگ و مفهوم خانوادگی و قبیله ای داشته باشد، رنگ و بوی فکری دارد و وصیت به این معنا، ثمره تمرین و آمادگی بالای فکری، تربیتی و عملی است که در آن، شخص وصیت کننده به آن چنان درجه والایی می رسد که احساس می کند وظیفه مهمی بر عهده او نهاده شده است.

باید توجه داشت که تکیه کردن پیامبران و فرستادگان الهی بر شیوه انتخاب و آماده سازی وصی از نگرانی و دلهره ای ناشی می شده که آنان درباره عقب ماندگی جوامع پیشین و دوری آنان از حق و نیز درباره انقلاب فکری و قوانین اصلاح طلبی جدید داشته اند. به عنوان مثال، بت پرستی حاکم در آن روز، بت پرستی نشأت گرفته از دوران قبل نبود، بلکه محصول طبیعی تحول آهسته و رو به انحطاطی بود که برای واقعیت مادی و فکری [جامعه آن زمان] به طور یکسان رخ داده بود. چه، شرایط مادی و فکری محدود زندگی جوامع قبیله ای نخستین، معبودهای این جوامع را بر طبق همان صورت محدود خودش می ساخت. بنابراین، بتها، همان صورتهای مادی ابتدایی اندیشه هایی بودند که از طبیعت مادی ابتدایی واقعیت زندگی مردم الهام گرفته بودند. هنگامی که انقلابهای دینی بر پا می شد، فرایند کشمکش میان این انقلابها و شرایط مادی موجود در جامعه قبیله ای و سرمایه داری بسیار پیچیده بود. این کشمکش در یک مرحله، آرام و در مرحله ای دیگر، داغ و بحرانی می شد. گاه به صورت مستقیم خودش را نشان می داد و گاه به صورت غیر مستقیم و در پشت

ص: 72

پرده. از این رو، پیامبران و فرستادگان الهی، معارف و اصولشان را به جانشینان، پیشوایان و اولیایی می آموختند که آنها را حفظ می کردند و از روی حقیقت و راستی پاس می داشتند. چه، میان راویان دانش و نگهدارندگان آن تفاوت بسیاری است. چنان که علی بن ابی طالب علیه السلام در فضایل اهل بیت می گوید:

«خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله مایه حیات دانش و نابودی جهل اند. بردباری شان شما را از دانش آنها خبر می دهد و ظاهرشان از صفای باطن و سکوتشان از حکمت‌های گفتارشان با خبر می سازد؛ هرگز با حق مخالفت نکردند و در آن اختلاف ندارند. آنان ستونهای استوار اسلام و پناهگاه مردم می باشند، حق به وسیله آنان به جایگاه خویش بازگشت و باطل از جای خویش رانده و نابود و زبان باطل از ریشه کنده شد. اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله دین را چنان که سزاوار بود، دانستند و آموختند و بدان عمل کردند، نه آن که شنیدند و نقل کردند، زیرا راویان دانش بسیار، اما حفظ کنندگان و عمل کنندگان بدان اندکند.»<sup>(1)</sup>

روشن است که تاریخ عربی در طولانی ترین مرحله خود، همان تاریخ قبیله است. تجربه ایجاد برادری میان انصار و مهاجران در مدینه به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین تجربه ای است که به ستیز با سلطان قبیله برمی خیزد. این برادری اسلامی پس از مرحله برادری در مدینه، در یک مرحله بزرگتر اسلامی، یعنی در مرحله نخستین فتح اسلامی [فتح مکه] ژرف و عمیق شد.

در تاریخ قبیله ای عرب، رابطه میان اندیشه های با نفوذ و مرکز ریاست قبیله بود که مسیر حرکت تاریخ این ملت را تعیین می کرد. به عنوان مثال، در میان قریش، هیچ مصلح بزرگی از بیرون قریش نمی توانست فرمانروای این قبیله باشد. از باب نمونه، ابوذر غفاری، آن مصلح و انقلابی بزرگ نمی توانست فرماندار «طائف» باشد. چه، عوامل توانمندی که مسیر سیاسی جامعه را تعیین می کرد، همان عوامل قبیله ای با شرایط مادی و فکری آن بود، شرایطی که متناسب با خودش، انواع اندیشه های سیاسی را به وجود می آورد.

ص: 73

به همین دلیل، در طول تاریخ، درگیری جناحهای سیاسی، رنگ نژادی و قبیله ای داشته است. بنابراین، دسته های خویشاوندی که در صحنه حضور واقعی داشتند، هم از لحاظ سیاسی و هم از لحاظ ایدئولوژیکی منعکس کننده قوانینی بودند که شکل زندگی جوامع قبیله ای را تعیین می کردند. در مثل، نیکوکاران و بدکاران، جدال میان نیکی و بدی را که یک جدال همیشگی است، منعکس می کنند، لیکن از طریق بافت اجتماعی و هیئت حاکمه آن.

برخی از افراد، شکل سنتی برخی از اشکال فرایند اصلاح دینی و یا سیاسی آن زمان را مورد انتقاد قرار می دهند، به این دلیل که ملت حق دارند که شیوه ها و چهار

چوبهای زندگی شان را خودشان تعیین کنند. اما این افراد، اهمیت عوامل بنیادینی را که با تار و پود واقعیت مادی جوامع قبیله ای در هم می آمیزد، فراموش می کنند، جوامعی که خودش را در اشکال متعدد و انعکاسهای همگون نشان می دهند.

فعالیت‌های رهبری جامعه در آن زمان، در خارج از چهارچوبهای قبیله ای و طبقاتی حاکم، نمی توانست از نفوذ سیاسی لازم برخوردار باشد، مگر در حالت‌های بسیار نادر و محدود. لیکن رسالت محمدی برای نخستین بار توانست دگرگونی گسترده ای در سطح ملت عرب و نیز در سطح انسانیت به وجود آورد که از حدود و چهارچوبهای قبیله ای فراتر می رفت. با این وجود، پیامبر صلی الله علیه و آله نخست به سراغ خویشاوندان و قبیله خودش می رود، آنگاه که قرآن ندا در می دهد: «خویشاوندان نزدیک را بیم ده. (1)» دلیل این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله آن بود که او می خواست از میان جامعه ای که کاملاً از خوی و سرشت محمد نجیب، محمد امین و راستگو آگاهی دارند، یارانی را برای دین اسلام پیدا کند. محمد صلی الله علیه و آله هم این جامعه را خوب می شناسد و گویی او به رغم این که می دانست خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب با او مخالفت می کنند، آنها را [به اسلام] فراخواند.

ص: 74



به طور کلی آنچه مهم است، پیوستن مردم به اردوگاه حق است. (1) لیکن این امر، غالباً بر وفق معیارهای نیروها و روابط اجتماعی و عوامل آشکار و یا پنهان این روابط، انجام می شود.

به بیانی دیگر: طبیعت و سرشت نیروها و اندیشه های اجتماعی در تعیین خطوط جنبش سیاسی، نقش محوری دارد و با دگرگونی این اندیشه ها، خطوط جنبش سیاسی هم دگرگون می شود. در همین راستا، انتخاب شدن علی بن ابی طالب علیه السلام توسط پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله بر اثر عوامل دینی، خویشاوندی و نیز برخورداری او از شرایط لازم برای احراز مقام مسؤولیت بوده است. بنابراین، انتخاب علی علیه السلام هم جنبه دینی دارد، هم جنبه سیاسی و هم جنبه «هاشمی»، و واژه «آل البیت» هر سه جنبه را در بردارد. سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم، پس از بازگشت

از حجه الوداع و در راه مدینه، مستقیماً به همه پیامها و مفاهیم این انتخاب اشاره دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با صدایی بلند، فریاد می زند:

«ای مردم، چه کسی به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؟»

انبوه جمعیت پاسخ می دهند:

«خدا و پیامبر او داناتر است.»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و من به آنان از خودشان سزاوارترم. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و آن را آن قدر بالا برد که زیر بغل هر دو دیده می شد و فرمود: «پس هرکس که من مولای او هستم، علی مولای

ص: 75

1- - عوامل و انگیزه های فرهنگی و سیاسی در قدیم، بیشترین تأثیر را در اندرون خانواده و قبیله داشته است و در عصر جدید، بیشترین تأثیر را در داخل محیط شغلی واحد نظیر کارخانه و مزرعه و داخل کلاسهای درسی بر جای می گذارد. عوامل تأثیر گذار در میان خانواده ها به طور کلی - چه در دوران قدیم و چه در دوران جدید - در شرایط خاصی، بیش از محیطهای دیگر تأثیر می گذارد.

اوست... خداوندا دوست بدار هرکس را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار هرکس را که علی را دشمن می دارد.»

همچنین انتخاب بسیار روشن بود، آنگاه که سوره براءت نازل شد و ابوبکر سرپرست امور حج بود. پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام را به مکه فرستاد، تا اعلام کند: هیچ کافری وارد بهشت نمی شود، از این سال به بعد، هیچ مشرکی نباید حج کند و هیچ کس نباید برهنه طواف نماید و هرکس با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمانی دارد، تا وقت خودش معتبر است.

«ابن اسحاق می گوید: حکیم بن حکیم بن عباد بن حنیف از ابوجعفر محمد بن علی رضوان الله علیه نقل کرده که فرمود: زمانی که سوره براءت بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شد - این در حالی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرستاده بود تا مراسم حج را برای مردم برگزار کند - پیامبر فرمود: آن را از سوی من نمی رساند، مگر فردی از خاندانم. سپس علی بن ابی طالب علیه السلام را فراخواند و به او فرمود: با این قسمت از آغاز سوره براءت برو؛ و در روز عید قربان، آنگاه که مردم در منی گرد هم می آیند، در میان آنان اعلام کن: هیچ کافری وارد بهشت نمی شود، از این سال به بعد، هیچ مشرکی نباید حج کند و هیچ کس نباید برهنه پیرامون خانه طواف کند و هرکس با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیمانی دارد، تا وقت خودش محترم است. بنابراین، علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که بر شتر غضبای پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بود [از مدینه] بیرون آمد، تا این که در بین راه به ابوبکر رسید. وقتی که ابوبکر او را دید، گفت: آیا امیری و یا مأمور؟ علی گفت: من مأمورم. سپس هر دو به راهشان ادامه دادند. ابوبکر

برای مردم مراسم حج را برگزار کرد، تا این که روز عید قربان فرا رسید. علی ابن ابی طالب علیه السلام برخاست و فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در میان مردم اعلان کرد. (1)»

آنچه در سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله قابل توجه می باشد، این جمله است:

«آن را از سوی من نمی رساند، مگر فردی از خاندانم» زیرا این سخن بدین معناست که پیمانهایی که به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله بسته می شود، از اموری به شمار می رود که مسؤلیت آن برعهده شخص است و انسان خودش باید اجرای آن را بر عهده گیرد و یا کسی که به منزله خود اوست. از این رو، انتخاب یکی از اعضای خاندان

ص: 76

1-- ابن هشام، السیره، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج 4، ص 190 - مترجم.

پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره، یک امر لازم بود که در صورت نبودن شخص پیامبر، باید او این کار را انجام می داد و دلیل آن هم این است که این گونه پیمانها میان پیامبر صلی الله علیه و آله و قبایلی منعقد می شد که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند و پیامبر می بایست برای اجرای این پیمانها بهترین فرد خاندانش را بر می گزید تا وی آنچه را که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می داد، انجام دهد.

ممکن است کسی پرسد: چرا این موقعیت، از موقعیتهایی باشد که شخص پیامبر در آن بپاخیزد و یا کسی که همانند شخص او باشد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله بارها اصحاب خود را [در میان مردم] می فرستاد و آنان مژده می دادند، بیم می دادند و رسالت او را در میان قبایل تبلیغ می کردند. بنابراین، چرا پیامبر در این موقعیت بخصوص جز به این که فرستاده اش یکی از خاندانش باشد رضایت نمی دهد؟

پاسخ: پیامبر صلی الله علیه و آله با قبایل، پیمانهایی را منعقد کرده بود و ملزم بود که به این پیمانها عمل کند، آن هم نه به این دلیل که او پیامبر است، بلکه به این دلیل که او یک

عرب است در برابر عربی دیگر. زیرا مشرکان با پیامبر، به عنوان این که او پیامبر است رفتار نمی کردند بلکه به عنوان این که او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است با وی برخورد می کردند.

«در این صورت، قراردادهایی که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و مشرکان قریش منعقد می شد، در مرحله نخست و پیش از هر چیزی بر عهده خود او بود. بر این اساس، مشرکانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله قرارداد امضا می کردند، حاضر نبودند که کسی این قرارداد آنها را بر هم بزند، مگر این که وی طرف قرارداد آنان و یا جانشین و از افراد برجسته خاندان او باشد. بنابراین، اگر ابوبکر و یا یکی دیگر از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیاید و به قبیل، یا گروه و یا فردی از مشرکان اعلان کند که فلان قراردادی که پیامبر آن را بسته بود، فسخ شد، این کار وی به این دلیل صورت می گرفت که او از افراد گروه اسلامی است که به رسالت محمد صلی الله علیه و آله ایمان دارد و فرمانبرداری از او را برای خویشتن واجب می داند. اما مشرکان این اعلان را به رسمیت نمی شناختند، زیرا آنان با محمد صلی الله علیه و آله به عنوان شخصیتی که رهبر مسلمانان است، پیمان بسته بودند و به همین سبب، سخن پیامبر: «آن را از سوی من نمی رساند، مگر فردی که از خاندانم باشد» در جایگاه درست خویش قرارداد که جز

از او از فردی دیگر در این موقعیت پذیرفته نمی شود.

تصور کنید، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را می فرستاد که از خویشاوندانش نبود و او قراردادی را منعقد می کرد. سپس همین شخص از اسلام برمی گشت و در گروه مشرکان قرار می گرفت، چه وضعیتی پیش می آمد؟ البته، وقوع چنین حادثه ای امکانپذیر است، زیرا برخی از مسلمانان در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند نظیر عبدالله بن ابوسرح که جزو کاتبان وحی بود. بنابراین، چه کسی پیامد این عمل را برعهده می گیرد؟ زیرا این فردی که

قرارداد را امضا کرده است می تواند خود را از هر گونه تعهدی آزاد کند، به این دلیل که او به عنوان یک مسلمان این قرارداد را امضا کرده بود و اکنون به خاطر برگشتن از اسلام، این عنوان را ندارد.

اگر شخصی که به نام پیامبر صلی الله علیه و آله قرارداد می بندد از خاندان ویژه او باشد، سپس از اسلام برگردد و مشرک شود، قضیه کاملاً متفاوت است. چه، او در حالت ارتداد نیز ضامن است که به پیمان خویش وفا کند، به این دلیل که او به عنوان خویشاوند محمد صلی الله علیه و آله قرارداد را امضا کرده است. بنابراین، نه محمد می تواند خود را از این پیمان آزاد کند و نه خویشاوند

او. (1)

«در این فرض ما دو چیز را مدّ نظر قرار می دهیم:

1- طرف دیگر قرارداد مشرکانی هستند که اسلام را به رسمیت نمی شناسند و رابطه ای را که مسلمانان را به یکدیگر پیوند می دهد و سپس همه آنان را به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرتبط می سازد، قبول ندارند.

2- ملت عرب وقوانین و تعهدات نژادپرستانه حاکم بر این ملت در آن روزگار. در این جا باید موقعیت همه افراد خاندان هاشم، خواه مسلمان و خواه مشرک را در آن قطع رابطه ای که قریش آن را بر آنها تحمیل کرد و از آن به عنوان سلاحی بر ضد محمد و مکتب او بهره گرفت، در نظر بیاوریم. (2)

انتخاب معنوی و برادرانه بیش از سی سال ادامه یافت و علی بن ابی طالب علیه السلام

در تمامی این مدت در سایه محوریت، انتخاب، تربیت، آموزش و آماده سازی پیامبر صلی الله علیه و آله بسر برد. او در آغاز زندگی اش در دامان نبوت بود و سر مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: 78

1- عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...، ص 124 - مترجم.

2- همان - مترجم.

نیز در آخرین لحظه زندگی اش که می خواست جان را به جان آفرین تسلیم کند، بر سینه علی علیه السلام قرار داشت. بنابراین، بزرگترین صفحات انتخاب، تنها در تسلیم شدن برادرانه و بی چون و چرای علی علیه السلام در برابر ندای این انتخاب تاریخی، رقم زده شد.

مگر نه این است که انتخاب و پاسخ دادن ملازم یکدیگرند، بدین معنا که انتخاب، فراخواندن و فریاد زدن و پاسخ دادن به آن، فرمانبرداری بی نظیر و جانانه است؟

همچنین، علی بن ابی طالب علیه السلام شستن بدن پاک پیامبر صلی الله علیه و آله را بر عهده گرفت و بدن او را بر بستر او، در لبه گوری که در درون حجره نبوی قرار داشت، گذارد و هنگامی که بدن مبارک او در زیر خاک پنهان شد و آن واقعیت تلخ، (واقعیت مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله) به حقیقت مبدل گشت، علی علیه السلام که حبیب خویش را از دست داده بود احساس کرد که گاهی چگونه تنهایی رنج آور و هول انگیز در طی یک و یا چند لحظه به وقوع می پیوندد!

پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله دل، اندیشه، وجدان و زندگی علی علیه السلام را از سعادت زندگی در سایه نبوت، اخوت و عظمت، مالا مال می کرد، عظمتی که بر بالایی فضای گردآلود جزیره العرب و در فضای گردآلود مشرکان، آن چنان زیبایی ایجاد می کرد که به زندگی معنای درست و واقعی اش را می داد.

در مدّت زمانی بسیار کوتاه و زودگذر، وجود باشکوه پیامبر صلی الله علیه و آله که تمامی فضاها: فضای جانها و فضای جزیره را پر کرده است، ناپدید می شود و با سرعت تمام زیر خاک پنهان می گردد و گویی در قانون زندگی، ناپدید شدن، آسان و آسانتر از آسان است.

لیکن با فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله دوران تنهایی اندوه بار و تمام نشدنی برای علی علیه السلام

فرارسید و شادمانی دل انگیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن پیوند جاودانه به او اهدا کرده بود، برجست و پرواز کرد.

آری، هیچ چیزی آنچه را که در دل و اندیشه علی علیه السلام می گذشت، بهتر از سخنان خود او بیان نمی کند. چه، او فرمانروای سخن است که روح بلندش آن را می سازد. مگر نه این است که او خود می فرمود:

«ما خاندان رسالت فرمانرویان سخن هستیم و ریشه های آن در میان ما استوار گشته و شاخه هایش بر ما گسترده شده است(1)»

تصور می کنید، علی علیه السلام در آن هنگام که اندوه خویش را بیان می کرد - اندوه دوری از دیدن چهره زیبای پیامبر صلی الله علیه و آله که در طی سالهای عمرش در پگاه و بیگاه بدان عادت کرده بود - و در حالی که به تربت پاک او نگاه می کرد، چه سخنی را بر زبان آورده باشد؟

او با کدامین زبان به درد دلش و به آنچه در اندیشه اش می گذشت - در حالت سختی که هرگز او را رها نمی کرد - پاسخ می داد؟ آری، او پیامبر محبوبش را که زیر خاک دفن شده بود، با این سخنان، مخاطب قرار داد و گفت:

«ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکیبایی زیباست، اما نه در مرگ تو. بیتابی زشت است، اما نه در رحلت تو. اندوهی که بر اثر جدایی تو بر دل نشسته است بس بزرگ است و غمهای پیش از درگذشت تو و پس از آن، بسی آسان و کوچک است.(2)»

رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به سی سال از عمر علی علیه السلام که هر روز آن سرشار از خبرهای یک داستان بلند و جزئیات آن بود، پایان داد، داستانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن، جانشین و برادرش را برگزید: داستان علی بن ابی طالب که پیامبر صلی الله علیه و آله او را در حالی که نوزاد بود در دامانش نهاد و او هم پیامبر صلی الله علیه و آله را در هنگامی که جان را به جان آفرین داده بود، در میان قبر گذارد. علی علیه السلام در توصیف آغاز زندگی اش می گوید:

«شما موقعیت مرا نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خویشاوندی نزدیک و در مقام و منزلت ویژه می دانید. پیامبر مرا در اتاق خویش می نشاند، در حالی که کودک بودم، مرا در آغوش می گرفت و در بستر مخصوص خود می خوابانید. بدنش را به بدن من

ص: 80

---

1- - نهج البلاغه، خ 233 - مترجم.

2- - همان، خ 292 - مترجم.

می چسباند و بوی پاکیزه خود را به من می بویاند و گاهی غذا را لقمه لقمه در دهانم می گذارد... من همواره با پیامبر بودم چونان فرزند که همواره با مادر است. پیامبر هر روز نشان تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود و به من فرمان می داد که به او اقتدا کنم. پیامبر چند ماه از سال را در غار حرا می گذراند، تنها من او را

مشاهده می کردم و کسی جز من او را نمی دید. در آن روزها در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت، جز خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که خدیجه هم در آن بود و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بوییدم... (1)

امام علیه السلام در توصیف پایان زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می گوید:

«پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سرش بر روی سینه ام بود، قبض روح گردید و جان او در کف من روان شد، آن را بر چهره خویش کشیدم. متصدی غسل پیامبر شدم و فرشتگان مرا یاری می کردند، گویا در دیوارخانه فریاد می زد. گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی دیگر به آسمان پرواز می کردند. گوش من از صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می خواندند پر بود، تا آنگاه که او را در حجره اش دفن کردیم. (2)»

در این صورت، انتخاب شدن علی علیه السلام بر پایه مادی و معنوی، خانوادگی و دینی، تاریخی و اعتقادی استوار بوده است و این، همان چیزی است که صحابه و تابعین بدان اعتراف دارند.

عمر بن خطاب که بزرگترین آرزویش وارد شدن در رشته نسب پیامبر صلی الله علیه و آله بود

با الهام گرفتن از علی بن ابی طالب علیه السلام دختر آن حضرت، (ام کلثوم) را از او خواستگاری کرد. چه، سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله همواره در قلب او جای داشت که فرمود: «هر نسب و سببی در روز قیامت از میان می رود، مگر نسب و سبب من» و از آن جا که من از صحابه او بودم، دوست داشتم که این سبب برای من نیز باشد.

عمر بن خطاب، خلیفه مسلمانان، پرآوازه ترین و پر قدرت ترین فرد در زمان

ص: 81

---

1-- علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ 192 - مترجم.

2-- همان، خ 197 - مترجم.

خویش بود، لیکن آرزوی دیرینه او، یعنی خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله که تا آن زمان تحقق نیافته بود، همچنان بزرگترین آرزوی او را تشکیل می داد.

بنابراین، خویشاوندی با علی بن ابی طالب، خویشاوندی با پیامبر محسوب

می شد. او پس از آن که به این آرزوی رسید، با کمال شادمانی گفت:

«به من تبریک بگوید... تبریک بگوید»

برای چه و نسبت به که، ای امیر مؤمنان؟

درباه دختر علی بن ابی طالب. (1)

زیرا عمر بن خطاب می دانست که ادامه نسب و سبب نبوی در علی علیه السلام و

فرزندانش تبلور یافته است.

## وارث علم پیامبر

رابطه علی علیه السلام با پسر عمویش، رابطه جاودانه ای است که نظیر ندارد. زیرا، این

رابطه یک رابطه تمام عیار است که صورتهای مختلف رابطه در آن به چشم می خورد. در جهان، انواع و صورتهای گوناگون رابطه وجود دارد که نمایانگر شیوه های متعدّد رابطه است از قبیل رابطه سیاسی، رابطه نظامی، رابطه ایدئولوژیکی، رابطه پدر فرزندی، رابطه استاد با شاگرد و فرمانده با سربازان... همچنین برخی از روابط دراز مدّت و برخی کوتاه مدّت است. لیکن رابطه علی بن ابی طالب علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله یک رابطه جامع، فراگیر، متنوع، غنی، استوار و از لحاظ مکتبی بسیار ژرف است.

اگر مفهوم شیوه محمدی این باشد که بر اثر رابطه مزبور [= رابطه علی و پیامبر] باید میان اندیشه و واقعیت [در همه موارد:] در جنگ و صلح، در هنگام مخفی بودن دعوت اسلامی، در آغاز آشکار شدن این دعوت، در هجرت به مدینه، در

ص: 82



تشکیل یک دولت کوچک در مدینه، در فتح مکه و در فتح گسترده تر اسلامی، همخوانی زنده و اساسی به وجود آید. علی علیه السلام در تمامی این موارد، برادر، همراه، فرزند و شاگردی برای او بود که مکتب اسلام را با ریز و درشتش آموخت و پیش از دیگران اصول نوین اسلام را از اندیشه اسلامی برگرفت. چه، وحی هدایتگر قرآنی و حدیث نبوی، گنجینه دانش اسلامی و آبشخور پر آب این مکتب است و این دو در دانش نبوی تجسم یافته است که انقلاب ژرف و فراگیر اسلامی، دستاورد مستقیم آن می باشد.

پیوند تمام عیار علی بن ابی طالب علیه السلام با پیامبر با عظمت خود، پیوندی کاملاً معنوی و فکری بود که ریشه در تجربه و عمل داشت، بدین معنا که اندیشه علی بن ابی طالب که آن را از اندیشه پیامبر به دست آورده بود، اندیشه تئوری و اندیشیدن صرف نبود، بلکه فلسفه گسترده ای بود که دو جنبه تکاملی در خود داشت: جنبه تئوری و جنبه کاربردی.

پرورش یافتن علی علیه السلام در مدت سی سال، زیر درخشش انوار محمدی بدین معناست که انتخاب علی علیه السلام توسط پیامبر صلی الله علیه و آله انتخابی آگاهانه و از روی شناخت بوده است و همچنین، استقبال از این انتخاب نیز از روی اندیشه و آگاهی بوده است و در واقعیت جامعه جاهلی عرب آن روز، تقدیر چنین بوده که شناخت و آگاهی، آن چنان نقش بی نظیری را بازی کند که حتی نقش شناخت و آگاهی در دگرگونی اروپا به پایه آن نمی رسد. چه، اروپا به وسیله اقتصاد، مدارس و سازمانهای نظامی و اجتماعی اش، از بنیادها، پایه ها و ارکان مادی برای پیشرفت برخوردار بود که فرصتهای گسترده ای را برای دگرگونی و تحول سریع به وجود می آورد. در حالی که شیوه های اقتصادی و اجتماعی محیط جاهلیت که عقب ماندگی، اختلاف و چند دستگی سراسر این محیط را فراگرفته بود، سخت دچار تضاد بود و با توجه به نبودن پایگاه مادی و اجتماعی، یک پارچه کردن مردم این دوره به منظور ایجاد یک تحول

از این رو شناخت و آگاهی، نقش تعیین کننده و اهمّیت دو چندان داشت که می توانست جای حالی عوامل ضروری برای یک تحول عربی را پرکند. البتّه، این آگاهی، جا و ابزار مشخص و سامان یافته ای نداشت، بلکه یک نوع فعل و انفعالات در میان مردمی بود که هیچ گونه شرایط مساعدی را برای این تحول نداشتند.

به همین دلیل، دانش پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق سخنان او به مردم عرب می رسید. بنابراین، سخنان او در جذب یاران و برانگیختن دشمنان، تأثیر نیرومند و مستقیم داشت، بدین معنا که دانش و آگاهی راهش را در آن آزمون گشود تا به عنوان یک وضعیّت برتر وارد صحنه زندگی جامعه آن روز شود و وضعیّت موجود آن را به وضعیّت اسلامی دگرگون سازد.

از طریق همین ارتباط جدلی و پر بار بود که واقعیت پذیری و شناخت در صحنه تجربه و عمل، تحوّلات شگرف و به هم پیوسته و دارای فواید فراوان را در آن روزگار به وجود آورد. امیر مؤمنان علیه السلام در نامه ای به ابوموسی اشعری می فرماید:

«همانا بدبخت کسی است که از خرد و تجربه ای که نصیب او شده، محروم ماند. (1)»

در همان زمان که دانش و آگاهی ارزش بالایی داشت، درخششهای دانش محمدی - که توانست وضعیّت جامعه جاهلی را به وضعیّت درخشنده اسلامی دگرگون کند - به علی بن ابی طالب علیه السلام می رسید و هر بار که پیامبر صلی الله علیه و آله دانش و شناختی را [از طریق وحی] به دست می آورد، علی علیه السلام نخستین دریافت کننده آن بود. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله تمامی دانش، اندیشه ها و محصولات تجربه شگفت انگیز خویش را در گوشها و مغز علی علیه السلام تخلیه کرد.

به همین دلیل، علی علیه السلام به اندازه یک تار مو هم از راستگویی دور نمی باشد و او خطاب به گروهی از مردم چنین می فرمود:

«به خدا سوگند، اگر بخواهم می توانم هر کدام شما را از آغاز و پایان کارش و از تمام شئون زندگی، آگاه سازم. اما از آن می ترسم که با این گونه خبرها نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کافر شوید... سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق برانگیخت و او را برگزید، جز براستی سخن نگویم. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همه اطلاعات را به من سپرده

است... هر چه به خاطر من گذشت، پاسخش را به گوش من فروخواند و در آن باب با من سخن گفت. (1)»

فراگیری امام علی علیه السلام از پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله فراگیری آرام و بدون تحرک نبود، بلکه درباره هر چیزی می پرسید و توضیح می خواست، تا اندیشه ها در ذهنش تبلور یابد و حافظه اش با احساس مسئولیت و امانتداری آن را بایگانی کند. او در این باره فرمود:

«همه یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین نبودند که از او چیزی پرسند و معنای واقعی آن را درخواست کنند... اما من هر چه از خاطر می گذشت می پرسیدم و حفظ می کردم. (2)»

ص: 85

---

1-- علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ 175 - مترجم.

2-- همان، خ 210 - مترجم.



اشاره

همسانی با آغاز پیدایش

ولادت دیگر

در سایه شمشیر

جدال شمشیر کشیدن و غلاف کردن آن

مصدق درس در جنگ جمل

شتر و هیجان مردم

گریه پیروز صحنه جنگ

تباهی شهوت پیروزی

احترام به عایشه

ص: 87



او به دنیا آمد، در حالی که آغاز پیدایش او در حیاتی که وقف خدا و پیامبرش شده، با حق همسان بود. منظور از آغاز پیدایش، وجود بذر است که درخت آینده از جوهر و ماده پنهان این بذر به وجود می آید. بذر علی علیه السلام بذر یکپارچه شدن خصلتهای نیکوست که همگی در یک سرشت به هم پیوسته اند و گواه این همسانی پیدایش علی علیه السلام با حق، همان حادثه ای است که به طور ناگهانی در خانه کعبه رخ داد.

بذر نیاز به یک قرارگاه ژرف دارد که به طور طبیعی در بیرون از این قرارگاه نمی تواند پرورش یابد. گاه انسانی که در آغاز پیدایش بنیه ضعیف دارد، می تواند بر اثر ورزشی که بعدها انجام می دهد، توانمند گردد، اما خصلتهای نیکو و والا در ژرفای وجود و سرشت انسان قرار دارد، نه این که شخص آنها را از بیرون به دست آورد. آن ها خصوصیتی هستند که رابطه تنگاتنگ با بذر و نژاد شخص دارد: نژاد دور و نزدیک.

البته، این سخن بدان معنا نیست که عاداتهای نیکو، هیچ سودی ندارد و یا این که امری است ناممکن بلکه معنایش آن است که اصالت آفرینش از اصالت اکتساب نیرومندتر است و هر تربیتی که از اصالت نژاد و طبیعت نشأت نگیرد، در بهترین حالاتش، پوسته بیرونی محسوب می شود. به همین دلیل، همه کسانی که اسلام آوردند، مؤمن نبودند و همه کسانی که اسلام آوردند، جوهر اسلام را نگهداری نکردند. به عنوان نمونه، برخی از آنان آشکارا از اسلام برگشتند و برخی دیگر مخفیانه و یا حتی به گونه ای ناخودآگاه.

به رغم این که اسلام در آغاز، اوج تربیت و انقلاب تربیت محسوب می شود،

لیکن نژادها و اصل و نسبها، خط سیر خودش را در پیش می گیرد و یا [به بیان دیگر:] این جا و آن جا سرایت می کند تا برخی علایم و آثار خود را منتشر سازد. البته این سخن بدین معنا نیست که نژاد بر همه چیز سلطه دارد، بلکه منظور آن است که نژاد بر برون و درون شخص اثر می گذارد. بنابراین آزمون تربیتی باید آنقدر سخت و نیرومند باشد که بر سلطه نژادها چیره شود و با ایجاد نژاد نوین، پدیده ای نوین به

وجود آورد. از این رو ناتوانی و توانمندی بسان ترس و دلاوری نیست، زیرا دو ویژگی نخست اکتسابی هستند، در حالی که دو ویژگی دیگر به تبارها بر می گردند.

لازم به توضیح است که آن اصل و نژادی که از آغاز به انسان داده می شود تا باعث رشد او شود، در آن واحد هم فردی است و هم همگانی: فردی است به خاطر خصلتهای حقیقی که در انسان وجود دارد و موجب رشد نخستین او می شود، اما همگانی است، به سبب وجود برخی از خصوصیات در انسان که از پدر و مادر و نیاکان به او ارث می رسد.

شعله ای از نور اراده الهی، فراتر از اصل فردی و اصل همگانی، در آغاز پیدایش انسان و یا در وقت دیگری از عمر او، این جا و آن جا می تابد و در نتیجه این تابش، معجزه رخ می دهد.

امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام در سرشت دلاوری و نخستین بذر این خصلت والا هم از اصل فردی برخوردار است و هم از اصل همگانی و تمامی این ویژگی علی علیه السلام بر اثر تابش نور الهی و نعمت آشکار او در کنار انوار محمدی است.

نیاکان امام علی علیه السلام همگی از برتریهای فکری و روحی برخوردار بودند و محور این برتريها شجاعت و دلاوری بود که پایه استوار تمامی ویژگیهای برجسته و متعدد او را تشکیل می داد. همسانی خصوصیت ذاتی و روانی علی علیه السلام در آغاز زندگی او بسان مجموعه واحدی بود که در کره ایمان اسلامی گذاخته شده باشد. بنابراین، شجاعت روحی نخستین خصلت والا و نمونه او بود که در تمامی صحنه های



زندگی و مرگ از او سر می زد.

او در آن مسیر دشوار و پس از آن که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و روانه مدینه شد، دید که تنها خصلت شجاعت است که می تواند او را بر نفسش چیره سازد و این چیزی بود که عملاً اتفاق افتاد، یعنی از زمانی که او از بت بیزازی جست و نفسش را از دیدن و یاد آن دور نگاهداشت، بر آن چیره شد.

علی علیه السلام به رغم این که در سنّ کودکی قرار داشت، لیکن روح او بزرگ بود: بزرگ در عقیده و ایمان و در مبارزه کردن به خاطر عقیده، به گونه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در میدانهای پیکار و مبارزه با دلسوزی حضور او را چشم می کشید.

شجاعت روحی برای علی علیه السلام مجال زیادی باقی نگذارد تا آموزش رزمی ببیند.

بسرعت آهنگ میدانهای نبرد کرد و در این راستا، پیش از آن که به تمرینها و فعالیتهای رزمی پردازد و خود را آماده سازد، در جنگ «بدر» شرکت کرد. او در حالی که از لحاظ سنّی بسیار جوان بود، در نخستین میدان نبرد خطرناک میان اسلام و شرک حضور یافت و گویی ولادت شگفت انگیز او در خانه کعبه به او فرمان داد که همواره شگفت آفرین باشد!

### **ولادت دیگر در سایه شمشیر**

در جنگ بدر، شجاعت شمشیرزاده شد و شمشیر در آن زمان برای مسلمانانی که از نبوت و اسلام دفاع می کردند یک وسیله ضروری و لازم بود.

اگر پیامبر در شب بدر علی علیه السلام را فرا می خواند تا آب تهیه کند، تنها به این سبب است که می خواهد به شجاعت او در روزهای سخت پی برده تا اگر فردای جنگ فرا رسید و مشرکان قریش از خود قریش همآورد خواستند، علی به نبرد آنها بشتابد. چه، اردوگاههای کفر و بت پرستی از این که افراد مبارز و انقلابی از میان خودشان باشند بشدت نفرت داشتند، در حالی که نسبت به رزمندگانی که از دیگر قبایل

بودند، به این اندازه نفرت و حساسیت نداشتند.

به رغم این که انصار برای مبارزه و نبرد آمادگی کامل داشتند و جنگ بدر نخستین تجربه جنگی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که تنها نزدیکترین

خویشاوندانش را به میدان جنگ اعزام کند. در این موقعیت، علی بن ابی طالب علیه السلام و عمویش حمزه - اسدالله و اسدالرسول - به ندای او پاسخ مثبت دادند و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب نیز آنها را همراهی کرد. در نخستین مرحله نبرد، سه تن از سرکردگان قریش: عتبه، برادرش شیبه و فرزندش ولید به خاک و خون غلطیدند.

به خاطر دفاع از حق، شمشیر برنده علی علیه السلام بیست و هفت تن از مشرکان قریش را بر زمین افکند و جنگ به نفع اسلام به پایان رسید و به نفوذ و قدرت آن افزوده شد.

در این نبرد، هفتاد تن از مشرکان به هلاکت رسیدند و هفتاد تن دیگر اسیر شدند. سید حمیری در شجاعت علی علیه السلام چنین می گوید:

أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَآلَاتِهِ

وَالْمَرْءُ عَمَّا قَالَ مَسْئُولٌ

به خدا و نعمتهای او سوگند یاد می کنم در حالی که شخص درباره گفتارش مسؤول است.

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ

عَلَى التَّقَى وَالْبِرِّ مَجْبُولٌ

براستی علی بن ابی طالب بر تقوا و پاکی ساخته شده است.

كَانَ إِذَا الْحَرْبُ مَرَّتْهَا الْقَنَا

وَ أَحْجَمَتْ عَنْهَا الْبَهَا لَيْلُ

هرگاه در میدان نبرد تبادل نیزه ها آغاز می شد و پهلوانان از حضور در آن خودداری می کردند.

يَمْشِي إِلَى الْقَرْنِ وَفِي كَفِّهِ

أَبْيَضُ مَاضِي الْحَدِّ مَضْمُولٌ

او به سوی سرکرده دشمنان گام برمی داشت، در حالی که شمشیر برنده و صیقل داده شده در دست داشت.

مَسَى الْعَفْرُنَا بَيْنَ أَشْبَالِهِ

أَبْرَزَهُ لِلْقَنْصِ الْغَيْلِ

چونان شیر بیشه که در میان بچه هایش راه می رود و شیر ماده او را برای شکار بیرون می آورد.

ذَاكَ الَّذِي سَلَّمَ فِي لَيْلِهِ

عَلَيْهِ مِكْيَالٌ وَ جِبْرِيلُ

او همان کسی است که در یکی از شبها میکائیل و جبرئیل از او پاسداری کردند.

مِيكَالُ فِي أَلْفٍ وَ جِبْرِيلُ فِي

أَلْفٍ وَ يَتْلُوهُمْ سَرَّافِيلُ

میکائیل با هزار فرشته و جبرئیل با هزار فرشته و در پی آنان هم اسرافیل قرار داشت.

لَيْلَهُ بَدْرٍ مَدَدًا أَنْزَلُوا

كَأَنَّهُمْ طَيْرٌ أَبَائِيلُ

آنان در شب بدر به کمک او فرود آمدند گویی دسته های پرندگان هستند.

در جنگ احد، فردی که از قریش به میدان آمد و در خواست هم‌آورد کرد، طلحه بن ابی طلحه عبدری از بنی عبدالدار بود. او بانگ زد: «ای گروه محمّد، شما بر این پندارید که شمشیرهای شما، ما را به آتش می فرستد و شمشیرهای ما، شما را به بهشت می برد. بنابراین، هرکس می خواهد به بهشت رود، به میدان آید.»

علی بن ابی طالب علیه السلام به هم‌آورد خواهی او پاسخ داد و ضربه های او آن چنان کوبنده بود که آنان را یکی پس از دیگری بر زمین افکند و مشرکان شکست خوردند. تا این که غنایم جنگی تیراندازان مسلمان را وسوسه کرد و آنان مواضع خود را ترک نمودند و جنگ به نفع مشرکان تغییر یافت و مردم از پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده

شدند، مگر تعداد اندکی از مسلمانان دلاور که علی علیه السلام در پیشاپیش آنان قرار داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله که سخت ناراحت بود، به او گفت: تو چرا به خویشاوندانت نمی پیوندی؟ علی علیه السلام گفت: ای پیامبر خدا، آیا پس از ایمان، کافر شوم؟ من به تو اقتدا می کنم! پیامبر فرمود: پس هم اکنون این گروه را از من دور کن. مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از آن گروه، مشرکانی بود که تلاش می کردند او را به قتل برسانند. بنابراین، علی علیه السلام توانست این مشرکان را درهم بکوبد و در این جنگ، بدن مبارکش 90

زخم

بردارد. در همین جنگ بود که گفتند: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ وَ لَا قِتَى إِلَّا عَلِيٌّ: نیست شمشیری مگر ذوالفقار و نیست جوانمردی، مگر علی.»

خسارتهای جنگ احد فراوان و بسیار قابل توجه بود، زیرا مسلمانان در این جنگ، شیر خدا حمزه را از دست دادند و پس از گریختن بیشترین مسلمانان، پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتار مصیبت بزرگی شد و به همین سبب، قریشیان پیروز تصور می کردند که انتقام خود را از پیامبر گرفته اند و ابوسفیان می گفت: «روزی در برابر روز بدر... زنده باد هبل. زنده باد هبل.»

لیکن مؤمنان شکیباً با صدای بلند فریاد می زدند: «خدا بالاتر و بزرگتر است، نه دیگران. خدا بالاتر و بزرگتر است.» پیروزی نسبی مشرکان [در جنگ احد] آنان را واداشت که به سمت جنگ بزرگتری، یعنی جنگ خندق پیش بروند و این، زمانی بود که قریش با دیگر قبایل و نیز با یهودیان بر ضد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیمان بستند. بنابراین، حمله هماهنگ احزاب بسیار خطرناک بود و پیروزی نسبی در نبرد احد موجب شد که مشرکان برای جنگ بر ضد مسلمانان آمادگی بیشتری پیدا کنند.

سپاه مشرکان مدینه را عملاً به محاصره خود در آوردند و اگر مسلمانان با ایجاد خندق و بهره گیری از شیوه جدید رزمی بر سر راه مهاجمان مانع به وجود نمی آوردند نقشه مشرکان بسیار خطرناک بود.

طبق معمول، درگیریها میان دو سپاه آغاز شد، لیکن این بار به گونه ای دیگر. زیرا، عمرو بن عبدود عامری قهرمان قهرمانان آن روز، در حالی که خشم سراسر وجودش را فرا گرفته بود از خندق عبور کرد! کندن خندق خشم عمرو را برانگیخته و تمامی حسابهای او را به هم ریخته بود. او پیش خود چنین فرض کرده بود که بزودی با شمشیرش همه مسلمانان را نابود خواهد کرد، لیکن مانع جدیدی به نام خندق ناگهان موجب شد که هجوم به مسلمانان بسیار دشوار گردد. هنگامی که عمرو از خندق عبور کرد، بر اثر این پیروزی که هیچ کس آن را گمان نداشت، شدت

هیجان زده و مغرور شد و فریاد زد:

«آیا هموردی هست؟» علی علیه السلام گام پیش نهاد و به پیامبر خدا گفت: من به میدان نبرد او می روم، ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله.

پیامبر فرمود: او عمرو است. ای علی سرجایت بنشین!

بار دیگر، عمرو فریاد زد. پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست که علی را از شمشیر کشنده عمرو دور نگهدارد.

علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می شد واز او تقاضا می کرد تا به وی اجازه دهد که به جنگ عمرو برود. اما عمرو با حالت تبختر و خودخواهی و تهاجم، فریاد می کشید: کجاست آن بهشتی که می پنداشتید هرگاه کشته شوید وارد آن خواهید شد؟ آیا هیچ کدام از شما طالب آن نیست؟ سپس برای سومین بار فریاد زد و گفت: از بس در جمع شما فریاد زدم، گلویم گرفته است. آیا در میان شما هموردی وجود ندارد؟

وَوَقَفْتُ إِذْ جَبَنَ الْمُشَجِّعُ

مَوْقِفَ الْبَطْلِ الْمُنَاجِزِ

آن که دیگران را به جنگ تشویق می کرد ترسیده است و من در جایگاه قهرمان رزمنده ایستاده ام.

إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ

مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَازِهِرِ

من این چنین هستم که همواره به میدانهای نبرد می شتابم.

إِنَّ السَّمَاحَةَ وَالشُّجَاعَةَ

عَهَ فِي الْفَتَى خَيْرٌ الْغَرَائِزِ

بخشندگی و دلاوری بهترین خصلتها در جوان است.

علی علیه السلام گفت:

من همورد او هستم. ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من اجازه بده!

او عمرو است... و من علی بن ابی طالب هستم!

پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داد و زرهش به نام «ذات الفضول» را به او پوشانید و با



دست مبارکش بر سر او عمامه نهاد و با او وداع گفت و چنین دعا کرد: «بار خدایا، او را از پیش رو، از پشت سر، از راست، از چپ، از بالای سر و از زیر قدمهایش نگهدار.»

پیامبر صلی الله علیه و آله پیشتر عمویش حمزه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را از دست داده بود و اینک این علی بن ابی طالب است که بر نبرد بی امان با قهرمان بزرگ جهان شرک، عمرو بن عبدود پای می فشارد. اما خداوند به داد دل فاطمه علیهاالسلام برسد. آنگاه

که می بیند علی علیه السلام که تازه از میدان نبرد احد برگشته است و از اثر زخمها بدنش پاره پاره است، اینک باز هم به خاطر دفاع از پیامبرش و دیش می خواهد به میدان مسابقه مرگ بشتابد.

محمد صلی الله علیه و آله بر اثر رفتن علی به میدان جنگ، آن چنان اندوهگین شد که نمی توان نظیر آن را یافت. چه، این اندوه، اندوه او بر برادر و جانشین برگزیده اش و اندوه فاطمه علیهاالسلام شوهرش بود و نیز اندوه پیامبر فرمانده بر سرنوشت یک جوان رزمنده.

تمامی اندوه او را در راز و نیازش می بینیم که می گوید:

«بار خدایا، مرا تنها مگذار، در حالی که تو بهترین وارثانی.»

«اینک تمامی ایمان در برابر تمامی شرک نمایان شده است.»

علی علیه السلام شمشیر بر می دارد و با آن سرنوشتهای بزرگی را رقم می زند، جلو می آید و خطاب به عمرو می گوید:

لَا تَعْجَلْنَ فَقَدْ أَنَا

كَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ

شتاب مکن که پاسخ دهنده صدای تو با توان کامل به نزدت آمده است.

ذُو نَبِيٍّ وَ بَصِيرَةٍ

وَ الصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَائِزٍ

با عزم و اراده و آگاهی و راستگویی رهایی بخش هر انسان پیروز است.

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ

عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

من امیدوارم که سوگواران تو را وادارم تا به دنبال جنازه ات سرشک ماتم فرو بریزند.

مِنْ ضَرْبِهِ نَجْلًا وَيَبْقَى

ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَائِرِ

با فرود آوردن ضربه کاری که یادش در تاریخ جنگها باقی بماند.

با این سخنان، هوش از سر عمروین عبود پرید و گفت:

- تو کیستی؟

- علی.

- از نسل عبد مناف.

عمرو نسبت به او ابراز دلسوزی کرد [و گفت:]

- فرزند برادرم! پدرت دوست من بود.

- ای عمرو!

- ای فرزند برادرم!

- قریش از زبان تو نقل می کنند که تو گفته ای: هرکس سه حاجت از من بخواهد، من یکی از آنها را برآورده می کنم.

- بله، این را تعهد کردم.

- من تو را به اسلام فرا می خوانم.

- این حاجت را کنار بگذار.

- از تو می خواهم که به همراه زیر دستانت که از قریش هستند، به مکه برگردی.

- من برگردم تا عرب بگویند: او گریخته است؟

- از تو می خواهم که از اسب پیاده شوی.

- چرا، ای فرزند برادرم؟ آیا جز تو از عموهایت کسی نیست که بزرگتر از تو باشد، زیرا من دوست ندارم که خونت را بریزم؟

عمرو بشدت به خشم آمده بود، زیرا گمان نمی کرد که هیچ عربی این چنین با او هموردی کند، تا چه رسد به این که همورد او نوجوانی باشد. از اسب خویش پیاده شد و آن را پی کرد. آنگاه آهنگ علی کرد و با شمشیر بر فرق او فرود آورد و شمشیر





کلاه خود را پاره کرد و به سر رسید. در این حال، علی علیه السلام با تحقیر سرسام آور، ضربه هولناکی بر او وارد کرد و هنوز فضای گرفته از غبار میدان نبرد روشن نشده بود که فریاد تکبیر مسلمانان آن چنان بلند شد که به فلک جوزا می رسید. ضربه امام علی علیه السلام فاتح میدان نبرد را مشخص کرد و پیامد افتخارآمیز این ضربه، شکست مشرکان بود و حذیفه بن یمان در این باره چنین گفت:

«اگر فضیلت علی علیه السلام به سبب کشتن عمرو در روز خندق در میان مسلمانان توزیع شود، همه آنان را فرا می گیرد.»

ابو جعفر اسکافی در پاسخ به کسانی همچون - جاحظ در «الرسالة العثمانیه» - که مقام عمرو بن عبدود را [در میان عرب] حقیر و کوچک می شمارند، سخن این گویندگان را تکذیب می کند و می گوید: ماجرای عمرو بن عبدود، معروف تر و بزرگتر از آن است که برای اثبات آن نیاز به استدلال باشد و اگر کسی باور ندارد، باید به کتابهای المغازی و السیر بنگرد و نیز به شعرهایی که شاعران قریش در رثای او پس از کشته شدنش سروده اند نگاه کند، از آن جمله، سخن سافع بن عبد مناف بن زهره بن خدافه بن جمح است که در سوگواری عمرو بن عبدود می گوید:

عَمْرُو بْنُ عَبْدِ كَانِ أَوَّلَ فَارِسٍ

جَزَعَ الْمُزَارَ وَ كَانِ فَارِسَ يَلِيلِ

عمرو بن عبدود نخستین سوار کاری بود که از خندق عبور کرد و سوار کار یلیل بود.

سَمَّحُ الْخَلَائِقِ مَا جِدُّ ذُو مَسْرَةٍ

يَبْغِي الْقِتَالَ بِشُكَّةٍ لَمْ يَنْكِلِ

او قهرمانی خوش اخلاق، بزرگوار و شاد بود، با شمشیری پیکاری می کرد که کند نمی شد.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ حِينَ وَلَّوْا عَنْكُمْ

أَنَّ بَنَ عَبْدِ مِنْهُمْ لَمْ يَعْجَلِ

می دانید که وقتی آنان از شما گریختند از میان ایشان پسر عبدود به این کار شتاب نکرد.

سَأَلَ النَّزَالَ هُنَاكَ فَارِسٌ غَالِبٌ

بِجَنُوبِ سَلْعٍ لَيْتَهُ لَمْ يَنْزِلِ

سوارکار دلیر و پیروزی در «جنوب سلع» خواستار مبارزه شد که ای کاش او در آن جا فرود نمی آمد.

فَاذْهَبْ عَلَيَّ مَا ظَفَرْتَ بِمِثْلِهَا

فَخِرًا وَلَوْ لَأَقَيْتَ مِثْلَ الْمِعْصَلِ

ای علی برو که [با کشتن عمرو] به افتخاری دست یافتی که حتی با تحمل دشواریها نمی توانی آن را به دست آوری.

هبیره بن ابی وهب مخزومی از این که در جنگ خندق از بیم علی علیه السلام گریخته و عمرو را تنها گذارده است، عذر خواهی می کند و می گوید:

لَعَمْرِكَ مَا وَلَّيْتُ ظَهْرِي مُحَمَّدًا

وَ أَصْحَابَهُ جُبْنَا وَ لَا خِيَفَةَ الْقَتْلِ

سوگند به جانت که من نه بر اثر بزدلی به محمد و یارانش پشت کردم و نه به خاطر بیم از کشته شدن.

وَ لَكِنِّي قَلَّبْتُ أَمْرِي فَلَمْ أَحِدْ

لِسَيْفِي غِنَاءً إِنْ وَقَفْتُ وَ لَا تَبْلِي

لیکن من وضعیّت خود را سنجیدم و دیدم که اگر در میدان نبرد بمانم، نه شمشیرم اثری دارد و نه تیرهایم.

فَلَا تَبْعَدَنَّ يَا عَمْرُو حَيًّا وَ هَالِكًا

فَقَدُمْتُ مَحْمُودَ الشَّا مَا جَدَ الْفِعْلِ

پس احساس دوری مکن ای عمرو، خواه زنده باشی و خواه مرده، زیرا تو در حالی از دنیا رفتی که ستایشت می کنند و کار بزرگی انجام دادی.

كَفَتِكَ عَلَيَّ لَنْ تَرَى مِثْلَ مَوْقِفِ

وَقَفْتَ عَلَيَّ شِلْوِ الْمُقْدِمِ كَالْفَحْلِ

ای علی علیه السلام تو را بسنده میکنند که هرگز چنین موقعیتی را نخواهی دید که همچون قهرمانی بزرگ در کنار بدن پاره پاره این مبارز بایستی.

فَمَا ظَفَرْتَ كَفَّاكَ يَوْمًا بِمِثْلِهَا

أَمِنْتَ بِهَا مَا شَتَّ مِنْ زَلَّةِ النِّعْلِ

چه، هیچ روزی به چنین پیروزی دست نیافتی که به وسیله آن، دیگر دغدغه شکست را نداشته باشی.

همیره نیز می گوید:

ص: 99

لَقَدْ عَلِمْتُمْ عَلِيًّا لَوْ يَ بَنِ غَالِبٍ

لَفَارِسُهَا عَمْرُو إِذَا نَابَ نَائِبٌ

بزرگان قبیله لوی بن غالب دریافته اند که هرگاه پیشامد سختی نزدیک شود، قهرمان آنان عمرو است.

وَ فَارِسُهَا عَمْرُو إِذَا مَا يَسُوفُهُ

عَلِيٌّ وَ أَنَّ الْمَوْتَ لَأَشَكُّ طَالِب

قهرمان آنان عمرو است، لیکن زمانی که علی او را به هلاکت نرساند و تردیدی نیست که مرگ به سراغ انسان می آید.

همچنین وقتی که خبر کشته شدن عمرو به خواهرش رسید، گفت: چه کسی به خود جرأت داده است که او را بکشد؟ گفتند: علی بن ابی طالب. بنابراین، او گفت: مرگ عمرو به دست همتایی بزرگواری انجام شده است. اشکم باز نایستد، اگر بر او اشک بریزم. او کشته قهرمانان و برجسته تر از همه هم سن و سالهای خود بود، لیکن مرگش به دست شخصیت بزرگواری از قوم خودش صورت گرفت. ای فرزندان عامر! من افتخاری بالاتر از این سراغ ندارم. او سپس این اشعار را سرود:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ

لَكُنْتُ أَبِئِكَ عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ

اگر کشته عمرو، بجز کشته او بود همیشه برای او می گریستم.

لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ

وَ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِيَضْنَهُ الْبَلَدِ

لیکن کشته او کسی است که نمی توان به او خرده گرفت و پدرش را بزرگ شهر می خواندند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان پس از صلح حدیبیه، بیست شب را در مدینه سپری کردند. اکنون رفتن به «خیبر» به منظور شرکت در جنگی که توطئه های یهود و همپیمان شدن آنان با قریش در جنگ احزاب (خندق) آن را تحمیل کرده است، امری ضروری به نظر می رسد.

«خیبر» دژی استواری بود که مهاجمان نمی توانستند در آن نفوذ کنند و بیست و پنج روز مقاومت مسلمانان در آن جا هیچ گونه اثری نداشت و محاصره این

دژ تحقق پیدا نکرد. بنابراین، مسلمانان چاره ای جز هجوم نداشتند. بارها بزرگان صحابه پرچم را بردوش گرفتند و تلاش فراوان به عمل آوردند، لیکن استواری این دژ به گونه ای بود که مهاجمان را خسته و درمانده کرد. دو روز از آغاز حمله سپری شد، اما هیچ فایده ای را در برداشت. روز سوم، پیامبر صلی الله علیه و آله علی را فرا خواند و به او گفت:

«این پرچم را بگیر و برو که خداوند این دژ را به وسیله توفیق خواهد کرد» نبرد سختی در گرفت، زیرا یهودیان خیبر به جنگ پرداختند و به حمله های شدیدی دست زدند. هنگامی که سپر از دست علی علیه السلام بر زمین افتاد، چندین یهودی برای ربودن آن هجوم بردند و آن را هدفی آسان برای خود یافتند. لیکن بالاتر از تصور هر دو گروه مسلمان و یهودی، حادثه شگفت آوری رخ داد. چه، علی بن ابی طالب علیه السلام به جای سپر خودش از یک سپر جدید استفاده کرد و این سپر جدید، در دژ خیبر بود که وی آن را با نیروی فوق العاده ای از جای بر کند و دشمنانی را که بزودی زیر ضربات مرگبار او بر زمین خواهند افتاد، مبهوت ساخت. علی علیه السلام که در سرشت او نیرومندی با هوشیاری توأم بود، در دژ خیبر را پل قرار داد و از روی آن عبور کرد و به اندرون دژ در آمد و بدین ترتیب، دژ خیبر فتح شد.

در این دژ، یک در معمولی نبوده، بلکه تخته سنگی بوده که آن را از کوه تراشیده بودند. پس از جنگ، چند تن از اصحاب تلاش کردند که آن را جابه جا کنند، ولی نتوانستند. ابن ابی الحدید به این موضوع اشاره می کند و خطاب به علی علیه السلام می گوید:

يَا قَالِعِ الْبَابِ الَّذِي عَنْ هَرَّةٍ

عَجَزْتَ أَكُفُّ أَرْبَعُونَ وَ أَرْبَعٌ (1)

ای برکننده دری که چهل و چهار تن از تکان دادن آن عاجز و ناتوان بودند.

«لیکن علی بن ابی طالب علیه السلام دارای نیروی بدنی فوق العاده ای بود و ساختار اندامی او موجب شد که وی بتواند آن در را بر کند. به عنوان نمونه، ساق پایش هم کوتاه بود و هم

ص: 101

عضلات نیرومند داشت. او بر اثر برخورداری از این دو ویژگی، گامهایش را بر جای خود میخکوب می کرد و عضلات بازوهایش را آن چنان فشرده می ساخت که می توانست با یک دست سوارکار دلاوری را که ذره آهنی بر تن داشت برباید و او را بر زمین بکوبد چونان که تازیانه ای را بر زمین می زند. سپس او را بسان توپی هرجا که می خواهد پرتاب

کند.»(1)

شجاعت علی بن ابی طالب علیه السلام به معنای شجاعتی که در دیگر افرادی که به نیروی بدنی خود مغرور هستند، نمی باشد زیرا نیروی بدنی در امام علی علیه السلام تسلیم شجاعت و پاکی روح اوست. هر نوع نیروی بدنی که با پاکی و شجاعت روحی همراه نباشد، صرفاً یک نیروی حیوانی به شمار می رود که فرد برخوردار از آن به خشونت و بد رفتاری روی می آورد و به منظور آزمایش خویش به جستجوی میدانهای زور آزمایی می افتد و بر اثر خشونت به میدان ستمگری و تجاوز می غلظد و بدین سبب، پیش از آن که به نیرومندی از گروه خود زیان وارد کند، به ناتوانان زیان می رساند.

«اعتماد به نفس که از برجستگیهای او در شجاعت جسمانی اش به شمار می رفت، در ساختن شجاعت معنوی او اثر بزرگی داشت. او از طریق همین ویژگیهایش به مردم می نگریست و اعمال آنان را با معیاری می سنجید که دوست داشت دیگران اعمال او را با آن معیار بسنجند و معیار او همیشه همان «حق» است. چه، او انسانی بود که حیاتش را وقف دفاع از حق کرد. او همیشه از نفس خویش حساب می کشید و آن را ملزم می ساخت که راه حق را برود و به همین دلیل، هیچگاه سازش و چاپلوسی نمی کرد، بلکه نظرگاه خویش را همچون شمشیر، روشن و قاطع بیان می کرد(2)».

پیداست که شجاعت علی بن ابی طالب علیه السلام در تمامی آن میدانهای نبرد، بیانی رسا از قدرت ایمانی بود که در دل او جای داشت و نیز بیانی از جهاد او در راه اسلام و جستجوی او از شهادت. بارها وی پیروزمندانه از میدان نبرد بیرون می آمد، در

ص: 102

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمود طالقانی، ج 1، ص 176 - مترجم.

2- - همان.

حالی که زخمها او را سست و بی حال کرده بود و او حسرت می خورد که چرا شهید نشده است. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از جنگ احد، با علی علیه السلام در خانه اش دیدار

کرد، علی گریست و گفت: «ای پیامبر خدا، دیدی که چگونه شهادت از دستم رفت؟» پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ او فرمود: «بعدها به سراغت خواهد آمد، ای علی!»

### جدال شمشیر کشیدن و غلاف کردن آن

برخی علی ابن ابی طالب علیه السلام را متهم می کنند که جنگهای او پس از رسیدن به مقام خلافت، بر اثر گرایش ذاتی او به پیکار است و این جنگها ادامه پیکار او در میدانهای نبرد بدر، احد، خندق، خیبر و حنین است.

[در پاسخ به این اتهام باید گفت:] اصولاً جنگ در تمامی حالات اسلام، ابزاری بوده است برای دفاع از اسلام و یا انتشار عقیده آن. اما نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام نیز پیکار او با همین هدف اسلامی صورت می گرفته است. هر چند میان دو پیکار تفاوت چشم گیری وجود دارد: پیکار در میدانهای نبرد اسلام بر ضد مشرکان در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و پیکار در زمان خلافت علی علیه السلام.

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله او یک رزمنده، فدایی، مأمور و فرمانبردار بود و پیامبر صلی الله علیه و آله جنگهای عقیدتی بر ضد شرک را برنامه ریزی و سپس فرمان آن را صادر می کرد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمانده، راهنما و سرپرستی بود که شخصا فرماندهی عملیات جنگی را به عهده داشت و جنگهای نخستین در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نقش اصلی را در پیروزی، انتشار یافتن، پایداری و گسترش قلمرو اسلام ایفا کرد.

ابوجعفر اسکافی در پاسخش به جاحظ می گوید:

«چگونه جاحظ می گوید: شرکت مستقیم در جنگها، رویارویی با همتایان و قهرمانان شرک و کشتن آنان، فضیلت محسوب نمی شود؟ مگر نه این است که پرچم اسلام، تنها با شرکت در همین جنگها بر افراشته شد؟ مگر نه این است که پایداری و استقرار دین به وسیله همین جنگها بود؟ آیا او این سخن خدا را نشنیده است: «خدا کسانی را دوست



دارد که در راه او در صفی همچون دیواری که اجزایش را با سرب به هم پیوند داده باشند، می جنگند(1)». کسی را که خدا دوست بدارد، بدین معناست که او را پاداش می دهد و هرکس که در صف رزمندگان اسلام پایدار بماند و بیشتر پیکار کند، در نزد خدا محبوبتر است و پاداش بهتر و بیشتری را به دست می آورد. بر این اساس، علی علیه السلام از همه مسلمانان در نزد خدا محبوبتر است، زیرا او در این صف استوار، از همه مسلمانان ثابت قدم تر است. او به اجماع امت اسلامی، هرگز از صحنه جنگ نگریخت و با هیچ رقیب دلاوری رو به رو نشد، جز این که او را به هلاکت رسانید. بنابراین، موقعیت مردم در جهاد، مختلف است و در این باره برخی از آنان نسبت به دیگری برتری دارند. به عنوان نمونه، وجود رزمنده ای که به سوی دشمنانش می شتابد و از شمشیرها و نیزه ها استقبال

می کند - به دلیل این که بیش از دیگران بر دشمن ضربه بزند - از کسی که در جنگ حضور یافته و کمک کرده لیکن کاری بر ضد دشمن انجام نداده است بر دوش دشمن سنگین تر است. همچنین کسی که در جنگ حضور یابد و کمک کند و کاری انجام ندهد، لیکن حضورش به گونه ای باشد که تیر و سنگ به او اصابت کند، مقامش از کسی که در جنگ به گونه ای حضور یافته است که تیر و سنگی به او اصابت نکند برتر و بالاتر است.»

همو می گوید:

«هرگاه درباره کار عرب بیندیشی و به سیره ها نگاه کنی و خبرها را بخوانی، پی خواهی برد که قریش در جستجوی محمد صلی الله علیه و آله بودند و هدفشان کشتن او بود و اگر در این هدفشان ناتوان می شد، علی علیه السلام را جستجو می کردند و به کشتن او کمر می بستند، زیرا وضعیت او از همه آنان به پیامبر صلی الله علیه و آله همانندتر، خویشاوندی او نزدیکتر و دفاعش از او سخت تر بود و اگر آنان علی را می کشتند، فرمان محمد صلی الله علیه و آله را تضعیف می کردند و شوکت او را می شکستند. چه، علی علیه السلام از لحاظ دلاوری، نیرو، شجاعت، یاری رسانی، کار کرد و دلیری از برترین یاران او به شمار می رفت.»

علی علیه السلام از پیکار عالی اش با عبارت کوتاهی که تمامی رفتارش را در آن خلاصه کرده است یاد می کند، زیرا وقتی این آیه را می شنود: «جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می گردید؟ هرکس که باز گردد، هیچ زبانی به خدا نخواهد

ص: 104

1- - إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعٌ، صف، 61/4 - مترجم.

رسانید. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد. (1)» فریاد می زند: «به خدا سوگند، پس از آن که خدا ما را هدایت کرده است، به عقب بر نمی گردیم و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بمیرد و یا کشته شود، هر آینه به خاطر آنچه او جنگیده است می جنگیم تا مرگ را در آغوش گیریم!»

این آیه در طول عمر علی علیه السلام در زمان زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از رحلت او همچنان در خاطره اش بود و به طور همیشه و شگفت انگیز وجدان او را تحت فشار قرار می داد، زیرا وی همواره آن را به خاطر می آورد و تلاوت می کرد و تلاوتش را با همان واژه هایی که پیشتر شنیدیم پی می گرفت. (2) آری، کدامین واژه می تواند سرشت و خوی یک «رزمنده» را بیان کند، جز واژه «خواهم جنگید»؟ به نظر ما، علی سرشت رزمنده و اخلاق او را در دل خویش دارد، لیکن پرسش آن است که آیا این سرشت از فضایل و مزایای او به شمار می رود یا خیر؟

به بیانی دیگر: آیا وجود سرشت رزمندگی در انسان امری است که موجب بالا رفتن مقام انسان می شود؟ باید گفت: نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام بله. چه، وجود سرشت رزمندگی در ژرفای دل او از چیزهایی است که به بزرگواری، بلندی مقام و کمال او می افزاید و این بدان سبب است که سرشت رزمندگی در امام علی علیه السلام از لحاظ درستی، عدالت و بزرگواری به مرحله والایی قرار داشت که به برکت قرآن، پیامبر و اسلام نصیب او شده بود، زیرا این سرشت از دیدگاه امام علیه السلام سبب نمی شود که او بر دیگران ستم کند، یا به آنان تهمت بزند و یا در پی رسیدن به اهداف دنیوی و آرزوهای نفسانی اش باشد، بلکه این سرشت به همین دلیل، روح او را به بالاترین درجه دلیری و جوانمردی بالا می برد، چنان که شجاعت نیز از

ص: 105

---

1- - وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّرَ اللَّهُ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. آل عمران/3/144 - مترجم.

2- - خالد محمد خالد، فی رحاب علی، دارالاندلس، بیروت، چاپ دوم، ص 71 - مترجم.

دیدگاه امام علیه السلام به معنای برخورداری از بالاترین ویژگیهای مردانگی است.

«مردانگی» از دیدگاه امام علی علیه السلام یک حرکت بنیانکن و زیانباری نیست که قدرت فوق العاده او جلو آن را بگیرد بلکه مردانگی به معنای پابندی بی چون و چرای او به شیوه پیامبری است که به وی ایمان آورده است و نیز پابندی به دینی که او خود پرچمش را بردوش گرفته است و بدین ترتیب می بینیم که شجاعت، مردانگی و مسلمانی، همگی حقیقتاً در وجود امام علی علیه السلام گرد آمده اند. (1)

سزاوار است که دو نوع پیکار را از یکدیگر جدا کنیم: نخست، پیکار امام علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله که پیشتر درباره اش سخن گفتیم. دوم، پیکار امام علی علیه السلام در زمان خلافتش. در زمان پیامبر و در نبردها و غزوه های بزرگ که علی بن ابی طالب علیه السلام همچون توفان هجوم می برد و با نیروی کوبنده، ضربه های مرگبار بر دشمن وارد می کرد، بدین سبب بود که ضربه های او متوجه پیکر شرک بود و به همین دلیل حمله های او، شوکت و ضربه اسلام را به نمایش می گذارد. لیکن در جنگهایی که در زمان خلافت امام به وقوع پیوست، او از شیوه دیگری پیروی می کرد، زیرا جنگ در میان خود مسلمانان جریان داشت. بعلاوه، عوامل دیگری نیز بودند که در انتخاب این شیوه تأثیر داشتند. به رغم این که گروهها و دسته هایی که برضد او اعلان جنگ کردند، در جنگ با او از یکدیگر پیشی می گرفتند و افراط می کردند، لیکن او در برابر آنان عکس العمل نشان نمی داد [و همانند آنها در جنگ شتاب نمی کرد] بلکه راه صلح و آشتی را برمی گزید و از پرداختن به یک جنگ ویرانگر داخلی میان مسلمانان و از ریختن خونها و گسترش آشوب خودداری می کرد. رمز این سیاست علی علیه السلام در عقیده وایدئولوژی عالی او نهفته است، زیرا او تمامی محاسبه های صلح و جنگ را بر اساس عقیده اش انجام می داد و تصمیم می گرفت و سرشت جنگندگی معروف و مشهوری که در وجود علی علیه السلام بود، هیچگاه بر انگیزه های صلح طلبی او نمی چربید. در این صورت، پیکار غریزه او

ص: 106

نبرد، بلکه ابزار فکری و روش عقیدتی او بود که تنها در هنگام ناچاری بدان پناه می برد.

تاریخ تصویرهای گوناگونی از فرماندهان جنگجو را به ما معرفی کرده است که وقتی فردی در برابر آنان قرار می گرفت و درخواست هم‌اوردی از ایشان می کرد، بلافاصله انگیزه پیکار در آنها تحریک می شد و آنان پاسخ یک پیمان را با دو پیمان و یا بیشتر می دادند. بر این اساس، مردم در وقتی که آتشیهای درگیری زبانه می کشد معمولاً بر طبق آنچه در توان دارند عمل می کنند، در حالی که علی علیه السلام با دیگران تفاوت بسیار دارد. چه، غریزه جنگندگی امام وی را وادار نمی کند تا به روی کسانی که بر ضد او اعلان جنگ داده اند، شمشیر از نیام برکشد، با این که جنگندگی از برجسته ترین ویژگیهای او بوده است، چون در وجود علی علیه السلام چیزی نهفته است که به مراتب از غریزه جنگندگی او بزرگتر و فراگیرتر است و آن ایمان و عقیده اوست [و تا زمانی که عقیده اش به او فرمان ندهد، دست به شمشیر نمی برد]. همان عقیده کمیابی که وجود فکری، معنوی و جسمانی او را به آن چنان طرز شگفت انگیزی، هماهنگی و سامان بخشیده است که حتی ذره ای از وجودش از آن حالی نیست.

شورش مسلحانه گسترده هم نتوانست در تعادل شخصی علی بن ابی طالب علیه السلام که در حقیقت، تعادل حق و اسلام بود، کوچکترین خللی ایجاد کند. او با این رفتارش درس بی نظیری به بشریت داد که صرفاً درس آموزشی و تئوری نبود بلکه عملی هم بود. زیرا، او اندیشه اش را از طریق همداستان کردن کردار و گفتار بیان می کرد، همان همداستانی که وی در آن به وجود آمده، رشد کرده و پیر شده بود. او در دنیایی که اسیر منفعتها، آزاها، مصیبتها، مانورها و دروغهاست، باید بهای عدالت خویش را بپردازد، بویژه که دشمنان او به اخلاق او که کاملاً آشکار و روشن است پی بردند و از آن سوء استفاده کردند.

هر چند از بین رفتن توازن میان حقانیت علی بن ابی طالب و آشفتگی جو سیاسی

مسلمانان در زمان خودش پیامدهایی منفی داشت، لیکن این پیامدها در تاریخ به درسی تبدیل شد که علی علیه السلام آن را به دشمنانش آموخت. این درس بزرگتر و بالاتر از سود و زیان به آن معنایی است که حکومت و سیاست آن را به طور کلی به نمایش می گذارد. به عنوان نمونه، بهای سودی که دشمنان علی بن ابی طالب علیه السلام آن را به دست آوردند [= یعنی پیروزی ظاهری] در برابر درسها، حکمتها، کارهای پسندیده و دلایل روشنی که بشریت آن را از علی علیه السلام به دست آوردند، چه چیزی می تواند باشد؟

از جمله این درسها و آثار پسندیده [ای که از علی علیه السلام بر جای مانده] به دست آوردن نیروی بالاتر از نیروی نفسانی و شجاعتی بالاتر از شجاعت نفسانی و نیز به رغم بالا گرفتن جنگ، به دنبال صلح رفتن است، آن هم نه به خاطر عافیت طلبی، بلکه به منظور حفظ خون مسلمانان. ما به زودی این جدال استوار برای پای بندی به صلح را در شیوه رفتار آن قهرمان نامدار، در سه جنگ جمل، صفین و نهروان خواهیم دید.

### مصداق درس در جنگ جمل

سپاه جمل در بصره عملاً جنگ را آغاز کرده است. چه، پانصد تن از قبیله بنی عبدالقیس را کشته، استاندار بصره «عثمان بن حنیف» را با زنجیر بسته و پاسداران او را به قتل رسانیده است و نیز دارالاماره، خزانه و مسجد کاملاً در تصرف افراد این سپاه در آمده، آشوب همه جا را فراگرفته و جنگ داخلی، بصره را در معرض نابودی قرار داده است.

گزارشهای مربوط به تسخیر تأسیسات استراتژیک و حساس در بصره و کشته شدن یاران استاندار، همه جا منتشر شد و علی بن ابی طالب علیه السلام هم چندان از بصره دور نبود. این کشتار وحشتناک یاران او و یاران عثمان بن حنیف، قلب او را تکان داد

با این وجود، او درباره خطر بروز جنگ در میان مسلمانان می اندیشید و سخت سرگرم ایجاد تفاهم و صلح بود.

علی علیه السلام در طول زندگی اش از هیچ واژه ای همچون واژه «سازش» نفرت نداشت و به حق گوئی و درک گوئی عادت کرده بود و بدون کوچکترین انحرافی، مستقیماً به حق روی می آورد، لیکن در این حادثه ناگوار، او به عذاب هولناکی می نگریست که خونهای ریخته شده و خونهای مسلمانان، سبب این عذاب خواهد بود. نیز او به تاریخ می نگریست که چگونه این جنگ، باعث از سرگیری جنگهای مصیبت باری در تاریخ آینده مسلمانان خواهد شد.

امام علی علیه السلام همیشه در آن واحد، هم درباره حال می اندیشید و هم درباره آینده، آن هم با نگرش واقع بینانه و تاریخی. بنابراین، او هر چیزی را با معیار نگرش حال و معیار نگرش آینده هر دو می سنجید و از دیدگاه او این دو نگرش با یکدیگر برابر بود و هیچ کدام درست تر از دیگری نبود.

او به رغم شنیدن گزارشهای آن کشتار خونین که آرامش بصره را بر هم زده بود، احساسات خود را کنترل کرد و به خاطر صلح جوئی و فرمان خرد، از حکومت بصره دست برداشت و نماینده ای را از سوی خودش به مرکز فرماندهی اردوی بصره فرستاد.

به رغم این که صدای به هم خوردن سلاحها از مرز شانه های انسان فراتر رفته بود، امام علی علیه السلام خواستار صلح و یگانگی بود و به همین دلیل، فرستاده خویش قعقاع را اعزام کرد و میان او و عایشه این گفتگو صورت گرفت:

- ای مادر!

- ای فرزندم!

- چه چیزی تو را واداشته که به این شهر بیایی؟

- ایجاد صلح میان مردم

ص: 109

- پس کسی را به دنبال طلحه و زبیر بفرست، تا هم سخن مرا بشنوی و هم سخن آنها را» عایشه آن دو را احضار کرد.

قعقاع گفت: من از امّ المؤمنین پرسیدم که چه چیزی او را واداشته که به این شهر بیاید؟ او گفت: ایجاد صلح در میان مردم. بنابراین به من خبر دهید که شما چه می گوئید، آیا با صلح موافقت یا مخالف؟

- موافقتیم.

- پس راه ایجاد این صلح چیست؟ به خدا سوگند، اگر ما این راه را بدانیم، صلح می کنیم.

- کشندگان عثمان. بله... اگر این موضوع رها شود، قرآن رها شده است و اگر بدان عمل شود، قرآن زنده شده است.

- شما کشندگان عثمان را که از مردم بصره بودند، کشتید و پیش از کشتن آنها، از امروزان به درستی نزدیکتر بودید. شما از میان ششصد نفر، تنها یک نفر را گذاشتید و بقیه را کشتید. از این رو، شش هزار نفر به خاطر آنان خشمگین شدند، از شما کناره گیری کردند و بر ضد شما دست به شورش زدند. شما خواستار تحویل آن فردی شدید که آزاد شده بود، ولی آن شش هزار تن از این کار سرباز زدند. بنابراین، اگر شما آن یک تن را رها کنید، گفته های خود را زیر پا می گذارید و اگر با کسانی که از شما کناره گیری کردند، بجنگید پس شکست خودتان را بپذیرید.

عایشه گفت: نظرگاه تو چیست؟

- می گویم: این کاری است که داروی آن آرامش است. شما از قبیله مضر و ربیعہ در این شهر حمایت کردید و آنان به خاطر کمک همین گروهی که شما آنها را به خشم آوردید، با شما به نبرد برخاستند، چنان که به خاطر آن خبر بزرگ گرد آمدند.

قعقاع سخنانش را چنین ادامه داد:

ص: 110

اگر شما به ما بیعت کنید، پس نشانه نیکی، مژده رحمت، دست یافتن به انتقام آن مرد [=عثمان] و عافیت برای این امت است و اگر بیعت نکنید و بدون منطق و تدبیر به خون خواهی عثمان برخیزید، این عمل شما نشانه بدی و پامال شدن خون اوست. پس ای قوم، عافیت را انتخاب کنید که به خون خواهی دست یابید. نه ما را در معرض گرفتاریها قرار دهید و نه خودتان را، تا مجبور شویم که با یکدیگر بجنگیم.

- سخن خوبی است. آفرین بر تو و درست گفتی. ای قعقاع، بر گرد که اگر علی علیه السلام بیاید و همین نظرگاه تو را داشته باشد، کار ما به صلح می انجامد.

این سخنان، نشانه موافقت با سازش و گفتگو بود، لیکن قدرت دشمنان صلح از لحاظ اجتماعی، نظامی و مادی بر طرفداران صلح می چربید. بعلاوه، هر جنگی افزون بر عوامل آشکار، عوامل پنهانی اش را هم دارد و همچنین در اثنای جنگ، هر روزی که می گذرد عوامل جدیدی قد علم می کنند به گونه ای که هرگاه هجومها و برخوردهای نظامی صورت گیرد تمامی میانجیگریها با شکست رو به رومی شوند و به همین دلیل، ابن عباس با آن هوشیاری و تدبیری که داشت، نتوانست به تفاهم دست یابد.

لیکن با این وجود، علی علیه السلام از تلاشهای صلح آمیز دست بر نمی دارد و کسی را به نزد آنان می فرستد، تا از آنان بخواهد که به خاطر خدا از خونریزی پرهیز کنند و نیز به آنها بگوید چرا با ما می جنگید. اما آنان تنها خواستار جنگ شدند. آنگاه یکی دیگر از یارانش به نام «مسلم» را به سوی آنان فرستاد و او به همراه خویش قرآنی را حمل می کرد و آنان را به خدا فرا می خواند. آنها تیری را به سوی او پرتاب کردند و او را به شهادت رسانیدند. او را برداشته به نزد امام علی علیه السلام آوردند. امام درباره آن جوان چنین گفت:

يَا رَبِّ إِنَّ مُسْلِمًا آتَاهُمْ

يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لِأَعْيُنِهِمْ



پروردگارا، مسلم به نزد آنان رفت در حالی که کتاب خدا را می خواند و از آنها نمی ترسید.

فَخَضِبُوا مِنْ دَمِهِ لِحَاهُمْ

وَأُمُّهُ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ

آنان ریشهای خود را از خون او رنگین کردند، در حالی که مادرش ایستاده بود و به آنان می نگریست.

وقتی امام علی علیه السلام دید که جز جنگ چاره ای نیست، به سپاهش دستور داد که آنان جنگ را آغاز نکنند، از پرتاب تیر به سوی آنها خودداری ورزند و آنان را با شمشیر و نیزه نزنند. این فرمان علی علیه السلام هم انضباط بی نظیر است و هم فداکاری بزرگ. لیکن تیرهای اردوگاه جمل به سپاه علی علیه السلام رحم نکرد. بنابراین، عبدالله بن بدیل بن ورقا خزاعی به همراه برادرش از سمت راست آمد و برادرش کشته شد. گروهی از سمت چپ آمدند که یکی از افرادشان بر اثر تیری که به او اصابت کرد به قتل رسید. امام علی علیه السلام گفت: بار خدایا، شاهد باش که آنان حجت را بر این قوم تمام کردند.

سپاه جمل، سخت بر جنگ پای فشردند و تیراندازی آنان افزایش یافت و اگر نیروی سامان یافته یاران برگزیده علی علیه السلام و تسلط آنان بر سپاهشان نمی بود، شورش و تمرد سپاهیان دور از انتظار نبود. علی علیه السلام برای برقراری صلح، از هیچگونه تلاشی فروگذار نکرد و پیش از آن که جنگ شدت پیدا کند تمامی سفارشها و دستورات عملیهایش را به سپاهیان اعلام کرد و فرمود:

«ای مردم، هرگاه سپاه دشمن را شکست دادید، بر هیچ مجروحی سخت نگیرید، اسیری را مکشید، به تعقیب کسی که از صحنه جنگ گریخته برنخیزید، کسی را که به شما پشت کرده جستجو نکنید، هیچ شرمگاهی را برهنه نسازید، هیچ کشته ای را مثله نکنید، هیچ حرمتی را نشکنید و به اموالشان نزدیک نشوید، بجز سلاحها و حیواناتی که در پایگاهشان می باشد و اما بقیه اموال، بر طبق فرمان کتاب خداوند، میراث وارثان

پیش از آن که دو سپاه با یکدیگر درگیر شوند، علی علیه السلام دو تن از رهبران دشمن یعنی طلحه و زبیر را فراخواند - زیرا آنها بودند که بیعت را شکستند - تا شاید در گفتگو با این دو، راه بیرون رفت هزاران مسلمان از این نبرد خونین پیدا کند.

علی علیه السلام با اعتماد به نفس و تکیه بر شجاعت اصیل خویش بدون آن که زره خود را بر تن کند و اسلحه ای همراه داشته باشد، سوار بر استر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد و فریاد زد: ای زبیر، به نزد من بیا. زبیر در حالی که غرق در سلاح بود به سوی او رفت.

این خبر به عایشه رسید. او گفت: ای اسماء به عزا نشستی. به او گفتند: علی بدون سلاح بوده است. بنابراین، عایشه آرام گرفت. علی و زبیر! یکدیگر را در آغوش گرفتند. علی علیه السلام به او فرمود: وای بر تو، ای زبیر! چه چیزی تو را به این جا آورده است؟ او گفت: خون عثمان. امام فرمود: خدا بکشد آن کس را که از میان ما بر کشتن عثمان بیشتر تلاش کرده است. آیا به خاطرداری که یک روز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در محله بنی بیاضی دیدار کردم، در حالی که او بر مرکب خویش سوار بود. پیامبر خدا به سوی من خندید و من هم به سوی او خندیدم و تو هم با او همراه بودی و تو گفتی: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام خودخواهی اش را رها نمی کند. و آن حضرت به تو فرمود: در وجود علی خودخواهی نیست. آیا علی را دوست می داری؟ تو گفتی: به خدا سوگند که او را دوست می دارم. سپس پیامبر به تو فرمود: به خدا سوگند، تو با او خواهی جنگید و این در حالی باشد که تو بر او ستم می کنی. بنابراین، زبیر گفت: از خدا آمرزش می جویم. به خدا سوگند اگر آن را پیشتر به یاد می آوردم، بهاین جا نمی آمدم. امام علی علیه السلام فرمود: ای زبیر، برگرد. زبیر گفت: چگونه اکنون

برگردم، در حالی که کار بسیار دشوار شده است؟ به خدا سوگند، این ننگی است که هرگز پاک نمی شود. امام فرمود: ای زبیر، پیش از آن که به ننگ و آتش هر دو گرفتار آبی برگرد. زبیر برگشت، در حالی که چنین می گفت:

اخْتَرْتُ عَارَا عَلِيَّ نَارٍ مُؤَجَّبَةٍ

مَا إِنْ يَقُومُ لَهَا خَلْقٌ مِنَ الطَّيْنِ

من ننگ را بر آتش بر افروخته برگزیدم. زیرا موجودی که از خاک آفریده شده، تاب آن را ندارد.

نادی علیُّ بِأَمْرٍ لَسْتُ أَجْهَلُهُ

عَارٌ لَعَمْرُكَ فِي الدُّنْيَا وَفِي الدِّينِ

علی مرا به کاری فرا خواند که من خود نیز از آن بیخبر نمی باشم. سوگند به جانت که هم در دنیا ننگ است و هم در دین.

فَقُلْتُ حَسْبُكَ مِنْ عَدْلِ أَبِي حَسَنِ

فَبَعْضُ هَذَا الَّذِي قَدْ قُلْتَ يَكْفِينِي

با خود گفتم: سرزنش ابوالحسن علیه السلام تو را بسنده می کند و برخی این چیزهایی که گفتم، مرا کافیت.

عبدالله فرزند زبیر (و خواهرزاده عایشه) گفت: کجا می روی و ما را رها می کنی؟ زبیر گفت: ای فرزندم، ابوالحسن چیزی را به من یادآوری کرد که من آن را فراموش کرده بودم. پسرش گفت: به خدا سوگند، چنین نیست، لیکن تو از شمشیرهای بنی عبدالمطلب می ترسی، زیرا این شمشیرها بسیار بلند و برّان است و جوانانی دلاور آنها را بردوش حمایل می کنند. زبیر گفت: نه، به خدا سوگند. لیکن آنچه را که روزگار از یادم برده بود، به یاد آوردم و ننگ را بر آتش ترجیح دادم. ای بی پدر! آیا مرا به

بزدلی متهم می کنی؟ سپس شمشیرش را برداشت به سمت راست سپاه علی حمله کرد. امام فرمود: به مقابله با او بروید که او را دشنام داده اند. سپس زبیر برگشت و به سمت چپ لشکر حمله کرد، آنگاه برگشت و خود را در قلب لشکر زد و سپس به نزد پسرش برگشت و گفت: آیا یک شخص ترسو می تواند چنین کند؟ آنگاه از جنگ

کنار کشید و به سوی درّه سباع رفت. (1)

آنگاه امام علی علیه السلام طلحه را صدا زد: ای ابو محمّد، چه چیزی تو را بیرون آورده است؟

طلحه گفت: خون خواهی عثمان.

امام علی فرمود: خداوند آن کس را بکشد که از میان ما در کشتن عثمان بیشتر تلاش کرده است. آیا از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که می فرمود: «خدایا دوست بدار هر کس را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن می دارد» و تو نخستین کسی بودی که با من بیعت کردی و سپس آن را شکستی، در حالی که خداوند می فرماید: «و هر که بیعت را بشکند، به زیان خود شکسته است.» (2)

طلحه گفت: از خداوند آمرزش می خواهم. سپس برگشت! (3)

مروان بن حکم، بازگشت طلحه را چشم می کشید و از این بیم داشت که مبادا صلح پیروز شود. از این رو، تیری به سمت طلحه پرتاب کرد که به چشم او اصابت کرد و او را کشت.

جنگ از سوی طرفداران جمل شدت گرفت و به راست و چپ لشکر علی علیه السلام هجوم بردند و آن را گشودند و این در حالی بود که علی سرش را بر قاج زین نهاده، چرت می زد. یکی از فرزندان عقیل آمد و به او گفت: ای عمو، دشمن به سمت چپ و راست لشکرت رسیده است و تو در خوابی؟ امام فرمود: ای برادرزاده ام، ساکت باش که برای عمویت روزی است که از آن فراتر نمی رود. به خدا سوگند، عمویت باک ندارد که او به سراغ مرگ برود و یا مرگ به سراغ او بیاید. (4)

ص: 115

1- - مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، دارالهجره، قم سال 1404 ه، چاپ دوم، ج 2، ص 263 - مترجم.

2- - فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، فتح 48/10 - مترجم.

3- - مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج 2، ص 264 - مترجم.

4- - همان، ص 266 - مترجم.

لحظه حیرت انگیز زمانی فرارسید که نیزه ها و تیرها مانع از پیشروی محمد بن حنفیه [در میدان نبرد] شد و این در حالی بود که پدرش پرچم را به دست او سپرده بود. از این رو، امام علی علیه السلام پرچم را از دست او گرفت و به سوی میدان نبرد پیش رفت و در این جا بود که آن گروه بسان خاکستری که در روز توفانی، بادهای سخت آن را به هوا پراکنده می سازد، پراکنده شدند(1).

این لحظه، یک لحظه بی نظیر در تاریخ بود که هیچگاه نمی توان برای آن همانندی را یافت. چه، یک انسان، تک و تنها خود را در قلب تمامی سپاه دشمن میزند و آن را همچون تیغه گاو آهن که پوسته زمین را می شکافد، پراکنده می کند. لیکن هر آنچه از علی علیه السلام آید، شگفتی ندارد، زیرا او فرزند ابوطالب است، هر چند که خردها از درک و فهم کارهای او ناتوان و درمانده اند و هر چند که او در میان جنگجویانی که خبر شجاعت و دلاوری اش را پیش از تیزی شمشیر شنیده اند، همتایی ندارد. حمله علی علیه السلام آن چنان شجاعانه بود که صفهای به هم فشرده دشمن را به روی او می گشود و گویی او صاعقه ای است که ناگهان گروهی را که به پیروزی شان امیدوارند در هم می کوبد و آنان هیچ راه گریزی از آن ندارند و گویی او بلای ناگهانی و مقدری است که به کسی که در برابرش مقاومت کند یورش می برد و اجازه هیچ گونه شکیبایی و پایداری در برابر سیل بنیانکن خویش را نمی دهد و از هیچ فرد بزدلی که به خاطر حفظ سلامتی اش از صحنه نبرد گریخته است، دست بر نمی دارد.

او بتنهایی ارتش دشمن را پراکنده می سازد و شکاف بزرگی در ساختمان محکم آن ایجاد می کند. گردنها با شمشیر برنده او فرود می آیند و مردم در برابرش بر زمین می افتند، گویی آنان برگهای درختند و او باد تند فصل پاییز و اگر شمشیرشکند نمی شد و در دستش خم نمی گردید، او نه از زدن باز می ایستاد و نه

ص: 116

عقب نشینی می کرد.

فرزندان علی علیه السلام و بزرگان صحابه اش پیرامون او حلقه زدند. در میان اصحاب، اشتر و عمار به چشم می خوردند که فریاد می زدند: «ای امیر مؤمنان، با بودن ما، نیازی نیست که شما بجنگید.» اما حضرت پاسخ اشتر را نداد و به او توجه نکرد، بلکه با آستین مبارک، قطره های عرقی را که چهره اش را خیس کرده بود پاک نمود و دستش را به سوی ظرفی دراز کرد که یکی از اطرافیانش به او داد، تا وی تشنگی اش را با نوشیدن مقداری از محتوای این ظرف بر طرف سازد. امام پس از آن که مقداری از آن را نوشید، گفت: «این عسل تو از طائف است؟»

بله، ای امیر مؤمنان. بسیار شگفت آور است که شما در این روزی که جانها به لب رسیده است، عسل طائف را از دیگر جاها تشخیص می دهید؟

امام علیه السلام لبخندی زد و با کمال آرامش فرمود: «ای پسر برادرم، به خدا سوگند، تا کنون نه چیزی سینه عمویت را پر کرده و نه چیزی آن را اندوهگین ساخته است.»

او شمشیر کجش را با زانوی مبارک خویش راست کرد و ناگهان چونان گرد باد بر سپاه دشمن حمله کرد و صفوف آنان را می شکافت، چنان که شعله آتش، پرده تاریکی قیرگون را پاره می کند(1).

سپس امام علی علیه السلام بسان شیر درنده، حمله اش را از سرگرفت و نتیجه جنگ زمانی مشخص گردید که حلقه های اصلی پیکار بریده شد، لیکن آن «شتر» همچنان بانگ برمی آورد.

## شتر و هیجان مردم

برخی از مردمان از آغاز بت پرست هستند و زمانی که به وسیله دین از بت پرستی

ص: 117

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، سال 1362 ه، ج 3، ص 338 - مترجم.

رها می گردند، پیش از اندیشه با احساسات وارد جهان ایمان می شوند و یا با احساسات فراوان و اندیشه اندک و در این اثنا، شیفته عبادت الهی می شوند، لیکن به طور ناخودآگاه در دل‌هایشان، گرایش‌هایی برای تقدیس انسان‌های صالح، بروز می کند و این گرایش‌ها اندک اندک گسترش می یابد و به تقدیس چیزهایی سرایت می کند که بنحوی با این انسان‌های صالح مربوط می شود. گاه تقدیس اشیا به مرحله ای می رسد که به سمبل والای تقدیس مبدل می شوند و از همه پیشی می گیرند. در این جاست که فروع بر اصول چیره می شود و بت پرستی با شکل و یا اشکال تازه ای باز می گردد.

جنگ جمل پس از سرنوشت آن چنانی طلحه و زبیر و کشته شدن بیشترین افراد سپاه جمل، باید متوقف می شد و در نتیجه، آن خونریزی هولناک مسلمانان نیز باز می ایستاد. لیکن [اکنون مشکل آن است که] «شتر» به یک سمبل مبدل گشته و به صورت سخنگو و فرماندهی در آمده است که گروه‌های رزمنده اردوی جمل، تنها از او فرمان می برند و او هم جز بانگ زدن و یا سکوت نامفهوم، چیزی را نمی شناسد.

آن انگیزه بشری که بر اثر دادن حالت سمبلیک به آن حیوان به وجود آمده بود شدت یافت و سپاه جمل فراموش کردند که ممکن است همین شتر در این فضای نابسامان جنگ و در این وضعیتی که آنها گرداگرد آن را به عنوان نگهبان گرفته اند، موجب به هلاکت رسیدن ام المؤمنین شود.

اگر تدبیر و دور اندیشی علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، نیزه ها و تیرها بدون ساماندهی به هدف‌هایی و از آن جمله، به همین گروهی که پیرامون شتر حلقه زده اند اصابت می کرد و چه بسا یکی از این تیرهای سرگردان به همان کسی اصابت می کرد که در اندرون هودج شتر قرار دارد: به همسر پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله؛ به عایشه ای که علی علیه السلام به هیچ روی نمی خواست تیری بی هدف به او اصابت کند.

بانگ شتر، ایجاد هیجان می کرد و این هیجان باعث هیجان دیگر می شد و این هیجان، جز انگیزه چیزی نبود و هر انگیزه ای که از روی حمیت باشد، همچون خشم حیوانی نیرومند و ناامید است و در این جاست که حکمت و خرد، در توفان نبرد و گرداب بزرگ آن، جایی ندارد.

تنها همّت سپاهیان جمل این بود که تا سرحدّ مرگ بجنگند و این موضع آنان هم انگیزه ای می شد برای طرف مقابل که آنها هم افراط کنند و به یک کشتار کور دست یازند.

لیکن علی همیشه بیدار، به عظمت این فاجعه پی برد و منبع این فتنه و آشوب هم شتر بود. از این رو، علی علیه السلام فریاد زد: شتر را پی کنید. چه، اگر او پی شود، آنان هم پراکنده خواهند شد.

بدین ترتیب، پی کردن شتر، سبب رهایی عایشه شد.

آنگاه، امام علیه السلام دستور داد که آن شتر را بکشند و بسوزانند و ذرات خاکسترش را برباد دهند. او می فرمود: «خدا این چهارپا را لعنت کند که چقدر به گوساله بنی اسرائیل شباهت دارد.»

وقتی چشمان درخشنده علی علیه السلام به خاکستری افتاد که باد آن را به این سو و آن

سو می برد، این آیه را تلاوت کرد:

«و اینک به خدایت که پیوسته عبادتش می کردی بنگر که می سوزانیمش و به دریایش می افشانیم. (1)»

### گریه پیروز صحنه جنگ

امام علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد و خاطرش از پیکار و فرماندهی امور جنگ آسوده گردید. او به خویشتن خویش بازگشت که مستی پیروزی را

ص: 119

---

1- - و انظُرْ إِلَى الْهَيْكَةِ الَّتِي ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا لِنَحْرَقَتْهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّ فِي الْيَوْمِ نَسْفًا. طه : 20/97 - مترجم.



نمی شناخت. او کسی بود که با شمشیرش، دسته های جنگجویان خشمگین را می رُفت، اما اینک غمها او را با خود می برد و این همان علی علیه السلام است که از آغاز، دارای روح، بینش و مقام عالی بود.

معمولاً افرادی که در جنگها پیروز می شوند، شادمان و خرسند می گردند و بدین مناسبت جشنها بر پا می کنند، لیکن علی علیه السلام چنین عادت نداشت بلکه وی از روح عرفانی برخوردار است. در آغاز برخورد با سپاهیان جمل، برخی گمان می کردند که درخواست علی علیه السلام از طلحه و زبیر مبنی بر این که آنها از ریختن خون مسلمانان جلوگیری کنند، یک نوع بازی سیاسی است که نشان دهنده ناتوانی و یا نیرنگ اوست. وگرنه، علی چگونه این درخواست را مطرح می کند، در حالی که طلحه و زبیر از مکه و مدینه به بصره آمده، مسافتهای طولانی و سختیهای فوق العاده ای را پشت سر نهاده و سپاهیان وامکانات فراوانی را آماده کرده اند؟ یقیناً این سفر، سفر دوستی با دشمنان، سفر بازی کردن و یا نمایش دادن نبود.

در محله «خریبه» که میان زبیر و بصره واقع شده است و به آن «حزّ» نیز می گویند، افرادی مستقر شده بودند که پس از تحمل رنجها و اندیشه قبلی، بشدت خواستار نبرد بودند. هنگامی که دو لشکر نبرد را برگزیدند، علی علیه السلام پیش آمد و سخنانش را ایراد کرد. لیکن افراد اردوی جمل آن را چنین توجیه کردند که این نوع تاکتیک از سوی علی است: نیرنگ جنگ یا روش ایجاد تفرقه و یا نشانه ناتوانی است که او می خواهد آن را با نیرنگ بپوشاند؟

در آغاز جنگ، چنین تصویری در اذهان وجود داشت، لیکن بعدها و زمانی که علی علیه السلام پیروز شد، این تصورات از اذهان افرادی که جان سالم بدر بردند و پایانه حیرت آور و شگفت انگیز جنگ را شاهد بودند، بر طرف گردید، جنگی که با شگفتی آغاز شد و به صورت شگفت آورتری پایان یافت!

این جنگ، جنگ برادران بود و از روی خطا رخ داد. جنگی که تأثیر خطرناکی بر

سرنوشت مسلمانان گذارد، زیرا تعداد کشتگان آن به بیست و پنج هزار نفر رسید: شش هزار از اصحاب علی و بقیه از اصحاب جمل (1). سرزمین «خریبه» از دستها و پاهای بریده چهارده هزار تن مالا مال شد.

اما قهرمان پیروز جنگ، سخت اندوهگین بود. او کسانی را که با او جنگیده بودند تحقیر نکرد، بلکه به خاطر آنان غمگین شد و اشک ریخت. او بر کشتگان آنان می‌گریست و تا آن جا که وقت کوتاهش اجازه می‌داد، نیکبهای آنان را بر مردم بازگو می‌کرد و حتی بر کشتگان آنها و سربازان خودش به طور یکسان نماز گذارد و دستور داد که گور بزرگی بکنند، تا دستها و پاهای فراوان بریده در آن جای گیرند.

او در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، خطاب به طلحه چنین گفت:

«بر من ناگوار است که تو را پس از آن همه جهاد در راه خدا و دفاع از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیر آسمان و در این درّه کشته و پاره پاره بینم. به خدا سوگند که دوست نداشتم، قریش کشتگان زیر ستارگان باشند.» او کشتگان این نبرد را تحقیر نکرد و به تکفیر و دشنام آنها پرداخت، بلکه بالاتر از آنچه در تصور انسان می‌گنجد، با انصاف بود. او به رغم این که در یک چنین شرایطی قرار داشت، هنگامی که نعش محمّد بن طلحه را دید، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، از وی با احترام یاد کرد و گفت: «ای محمّد، خدای رحمت کند که در عبادت خداوند سخت کوشا بودی، شبها بسیار نماز می‌گذاری و روزها روزه می‌گرفتی.» نیز گفت: «این، کسی است که نیکی پدرش او را به کشتن داد.»

علی علیه السلام بر کشتگان هر دو گروه غمین بود. بنابراین، تعالی اخلاقی او هم از فطرت و هم از ایمان و باور او به طور یکسان سرچشمه گرفته بود.

ص: 121

---

1- - مسعودی دیدگاه دیگری در این باره دارد. او می‌گوید: تعداد افرادی که از اصحاب علیع در آن روز کشته شدند، پنج هزار تن بودند و اما از اصحاب جمل و مردم بصره و دیگران، سیزده هزار نفر به هلاکت رسیدند. برخی منابع نیز آمارهای دیگری را ارائه داده اند.

یکی از زنان قبیله عبدالقیس، زشتی جنگ جمل را با سخنان کوتاه بیان می کند. او پس از آن که در میان کشتگان گردش کرد و جنازه دو دخترش را در میان آنان دید و نیز همسر و برادرانش در قتل عام بصره، پیش از آمدن علی علیه السلام به آن جا، کشته شده بودند، چنین می گوید:

شَهِدْتُ الْحُرُوبَ فَشَبَّيْتِي

فَلَمْ أَرَ يَوْمَ كَيْومِ الْجَمَلِ

من در جنگها حضور داشتم و این جنگها پیرم کرد، اما روزی همچون روز جمل ندیدم.

أَضْرَّ عَلِيٌّ مُؤْمِنٍ فِتْنَةً

وَ أَقْتَلَهُ لِشِجَاعِ بَطَلٍ

این روز، زیانبارترین فتنه برای مؤمنان و کشنده ترین آن برای دلاوران قهرمان بود.

فَلَيْتَ الصَّغِيئَةَ فِي بَيْتِهَا

وَ لَيْتَكَ عَسْكَرًا لَمْ تَرْتَحِلْ

ای کاش آن زن کینه توز در خانه اش می ماند و ای کاش، ای سپاهیان به این جا نمی آمدید.

شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام در گریستن او بر کشتگان اردوی دشمن، یک پدیده

بی نظیر است و گویی تقدیر چنین بوده است که او مبتکر یک اندیشه نو در برخورد میان دو گروه متخاصم از سپاهیان اسلامی باشد. آن هم نه تنها در شیوه برخورد پس از پایان جنگ، بلکه در برخورد پیش از آغاز جنگ و یا در آغاز آن نیز رفتار استثنایی با جنگجویان دشمن داشته باشد.

مفهوم این شیوه رفتار علی علیه السلام با دشمن، دارای ابعاد عقیدتی، فرهنگی و اخلاقی ممتاز می باشد که شایسته است شیوه مزبور - در صورتی که جامعه از آگاهی و تعهدی درست برخوردار باشد - به صورت «سنت» متبوع درآید. چه، این چنین جامعه ای، از این شاه بیتهای ارزنده ای که هم در خود پدیده، بی نظیر است و هم در عوامل ژرف آن، غفلت و کوتاهی نمی کند.

براستی محال است که کسی همچون علی بن ابی طالب علیه السلام بر کشتگان دشمن

خود گریه کند و اندوهگین شود و این گریه او بر اثر احساساتی باشد که در آن لحظه به او دست می دهد. ابدا چنین نیست بلکه این اندوهگین شدن شیوه ای است که ریشه در ژرفای وجدان او دارد. این اندوه او نشانه آن است که سرشت او دوستی، صلح و عدالت است.

لیکن در جامعه عربی و قبیله ای آن روز، هیچ کس این درس جدید را نیاموخت، زیرا عرب دوران جاهلی پیش از رسیدن به پیروزی، بر «مباهات» پیش از جنگ و هنگام جنگ عادت کرده بودند و چنانچه یکی از دو گروه متخاصم بر دیگری پیروز می شدند مباهات و هیجان ستایش گروه پیروز، از طریق سرودن قصیده های بلندی بود که گروه مغلوب را بابتترین صفتها توصیف می کرد و در آن دوران، دشنام دادن یک شکل رایج انتقام و تحقیر به شمار می رفت.

گاهی برخی از افراد به جنایت مثله کردن دشمن خود دست می زدند، همان کاری که ابوسفیان نسبت به بدن حمزه عموی پیامبر کرد: او در حالی که نیزه اش را به دهان آن شهید فشار می داد، برای این که عقده اش را حالی کند، می گفت: «بچش، ای کسی که از پدر و مادرت نافرمانی کردی!»

در واقع، جامعه عربی، حتی پس از اسلام هم از گرایشهایی همچون کینه توزی، انتقام گیری، دشنام و احیانا مثله کردن به صورتهای گوناگون، رهایی نیافت. این شیوه رفتار، از نیرومندی حرکت افعی گونه ای که در قبایل وجود داشت سرچشمه می گرفت، حرکتی که دورانهای مختلف آن را زیر پوسته ای که در ظاهر تغییر می کرد، پی ریزی کرده بود و این پوسته همان پوشش حرکت افعی گونه قبیله گرایی بود که عمری بسیار دراز و شگفت انگیز در تاریخ عرب دارد.

وجود عرب آن چنان با قبیله پی ریزی شده است که از لحاظ کشش زمانی و طولانی بودن عمر این پدیده، نظیری برای آن در جهان نمی توان یافت.

در وقتی که قبیله گرایی در اروپا به وسیله جنبش کارگری به پایان خود رسیده و

تاریخ و پی ریزی خانواده جای آن را گرفته است جامعه عربی همچنان بر پایه سیستم قبیله ای خود، با شرایط فکری، روانی و مادی آن استوار است و این جامعه تنها به شکل بسیار محدود و ساده دستخوش تحول و دگرگونی شده است که از پوسته بیرونی یا اندکی بیشتر و یا کمتر از آن فراتر نمی رود.

به رغم تحولاتی که در اوضاع عرب پیش آمده است، اندیشه: «بچش، ای آن که پدر و مادرت را نافرمانی کردی» هنوز اندیشه حاکم در این جامعه است. درسی که امام علی علیه السلام داد، درسی بود برای حاضران و نیز برای تاریخ. درسی بود برای گروه او؛ و یاران و سربازان او که پس از پیروزی دچار غرور و خودپسندی شده بودند و این خودپسندی آمیخته ای از پیروزی نظامی، رشک بردن دینی و بقایای مباحات دوران جاهلیت بود. آری، جز علی هیچ رهبری نمی تواند با غرور گروه خویش به مخالفت برخیزد. چه، این رهبر - به استثنای علی علیه السلام - آنچه در دل‌های یاران و سربازانش پس از پیروزی می گذرد، در دل او نیز همان احساس وجود دارد، زیرا او همان بافت و ویژگی آنها را دارد. لیکن علی بن ابی طالب علیه السلام جز ندای حق که سراسر وجودش را فراگرفته است، چیزی را نمی شناسد. چه، او به اوج پیوستگی با حق رسیده و سرشت فکری اش هرگونه مجال چشم پوشی از حق، حتی نسبت به سربازان پیروزش را از او برگرفته است.

او حتی در سخت ترین لحظات، در دریای صداقت و راستی شنا می کرد چنان که در برخی از شرایط سخت و بحرانی جنگ، بر روی اسبش چرت می زد.

علی علیه السلام به رغم این که کارهایش را با روال طبیعی انجام می داد، اما همین کارهای او حیرت بسیاری از مردم را برمی انگیزت. چنان که وقتی عمرو بن جرموز، زبیر را در حال نماز گزاردن و در حالی که او از وادی السباع عبور می کرد، کشت و شمشیر و انگشترش را به نزد علی آورد. امام علی علیه السلام فرمود:

«شمشیری که بارها سختیها را از پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دور کرد، لیکن اکنون

به جای بدی به خاک افتاده است. کشنده پسر صفیه [=زبیر] در آتش است (بنابراین، جایزه او آتش است!) ابن جرموز بیمناک و سراسیمه می شود و با شگفت زدگی و در حالی که با شتاب از خشم علی می گریزد، می گوید: «شگفتا. مادشمنانشان را می کشیم و آنان به ما مژده آتش می دهند!»

همچنین، او در ضمن اشعاری گفته است:

أَتَيْتُ عَلِيًّا بِرَأْسِ الزُّبَيْرِ

وَقَدْ كُنْتُ أَرْجُو مِنْهُ الزُّلْفَةَ

من سر بریده زبیر را به نزد علی علیه السلام آوردم به این امید که از او انعامی بستانم.

فَبَشَّرَ بِالنَّارِ قَبْلَ الْعِيَانِ

وَبَشَّرَ بِشَارَةَ ذِي الْجُحْفَةِ

اما او مژده آتش داد، پیش از آن که من آشکارا آن را ببینم و چه بد مژده ای است از سوی آن که انعام می دهد.

لَسَيَّانٌ عِنْدِي قَتْلُ الزُّبَيْرِ

وَضَرْطُهُ عَنِّي يَذِي الْجُحْفَةَ

بنابراین، کشتن زبیر و تیزی بزی در ذی الجحفه برایم یکسان است!

ابن جرموز پس از این جریان از دشمنان علی علیه السلام شد و در زمره خوارج درآمد و امام او را در جنگ نهروان به هلاکت رسانید.

## تباهی شهوت پیروزی

در میان حوادث شگفت آوری که علی علیه السلام را همراهی می کند، حادثه شگفت انگیز دیگری به چشم می خورد. این حادثه در عین شگفت انگیز بودن، از دشواریهای طاقت فرسایی است که وی به وسیله آنها مورد آزمایش قرار گرفت. شگفت آور است، زیرا هیجان آور و بی نظیر می باشد و دشوار است، زیرا لغزشگاههایی را بر سر راه او که در حال رویارویی با مشکلات است قرار می دهد. این حادثه دو بُعدی که هم دشوار و هم شگفت انگیز است، همان رابطه علی علیه السلام با پیروانش می باشد که نمی توان آن را از نوع رابطه یک فرمانده با

به عنوان مثال، درست در هنگامی که علی علیه السلام در جنگها و یا دیگر موارد، می خواهد به رویارویی با مشکلات و دشواریهای سرنوشت ساز برود، بار دیگر، دشواریهایی در اندرون اردوگاه او قد علم می کند. لیکن دسته دوم دشواریها با دسته نخست آنها، در ذات خود و یا در مراحل بعدی متفاوتند. تمایل کسانی که در اردوگاه جمل به خاطر دفاع از آن «چهارپا» می جنگیدند، تنها بیان انحراف روانی برای یک گروه انسانی محسوب نمی شود، زیرا در اردوگاه علی علیه السلام نیز انحرافی بروز کرد که از لحاظ خطرناک بودن، دست کم از انحراف اردوگاه جمل نبود، بلکه خطرناکتر هم بود.

به عنوان نمونه، پس از آن که غریو پیروزی در میان سربازان علی علیه السلام طنین افکند، گروهی از این سربازان به منظور به دست آوردن بهای این پیروزی و غنایم با یکدیگر درگیر نشدند و گویی غریزه مالک شدن [در ایجاد درگیری میان انسانها] با

غریزه جنگیدن هم سنگ است. آنان با بدترین نوع غریزه تملک، می خواستند بهای این پیروزی را به دست آورند و بدتر از همه این که آنان می خواستند انسانها را به بردگی بگیرند. امام علی علیه السلام سلاحها، کالاها و حیوانات به غنیمت گرفته را میان سربازان توزیع کرد، لیکن برخی از افراد آنان بدین سبب دست به شورش زدند که میخواستند افراد شکست خورده در این جنگ را به عنوان برده برای خود بگیرند.

هر کدام از افراد اردوگاه امام علی علیه السلام پانصد درهم به دست آورده بود، لیکن این مبلغ، حرص و آزمندی کسانی را که فریاد تملک انسانها و به بردگی گرفتن آنها را سرداده بودند، اشباع نمی کرد.

هنگامی که علی علیه السلام با دلاوری حق جویانه اش به رویارویی با آنها پرداخت، آنها گفتند:

«چگونه خونهای آنان را بر ما حلال و به اسارت گرفتن ایشان را بر ما حرام می کنی؟»

امام علیه السلام پاسخ داد: «چگونه به استضعاف کشیدن انسانها در خانه هجرت و اسلام برای شما حلال باشد؟» در ادامه امام علیه السلام حدود اصل مورد نظر خویش را چنین بیان کرد: «آنچه را که آن گروه به اردوگاه خود آورده اند تا بر ضد شما به کار برند، به عنوان غنیمت از آن شماست. اما آنچه در اندرون خانه های در بسته قرار دارد، متعلق به صاحبان آنهاست و داراییهایی که آنان در نزد خویشاوندانشان دارند، میراثی است بر طبق سهامی که خداوند تعیین فرموده است و شما هیچ گونه سهمی در این داراییها ندارید.»

با این سخنان علی علیه السلام آزمندان بشدت خشمگین شدند و در این جا برای علی با تدبیر چاره ای نبود جز این که عدالتش را با تدبیرش پشتیبانی کند. بنابراین، او به شیوه ای پناه برد که هر رهبری - جز او - در یک چنین وضعیتی روحی از ارایه آن ناتوان است. او در پیشگاه خدا شکایت می کند و می گوید:

أَشْكُو إِلَيْكَ عَجْرِي وَبُجْرِي

شَفَيْتَ نَفْسِي وَ قَتَلْتَ مَعْشَرِي

خدایا، از رنجها و مصیبتهای نهان و آشکارم به تو شکوه می کنم. دلم را تسلی دادم و قومم را کشتم.

در یک چنین وضعیتی روانی که دل امام علیه السلام پر از سوز و گداز است و در سوگ کشتگان نبرد جمل می گرید، گروهی از یارانش می خواهند ساکنان اردوگاه جمل را به بردگی بگیرند.

او بدون این که هدف واقعی اش را آشکار کند، به آنان گفت:

«قرعه بزنید و سهام خود را به دست آورید!»

آنان از این سخن علی علیه السلام سخت شادمان شدند و با خود گفتند: در این صورت، علی علیه السلام پذیرفته است که ساکنان اردوگاه جمل به عنوان غلام و کنیز در میان آنان



وقتی که تعداد چشم گیری از آنان پیرامون امام علیه السلام گرد آمدند، فرمود:

«کدام یک از شما مادرش را در سهم خویش می گیرد؟ عایشه را قرعه بیندازید، تا به نام هرکس در آمد، وی را به او تحویل دهم!» در این جا بود که آنها آن چنان شرمسار شدند که نمی توان آن را توصیف کرد و به زشتی خطایی که بدان گرفتار آمده بودند، پی بردند [و گفتند:]

«از خداوند آمرزش می جوییم، ای امیرمؤمنان» و در حالی که سرها را به زیر افکنده بودند، راه خود را در پیش گرفتند و رفتند!

علی بن ابی طالب علیه السلام که پیروزی او را شادمان و مغرور نساخته است، - زیرا او هنگامی که با عبدالرحمن بن عتاب بن اسیدبن ابوالعاص بر می خورد، می گوید: «خاطرم را آسوده کردم و بینی ام را بریدم» - یقیناً در آن لحظه ای که پیروانش از خدا در خواست آمرزش کردند، به عمق بحرانی پی برد که بزودی بحرانا و انفجارهای دیگری را که اسلام را دچار مشکل می کند به وجود خواهد آورد.

وقتی که لایه های حزن و اندوه در اندرون علی علیه السلام بر روی هم سوار می شوند شگفت آور نیست که او در اوج پیروزی، تنهاترین فرد باشد.

### احترام به عایشه

عایشه در عرف امام علی علیه السلام یک رهبر شکست خورده نبود، بلکه امّ المؤمنین بود و جنگ جمل هم تنها کابوسی بود که پشت کرد و رفت.

علی علیه السلام به خاطر حفظ اصول و میراث پیامبر صلی الله علیه و آله دوست داشت که به عایشه احترام بگذارد. هنگامی که عایشه به مدینه رسید، درباره عنایتی که علی علیه السلام به او کرده بود، سخن گفت و پس از آن که از او پرسیدند: حرکت و سفر خودت را چگونه یافتی؟ چنین پاسخ داد: «به خدا سوگند، من خوب بودم. علی با کمال احترام با من

رفتار کرد، لیکن مردانی را با من گسیل داشت که من آنها را نمی شناختم.»

علی علیه السلام به همراه عایشه، برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر و چهل زن با ایمان را فرستاد که از قبیله عبدالقس و همدان بودند و همگی لباس مردانه در بر کرده بودند. هنگامی که پس از رسیدن به مدینه، حقیقت این زنها برای عایشه آشکار شد، او به سجده افتاد و گفت: «ای فرزند ابوطالب، به خدا سوگند که خیلی جوانمردی کردی و ای کاش [از مدینه] بیرون نرفته بودم.» یکی از جوانمردیهایی که عایشه از آن نام برد، گذشت امام علی علیه السلام از عبدالله بن زبیر، خواهرزاده او بود، کسی که در دشمنی با علی بن ابی طالب افراط کرد و هنگامی که در جنگ جمل پیش رفت با گفتن این سخن به او دشنام داد: «این احمق پست، علی بن ابی طالب به نزد شما آمده است.»

هم چنین [حرکت زشت] صفیه دختر حارث، علی علیه السلام را به خشم نیاورد. آنگاه که امام علیه السلام به دیدار عایشه در خانه عبدالله بن خلف رفت و صفیه در رثای شوهر مقتولش میگریست و فریاد می زد:

«ای علی، ای کشنده دوستان. ای کسی که همراهان را از هم جدا می کنی. خداوند فرزندان را یتیم کند که فرزند عبدالله را یتیم کردی....» امام علیه السلام در برابر این همه ناسزاگویی صفیه، تنها این سخنان را خطاب به عایشه گفت: «صفیه رویاروی ما قرار گرفته، اما من او را از زمانی که کنیز بوده است تا امروز ندیده ام.»

وقتی که یکی از یاران علی علیه السلام خواست صفیه را مجازات کند، آن حضرت از این عمل او بر آشفت و در پاسخ او فرمود:

«مبادا کسی متعرض زنی شود و من او را به عنوان افراد شرور مجازات کنم.»

یکی دیگر از مواردی که امام علی علیه السلام برای عایشه احترام قایل شد، این بود که از کسانی که در اتاقهای در بسته، در خانه عبدالله بن خلف پنهان شده بودند، چشم پوشی کرد.

«هنگامی که امام علی علیه السلام مراسم دیدار را به پایان برد و خواست از جایگاه عایشه بیرون آید، از بازی گروهی از طرفداران عایشه که در سوراخی در کمین نشسته بودند، لبخند تمسخرآمیزی بر لبانش نشست و با خود گفت: آیا این گروه گمان کرده اند که علی را فریب داده اند؟ همانا توهم آنها را فریب داده است، زیرا پنداشته اند که علی علیه السلام لقمه کوچکی است که بسادگی می توان آن را فرو برد و نیز سکوت او را در برابر خودشان، نشانه بی خبری او پنداشته اند! در حالی که او لحظه نخست که وارد خانه شد از آنچه آنان به گمان خودشان پنهان داشته بودند، آگاه بود. از فضای جایگاه و نفس زدنهایشان، بوی نیرنگ و فریب و یا توطئه ای می آمد که تارهایش پیرامون زندگی او بافته شده بود. خود آن درهای بسته، رازش را با او بازگو می کرد و آنچه را که در اندرون اتاقها بود، آشکار می ساخت. با این وجود، علی علیه السلام خونسردی اش را حفظ می کرد و چشمانش را روی هم گذارد و به میزبانش نگفت که او به وجود آنچه وی [=عایشه] پنهان کرده، پی برده است.

هنگامی که امام علی علیه السلام با آن خانم خداحافظی کرد و اندکی از جایگاه او دور شد، نگاهی گذرا به پشت سرش و به آن درهای بسته انداخت و در حالی که به تک تک آنها اشاره می کرد، فرمود:

«آیا این در را باز نکنم تا کسانی را که در اندرون آن قرار دارند، بکشم... سپس آن در را باز کنم و آنان را که در اندرون آن هستند، به قتل رسانم؟» در داخل آن اتاقها گروهی از دشمنان امام علیه السلام قرار داشتند و نیز گروهی از یاران آن حضرت که زخمی بودند در آنها زندانی بودند. عایشه آنان را مخفیانه و بدون این که علی علیه السلام را از این موضوع آگاه سازد، در خانه اش نگهداری می کرد. آیا حقیقتاً عایشه می دانست که هیچ کدام از این افراد [که دشمنان علی هستند] تحت تأثیر هواهای نفسانی اش قرار نمی گیرند و تیری را بی خبر، از یکی از آن درها به پشت مهمان او شلیک نمی کند، تا

او را به قتل برساند؟(1)

عایشه تا آخرین روز عمرش، هرگاه از جنگ جمل یاد می کرد، سخت ناراحت و اندوهگین می شد و چنین می گفت:

«ای کاش من هم همانند سایر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه می نشستم. چه، این کار برایم بهتر از آن بود که ده فرزند از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به دنیا می آوردم که همه آنان همچون عبدالرحمن بن حارث و عبدالله بن زبیر می بودند.»

عایشه هرگاه آیه «و در خانه های خود بمانید»(2) را تلاوت می کرد، آنقدر می گریست که روسری اش خیس می شد.

او کسی را گماشت که ابن عمر را کمین کند، تا هر وقت گذرش به او بیفتد، وی را آگاه کند. وقتی که ابن عمر گذرش به او افتاد و از آمدن او آگاه شد، گفت: به او بگوئید: نزد من آید. او را فراخواندند. عایشه به او گفت: «ای ابو عبدالرحمن، چرا مرا از رفتنم [به بصره] منع نکردی؟» ابن عمر در پاسخ گفت: دیدم افسارت در دست مردی است که تو مخالفت او را نخواهی کرد (منظورش ابن زبیر بود).

او گفت: اگر تو مرا منع می کردی، بیرون نمی رفتم.(3)

نظیر این روایت از ابن جنذب نقل شده است که گفت:

من در مدینه به نزد عایشه رفتم.

او گفت: چه کسی هستی؟

گفتم: مردی از قبیله ازد که در کوفه سکونت دارم.

گفت: آیا ما را در جنگ جمل دیدی؟

گفتم: آری.

ص: 131

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 3، ص 423 - مترجم.

2- - وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ احزاب 33/33 - مترجم.

3- - ابن ابی الحدید، نهج البلاغه، ج 20، باب 461، ص 107 - مترجم.

گفت: آیا در گروه ما بودی و یا در گروه مقابل؟

گفتم: در گروه مقابل شما.

گفت: آیا آن کس را که می گفت: یا اَمَّنَا یا خَيْرٌ اُمَّ نَعْلَمُ می شناسی؟ (1)

گفتم: او پسر عموی من است.

سپس او آن چنان گریه کرد که گمان بردم هرگز ساکت نمی شود! (2)

ص: 132

---

1- - این جمله یکی از مصرعهای بیتی است که حارث بن زهیر ازدی با آن رجز می خواند. حارث در سپاه علیع قرار داشت. او هنگامی که دید قومش پروانه وار پیرامون آن شتر گرد آمده اند و کشته می شوند، این رجز را خواند: یا اَمَّنَا یا خَيْرٌ اُمَّ نَعْلَمُ اما تَرَيْنَ كَمْ شُجَاعٍ يُكَلِّمُ اى مادر ما، اى بهترین مادری که ما تا کنون سراغ داریم، آیا نمی بینی که چقدر قهرمان زخمی می گردند؟ و تَحْتَلِي هَامَهُ وَالْمِعْصَةَ مُو چقدر سرها و دستها بریده می شوند؟

2- - طبری، تاریخ الاسم و الملوک، ج 4، ص 521 - مترجم.

## بخش چهارم: دلایل شجاعت علی در نبرد صفین

### اشاره

فریاد جنگ

دستاوردهای اعتقادی و سیاسی در نبرد صفین

تخم شورش در میان سپاهیان امام علی

دیدار در دومه الجندل

آشتی جویی خوارج

جنایت وحشتناک

چاره ای جز جنگ نبود

شمشیر و روحیه

قرائت چهره عمرو بن عاص

همدمی علی با مرگ و دلآوری او

ص: 133



شجاعت امام علی علیه السلام با تمامی اشکال و انواعش در تکامل آن تجلی یافته است، چنان که این شجاعت در یگانگی آن با اصول انسانی او تجلی یافته است. بنابراین، شجاعت او به این اصول وابسته است و این اصول به شجاعت او؛ و این اصول و شجاعت هر دو، دارای یک بافت و ساختارند و در یک مدار حرکت و عمل می کنند.

خصلت شجاعت، همیشه یک نوع نیست، بلکه انواع متعددی دارد که شجاعت در جنگ، یکی از این انواع به شمار می رود. یک نوع شجاعت، در درجه ای بالاتر از شجاعت در جنگ قرار دارد و نوعی دیگر پایین تر از آن است. بنابراین، شجاعت به رغم این که انواع و اقسامی دارد، دارای درجات مختلف است.

شجاعت علی بن ابی طالب علیه السلام نیاز به دلیل و اثبات ندارد و در شجاعت او همین

بس که وقتی آن حضرت به معاویه پیشنهاد کرد که [به جای جنگ میان دو سپاه] آن دو با یکدیگر مبارزه تن به تن انجام دهند، تا جنگ کوتاه و قطع شود، معاویه گفت: «هرگز کسی با علی علیه السلام مبارزه نکرد، مگر این که علی او را کشت و یا اسیر کرد.»

در این باره روایت شده است که علی علیه السلام فریاد زد:

«ای معاویه، چرا مردم میان من و تو کشته شوند؟ بیا که تو را به نزد خداوند برم، تا او میان من و تو داوری کند. بنابراین، هر کدام از ما دو نفر که دیگری را بکشیم، کارها برای او رو به راه می شود. عمرو عاص به معاویه گفت: «علی با تو منصفانه رفتار کرده است.» معاویه به او گفت: با انصاف سخن نگفتی زیرا تو خوب می دانی که هیچ مردی با علی علیه السلام مبارزه نکرد مگر آن که علی او را کشت و یا اسیر کرد. عمرو به او گفت: «مبارزه با علی علیه السلام برای بسیار زیبنده است.» معاویه در پاسخ او گفت: «شاید آرزوی خلافت پس از من را داری؟»



در عرف امام علی علیه السلام پیکار کردن، بدون نگرستن به سرشت پیکار و پیکار گران، شجاعت محسوب نمی شد. نگرش و اندیشه او که دنیا را به دین، سیاست را به حق و نبرد را به اصول و ارزشها پیوند می داد، همان چیزی بود که شیوه او را [در جنگ] تعیین می کرد.

همان گونه که جنگ جمل، درگیری خونین و وحشتناک میان مسلمانان بود، جنگ صفین هم نسخه دیگری از درگیری آنان به شمار می رفت. هر چند رهبری عایشه، طلحه و زبیر در جنگ جمل، از آن دست رهبری اسلامی بود که پیشینه شناخته شده ای داشت، در حالی که رهبری معاویه بن ابی سفیان رهبری اسلامی جدیدی بود که پیشینه تاریخی نداشت زیرا معاویه و پدرش از «طُلقا» بودند، یعنی از کسانی که پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله در فتح مکه آنها را مورد عفو قرار و آزادشان کرد.

بنابراین، معاویه نه از زمره صحابه نخستین بود و نه از زمره مجاهدان و نیز پس از اسلام آوردن به آن درجه ارتقای مقام پیدا نکرد که به عضویت شورا [=عضویت هیئت حلّ و عقد] در آید.

اما به رغم این تفاوت چشمگیر، جنگ صفین، جنگ اسلام بر ضد اسلام بود. تعداد سپاه معاویه به هشتاد و پنج هزار رزمنده می رسید که فرماندهی آن به عهده خود او بود و اعضای ستاد فرماندهی عبارت بودند از: ابوالاعور سلمی که در خط مقدم قرار داشت، بسرین ارطاه در خطّ میانی، عبیدالله بن عمر فرماندهی سوارگان، یزیدبن عیسی در سمت راست سپاه، عبدالله بن عمرو بن عاص در سمت چپ و عبدالرحمن بن خالد بن ولید پرچمدار بود.

سپاه امام علی علیه السلام را بیش از نود هزار رزمنده تشکیل می دادند و اعضای ستاد فرماندهی آن عبارت بودند از: اشتر نخعی در خط مقدم، شریح بن هانی در خط میانه، محمد بن ابی بکر فرماندهی مهاجرین و انصار را بر عهده داشت، عبدالله بن عباس فرمانده مردم بصره بود، عبدالله بن جعفر فرمانده کوفیان بود، عمار بن یاسر،

فرمانده سوارگان و حسن بن علی علیه السلام فرماندهی خط میانه را بر عهده داشت.

این گروههای بزرگ، تمامی نیروهای اسلام را تشکیل می دادند که جز افراد اندکی، همگی در آن شرکت داشتند. امام علی علیه السلام با نگاهی دردمندانه و دلسوزانه به این جنگ، می نگریست و این حقیقت را درک کرده بود که قربانیان این جنگ، قربانیان اسلام است و تنها اسلام است که از این جنگ زیان می بیند. از این رو، شجاعت از دیدگاه امام علی علیه السلام به معنای روی کرد مطلق به جنگ نبود، یعنی حتی اگر این جنگ مستلزم کشتار، درنده خویی و پامال کردن حقوق دیگران باشد.

علی علیه السلام همچون دیگر فرماندهان نظامی که جنگ را هدف اصلی خود می دانند نیست. چه، این فرماندهان نظامی نه ارزش اصول انسانی را می فهمند، نه حق و نه صلح را. این گونه فرماندهان، جنگ را وسیله ای برای خوردن و بردن قرار داده اند، نه رجوع به وجدان. لیکن علی علیه السلام که مقامش بالاتر از یک فرمانده است، زیرا او امانتدار پیامبر صلی الله علیه و آله و وارث دانش و حق اوست، تنها در صورتی که مجبور باشد، دست به جنگ می زند. او با معاویه بن ابی سفیان، تنها به این دلیل می جنگد که وی به طور علنی به مخالفت با ولی امر مسلمین برخاسته و بیعت آشکار مسلمانان با او را انکار کرده است. از این رو، امام علی علیه السلام پیش از اعلان لحظه قطعی نبرد، به فرستادن هیئتها و نامه ها می پردازد، تا بدین وسیله، از ریختن خون مسلمانان جلوگیری کند و یکپارچگی صف اسلامی را پاس بدارد.

فراخوانی امام علی علیه السلام به یگانگی صف اسلامی، تنها به منظور حمایت از اسلام و موجودیت آن در درون جوامع اسلامی نبود، بلکه ضرورت داشت تا اسلام را از دستبرد دشمنان خارجی آن نیز نگهداری کند. در شرایطی که معاویه با تمامی امکانات و نیروهایی که داشت به جنگ روی آورده بود، تا آن جا که آماده بود برای پیروز شدن در جنگ، با دشمن خارجی هم سازش کند و در این راستا، او ثروت فراوانی را به نزد پادشاه روم فرستاد، تا با وی سازش کند و تمامی توجه خود را به

جنگ با علی علیه السلام معطوف دارد.

اما امام علی علیه السلام بر طبق سیاستی که در جنگ جمل داشت، یعنی سیاست صلح و آرامش، جریر بن عبدالله را به نزد معاویه فرستاد. لیکن معاویه با پافشاری در جنگ، تلاش کرد که از راههای مختلف و با هزار لطایف الحیل، سیاست صلح آمیزی را که علی بن ابی طالب علیه السلام در پیش گرفته بود، خنثی کند. توطئه معاویه برای خریدن اندیشه‌ها و نیرنگهای او، سبب شد که حتی برخی از فرستادگان امام علی علیه السلام جذب دستگاه او شوند. به عنوان نمونه، نخستین فرستاده امام علی به سرزمینهای قرقیاء (1) و رُحبه در کناره فرات رفت. سپس معاویه او را به سوی خود فراخواند. سیل نامه‌ها در طی یک سال میان طرفین ردّ و بدل می‌شد. اما نامه‌های معاویه، تنها بر شعله‌ور شدن آتش جنگ می‌افزود و این نامه‌ها بیش از آن که نشانه گفتگو و تفاهم باشد، ماده‌ای آتشزا بود. زیرا، جنگ هدف همیشگی و اصلی معاویه را تشکیل می‌داد و او تمامی نیروهای سیاسی، نظامی، اقتصادی و روانی اش را برای جنگ بسیج کرده بود.

امام علی علیه السلام به معاویه نوشت:

«قضای سابق و قدر حتمی همچون قطره‌های باران از آسمان فرود می‌آید و احکام خدای عزوجل اجرا می‌شود و مشیت او عملی می‌گردد، بدون این که آفریدگان، آن را بخواهند و آدمیان پسندند. یقیناً از کشته شدن عثمان و بیعت عموم امت با من و شکست پیمان شکنان، آگاه شدی. بنابراین، تو همچون دیگر مسلمانان با من بیعت کن و در غیر این صورت، من همان کسی هستم که تو او را می‌شناسی و از اطرافیان من هم آگاهی داری... والسلام.»

پس از پافشاری معاویه در مخالفت و سرکشی و مصمم بودن او در جنگ، حقیقت اقتضا می‌کرد که امام علی علیه السلام واقعیتها را افشا کند و هر چیزی را به حدّ خود

ص: 138

---

1- - شهر بست در جزیره‌ای به فاصله 36 کیلومتری رُحبه نزدیکی رقه فرهنگ سیاح، ج 5، حرف ق - مترجم.

باز گرداند. بنابراین، در پاسخ معاویه نوشت:

«پس از یاد خدا و درود. «چنان که یادآور شدی، ما و شما دوست بودیم و هم خویشاوند. اما دیروز میان ما و شما بدان جهت جدایی افتاد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید و امروز ما در اسلام استوار ماندیم و شما آزمایش شدید. اسلام آوردگان شما با ناخشنودی، آن هم زمانی به اسلام روی آوردند که بزرگان عرب تسلیم رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند و در گروه او قرار گرفتند.

«در نامه ات نوشتی که طلحه و زبیر را کشته و عایشه را تبعید کرده ام و در کوفه و بصره منزل گزیدم. این امور ربطی به تو ندارد و لازم نیست از تو عذر بخواهم؛ و نوشتی که با گروهی از مهاجران و انصار به نبرد من می آیی. هجرت از روزی که برادرت [= زید] در فتح مکه اسیر شد، پایان یافت. پس اگر در ملاقات با من شتاب داری، دست نگهدار، زیرا اگر من به دیدار تو بیایم، سزاوارتر است که خدا مرا به سوی تو فرستاده، تا از تو انتقام بگیرم و اگر تو با من دیدار کنی، چنان است که شاعر اسدی گفت:

مُسْتَقْبَلِينَ رِيَا حَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ

بِحَاصِبِ بَيْنَ أَعْوَارٍ وَ جُلْمُودٍ

تند باد تابستانی سخت می وزد و آنها را با سنگ ریزه ها و در میان غبار و تخته سنگها، درهم می کوبند [علی علیه السلام از سوابق نظامی اش یاد می کند]:

«در نزد من همان شمشیری است که در جنگ بدر بر پیکر جدّ و دایی و برادرت زدم. به خدا سوگند، می دانم که تو مردی بی خرد و دل تاریک هستی! بهتر است درباره تو گفته شود: از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده و نه تنها سودی برای تو نداشته که زیانبار است. چه، تو غیر گمشده خود را می جویی و غیر گله خود را می چرانی. منصبی را می خواهی که سزاوار آن نمی باشی و در شأن تو نیست. چقدر گفتار تو با کردارت فاصله دارد! چقدر به عموها و داییهای کافرت شباهت داری! شقاوت و آرزوهای باطل، آنها را به انکار نبوت محمد صلی الله علیه و آله واداشت؛ و چنان که می دانی در گورهای خود غلتیدند، نه برابر مرگ توانستند دفاع کنند و نه آن گونه که سزاوار بود از حریمی حمایت و نه در برابر زخم شمشیرها خود را حفظ کردند که شمشیرها در میدان جنگ فراوان و سستی در برابر آن شایسته نیست. تو درباره کشندگان عثمان فراوان سخن گفتی، ابتدا چون دیگر مسلمانان با من بیعت کن، سپس درباره آنان از من داوری بخواه که شما و مسلمانان را به پذیرفتن دستورات قرآن وادارم. اما آنچه را که تو می خواهی، چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند. (1)»

ص: 139

نامه معاویه به امام علی علیه السلام:

«اما پس از یاد خدا! سوگند به دوام عمرم، اگر آن مردمانی که با توییعت کردند، در حالی با توییعت می کردند که تو نسبت به ریختن خون عثمان گناهی نداشتی، تو هم همانند ابوبکر و عمر بودی. لیکن تو نسبت به خون عثمان مهاجران را فریب دادی و انصار را به ترک یاری او واداشتی. از این رو، نادان از تو فرمانبرداری کرد و

ناتوان به وسیله تو، توانمند گردید و مردم شام جز پیکار با تو را نمی خواهند، تا این

که کشندگان عثمان را به ایشان تحویل دهی و هرگاه آنان را تحویل دادی، در آن صورت، میان مسلمانان [برای اداره امور] شورا تشکیل خواهد شد.

«مردم حجاز فرمانروایان مردم بودند و حق در دست آنها بود و زمانی که آنان حق را رها کردند، این حق در دست شامیان قرار گرفت! سوگند به دوام عمر خودم، حجتی که بر مردم بصره داشتی، بر مردم شام نداری و نیز حجتی که بر طلحه و زبیر داشتی، بر من نداری. چه، مردم بصره با توییعت کردند، در حالی که هیچ کدام از مردم شام با توییعت نکرد و طلحه و زبیر با توییعت کردند و من با توییعت نکردم. اما برتری تو در اسلام و خویشاوندی ات با پیامبر صلی الله علیه و آله را، نه رد می کنم و نه انکار.»

پاسخ امام علی علیه السلام به معاویه:

«پس از نام خدا و درود. نامه مردی به دستم رسید که نه خود آگاهی لازم را دارد تا رهنمونش باشد و نه رهبری دارد که هدایتش کند. تنها دعوت هوسهای خویش را پاسخ گفته و گمراهی عنان او را گرفته و او هم اطاعت می کند. تو گمان برده ای که بیعت مرا، خطایی که درباره عثمان مرتکب شده ام باطل کرده است! سوگند به دوام عمرم که من تنها یکی از مهاجران بودم چنان که آنان آغاز کردند، آغاز کردم و آن گونه که پایان دادند، پایان دادم. خداوند آنان را بر گمراهی گرد نمی آورد و نابیناشان

نمی سازد. من فرمان قتل عثمان را صادر نکردم، تا گناهش دامنگیر من شود و او را نکشتم، تا قصاص قاتل بر عهده من باشد:

اما این سخن تو که شامیان حکمرانان مردم هستند، بنابراین، باید شخصی را بیاوری که در شورا [ی اهل حلّ و عقد] پذیرفته شود و یا خلافت برایش روا باشد و اگر چنین شخصی را بیاوری، هم مهاجران و هم انصار تو را تکذیب خواهند کرد

و اگر چنین نکنی، من چنین شخصی را از قریش حجاز برایت خواهم آورد.

اما این سخن تو که ما باید قاتلان عثمان را به تو تحویل دهیم... تو را به عثمان چکار؟ همانا تو یکی از افراد امویان هستی، در حالی که فرزندان عثمان به این کار از تو شایسته ترند و اگر تو می‌پنداری که تو بر این کار از دیگران نیرومندتری، پس در آغاز با من بیعت کن، سپس آن گروه [=قاتلان عثمان] را برای محاکمه نزد من بیاور.

اما آن تفاوتی که میان شام و بصره قائل شدی و از طلحه و زبیر نام بردی... سوگند به دوام عمرم که [هیچ تفاوتی میان آنها نیست] تنها یک مسأله است، یعنی بیعت همگانی که هیچ‌گونه تجدید نظر و گزینش دیگر در آن راه ندارد.

اما آن دخالت بی‌جایی که در کارش، راجع به مسأله عثمان انجام دادی، به خدا سوگند که این سخن را از روی مشاهده عینی و گزارش قطعی نگفتی.

اما برتری من در اسلام، خویشاوندی ام با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و شکوه و احترام من در

میان قریش، سوگند به دوام عمرم که اگر تو می‌توانستی آن را رد کنی، هر آینه این کار را می‌کردی [لیکن توان آن را نداری].»

یکی از نامه‌های معاویه به علی علیه السلام، عمق کینه او را به آن امام نشان می‌دهد، کینه‌ای که با شعار خونخواهی عثمان به طور آشکار در هم آمیخته است. معاویه در این نامه چنین می‌گوید: «به نام خداوند بخشنده مهربان از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب.

اما پس از ستایش، خداوند به دانایی خویش محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و او را امین

وحی و فرستاده خویش نزد آفریدگانش قرار داد. سپس از میان مسلمانان برای او یارانی برگزید و به وسیله آنان از او حمایت کرد و هر کدام از ایشان به اندازه مراتب و فضایل خود در اسلام، نزد او پایگاه و منزلت داشت. برترین و خیر اندیش‌ترین آنان برای خدا و پیامبرش، جانشین او بود و سپس جانشین جانشین او. آنگاه سؤمین جانشین او که از روی ستم به قتل رسید.

«تو به همه ایشان رشک بردی و در برابر همه گردنکشی کردی و ما آن را از نگاه خشم آلود و ناسزاگویی تو و آلهایی که از دل بر می‌کشیدی و امروز و فردا کردن تو

در بیعت با این جانشینان پیامبر، دریافتیم و [می دیدیم که] در همه این موارد، بسان شتری که چوب در بینی اش کرده باشند، کشانده می شدی و نسبت به هیچ یک از آنان بیش از پسر عمت عثمان، حسد نمی بردی، در حالی که او به سبب خویشاوندی اش [= دامادی با پیامبر و با جنافی با تو] بیش از آنان شایستگی داشت

که با وی چنان نکنی. لیکن با او قطع رحم کردی، دشمنی ات با او را آشکار و کینه ات به او را پنهان ساختی و مردم را بر ضد او شوراندی، با آن که از هرسو و کرانه ای شتر سوار و اسب سوار به سوی او هجوم آوردند و در حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسلحه به رویش کشیدند و در کنار تو، در یک محله او را کشتند و تو بانگ و فریاد را از سرای او میشنیدی، ولی نه باگفتار به دفاع از او برخاستی و نه باکردار. سوگند به دوام عمرم، ای پسر ابوطالب، اگر در ماجرای او موضعی می گرفتی و حتی یک بار کاری می کردی که گزند مردم [مهاجم] را از او بازداری، یک تن از ما هم تو را متهم نمی ساخت و مخالفت و گردنکشیهای تو را بر ضد عثمان از یاد می بردند. گذشته از این، هواداران عثمان از او بر تو بدگمانند که تو قاتلان عثمان را پناه داده ای و اینک

همانان دست و بازو و یاران تو هستند. به من خبر رسیده است که تو خود را از خون او بری می دانی و اگر راست می گویی، قاتلان عثمان را به ما تحویل بده، تا آنها را قصاص کنیم. سپس از همه مردم پرشتابتر [برای بیعت] به نزد تو خواهیم آمد و در غیر این صورت، میان ما و شما شمشیر حاکم خواهد شد. سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست، ما در کوه و صحرا و بیابان و دریا در پی کشندگان عثمان بتازیم، تا آنها را بکشیم و یا جانهای ما [بر سر این سودا] به خداوند پیوندد. بدرود. (1)

دکتر طه حسین در شرحی که بر این نامه نوشته است، می گوید:

ص: 142

---

1- - بلاذری، انساب الاشراف، تحقیق شیخ محمد باقر محمودی، مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ اول ج 2، ص 278 - مترجم.

«ملاحظه می کنید که معاویه در این نامه خواستار هیچ گونه صلح و سازش نمی شود و تنها می خواهد نزد شامیانی که طرفدار او هستند و افراد دو دل و بی اراده و بویژه کسانی

که از آنان که توبه کرده اند، بهانه و عذری برای خویش بتراشد. وگرنه، کسی که خواهان

صلح و سازش باشد، به دشمنش نامه ای نمی نویسد که او را آزار دهد یا به او ناسزا بگوید، یا او را به خشم آورد و یا در دل او کینه و دشمنی برانگیزد.

«معاویه در مبارزه طلبی اش افراط کرد، تا این ذهنیت را برای علی علیه السلام به وجود آورد که اگر او کشتندگان عثمان را به معاویه تحویل دهد، معاویه و به همراه او شامیان به بیعت و فرمانبرداری او خواهند شتافت و این، در حالی بود که معاویه بخوبی می دانست که علی علیه السلام تحت تأثیر مبارزه طلبی او قرار نمی گیرد و کشتندگان عثمان را هرگز به وی تحویل نمی دهد. معاویه بدین ترتیب، حکومت او را به مبارزه می طلبید و به او هشدار می داد. اگر معاویه حقیقتاً خواهان صلح و آشتی بود، راهش این بود که در آغاز می آمد با

علی علیه السلام بیعت و فرمانبرداری اش از او را اعلان می کرد و آنگاه از خلیفه تقاضا می کرد که داد او را از کشتندگان پسر عمویش و داد پسران عثمان را از کشتندگان پدرشان بستاند.

«وانگهی معاویه خوب می دانست که اگر علی علیه السلام برگشتندگان عثمان دست می یافت، در مدینه و در همان زمانی که مهاجران و انصار با او بیعت کردند، آنان را قصاص می کرد. بنابراین، اکنون که در عراق و در میان انبوه جمعیتی قرار دارد که بر ضد عثمان شورش

کردند و او را کشتند، چگونه می تواند برگشتندگان او دست پیدا کند. (1)»

علی علیه السلام پاسخی دندان شکن که جنبه تاریخی مسأله را در بردارد، به معاویه

می دهد. در این پاسخ چنین آمده است:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان. از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه بن سفیان. اما پس از ستایش خداوند، آن مرد خولانی نامه تو را آورد. در این نامه از محمد صلی الله علیه و آله یاد کرده و از نعمت هدایت و وحی که خداوند به او بخشیده، سخن گفته بودی، سپاس خدایی را که وعده اش به او راست آورد و بر کشورها او را مسلط کرد و بر همه ادیان چیره اش ساخت و به وسیله او دشمنان وی از میان قومش را از میان برداشت، همان دشمنانی که دروغگویش خواندند، کارهای زشت را به او نسبت دادند، بر بیرون راندن او و یارانش همدست شدند و کارها را بر او دگرگون ساختند، تا این که به رغم عدم تمایل آنان، فرمان خداوند چیره شد. [ای پسر هند] با لجاجت ترین مردم در تحریک بر ضد او، خویشاوندان نزدیک وی

ص: 143



بودند و سپس آن که از میان خویشاوندان به او نزدیکتر بود، بیش از دیگران لجاجت به خرج می داد، مگر گروه اندکی که خداوند آنان را نگهداشته بود. یادآور شدی که خداوند از میان مؤمنان یاورانی برای او برگزید و به وسیله ایشان یاری اش داد و آنان را به اندازه فضیلتهاشان در اسلام نزد او پایگاههای بود و [نیز ادعا کردی که] برترین آنان، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سپس جانشین این جانشین بوده اند. به جان خودم که پایگاه آنها در اسلام بزرگ است و لطمه بر آن دو، آسیب سختی بر پیکر اسلام است. و نوشتی که عثمان در فضیلت، سومین فرد بود. اگر عثمان نیکوکار بوده، بزودی پروردگاری را دیدار خواهد کرد که عمل نیک کسی را فراموش نمی کند و چندین برابر کارهای نیک پاداش می دهد و اگر بدکار بوده، بزودی پروردگاری را دیدار خواهد کرد که بسیار آمرزنده و مهربان است و هر گناه بزرگی در برابر آمرزش او کوچک است. من امیدوارم که هرگاه خداوند مؤمنان را به اندازه اعمالشان پاداش دهد، در میان اعضای خانواده مسلمانان، بزرگترین سهم از آن ما باشد. همانا وقتی که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت و او مردم را به ایمان به خدا و یگانگی او فراخواند ما اهل بیت، نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و به او رجوع کردیم و بدان پایدار ماندیم، در حالی که در ربیع مسکون، هیچ یک از اعراب، جز ما ایمان نیاورده بود.

در این اثنا، قوم ما (قریش) بر ما ستم کردند، بار اندوهها را بر دل مان نهادند، به ما آسیبها رساندند، ما را بر رفتن به درّه تنگ و ناهموار ناگزیر کردند، بر ما دیده بانان و جاسوسان گماشتند، ما را از خوراکی و نوشیدن آب گوارا باز داشتند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند، نیاشامند، خرید و فروش و ازدواج نکنند و سخن نگویند، مگر این که ما پیامبران را به آنها تحویل دهیم، تا او را بکشند و بدو مثل زنند [تا عبرت دیگران باشد].

خداوند ما را بر حمایت و دفاع از او مصمم داشت و دیگر قریشیان که اسلام آورده بودند، چنان بیم و هراسی که ما داشتیم، نداشتند، زیرا یا بر اثر همپیمانی، ریختن خونشان [بر کفار] ممنوع بود و یا عشیره و بستگانشان از آنها دفاع می کردند به هیچ کس چنان ستمی که از سوی قوم مان متوجه ما بود، نرسید. چه، آنان [=دیگران] از کشته شدن رهایی یافته و در امان بودند. ما در این سختی که خواست خدا بود، پایداری کردیم. سپس خداوند به پیامبرش اجازه هجرت داد و به او فرمان داد که با مشرکان پیکار کند. هرگاه نبرد سخت می شد و مبارزان را به میدان می خواندند، پیامبر صلی الله علیه و آله اهل بیت خودش را پیشاپیش می فرستاد، تا آنان سپر بلای

یارانش باشند و به همین سبب، عبیده در بدر، حمزه در احد و جعفر در موته کشته شدند و کسی که اگر بخواهم می توانم نامش را ببرم [منظور خود آن امام است]

چونان دیگر افرادی که آرزومند شهادت بودند، شیفته شهادت بود، جز این که مهلت آنان فرا رسید و مرگ این یک به تأخیر افتاد.

تو از به تأخیر انداختن بیعت با خلفا و رشک بردن من به آنها سخن گفتمی، اما حسد، پس به خدا پناه می برم که چنین احساسی در پنهان و یا آشکار در من وجود داشته باشد و اما در مورد تأخیرم از بیعت با آنها، از مردم عذرخواهی نمی کنم.

هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمود و مردم با ابوبکر بیعت کردند، پدرت [=

ابوسفیان] به نزد من آمد و گفت: تو سزاوارترین فرد برای مقام خلافت هستی. بنابراین، دستت را فراز آر تا با تو بیعت کنم و تو نیز حتما این موضوع را از طریق پدرت می دانی. لیکن من به خاطر بیم از بروز اختلاف [در میان امت] از این کار خودداری کردم. چه، در آن دوره مردم به دوره کفر و جاهلیت بسیار نزدیک بودند. بنابراین، اگر تو به اندازه پدرت، به حق من اعتراف کنی، راه درستی را پیموده ای و اگر اعتراف نکنی، خداوند مرا از توبی نیاز خواهد کرد.

از عثمان و این که من مردم را بر ضد او شوراندم، یاد کردی. تو رفتار عثمان را دیدی و می دانی که رفتار او سبب شد تا مردم به مخالفت با وی برخیزند و من در این باره هیچ دخالتی نداشتم، مگر این که بخواهی تهمت ببندی.

از کشتندگان عثمان سخن به میان آوردی و از من درخواست کردی که آنان را به تو تحویل دهم، در حالی که من هیچ کدام از کشتندگان او را شخصا نمی شناسم. من درباره موضوع نیک نگریسته و جوانب آن را سنجیده ام و صلاح نمی دانم کسی را که در این باره در معرض اتهام و گمان قرار دارد به تو تسلیم کنم. اگر تو از گمراهی و جداطلبی خود باز نایستی، بزودی خواهی دید که همان کسانی که تو گمان می بری کشتندگان عثمان هستند خود، تو را می جویند و این زحمت را که تو در کوه و دشت به دنبال آنان بگردی، به تو نمی دهند، به درود. (1)»

## فریاد جنگ

نامه ها و فراخوانیهای صلح و بازگشت به یگانگی صف اسلامی، هیچ سودی در

ص: 145

بر نداشت و علی بن ابی طالب علیه السلام جز عزیمت به سوی شام - همان جایی که معاویه با نیرومندی و شکیبایی، حکومتش را ایجاد کرده است - راهی در برابرش پیدا نکرد.

معاویه نیز وقتی که خبر پیشروی سپاه امام علی علیه السلام را می شنود چاره ای ندارد، جز این که به رویارویی با او بشتابد. بنابراین، دو سپاه در صفین و در نزدیک رود فرات با یکدیگر برخورد می کنند. شیطنت معاویه که در گامهای کوچک و بزرگش با او همراه بود، به او چنین القا کرد که باید از رود فرات عبور کند و مانع از رسیدن امام

علی به آب فرات شود، تا سربازان او از تشنگی جان خود را از دست بدهند! سفارشهای امام علیه السلام مبنی بر این که آب برای همگان مباح است، نه تنها هیچ سودی نبخشید، بلکه موجب افزایش لجاجت و پافشاری معاویه گردید و بدین سبب، وی تعداد نگهبانان مسلح خود بر شریعه فرات را افزایش داد تا آن جا که برخورد دو سپاه را به صورت یک امر گریزناپذیر در آورد. چه، رزمندگانی که بتازگی از جنگ جمل آمده و چند روزی بیش در کوفه درنگ نکرده بودند و اینک پس از طی مسافتهای دورمی بینند که خطر تشنگی جان آنها را تهدید می کند جز نبرد چه می توانستند انجام دهند؟

نخستین حمله [سپاهیان امام علی علیه السلام] با هدف گشودن راه نهر آب، بی تردید نشان داد که تنها راه حل به کار بردن نیرو است. نیروهای معاویه که مأمور پاسداری از رود آب بودند نتوانستند در برابر این حمله مقاومت کنند و رود آب زیر سیطره سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام قرار گرفت.

در این جا یک بار دیگر شجاعت انسانی علی علیه السلام متبلور می شود، شجاعتی که موجب برتری او بر سایر شجاعان است: زیرا، امام علی علیه السلام وقتی که بر آب مسلط می شود، از سپاهیان معاویه انتقام نمی گیرد، بلکه بهره گرفتن از آن را حق طرفین می داند. بنابراین، او نه انتقام می گیرد و نه معامله به مثل می کند.

این شیوه‌والای انسانی که نشان دهنده بزرگواری خانوادگی و پاکی نفس است، شایسته آن بود که برای جنگجویان چراغ هدایت شود و گمراهی را از میان بردارد، لیکن توطئه آنقدر ژرف و ریشه دار و در دلها مستحکم بود که این برخورد پاک و زیبا در فضای تاریک دل‌هایی که آتش جنگ در آنها شعله ور شده بود، گم شد.

سفارشها و دستورالعمل‌های امام علی علیه السلام پیش از این درگیری همچون دستورالعمل‌های او پیش از آغاز نبرد جمل و در اثنای آن، بسیار روشن [و سازنده]

بود: نباید سپاه او آغازگر جنگ باشد. امام با این دستورالعمل، یک چهارچوب کلی برای برخورد انسانی را ترسیم می‌کند که اجازه نمی‌دهد، جنگ در میان گروه‌های اسلامی از حدود بایسته خود فراتر رود.

علی علیه السلام با انگیزه استوار دینی که دارد، می‌خواهد مقررات درستی را پایه‌گذاری کند، تا احساسات غریزی ویرانگر را که از فضای وحشیانه جنگ نشأت می‌گیرد، مهار کند.

به رغم این که جنگ آغاز شده بود و همین آغاز، خطرناک بودن آن را نشان می‌داد، اما امام علی علیه السلام نمی‌خواست این جنگ فراگیر شود. و به همین دلیل، از طریق تجزیه جنگ و نبردهای محدود، تلاش می‌کرد که جلو گسترش یافتن آن را بگیرد. بنابراین، گروه با گروه و فرد با فرد پیکار و مبارزه می‌کرد، تا بلکه جنگ گسترش نیابد و به صورت یک نبرد همگانی و غیر قابل کنترل در نیاید.

«زمانی که علی علیه السلام از دشمنش ناامید شد، یارانش را با پرچم‌هایشان آماده باش داد و چنین مقرر کرد که گروه‌هایی از آنان به نبرد گروه‌هایی از سپاهیان معاویه بروند. بر همین

اساس، یک گروه از یارن علی علیه السلام امروز بیرون می‌آمدند و در برابر ایشان یک گروه از سپاهیان معاویه قرار می‌گرفت و این دو گروه تمامی روز و یا پاره‌ای از آن روز را با یکدیگر پیکار می‌کردند و سپس تن به آتش بس می‌دادند. امام علی علیه السلام نمی‌خواست این نبرد گروهی را به نبرد همگانی تبدیل کند، زیرا وی امیدوار بود که شاید دشمنانش راه راست را بیابند و به فرمان خدا برگردند و صلح میان مسلمانان را بر جنگ ترجیح دهند. کار بر همین منوال به مدت ده روز یا کمتر و بیشتر از اواخر ذی حجه گذشت.

سپس ماه محرم که ماه حرام است مردم را فرو پوشانید و آنان با یکدیگر آشتی کردند و برخی از آنها به برخی دیگر امان دادند و نمایندگان [در این ماه] پیوسته در میان آنان در رفت و آمد بودند، لیکن بدون این که آنان به صلح و یا چیزی همانند صلح دست یابند، این ماه سپری شد و برای هر دو گروه جایی برای تردید باقی نماند که جز برخورد میان دو سپاه راه دیگری وجود ندارد. (1)»

توفان جنگ با به کارگیری ژرفترین عوامل آن وزیدن گرفت و نشانه ها حاکی از پیروزی سپاه علی علیه السلام بود بویژه که رزمندگان این سپاه بر این باور بودند که این نبرد همان نبرد اسلام بر ضد شرک در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

حضور عمار یاسر، انگیزه نیرومندی برای بالا بردن حماسه اسلامی و توجیه عقیدتی این نبرد به شمار می رفت. ممکن است عمار این برداشت را از تحلیل علی بن ابی طالب علیه السلام اقتباس کرده باشد و نیز ممکن است، برداشت و طرز فکر عمار همانند برداشت علی علیه السلام باشد.

عمار اندیشه جنگ را چنین توجیه می کند که این جنگ به خاطر تأویل قرآن است، در حالی که در گذشته جنگ بر سر تنزیل آن بوده است. عمار بن یاسر در جنگ با عمرو بن عاص، چنین رجز می خواند:

نَحْنُ ضَرْبْنَاكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ

وَالْيَوْمَ نَضْرِبُكُمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ

دیروز بر سر تنزیل قرآن بر شما ضربه زدیم و امروز به خاطر تأویل آن بر شما ضربه می زنیم.

ضَرْبًا يُرِيْلُ الْهَامَّ عَنْ مَقِيلِهِ

وَيُدْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ

آن چنان ضربه ای که سر را از تن جدا می کند و دوست را از زیاد دوست می برد.

أَوْ يُرْجِعُ الْحَقَّ إِلَى سَبِيلِهِ

و یا این که حق را به راهش باز می گرداند.

یاران عمار از او شنیدند که وی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار با عمرو بن عاص جنگیده

ص: 148

است و این، چهارمین بار است که با او پیکار می‌کند. بی‌تردید، حضور عمار که نود سال از عمرش می‌گذرد و او در سلامتی کامل بسر می‌برد، و از توان بالای جنگی برخوردار است، خاطرات فراموش‌نشده‌ی اسلامی را در دلها زنده می‌کند همان خاطراتی که موجب شد زبیر بی‌رحمانه از خودش انتقاد کند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «ای عمار، گروه ستمگر تو را می‌کشد.» بنابراین، وجود عمار در هر سپاهی که باشد، معیاری خواهد بود بر این که گروه مقابل همان گروه ستمگر است. در حالی که عمار همواره با علی بن ابی طالب علیه السلام بود تا این که در جنگ صفین به شهادت رسید.

نبرد به مرحله حساسی رسید و هشدار می‌داد که وضعیّت جنگ به نفع سپاه امام علی بن ابی طالب علیه السلام تغییر می‌یابد و معاویه نزدیک بود بگریزد، زیرا او خواست که اسبش را بیاورند و پایش را در رکاب نهاد، لیکن چنان که گفته می‌شود او شعری را حفظ کرده بود که خواندن آن باعث تحریک او می‌شد و در این جا نیز موجب شد که وی از گریختن صرف نظر کند و به مقاومت پردازد. او ابیاتی از شعر عمرو بن اطنابه را تکرار کرد:

أَبَتْ لِي هِمَّتِي وَأَبَى بَلَائِي

وَأَخَذِي الْحَمْدَ بِالْثَمَنِ الرَّبِيحِ

همت بلند نمی‌پذیرد و آزمونی که داده ام و ستایشی که با پرداخت بهای سنگین به دست آورده ام نمی‌پذیرد.

وَأَفْحَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي

وَصَرْبِي هَامَةَ الْبَطْلِ الْمَشِيحِ

خود را بر سختیها افکندم و بر تارک قهرمان دلاور ضربه زدم.

وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأْتُ وَجَاشْتُ

مَكَانَكَ تَحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي

و به خود گفتم: هر زمان که آتش نبرد افروخته شود در جایگاه خود بایست که یا مورد ستایش قرار می‌گیری و یا با پذیرش مرگ راحت می‌شوی.

لِأَدْفَعِ عَنْ مَأْتِرِ صَالِحَاتٍ

وَأَحْمِي بَعْدُ عَنْ عَرْضِ صَحِيحٍ

تا از آثار نیک دفاع کنم و باز هم از آبرو و شرافتم حمایت نمایم.

شکست در میدان نبرد، معاویه را واداشت که از شیطنت عمرو بن عاص بهره گیرد. بنابراین، شامیان قرآن‌ها را بر نیزه‌ها بلند کردند و یکی از آنان فریاد زد: «این کتاب خداست از فاتحه آن گرفته تا پایانش که در میان ما و شما قرار دارد. خدا را خدا را دربارۀ عرب. خدا را خدا را دربارۀ اسلام. خدا را خدا را دربارۀ مرزها. اگر شامیان به هلاکت برسند، چه کسی از مرزهای شام پاسداری می‌کند؟ و اگر عراقیان نابود گردند، چه کسی از مرزهای عراق حفاظت خواهد کرد؟.» بنابراین، مطرح کردن داوری قرآن، نیرنگ و فریب بود!

### دستاوردهای اعتقادی و سیاسی نبرد صفین

برافراشتن قرآن‌ها بر فراز نیزه‌ها از سوی سپاهیان معاویه یک نقشه کاملاً سیاسی بود نه پذیرش خالصانه داوری قرآن. این نقشه بسیار زیرکانه و دقیق طرح ریزی شده بود به گونه‌ای که توانست با شتاب سرسام‌آوری محاسبات نیروها را تغییر دهد، در حالی که پیشتر، وضعیت کاملاً به نفع سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام بود. بیشترین سپاهیان امام علی علیه السلام اعلان کردند که داوری قرآن را می‌پذیرند، بدون این که پرسند: هدف از این نبرد چه بوده است؟ و چرا اکنون که پیروزی در یک قدمی آنها قرار دارد، شعار داوری بلند می‌شود؟

واقعیت آن است که شیوه واگذاری داوری به قرآن، در صورتی که پیروی از آن به شکل درست اسلامی صورت گیرد، یک شیوه درست اسلامی است و علی بن ابی طالب علیه السلام خود به پیروی از این شیوه روی می‌آورد، چنان که در جنگ جمل همین کار را کرد، لیکن روی آوردن به داوری قرآن ظاهراً باید پیش از آن که جنگ رخ دهد، انجام شود.

در جنگ صفین، درگیری‌های بزرگی در میان سپاهیان امام علی علیه السلام آغاز شد که

چنین درگیریهایی و یا حتی به مراتب کمتر از آنها در نبرد جمل، رخ نداده بود. به رغم این که رهبران جنگ جمل، چهره های برجسته و شناخته شده ای چون عایشه، طلحه و زبیر بودند که همگی، بویژه عایشه امّ المؤمنین از اهمیّت و شهرت تاریخی برخوردار بودند و همین امر، باید پرسشها و تردیدهایی را [در میان سپاهیان امام علی] درباره فایده و دستاورد جنگ میان خود مسلمانان به رهبری آن چهره های تاریخی، بر می انگیزد [در حالی که چنین نشد]. بنابراین، چرا در جنگ صفین، درگیریهایی سختی در میان سپاهیان علی علیه السلام به وجود آمد که نظیر آن در جنگ جمل پیش نیامد؟

عوامل تأثیر گذار دینی در جنگ جمل، با پشتوانه ای از خاطره های اسلامی نه چندان دور، احساساتی را در میان سپاه دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع او پدید آورد. به عنوان نمونه، وقتی که علی علیه السلام حدیث پیامبر علیه السلام را که خطاب به زبیر فرمود: «تو با او [علی علیه السلام] در حالی پیکار خواهی کرد که بر او ستم می کنی» به زبیر یادآوری کرد، این یادآوری سبب شد که روح اسلامی و خاطرات اسلامی در او دوباره زنده شود و همچنین، گفتگوی علی علیه السلام با طلحه موجب شد که وی به خود آید. پیش از این جریان و در هنگامی که عایشه وارد بصره شد، سگهای محله ای به نام «حوأب» به سوی او پارس کردند و او فریاد زد: مرا برگردانید. چه، عایشه سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر آورد که به او می فرمود: «گویی من یکی از شما [همسران

پیامبر] را می بینم که سگهای حوأب او را پارس کرده است. ای حمیرا، مبادا تو همان باشی.»

در این صورت، خاطره های اسلامی دوران پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز در ذهنها و دلها زنده بود و روح اسلامی در سرها و فضاها گردش می کرد، هر چند این روح اسلامی، صاف و شفاف نبود، زیرا اگر چنین می بود، جنگ رخ نمی داد، بلکه این روح اسلامی با معیارهای سیاسی، قبیله ای و منافع مادی درهم آمیخته بود. لیکن با این



وجود، موج ایمان اسلامی چیرگی داشت و به همین سبب، جنگ به نفع سپاه امام علی علیه السلام به پایان رسید.

اما در جنگ صفین، چیرگی از آن معیارهای سیاسی و منافع مادی بود و برای نخستین بار در اسلام، جدال میان اصول و سیاست به صورتی روشن و نمادین به میدان آمد.

پیش از نبرد صفین، مسأله سیاست دینی بود که به سایر عوامل دخیل در کشمکش جهت می داد و سیاست دینی، همان استراتژی و سیاست پایه به شمار می رفت و سایر موارد از مقتضیات این سیاست محسوب می شد و مسأله دینی از آن چنان قداستی برخوردار بود که هیچ کس نمی توانست آن را برای اهداف تاکتیکی و آشکار خویش به کارگیرد، مگر در وضعیتهای استثنایی که تشخیص مسائل سیاسی از مسائل دینی بسیار دشوار می نمود. پیش از نبرد صفین، غالباً سیاست جدا از دیانت نبود.

اما در نبرد صفین، مسأله واگذاری داوری به قرآن، موجب شد که تاکتیک سیاسی بر اصول پیروز شود و پذیرش داوری قرآن پس از برافراشتن قرآنها بر بالای نیزه ها مانع از پیروزی علی بن ابی طالب که داشت آخرین مرحله اش را می پیمود، گردید و یک فرصت طلایی را برای معاویه فراهم کرد که نفس راحت بکشد و بار دیگر نیروهایش را سامان دهد. از جمله آثار منفی پذیرش داوری آن بود که در میان سپاه امام علی علیه السلام چند دستگی به وجود آمد و قیام جنبشهای انشعابی که هرگز آرام نگرفت، آغاز شد.

بعلاوه، دستاورد بزرگ سیاسی که از این مسأله نصیب معاویه شد آن بود که وی [از لحاظ سیاسی] در ردیف خلیفه وقت قرار گرفت و همسنگ با او شد، در حالی که علی علیه السلام در آغاز، فرمانروایی او را اصلاً قبول نداشت.

مسأله پذیرش داوری قرآن، یک جهش تاکتیکی زیرکانه ای بود که هیچ رابطه ای

با سیاق رویدادها نداشت [و قابل پیش بینی نبود].

جنگ صفین، یک حادثه ناگهانی و یا پیکار بدون انگیزه و سبب نبود، بلکه ثمره تحوّل طبیعی کشمکش بود که میان معاویه و علی امیر مؤمنان و خلیفه مسلمانان جریان داشت، معاویه موضعش را در برابر بیعت با علی علیه السلام اعلان کرد که آن را نمی پذیرد و نیز با شعار خون خواهی عثمان بر ضد او اعلان جنگ داد. البته، این خون خواهی اگر در چهار چوب خلافت اسلامی، نه در ستیز با آن و بر طبق منطق قصاص اسلامی صورت می گرفت، یک امر عملی و واقعی بود، لیکن نقشه سیاسی معاویه بسیار دور از این هدفها بود و به همین دلیل، او در روزهایی که فتنه قتل عثمان به وقوع پیوست، به دفاع از عثمان پرداخت، در حالی که برایش واجب بود که با پاسداران و نیروهای مسلح خویش این کار را انجام دهد.

هنگامی که عثمان از معاویه درخواست کمک کرد، او به وظیفه اش عمل نکرد زیرا او چشم می کشید که بحران این فتنه به اوج خود برسد تا وی بتواند از آن در سطح اهداف بلند پروازانه سیاسی که دارد بهره برداری کند، اهدافی که فراتر از خواسته های یک استاندار بود: او سلطنتی می خواست بزرگتر از سلطنت شام و مسلم است که او از زمانهای خیلی دور خواب پادشاهی را می دید.

سخنان مادرش هند همیشه درگوش او طنین انداز بود، آنگاه که فالگویی به او خبر داد: «این نوجوان بزودی فرمانروای قومش خواهد شد.» مادرش در پاسخ او گفت: «مادرش در عزایش بنشیند، اگر او بر غیر قومش فرمانروایی نکند!.»

هند درباره هوشیاری معاویه می گفت: «به خدا سوگند، اگر تمامی قریش از اطراف و اکناف او گرد آیند و در میان آنان، تیری را به سوی معاویه پرتاب کنند، او از

هر سوی آن که بخواهد بیرون می رود.»

یک بار هنگامی که معاویه از شام بازگشت، از ساریانی شنید که این اشعار را می خواند و زمانی بود که محنت عثمان به اوج خود رسیده بود:

قَدْ عَلِمْتُ ضَوَامِرَ الْمُطَيِّ

وَضُمَّرْتُ عَوْجَ الْقَيْسِيِّ

شتران لاغر فهمیده اند و کژی کمانها اندک شده است.

أَنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ

وَفِي الزُّبَيْرِ خَلْفٌ رَضِيٌّ

فرمانروا پس از او (پیامبر) علی علیه السلام است و زبیر هم جانشین پسندیده ای است.

یکی از اطرافیان معاویه در پاسخ او گفت: تو دروغ گفتی، بلکه پس از علی علیه السلام

صاحب استر شهبها خلیفه خواهد شد و منظور او معاویه بود.

اطرافیان معاویه از آرزوی پادشاهی او کاملاً آگاهی داشتند، همان آرزویی که او خالصانه برای آن کوشید، تا بدان دست یافت. او از همان آغاز که نخستین گام را برداشت و یکصد هزار سرباز مسلح را زیر پرچم (پیراهن عثمان) و سرانگشتان نائله فرافصه (همسر عثمان) گرد آورد، رشته سیاسی اش را با شیوه های مستحکم دینی سیاسی می بافت.

معاویه هنگامی که در جستجوی پوشش دینی برای طرحهای سیاسی اش بود، نامه هایی را به مکه و مدینه و شخصیت‌های معروف اسلامی فرستاد. او به مردم مکه و مدینه نوشت:

«هر چند از نظر ما پنهان است، لیکن فراموش نکرده ایم که علی عثمان را کشت و دلیل آن این است که کشندگان عثمان در نزد او هستند و ما خون او را می خواهیم تا این که علی کشندگان او را به ما تحویل دهد و ما آنان را بر طبق فرمان کتاب خدا به قتل برسانیم و در صورتی که او آنان را به ما تحویل دهد، ما از او دست برمی داریم و خلافت را از طریق تشکیل شورا میان مسلمانان تعیین می کنیم، چنان که عمر بن خطاب این کار را کرد. اما خودمان طالب خلافت نمی باشیم. بنابراین، خدای رحمتتان کند، ما را یاری دهید و از همان ناحیه ای که هستید قیام را آغاز کنید(1)»

ص: 154

1- ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسه، شرکه مکتبه و مطبعه مصطفی البابی الحلبی و اولاده، مصر، چاپ سوم، 1382 ه، ج 1، ص

«اما پس از ستایش خدا، تو دچار خطای بزرگی شدی و در تشخیص مواضع پیروزی اشتباه کردی و از جای دور به بررسی آن پرداختی. ای معاویه، تو را به خلافت چه کار؟ تو آزاد شده ای و پدرت هم از احزاب مخالف اسلام بوده است. بنابراین، از ما دست بردار که تو را نزد ما نه دوستی است و نه یاری کننده ای.» (1)

شخصی که پاسخ مزبور را از جانب مردم مکه و مدینه [به معاویه] داد، مسورین محزومه بود.

معاویه بدون احساس خستگی به فرستادن نامه هایش ادامه داد، تا ثابت کند که او در پی گیری اهداف مرحله ای سیاسی اش سخت شکیبا و مقاوم است، تا به آن هدف بزرگی که دل او را مالا مال کرده است برسد. از این رو، نامه ویژه ای به عبدالله بن عمر نوشت که به وی وعده ها می داد و با احساسات قدرت طلبی او بازی می کرد، آن هم با زبانی که از یکسو به سرزنش وی می پرداخت و از سوی دیگر به او نوید می داد و از او درخواست کمک می کرد و نهفته های دل او را با زبان او، مورد خطاب قرار می داد، یعنی با احساسات درونی دینی با زبان دین، با احساسات درونی سیاسی با زبان سیاست و با احساسات درونی زاهدانه با زبان زهد سخن می گفت و اگر می دید که در درون او احساس آزمندی نهفته است به وی وعده پنهان و یا آشکار می داد. در نامه چنین آمده است:

«اما بعد، من در تمام قریش بیش از تو کسی را دوست نداشتم که پس از عثمان مردم درباره اش اتفاق کنند، لیکن ناگهان به خاطر آمدن که تو او را یاری نکرده و بر یاران او نیز طعنه ها زده ای، نظرم از تو برگشت. اما مخالفت تو با علی علیه السلام از این بدگمانی ام نسبت به تو کاست و آنچه را از تو سرزده بود [از دلم] پاک کرد. پس خدای رحمت کند ما را در گرفتن حق این حلیفه ستمدیده یاری کن که من خواهان

ص: 155

---

1- ابن قتیبہ دینوری، الامامہ و السیاسہ، شرکہ مکتبہ و مطبعہ مصطفی البابی الحلبي و اولاده، مصر، چاپ سوم، 1382 هـ، ج 1، ص 98 - 99 - مترجم.

فرمانروایی بر تو نمی باشم، لیکن آن را برای تو می خواهم و اگر تو آن را نپذیری، شورای مسلمانان [خلیفه را] تعیین خواهد کرد.»

پاسخ ابن عمر نیز همچون مردم مکه و مدینه قاطع و کوبنده بود:

«اما پس از ستایش خداوند، دیدگاهی که تو را به آزمندی در من برانگیخته، همان چیزی است که کار تو را به این وضع کشانده و تو را بدین روز انداخته است. آیا من که علی علیه السلام را در میان مهاجران و انصار رها کردم و طلحه و زبیر و عایشه را وا گذاشتم، اینک از تو باید پیروی کنم؟ اما این ادعای تو که من بر علی علیه السلام خرده

گرفته ام، به جان خودم سوگند که من در ایمان و هجرت و پایگاه والای او نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، همپایه او نیستم. لیکن امری پیش آمد که در دوران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سابقه ای روشن از آن نداشتم [و از آگاهی از حقیقت آن درمانده شدم] و ناگزیر دست نگهداشتم و با خود گفتم: اگر این پیش آمد، درست باشد، من [با عدم مداخله در آن] از دست یافتن به فضیلتی محروم شده و آن را رها کرده ام و اگر گمراهی و خطا باشد، از شری نجات یافته ام. [ای معاویه] مزاحم من نباش (1)»

معاویه به سعد بن ابی وقاص که از برجای ماندگان اعضای شورا بود، چنین نوشت: «اما پس از ستایش خداوند، سزاوارترین مردم برای یاری کردن عثمان کسانی هستند که در شورا بودند، زیرا آنان حق او را به اثبات رسانیدند و او را بر دیگران برگزیدند. طلحه و زبیر به یاری او برخاستند، در حالی که آنها همکاران تو در مسأله حکومت و شورا و همتایان تو در اسلام بودند و به منظور همین دادخواهی، امّ المؤمنین نیز از خانه اش بیرون شتافت. پس تو آنچه را که همگنانت پسندیده اند، ناپسند مشمار و آنچه را آنان پذیرفته اند، ردّ نکن که ما خلافت را به شورای مسلمانان واگذار می کنیم. (2)»

ص: 156

1- - ابن قتیبہ دینوری، الامامہ و السیاسہ، ج 1، ص 99 - مترجم.

2- - همان، ص 100 - مترجم.

سعدبن ابی وقاص به معاویه چنین پاسخ داد:

«اُمّا پس از ستایش خداوند، هیچ یک از اعضای شورا به احراز مقام خلافت از دیگری سزاوارتر نبود. لیکن با این تفاوت که علی علیه السلام از سابقه بیشتری [در اسلام] از

ما برخوردار بود و آنچه را او داشت، ما نداشتیم. بنابراین، او فضیلت‌های ما را دارا بود

و ما از فضیلت‌های او محروم بودیم و او از همه ما به خلافت سزاوارتر بود، لیکن تعیین مقدرات از آن خداوندی است که خلافت را از او به جایی بازگردانید که می خواست، زیرا او دانا و تواناست. ما می دانستیم که علی به خلافت از ما سزاوارتر است، لیکن در خلافت او وحدت نظر وجود نداشت. پس این موضوع را رها کن. اُمّا کار تو را ای معاویه، ما نه آغازش را خوش داشتیم و نه پایانش را. اُمّا طلحه و زبیر اگر در خانه های خود می ماندند، برایشان بهتر بود و خداوند امّ المؤمنین عایشه را ببخشاید. (1)»

معاویه به محمدبن سلمه انصاری که شهسوار انصار و مددکار آنان بود، نوشت:

«اُمّا پس از ستایش خداوند، من نه از آن رو به تو نامه نوشتم که از تو بخواهم با من بیعت کنی، بلکه خواستم نعمتی را که از آن دست شسته ای فریادت آرم. چه، تو شهسوار انصار و نیرو بخش مهاجران بودی. آیا چنان شد که تو در انجام کاری در مانده باشی و آن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بخواهی [و او برایت انجام ندهد]؟ باری او تو را از کشتار مردم نمازگزار باز داشت. پس چرا نماز گزاران را از کشتار یکدیگر باز نداشتی؟ آیا به نظر تو عثمان و اعضای خانواده او مسلمان نبودند؟ با این وصف، قوم تو انصار، خدا را نافرمانی کردند و به عثمان مدد نرساندند و خداوند تعالی در روز قیامت از تو و از آنان باز خواست خواهد کرد.»

پاسخ محمدبن مسلمه انصاری چنین بود:

«اُمّا پس از ستایش خداوند، [باید بدانی که نه تنها من، بلکه حتّی] کسی که

ص: 157

فرمانی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نظیر آنچه من به دست دارم نداشت(1)، از این ماجرا کناره گرفت. همانا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آنچه را گذشت، پیش از آن که اتفاق بیفتد به من خبر داده بود و چون آن ماجرا اتفاق افتاد من شمشیرم را شکستم و در خانه خویش نشستم و با خود گفتم: اظهار نظر من در کار دین، مورد تردید است، زیرا معروفی به نظرم نمی رسد که بدان امر کنم و منکری را تشخیص نمی دهم که از آن نهی کنم. به جان خودم سوگند ای معاویه، تو جز دنیا خواسته ای نداری و جز از هوای نفس پیروی نمی کنی و اگر اینک از عثمان پس از مرگش حمایت می کنی، اما در زندگی اش وی را یاری نکردی. ما و مهاجران و انصار در پیمودن راه درست خود از تو شایسته تریم.(2)»

نامه های معاویه با شکست سختی روبه رو شد و در دستیابی به رنگ دینی دادن به سیاستش از سوی افراد شایسته و معروف، هیچ گونه موفقیتی را برای وی در بر نداشت. محرومیت معاویه از پشتوانه عقیدتی اسلامی از سوی شخصیت‌های مسلمان، به معنای شکست او در سایر زمینه ها نیست. چه، او تاکتیک‌های دینی را برای خدمت به اهداف سیاسی اش به کار گرفت و با کمک گرفتن از شیوه های دیگر، توانست هم پیمانان و طرفدارانی را برای خود کسب کند، بویژه از طریق شیوه های فریب، دادن عطایای مالی، زمین و سپردن پست‌های رسمی به افراد. معاویه در ضمن این که مردم را زیر شعار «انتقام خون عثمان» ساماندهی می کرد، با آنان از طریق پرداخت قیمت‌های مالی وارد معامله می شد و به همین دلیل اردوی معاویه از یکپارچگی و هماهنگی برخوردار بود زیرا او در چهارچوب سیاست سنتی اش،

ص: 158

- 
- 1- - از محمد بن سلمه روایت می کنند که او گفت: پیامبر خدا ص شمشیری به من داد و فرمود: با این شمشیر مشرکان را چندان که با شما پیکار کنند، بکش و هرگاه دیدی امت من خود به جان یکدیگر افتاده اند و همدیگر را می زنند، آن را بشکن و در خانه بنشین، تا دستی خطا کار و یا مرگی گامسپار تو را در یابد. نصر بن مزاحم، پیکار صفین، ص 112 - مترجم.
  - 2- - ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسه.

انگیزه های مادی آنان را اشباع می کرد.

یقیناً زیرکی معاویه و زیستن او با مردم شام از آغاز دوران عمرین خطاب که به مقام استانداری شام دست یافت، آگاهی لازم را در رهبری جامعه شام برای او فراهم ساخته بود. در واقع، شام که به صورت آزمایشگاه موفق برای شیطنت سیاسی معاویه درآمد، جولانگاه معاویه و پیشینیان او بود.

داستان تبعید امیه به شام، آغاز رابطه مستحکم امویان با مردم شام به شمار می رود. امیه از دشمنی که با عمویش هاشم داشت زیان دید و از مکه به شام رفت ده سال در آن جا باقی ماند. «بدین ترتیب، او روزها را در خانه غربت سپری می کرد، پس از اندک زمانی این خانه غربت برای او به خانه آشنا تبدیل شد و بخشندگی او زبانزد مردم گردید و هرچه زمان کوتاه می شد، ثروت او، سپس محبوبیت او، سپس بالاتر از این حامیان او افزایش پیدامی کرد.»

پس از این تاریخ بود که شام به صحنه تجارت امویان و کارخانه صنایع سیاسی آنان مبدل شد.

### **تخم شورش در میان سپاهیان امام علی علیه السلام**

علی بن ابی طالب علیه السلام قاطعانه سازش را رد می کرد، لیکن بیشترین یارانش با نظرگاه او مخالف بودند و به همین سبب، سخنرانی او مالا مال از تلخیها و ناراحتیهاست، زیرا می گوید:

«ای مردم، همیشه وضع من و شما آن گونه بوده است که من دوست می داشتم؛ تا اکنون که جنگ شما را ضعیف کرده است. به خدا سوگند که [هر چند] جنگ عده ای از شما را از دست ما گرفت و عده ای از شما را باقی گذاشت، لیکن دشمن شما را ناتوان تر و بیچاره تر کرد. من دیروز فرمانده بودم و امروز فرمانبر و مأمور شده ام و دیروز بازدارنده بودم و امروز باز داشته شده ام و شما دوست می داشتید که زنده



بمانید. من نمی خواهم شما را به کاری وادارم که دوست ندارید. (1)»

هنگامی که علی علیه السلام اعلان کرد که معاویه را با شمشیر محاکمه می کند، هدفش این بود که آخرین پرده نمایشنامه جنگ را کنار بزند و این کار هم تنها به آخرین حمله

نیاز داشت. از این رو، امام ایستاد و چنین سخن گفت:

«ای مردم، کار بر شما و بر دشمن بدین قرار رسیده است که می بینید و جز واپسین دم دشمن باقی نمانده است و چون امور رخ دهد، از همان آغاز، انجامش شناخته آید. این قوم بی دین در برابر شما مقاومت و لجاجت به خرج دادند تا به دست شما بدین وضع دچار آمدند و من فردا خودم صبحگاهان به آنان می تازم و با همین شمشیرم در پیشگاه خداوند به داوریشان می کشانم. (2)»

«معاویه که در جنگ، از رویاروی شدن با علی علیه السلام می گریخت و سخنی که علی درباره او گفته بود، به وی رسیده بود، با عمرو بن عاص به رایزنی پرداخت و به او گفت: ای عمرو، همین یک شب را مهلت داریم و فردا صبحگاهان، علی علیه السلام خودش به ما حمله خواهد کرد، پس تو چه صلاح می دانی؟ عمرو گفت: سربازانت با سربازان علی و خودت با علی نمی توانی بجنگی. تو با هدفی با او پیکار می کنی و او با هدفی دیگر با تو پیکار می کند.

تو می خواهی زنده بمانی و او می خواهد بمیرد و نیز مردم شام از علی بیم ندارند، به آن

اندازه که عراقیان از تو بیم دارند، هر چند شما به هلاکت برسید. لیکن من آنان را به کتاب خدا واگذار می کنم و پیش از آن که علی علیه السلام انگشتانش را بر قلب تو فرو کند، تو می توانی از این کار به هدفت برسی. بنابراین، معاویه به شامیان دستور داد که سپاهیان علی را صدا

زنند. آنان در تاریکی شب با حالت ناله و درخواست یاری صدا می زدند و می گفتند: ای ابوالحسن، اگر تو ما را بکشی، چه کسی در برابر رومیان از فرزندان ما نگهداری خواهد کرد... (3)».

در بامدادان آن شب، شامیان قرآنها را بر بالای نیزه ها برافراشتند و آنها را برگردن اسبها آویختند، در حالی که آن مردم در مجموعه های خود، آماده نبرد بودند. فاصله زمانی موجود میان فراخوانی به سازش و برافراشتن قرآنها، مظاهر اختلاف و دو

ص: 160

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ 208 - مترجم.

2- - نصر بن مزاحم منقری، پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص 654 - مترجم.

3- - ابن قتیبه دینوری، الامامه و السياسه، ج 1، ص 124 - مترجم.

دستگی در میان اردوی علی بن ابی طالب علیه السلام را برای او آشکار کرد.

اشعث بن قیس کندی در ایجاد اختلاف میان سپاه امام علی علیه السلام نقش مهمی را بازی می کرد. در اصل، اشعث ایمان درستی به اسلام نداشت بلکه او یک انسان منافق بود. از این رو، وی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام آورد و آنگاه پس از وفات او از اسلام برگشت و قومش را به جنگی وارد کرد که آنان نمی خواستند سپس توبه کرد و تسلیم شد و قومش را در سختی نبرد رها نمود.

«او نه تنها نسبت به ابی بکر دلسوز بود که رابطه خویشاوندی هم با او برقرار نمود و با خواهرش ام فروه ازدواج کرد. سپس در دوران عمر منزوی شد. در دوران عثمان بر سرکار آمد و از جانب او سرپرستی امور فارس را بر عهده گرفت و زمانی که علی علیه السلام عازم شام گردید، او را از مقامش برکنار کرد و گفته می شود: علی علیه السلام از وی مقداری از اموال مسلمانان را مطالبه کرد. سپس او را از همراهانش قرار داد و به اصلاح او پرداخت. زمانی

که شامیان قرآنها را بر بالای نیزه ها برافراشتند و به تحکیم فراخواندند، اشعث بیشتر از همه امام علی علیه السلام را به پذیرش تحکیم، فرا می خواند. (1)»

هر چند براساس یک نگرش سالم، باید سپاه امام علی علیه السلام از عناصر تجزیه طلب و دارای پیشینه مشکوک تصفیه می شد، لیکن از سوی دیگر، برخورداری اشعث از نیروی قبیله اش ایجاب می کرد که رابطه مثبت با او همچنان حفظ شود.

معاویه با آن زیرکی که داشت، ضرورت تماس گرفتن با برخی یاران علی علیه السلام را در فاصله هایی که جنگ فروکش می کرد از نظر دور نمی داشت، بویژه تماس با عناصری که نقطه ضعفی را در آنان مشاهده می کردند. بر این اساس او برادرش عتبه بن ابی سفیان را به نزد اشعث بن قیس فرستاد و به او گفت: «با اشعث دیدار کن و با او به گفتگو پرداز که اگر او به صلح تن دهد، همگی به آن تن خواهند داد.» این جریان نشانگر اهمیت مقام اشعث و قدرت تأثیرگذار او در سپاه علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ص: 161

«ای مرد، اگر معاویه می خواست با کسی جز علی علیه السلام دیدار کند، هر آینه با تو دیدار می کرد، زیرا تو سرکرده عراقیان و سرور مردم یمن می باشی و کسی هستی که نسبت خویشاوندی با عثمان داشتی و کارگزار او بودی و میان تو و همراهانت تفاوت بسیار است. اما اشتر، عثمان را کشته است. اما عدی را رها کن. اما سعد بن قیس دینش را به علی سپرده است. اما شریح بن هانی و زحر بن قیس، جز هوای نفس چیزی را نمی شناسند! اما تو بر اثر جوانمردی، از مردم عراق حمایت کردی و به خاطر غیرتی که داشتی با شامیان به نبرد پرداختی. به خداسوگند، ما به وسیله تو به هدفمان رسیدیم و تو به وسیله ما به خواسته ات رسیدی. ما از تو چیزی نمی خواهیم که از دست تو بر نمی آید، یعنی از تو نمی خواهیم که علی را رها کنی و به یاری معاویه برخیزی، لیکن تو را به چیزی فرا می خوانیم که هم صلاح تو در آن است و هم صلاح ما!»

«آری، این یک نوع بی نظیر از آزمودگی و زیرکی و شیوه عالی سیاست و هوشیاری است. (1)»

در پاسخنامه اشعث به نکاتی اشاره شده است و از آن جمله این که پیکار به خاطر شهامت و مردانگی است: «ما به خاطر شهامت و مردانگی پیکار می کنیم... علی در میان ماست و باید از او حمایت کنیم!». مقصود اشعث آن است که پیکار من از روی ایمان نیست و «اگر معاویه بخواهد که من میان او و علی را اصلاح کنم؟ این کار در دست من است.»

اشعث در پاسخ عتبه چنین گفت:

«ای عتبه، اما این سخن تو که معاویه تنها با علی علیه السلام دیدار می کند، باید بگویم:

اگر او با من دیدار کند، نه او در چشم من بزرگ می نماید و نه من در برابر او احساس

ص: 162

کوچکی می‌کنم! و اگر معاویه بخواهد که من میان او و علی گرد آورم، هر آینه این کار را خواهم کرد! و اما این سخن تو که من سرکرده مردم عراق و سرور مردم یمن هستم، سرکرده یعنی فرمانده و سرور یعنی کسی که فرمانش باید اطاعت شود، در حالی که این دو ویژگی از آن علی علیه السلام است. اما از پیشینه من با عثمان سخن گفتم، به خدا سوگند که خویشاوندی او بر بزرگواری من نیفزود و کارگزاری او بی‌نیازم نساخت! و اما این که از همراهانم خرده گرفتم، این کار تو باعث نزدیکی ات به من نمی‌شود! اما حمایت ما از مردم عراق، پس هرکس در میان ما فرود آید، ما از او حمایت می‌کنیم و اما راجع به سایر چیزهایی که بیان کردی، ما در این چیزها به شما نیاز نداریم.»

نامه‌های معاویه این هدف را دنبال می‌کرد که اختلاف درونی میان فرماندهان عالی‌رتبه سپاه را آشکار سازد. [اتفاقاً چنین هم شد] به گونه‌ای که برخی از آنان فریاد جنگ جنگ تا پیروزی را سر می‌دادند و برخی خواهان پذیرش تحکیم بودند.

اینک سپاه علی علیه السلام دچار وضعیتی شگفت‌آوری شده است! چه، به رغم این که ارتش علی علیه السلام بر ارتش معاویه چیره گشته، لیکن از لحاظ روانی شکست خورده است. بنابراین، باید پرسید: آیا دستهایی وجود داشته که در درون نیروهای علی علیه السلام

به توطئه مشغول بوده اند؟

دکتر طه حسین در این باره می‌گوید:

«باید این نکته را به خاطر داشته باشیم که علی علیه السلام تنها با کوفیان و پیروان حجازی اش عازم شام نشد، بلکه هزاران نفر از مردم بصره نیز او را همراهی می‌کردند که برخی از آنان

کسانی بودند که در جنگ جمل با وی وفادار بودند، برخی از آنان کسانی بودند که در این

روز بی‌طرف بودند و بیشترین آنان، افرادی بودند که پس از گشته شدن طلحه و زبیر، طعم تلخ شکست را از دست علی علیه السلام چشیده بودند. نیز برخی از آنها عثمانی بودند که از روی خشنودی و راستی در کنار علی پیکار نمی‌کردند، بلکه از روی ناخوشی می‌جنگیدند و اینک همین افراد به مخالفت با علی برخاستند. چه، او بود که پیشتر از آنان افرادی را کشته و به پذیرش شکست مجبورشان کرده بود.

ص: 163

«بر این اساس، یاران امام علی علیه السلام همگی نسبت به او اخلاصمند و باورمند نبودند، بلکه برخی از آنها اخلاصمند بودند و برخی اخلاص نداشتند. پیشتر بیان کردیم که هر دو سپاه در ماه محرّم، به دلیل این که آتش بس کرده بودند، در امنیت و آشتی بسر می بردند. اکنون اضافه می کنیم که یک روز تعداد کشته شدگان بسیار افزایش یافت. از این رو، علی علیه السلام خواستار آتش بس موقت شد، تا مردم به دفن کشتگان خود بپردازند و به این خواسته او پاسخ مثبت داده شد. در این هنگام، برخی از شامیان با عراقیان در جاهای نامشخص با یکدیگر دیدار کردند و در آمیختند. این احتمال وجود دارد که در این گیر و دار آنان مخفیانه با یکدیگر گفتگو کرده و درباره خواسته هایشان به رایزنی پرداخته باشند. از این رو، بعید نیست که اشعث بن قیس که نیرنگباز و هوشمند عراقیان است، با عمرو بن عاص، نیرنگباز و هوشمند شامیان تماس حاصل کرده باشد و این توطئه را با یکدیگر برنامه ریزی کرده باشند.»<sup>(1)</sup>

سخنان امام علی علیه السلام که مالا مال از محکومیت سپاه اوست از وجود یک نوع دو دلی این سپاه پرده برمی دارد، به گونه ای که با پیروزی آن سازگاری ندارد. چنان که این سخنان به پدیده ای اشاره می کند که شگفت آورتر از دودلی است و گویی این پدیده به طور مخفیانه در برخی از ابعاد سخنان امام علی علیه السلام گنجانیده شده، هر چند او آشکارا آن را بیان نکرده است او در یکی از سخنانش می گوید:

«سوگند به آن کس که جان من در دست قدرت اوست. این گروه (شامیان) بر شما چیره خواهند شد. نه از آن رو که آنان از شما به حق سزاوارترند، بلکه به سبب شتاب آنان در به دست آوردن باطلی که امیرشان (معاویه) فرمان می دهد و بر اثر درنگ شما برای به دست آوردن حقی که من فرمان می دهم و بدانید که امّتها شب را به صبح می رسانند در حالی که از ستم فرماندهان خویش می ترسند؛ ولی من شب را به صبح می رسانم در حالی که از ستم امّت و ملّت خویش می ترسم. شما را برای رفتن به جنگ با دشمن فراخواندم، اجابت نکردید؛ و به شما پند دادم، نپذیرفتید.

آیا شما حاضران همانند غایبانی؟ یا شما همچون بندگان هستید که خود را آقا و ارباب می دانند؟ بر شما حکمتها و دانشها فرو می خوانم ولی شما از آن بیزاری می جوئید و رم می کنید؛ و شما را اندرزهای رسا می دهم، امّا آن را نمی پذیرید و شما را بر جنگ با گمراهان تحریک می کنم و هنوز سخنانم به پایان نرسیده است که

ص: 164

همه شما را می بینم همچون فرزندان سبأ پراکنده شده اید؛ به محافل خویش باز می گردید و همدیگر را با پندهای خویش فریب می دهید. هر روز صبح شما را راست می کنم و وقتی شبانگاه به سوی من باز می گردید همچون پشت کمان کج شده اید؛ [دیگر] راست کننده ناتوان شده و کار [راست شدن] برای راست شونده مشکل گشته است.

ای گروهی که جسمه‌هاشان حاضر و عقله‌هاشان از آنان غایب و خواسته هاشان گوناگون است و فرماندهان آنان به سبب آنها گرفتارند. فرمانده شما خدا را اطاعت می کند و شما از او فرمان نمی برید و فرمانده شامیان نافرمانی خدا می کند و شامیان از او اطاعت می کنند! به خدا سوگند که دوست می دارم معاویه در خصوص شما با من معامله ای کند همچون معامله دینار [طلا] در مقابل درهمی [نقره]؛ بنابراین ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از آنها را به من بدهد!

من از سوی پروردگارم دلیل و گواه دارم؛ و به امر پیامبر خویش راه راست را طی می کنم؛ و به روش آشکار این راه را به پایان می برم؛ و راه حق را پیدا می کنم و قدم در آن می گذارم.

به اهل بیت پیامبرتان بنگرید و از روش آنها منقطع نشوید و در راه آنان قدم گذارید؛ زیرا آنان شما را از راه راست منحرف نکنند و به هلاک و ضلالت برنگردانند. (1)»

تشخیص‌های علی بن ابی طالب علیه السلام درباره گروهش که حاکی از نزدیکی بدنهای آنان و پراکندگی خواسته هاشان است تکرار می شود و به مرحله اتهامات سختی می رسد که علی علیه السلام باید بیان عوامل این اتهامات را تکمیل کند و در این راستا از ژرفای رنجهایی که وی از این مردم می برد و از شدت گرفتاری که به وسیله آنان بر او تحمیل می شود سخن بگوید و اگر شجاعت و جرأت علی علیه السلام فطری نمی بود، آخرین رشته های امیدش نیز از این مردم بریده می شد. او یک بار خطاب به آنان فرمود:

«ای مردمانی که جسمه‌تان به هم نزدیک و افکارتان از هم دور است. سخنانتان سنگ سخت را نرم می کند و کارتان دشمنان را به طمع می اندازد! در مجالس چنین

ص: 165

و چنان می گویند [= لاف می زنید] ولی هر زمان که جنگ پیش آید می گویند: ای جنگ از ما دور شو [و فرار می کنید]. کسی که شما را به یاری خویش خواند، دعوتش را اجابت نکردید و آن کس که در راه شما رنج و زحمت کشید؛ دلش راحتی و آسایش ندید...

«کدامین خانه را پس از خانه خویش از چنگ دشمن نجات می دهید و با کدامین رهبری پس از من به جنگ با دشمن می روید؟ به خدا سوگند که آن کس را مغرور و فریب خورده می توان نامید که شما فریبش داده باشید و به خدا سوگند که آن کس که بر شما با تقلب و نیرنگ پیروز شود؛ می توان پیروزش نامید و کسی که به همراهی شما تیر اندازد، با تیر بی پیکان تیر اندازی کرده است. به خدا سوگند که من شب را به روز آوردم در حالی که گفتار شما را باور نداشتم و طمع یاری شما را در دل نکاشتم و دشمن را به مساعدت شما در بیم و هراس نداشتم. درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ به چه چیز علاج می شوید؟ (1)»

«درگیر و دار این احساساتی که امام علیه السلام نسبت به آن سپاه داشت - همان سپاهی که او می خواست به مساعدت آنها با دشمن بیکار کند - نیرنگ قرآنها به سراغ آنان آمد. این قرآنها را شامیان بر بالای نوک نیزه ها برافراشته بودند و عراقیان را صدا می زدند که به داوری کتاب خدا تن در دهند و به صلح و آشتی باز گردند. (2)»

خصلت‌های والای آزادی خواهی که علی علیه السلام در ارتباط با سپاه خود داشت، او را بسان یکی از افراد این سپاه در آورده بود و او در هر امری و حتی در قرار دادهای مهم نیز با آنان به رایزنی و گفتگو می پرداخت.

این روش، بر گروههایی که در زندگی سیاسی و اجتماعی شان و در جنگ بر شیوه قبیله ای عادت کرده بودند تازگی داشت زیرا این روش ایجاب می کرد که آنان در یک چهارچوب مشخص از اصل مشورت و رایزنی پیروی کنند. در حالی که در تاریخ قبیله ای این اقوام، تنها یک فرد بود که حرف آخر را می زد و تصمیم می گرفت و این فرد، به رغم این که لباسهای مختلف سیاسی در برداشت، لیکن در واقع جز

ص: 166

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه، خ 29 - مترجم.

2- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...، ص 484 - مترجم.

تصویر مکرر شیخ قبیله نبود.

این اقوام به پذیرش تصمیمات رهبری فردی و فرمان شیخ، رئیس، قهرمان و... خو گرفته بودند. به بیانی روشنتر آنان بر اثر شرایط ویژه آن زمان و پیش نیامدن تحولات ریشه ای و اساسی در محیطهای اقتصادی، اجتماعی و فکری ایشان، وابسته و نیازمند به دستگاه رهبری فردی بار آمده بودند و همین شرایط، احیانا موجب پیدایش دیکتاتوری ویژه در تاریخ بلند این اقوام می شد که در آن اندیشه رهبری فرد، حاکم بود [نه رهبری گروه].

الگوی رهبری که علی بن ابی طالب علیه السلام ارایه کرد، بر خلاف آن چیزی بود که جوامع قبیله ای بدان خو گرفته بودند. به عنوان نمونه، او اندیشه ها و سیاستهای حکومتش را بررسی و آن را آشکارا و بدون پنهان کاری به مردم عرضه می کرد و به همین دلیل، معاویه می گفت: یکی از عوامل برتری و پیروزی او آن است که علی علیه السلام

هیچ گونه راز نهفته ای ندارد، در حالی که معاویه رازهایش را پنهان می کند [و با مردم در میان نمی گذارد].

علی علیه السلام از شیوه روشن و قاطع اسلامی در درون جامعه اسلامی پیروی می کرد. جامعه اسلامی، یعنی جامعه ای که کارهایش به خودش سپرده می شود و رهبری خود کامه ای را که با مردم رفتار سلطه جویانه دارد و تنها برای آنان فرمان صادر می کند، نمی پسندد.

در فضای توسعه آزادی و به رغم شدت یافتن بحرانی که بر اثر نیرنگ برافراشتن مصحفها به وجود آمده است، برخی از یاران علی علیه السلام دم از صلح و آشتی می زنند.

کردوس بن هانی گفت:

«ای مردم، به خدا سوگند، ما از آن دم که از معاویه بیزاری جسته ایم، هرگز او را به دوستی نگرفته ایم و از آن لحظه که علی علیه السلام را به دوستی گزیده ایم، هرگز از او دلزده نشده ایم و تمامی کشتگان ما شهیدند و همه زندگان ما صالحان نیکوکارند و

ص: 167



بی گمان علی را از سوی پرودگارش برهانی است که جز به داد رفتار نکرده است و هر برحقی، دادگراست. بنابراین، هرکه به فرمان او سر تسلیم فرود آورد رستگار است و هرکه از فرمان او سر پیچید، هلاک شود.»

سفیان بن ثور گفت:

«ای مردم، ما شامیان را به حکم قرآن فراخواندیم و آنان نپذیرفتند! و ما بدین سبب با ایشان جنگیدیم و اینک آنان ما را به داوری قرآن می خوانند و اگر آن را نپذیریم، بر

آنان همان رواست که بر ما روا بود با ایشان کنیم. ما بیمی از این نداریم که خدا و پیامبرش بر ما دست گشایند [= داوری کنند] و علی علیه السلام نیز بی گمان نه مرد عقب

نشینی است و نه اهل گریز [و نه در موضع شک و تردید]. او امروز بر همان قرار

است که دیروز بوده است. اما اینک این جنگ ما را به کام کشیده است و ما زندگی را جز در پناه صلح نمی یابیم.»

عثمان بن حنیف گفت:

«ای مردم، در درستی نظرگاه خود تردید داشته باشید. چه، به خدا سوگند، ما در حدیبیه و در روز ابوجندل به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نبرد طرفداری و با صلح

مخالفت می کردیم، تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را از آن برگردانید. شامیان از روی ناچاری ما را به کتاب خدا فراخواندند و ما از روی کوتاهی به آنان پاسخ دادیم. بنابراین، ما و شامیان همسان نمی باشیم! به خدا سوگند که ما زنده را با زنده، کشته را

با کشته، شامی را با عراقی و معاویه را با علی برابر ندانستیم و این امری است که نگهداشتن آن سودی ندارد و بخشیدن آن زیانی. بینشهایی که با آن پیکار می کردیم، از کار افتاده است و شک، یقینی را که بدان رجوع می کردیم از میان برداشته است و حیایی که با آن ستیز می کردیم از بین رفت. پس در این سایه پناه ببرد و در این آسایش آرام گیرید. اگر می گوئید: ما بر سر همان چیز که دیروز می جنگیدیم، می جنگیم، بسیار دور است. به خدا سوگند که دیروز گذشت و فردا در پیش است.»

ص: 168

عبدالله بن جحل گفت:

«ای امیر مؤمنان، تو در جنگ جمل به ما فرمانهای گوناگونی دادی که همگی از دیدگاه ما یک فرمان بود و ما در برابر آن سر فرود آوردیم و این قضیه نیز همانند همان فرمانهاست! ما یاران تو هستیم. مردم درباره این قضیه فراوان سخن گفته اند. به خدا سوگند که مالدار منکر از نادار معترف داناتر نیست.

جنگ جانهای ما را برگرفته است و جز امیدواری اندک، چیزی بر جای نمانده است. اگر به آنچه این مردم تو را بدان می خوانند پاسخ مثبت می دهی، تو از میان ما نخستین کسی هستی که ایمان آوردی و آخرین فردی هستی که با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بست. این شمشیرهای ما هستند که برگردنهای ما آویخته اند و این دلهای ما آماده فرمانبرداری از تو هستند و چشمان ما به جهاد با دشمنان

تو دوخته شده اند و تو فرمانروای مطاع ما هستی و ما ملت پیرو تو هستیم. تو به پروردگار ما داناترین، به پیامبر ما نزدیکترین. در دین ما نیکوترین ما هستی. حق تو

برعهده ما از همگان بزرگتر است. بنابراین، تصمیم بگیر که ما از تو پیروی خواهیم کرد و در کارت از خدا طلب خیر کن و با نظرگاه خویش درباره آن تصمیم بگیر که تو فرمانروای مطاع هستی.»

منذرین جارود گفت:

«ای امیر مؤمنان، من چیزی را می بینم که شامیان بدان تسلیم نمی شوند، مگر آن که عراقیان نابود گردند و عراقیان بدان تسلیم نمی شوند، مگر آن که شامیان نابود گردند، در حالی که ما پیشتر بر این باور بودیم که آنچه ما را افزون کند، از آنان می کاهد و آنچه از ما بکاهد، بر آنان زیان می رساند و این دو چیز است...»

از سخنان منذرین جارود و دیگران روشن می شود که اندیشه اسلامی که روزی جزیره عربی، عراق، شام و مصر را هماهنگ و یکپارچه کرده بود، اکنون در برابر کشمکشهای منطقه ای (میان عراق و شام و میان مصر و جزیره) و درگیریهای بزرگ

قبیله ای، صحنه را حالی کرده است.

اندیشه منطقه گرایی و اندیشه قبیله گرایی با یکدیگر درهم می آمیزند، یکی می شوند و هر کدام از آنها دلایل و روشهای خویش را به دیگری امانت می دهد و به گونه ای پدیدار می شوند که گویی هر دو اندیشه از سرچشمه واحد فکری و سیاسی سیراب می گردد که با روش اسلامی در تضاد است.

منطقه گرایی و قبیله گرایی شدت پیدا می کند و رنگ عربی به خود می گیرد؛ و دلیل طرفداران این اندیشه آن است که عرب به رغم این که در مناطق مختلفی بسر می برند، یک امت را تشکیل می دهند.

از آن جا که این اندیشه غیر اسلامی، ذاتاً یک نوع قبیله گرایی افراطی است، شوونیسم [= ناسیونالیسم افراطی] سیاستش را با برافروختن آتش درگیریها میان عرب و دیگر ملت‌ها و اقوامی که به دین اسلام گرویده بودند، گسترش داد و آن را بر اساس نژادگرایی پی ریزی کرد.

در این جا این پرسش مطرح می شود: آیا همه این تحلیلهای ایدئولوژیکی و سیاسی را که ویژه یک دولت اسلامی است و نه ویژه یک جنگ که جز منطق و پیامدهای جنگ در آن به چشم نمی خورد، می توان بر جنگ صفین بار کرد [و برای رویدادهای آن تحلیلهای ایدئولوژیکی و سیاسی ارایه داد]؟

پاسخ: اگر این پرسش به طور کلی و فراگیر مطرح شود، درست است. چه، یک دولت - هر دولتی که باشد - را معمولاً از طریق برنامه ها و سیاستهای اقتصادی و فرهنگی اش و از طریق مجموع برداشتها و طرحهای تئوری و کاربردی آن می توان به نقد کشید [و درباره اش اظهار نظر کرد] و روا نخواهد بود که اصل نظام این دولت را از طریق یک جنگ مشخص مورد بررسی و نقد قرار داد و خصوصیت کل را بر جزء بار کرد.

لیکن باید توجه داشت که این قانون به کشورهایی مربوط می شود که از آرامش و

ساماندهی و توان همزیستی مسالمت آمیز با دیگر کشورها برخوردار باشند.

در نخستین دوره اسلامی، اسلام [هنوز به صورت یک نظام با ثبات و مقتدر در نیامده بود، بلکه] عبارت بود از یک سلسله فتوحات. بنابراین، جامعه اسلامی - عربی آن روز و دولت آن، جامعه ای بود بی ثبات و همیشه در حال جنگ و به همین دلیل، در آمد اصلی مسلمانان عرب از غنایم و عایدات جنگ به دست می آمد که به درآمدهای دیگر آنان افزوده می شد. مسأله ایجاد هماهنگی میان کار تولیدی با ثبات و جنگ، مشکل اساسی آن دوران به حساب می آمد، مشکلی که در آینده بر نوع تحول سیاسی و اجتماعی و عوامل آن اثر خواهد گذارد.

به عنوان نمونه، در جنگ صفین، دو اردو رویاروی یکدیگر قرار گرفته اند که صدها هزار نفر را به همراه کادر رهبری آنان گرد هم آورده اند. در اردوی امام علی علیه السلام فرماندهی بر عهده خلیفه مسلمانان علی علیه السلام است و در اردوی معاویه، فرماندهی بر عهده حاکم شام، معاویه می باشد.

به بیانی روشنتر جنگ صفین، دو دولت و دو نظام را گرد آورده است و آنچه از جنگ و صلح در این دو اردو جریان دارد، در واقع تجسم ایدئولوژی دو نظام و سرشت حقیقی آنهاست. اردوی علی علیه السلام از جناحهای سیاسی ناسازگار تشکیل شده است به عنوان نمونه، در این اردو، جناح مالک اشتر و عمار بن یاسر به چشم می خورد که به تمام معنا امین و طرفدار اندیشه علی بن ابی طالب علیه السلام است. یک جناح شورشی نیز در این اردو است که اشعث بن قیس نمایندگی آن را به عهده دارد. گروه عقیدتی اسلامی در آن جا حضور دارد و گروهی هم از فرصت طلبان تشکیل شده و بدون تردید، ستون پنجم معاویه بن ابی سفیان نیز در این اردو است.

باید به خاطر داشته باشیم که بر اثر درآمدهای به دست آمده از جنگها و فتوحات اسلامی، یک گروه طفیلی نیز به وجود آمد که منافع مالی و مادی مستقیم در جنگها داشت. بر اثر ادامه دورانهای نبرد و فتوحات اسلامی، تعداد قابل توجهی

از مردم، مصلحت‌گرا و سودجو بار آمدند و بسیار طبیعی بود که این سودجویی به صورتهای مختلف فکری و عملی، بنحوی آشکار یا پنهان خودش را نشان دهد. با گذشت زمان، بیشترین مردم، بیش از آن که به عوامل و انگیزه‌های جنگ بیندیشند، به دستاوردهای آن فکر می‌کردند و به همین دلیل، چنانچه جنگ دستاوردها و درآمدهای مادی برای آنان فراهم می‌آورد، از آن استقبال می‌کردند و انگیزه‌های جهادی آن را به فراموشی می‌سپردند. تردیدی نیست که برخی از عوامل این وضعیت سودجویی، به نیرومندی اثرگذاری انگیزه‌های مادی بر مردم و پایین بودن سطح آگاهی حقیقی انقلابی و عدم تأثیر انقلاب بر اندیشه و رفتار آنان برمی‌گردد.

در این جا عقّاد [نویسنده نامدار مصری] پرسش زیر را مطرح می‌کند:

«آیا در ذهن انسان این پرسش‌خطور نمی‌کند که در این شرایط سخت رنج آور که مجازات قانونی و راه‌حلهای سیاسی هیچ سودی ندارد، [یک هجوم برق آسا و] وارد کردن یک ضربه کشنده، کارساز خواهد بود؟

«چه می‌شد اگر امام علی علیه السلام شمشیرش را در میان آن آشوبگران از نیام بر می‌کشید و پیش از آن که کسی متوجه شود، سر اشعث را از تن جدا می‌ساخت. سپس بلافاصله فرد دیگری را به جانشینی وی و سرپرستی قومش منصوب می‌کرد و آنان را به فرمانبرداری از دستورات او و می‌داشت؟ در این حالت، این احتمال وجود داشت که رعب و وحشت اثرش را بگذارد: آشوبها را آرام و سرکشان را دچار وحشت و هراس کند و اختلافها را به هماهنگیها مبدل سازد. پس از این عملیات، کمتر کسی پیدا می‌شد که به مخالفت با امام علیه السلام و به طور کلی با فرماندهان برخیزد؟

«البته، احتمال این راه حل وجود داشت، لیکن قطعی و اطمینان بخش نبود. چه، راه حلّ مزبور [= استفاده از شمشیر بر ضد آشوبگران] اریسکی است که به تیغی دو دم می‌ماند. این تیغ، گاهی با یکی از این دو دم و گاهی با هردوی آنها می‌برد و ممکن است دمی که می‌برد به نفع شخص اقدام کننده نباشد.

«آنچه ما از این بررسی گذرا به طور یقین به دست می‌آوریم آن است که امام (رض) از زمره قهرمانان آشوبگری که در فاصله میان دو، دوره مختلف چنین رفتاری دارند، نبود، زیرا ضربه ای که او [بر دشمن] وارد می‌کرد، ضربه یک انسان شجاع و دلاور بود، نه ضربه یک شخص ماجراجو و یا قمار باز.

«او هرگز بسان کسی که تیر را بدون هدف شلیک می کند، شمشیر نمی زد، بلکه همچون سربازی شمشیر می زد که پیروزی را در سایه توان جسمانی و ایمانی اش جستجو می کند و نه در سایه تیرهای سرگردان و بی هدف.»

«بعلاوه، ما فرض می کنیم که امام (رض) همان ملکه و خصلتی را می داشت که برخی ماجراجویان در فاصله های میان دورانهای مختلف آن را دارند.»

«نیز فرض می کنیم که او این خصلت را عملی می کرد و در میان سربازانش سودمند می افتاد و همه سربازان از او فرمان می بردند و او از گزند شورشیان و مخالفان چپ و راستش آسوده می شد، اما آیا همه این امور، تغییری در روند موقعیتی که پیشتر آن را به طور خلاصه بیان کردیم، ایجاد می کرد؟ در این جا امر دایر است میان سیاست پادشاهی که مقتضای زمان است و سیاست خلافت که آداب برجای مانده از دوران نبوت، آن را ایجاب می کند؟»

آیا امام علیه السلام می خواست دولتش را به عنوان یک پادشاه دنیوی رهبری کند و یا به عنوان یک خلیفه و جانشین پیامبر؟ (1)

دیدگاه «عقاد» از اندیشه «جدال حتمی» میان حکومت دینی (خلافت اسلامی) [که در علی علیه السلام تبلور یافته] و حکومت دنیوی که در معاویه تجسم پیدا کرده است سرچشمه می گیرد. [او می گوید: «سیاست علی علیه السلام سیاستی است که از پیش تعیین گردیده و فرا روی او گذارده شده بود و سیاستی است که او نمی توانست از آن منحرف شود و اگر از این سیاست منحرف می شد و به سیاست دیگری گرایش پیدا می کرد، هیچ امید پیروزی و موفقیت برایش وجود نداشت.» (2)]

عقاد اندیشه اش را بر اساس نظریه «مانوی» در تفسیر جدال میان نیکی و بدی که آن را یک جدال سرنوشت ساز و حتمی می داند، عرضه می کند.

این اندیشه هرچند در آغاز، درست به نظر می رسد، لیکن از دیدگاه فلسفی تقریباً مثالیگری و دور از واقعیت است، زیرا این اندیشه به ابعاد اجتماعی، اقتصادی و روانی سپاه امام علی علیه السلام توجه نمی کند.

از سخنان علی علیه السلام بروشنی به دست می آید که مصیبت بسیار بزرگ است. در

ص: 173

1- - عباس محمود عقاد، عبقریه الامام علی، دارالکتاب العربی، بیروت، سال 1967م، ص 146 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

این صورت، باید ریشه و پایه مادّی این مصیبت هم بزرگ و مهم باشد. بررسی منحرف شدن ابن عباس، پسر عموی علی بن ابی طالب علیه السلام- که امام علیه السلام او را شریک امانت خویش ساخت و به فرموده آن حضرت: در میان خاندانش کسی وجود نداشت که در نزد او موثق تر از ابن عباس باشد - نشان می دهد که انحراف در میان مردم تا آن جا گسترش یافته بود که حتّی دامن نیکان را هم گرفته بود.

ابن عباس صرفاً یک کارگزار برای علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، بلکه او عالمی بود که در امور دینی و دنیوی توانایی داشت و از منزلت بزرگی در میان مسلمانان برخوردار بود و به همین دلیل، انحراف او، کاری بس خطرناک به شمار می رفت.

ابن عباس داراییهای فراوانی از بیت المال در بصره را در اختیار گرفت و آنها را با خود به مکه برد و در آن جا کاخها و کنیزکها برای خویش خریداری کرد و روش اعیان و اشراف عیاش قریش را در پیش گرفت.

این انحراف از تأثیرگذاری بزرگ عوامل مادّی پرده بر می دارد. به بیانی روشنتر جامعه اسلامی بر اثر دور شدن از پاکیزگی ایدئولوژی اسلامی و فاصله گرفتن از دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه، در معرض پدیده رشد سرمایه داری نو پا قرار گرفته بود. از این رو، شرایط اقتصادی در جهت مخالف شیوه خالص اسلامی قرار داشت که علی علیه السلام نماینده و رهبر آن بود.

غنایم و درآمدهای جنگی بر اثر انبوه شدن سرمایه هایی که از عایدات زمینهای بزرگ و از به کار افتادن سرمایه های تجاری و نظامی به دست آمده بودند افزایش یافته بود و هدایت این درآمدها و سرمایه ها را رهبران و مقامات عالی رتبه دولتی بر عهده داشتند. بنابراین، در حالی که جهان سودها و منافع مادّی و مالی، سخت گسترش یافته و بزرگ شده بود، در واقع گروه اندکی از عدالت علی علیه السلام هواداری می کردند، هر چند در ظاهر طرفداران او فراوان به نظر می رسیدند. چه، از میان هزاران تن که ارتش او را تشکیل می دادند، طرفداران حقیقی آن حضرت، تنها همان

مجموعه اخلاص‌مندی بودند که به شیوه او ایمانی استوار و پایدار داشتند.

در این صورت، جای شگفت نیست که برافراشتن قرآن‌ها بر بالای نیزه‌ها بیش از آن که دلیل بر شکست معاویه باشد، با واقعیت و حقیقت وجود چند دستگی داخلی و پنهانی سپاه امام علی علیه السلام سازگاری دارد و بر اثر همین اختلاف داخلی است که تعداد بسیار قابل توجهی از سپاهیان امام علی علیه السلام به ندای مردم شام درباره داوری کتاب خدا پاسخ مثبت می‌دهند و توطئه‌ها برای تحقق یافتن پیروزی فریبکارانه [= پیروزی معاویه] از این جا و آن جا آغاز می‌شود. پیش از قضیه داوری کتاب خدا [= تحکیم] امام علی علیه السلام راه پیروزی را قاطعانه می‌پیماید و قهرمانان دشمن را یکی پس از دیگری از پا در می‌آورد و حتی سپاهیان‌ش به جایگاه فرماندهی معاویه می‌رسند، لیکن او را در آن جا نمی‌یابند و امام علی علیه السلام این سروده را بر می‌خواند:

أَضْرِبُهُمْ وَ لَا أَرَى مُعَاوِيَةَ

الْأَخْزَرَ الْعَيْنِ الْعَظِيمِ الْحَاوِيَةَ

آنان را با شمشیر می‌زنم، اما معاویه را نمی‌بینم. معاویه تنگ چشم و شکم‌گنده.

تَهْدِي بِه فِي النَّارِ أُمُّ هَاوِيَةَ

همین شکم‌آور را در اعماق دوزخ می‌افکند.

تعداد مجموع کسانی که امام علی علیه السلام در لیله الهزیر، چه در روز و چه در شب آن به هلاکت رسانید، به پانصد و بیست و سه نفر می‌رسید که بیشتر آنها در روز کشته شده بودند. هرگاه امام علی علیه السلام فردی را به قتل می‌رسانید، تکبیر می‌گفت و هرگاه ضربه می‌زد، ضربه اش مرگبار بود. (1)

مالک اشتر در حالی که به پیروزی اشاره می‌کرد، چنین رجز می‌خواند:

نَحْنُ قَتَلْنَا حَوْشَبَا

لَمَّا غَدَا قَدْ أَعْلَمَا

ما حوشب را کشتیم. زمانی که وی در بامدادان عرض اندام کرد.

ص: 175



وَ ذَاكَ الْكَلْعِ قَبْلَهُ

وَ مَعْبُدَا إِذْ أَقْدَمَا

پیش از او ذوالکلاع را به هلاکت رساندیم و نیز معبد را، آنگاه که او پیش آمد.

إِنْ تَقْتُلَا مِنَّا أَبَا الْيَقْظَانِ

شَيْخَا مُسْلِمًا

اگر شما از ما عمّار یاسر آن پیرمرد مسلمان را کشتید.

فَقَدْ قَتَلْنَا مِنْكُمْ

سَبْعِينَ رَأْسًا مُجْزِ مَا

ما از شما هفتاد سرکرده جنایتکار را به هلاکت رساندیم.

أَصْحُوا بِصَفِينٍ وَقَدْ

لَا قُوَا نُكَالًا مَوْلَمَا

آنان در صفین قربانیه‌ها دادند و عذاب رنج آوری را تحمّل کردند.

هنگامی که فریاد «تحکیم» بلند شد، اشتر در سمت راست امام علی علیه السلام قرار داشت و نزدیک بود جنگ را فتح کند. اما ناگهان آشفتگی و نابسامانی [در میان سپاه] پدیدار شد و پیروزی از بین رفت.

امام علی علیه السلام [خطاب به سپاهیان] فرمود:

«آنها قرآنها را صرفاً برای نیرنگ و فریب و توطئه بالا برده اند» لیکن بیشترین سپاهیان او بر پذیرش تحکیم پای فشردند و انگیزه های جنگیدنشان را بکلی زیر پاگذازدند. آنان در آغاز، مسأله تحکیم سپس ابوموسی اشعری را به عنوان نماینده خود بر او تحمیل کردند. امام علی علیه السلام به آنان گفت:

«شما در آغاز این مسأله با من مخالفت کردید. پس اکنون از مخالفت با من دست بردارید زیرا من ابوموسی اشعری را شایسته این کار نمی بینم. اشعث و همدستانش به او گفتند: ما جز ابوموسی اشعری را شایسته این کار نمی بینم. امام علی علیه السلام فرمود: وای بر شما، او مورد اعتماد نیست. او کسی است که از من جدا شد و نگذاشت مردم به یاری من بیایند. سپس چندین ماه فراری بود، تا این که من به او امان دادم. لیکن عبدالله بن عباس برای این کار از او شایسته تر است. اشعث و یارانش گفتند: به خدا سوگند، اجازه نمی دهیم که دو نفر از قبيله مضر درباره ما داوری کنند. امام علی علیه السلام فرمود: پس مالک اشتر نماینده ما باشد. آنان گفتند: آیا جز اشتر کسی نیست که این کار را انجام دهد؟

امام عليه السلام فرمود: پس اینک آنچه می خواهید، بکنید و آنچه به نظر شما می رسد، انجام

ص: 176

پذیرفتن تحکیم خواسته اکثریت سپاهیان بود، همان خواسته ای که بر اثر یگانگی انگیزه های پنهان و آشکار مادی و سیاسی با خواسته معاویه مطابقت و همسانی داشت.

خستگی از جنگ، تنها یکی از عوامل پذیرفتن سازش بود و یقیناً مهمترین آنها هم نبود. یگانگی انگیزه ها، زمینه تدبیر و توطئه مشترک را فراهم کرده بود. چنان که دکتر طه حسین می گوید:

«نظرگاه من نیز همین است. چه، توطئه مشترک در همین جا متوقف نشد، بلکه از آن فراتر رفت و به مرحله خطرناکی رسید و این، همان مرحله گزینش دو داور بود. [در این جا این پرسش مطرح می شود: چرا اشعث و پیروان یمنی اش پافشاری می کنند که علی علیه السلام ابو موسی اشعری را برگزیند و او را در گزینش داوری که مورد اعتماد و اطمینانش باشد آزاد نمی گذارند. در حالی که آنان می دانند که ابو موسی همان کسی است که مردم را از یاری دادن به علی علیه السلام بازداشت تا آن جا که امام علیه السلام او را از مقامش برکنار کرد. در این صورت، آنان امام علی علیه السلام را هم در اصل پذیرش داوری مجبور کردند و هم در انتخاب یکی از آن دو داور و این امور به طور تصادفی اتفاق نیفتاد، بلکه پیامد یک توطئه و تدبیر مشترک میان طالبان دنیا هم از اصحاب علی علیه السلام و هم از اصحاب معاویه بود. (2))»

### متن پیمان نامه داوری

نتیجه سازش دو گروه، پیمان نامه زیر بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این است پیمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویه بن

ابی سفیان بدان رضایت دادند. علی علیه السلام آن را بر مردم عراق و شیعیان خویش از مؤمنان و مسلمانان معتبر دانسته و معاویه نیز آن را بر مردم شام و پیروان خود از مؤمنان و مسلمانان واجب شمرده است. ما به فرمان خداوند گردن می نهیم و درباره آنچه اختلاف کنیم، کتاب خدا از آغاز تا پایانش داور اختلافات ما خواهد بود. زنده می داریم آنچه را او زنده داشته و می میرانیم آنچه را او میرانده است. بنابراین، آنچه را که آن دو داور در کتاب خدا بیابند باید از آن پیروی کنند و آنچه را که در متن کتاب خدا نیابند و درباره آن

ص: 177

1- - مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج 2، ص 390 - مترجم.

2- - دکتر طه حسین، الخلفاء الراشدون، ج 4.

اختلاف کنند، باید به سنت عادل و حسن که همگی درباره اش وحدت نظر داشته باشند و اختلافی در آن نباشد، رجوع کنند. داوران عبارتند از: عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص. ما از این دو نفر پیمان الهی گرفتیم که بر طبق آنچه در متن کتاب خدا می یابند داوری کنند و آنچه را که آنها به طور مشخص در کتاب خدا نیابند، باید درباره آن به سنتی عمل کنند

که مورد اجماع است و به اختلاف تکیه نکنند.

داوران از علی علیه السلام و معاویه و از سپاهیان آنها و نیز از هرکسی که این دو بر او حکومت دارند پیمان الهی گرفتند که آنچه را آنها درباره این دو داوری می کنند، بپذیرند. همچنین،

داوران از آنان برای خود پیمان گرفتند که در داوری خویش مادام که از حق تجاوز نکرده اند بر جان و اموال و خانواده خود در امان باشند و امت اسلامی در اجرای حکمی

که این دو درباره علی علیه السلام و معاویه و مؤمنان و مسلمانان از هر دو گروه صادر می کنند، یاور آنها باشند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص با خدا پیمان بستند که میان امت صلح

برقرار کنند و بار دیگر آنها را به اختلاف و جنگ سوق ندهند، مدت این داوری تا ماه رمضان است و اگر آنها بخواهند، می توانند آن را زودتر انجام دهند و اگر هم به رغم این

که تمایل ندارند بخواهند آن را به تأخیر بیندازند، می توانند چنین کنند. اگر یکی از داوران پیش از پایان داوری از دنیا برود، فرمانروای هر دسته و پیروانش، به جای این داور، فردی

را بر می گزینند که اهل عدالت و انصاف و اندرز باشد و نیز محلی که آن دو در آن به داوری می پردازند، باید مکانی باشد که در میانه کوفه و شام و حجاز واقع شده باشد و هیچ کس نباید به این مکان حاضر شود، مگر این که آن دو بخواهند. اگر آنها جای دیگری را بپسندند، پس هر جا که خودشان دوست دارند، در همان جا به داوری پردازند و همچنین، داوران باید از هرکدام از طرفین کسانی را به عنوان گواهان تعیین کنند و سپس

گواهی آنان را بنویسند که ایشان بر ضد کسی خواهند بود که به این پیمان نامه عمل نکند. بار خدایا، ما از تو بر ضد کسی یاری می خواهیم که به این پیمان نامه عمل نکند و در آن چشم پوشی و یا ستم را روا بدارد. (1)»

شاهدان عراق ده نفر و از این قرار بودند:

عبدالله بن عباس، اشعث بن قیس، سعد بن قیس همدانی، ورقاء بن سُمی، عبدالله بن طفیل، حجر بن عدی کندی، عبدالله بن حجل ارحبی بکری، عقبه بن زیاد، یزید بن حبیبه تمیمی و مالک بن کعب ارحبی.

ص: 178

شاهدان دهگانه مردم شام عبارت بودند از:

ابوالاعوربن سفیان سلمی، حبیب بن مسلمه فهري، مخارق بن حارث زبیدی، زَمَل بن عمرو غذري، حمزه بن مالک همدانی، عبدالرحمن بن خالدبن ولید مخزومی، سُبَيْع بن یزید حضر می، علقمه بن یزید حضر می، عتبه بن ابی سفیان و یزیدبن حرّعبسی.

لازم به یادآوری است که این پیمان نامه امور فراوانی را مشخص کرده بود، لیکن مسأله ای را که باید درباره اش داوری می شد، مشخص نکرده بود. چنان که دکتر طه حسین می گوید:

«موضوع خطرناک این بود که دو گروه در پیمان نامه خود، همه چیز را مشخص کرده بودند، مگر موضوعی را که درباره اش اختلاف داشتند و باید داوران درباره آن داوری می کردند. آنان در حال حاضر بر سر چه موضوعی با یکدیگر اختلاف دارند؟ معاویه به خون خواهی عثمان برخاسته بود و از علی علیه السلام می خواست که قاتلان خلیفه مظلوم را به او تحویل دهد. در حالی که

علی علیه السلام قاتل مشخصی را برای او نمی شناخت و تمامی کسانی را که بر ضد عثمان شورش کرده و او را کشته بودند نیز نمی توانست به معاویه تحویل دهد. آیا دو گروه از داوران در خواست می کردند که این مسأله را فیصله دهند؟ [پاسخ منفی است]. بنابراین، چرا آنها این مسأله را بیان نکردند و حتّی در پیمان نامه، از عثمان و کشته شدن او یادی

به میان نیاوردند؟ معاویه پس از کشته شدن طلحه و زبیر و پس از آن که کارش رونق گرفت و از قدرت برخوردار شد، چنین اظهار نظر می کرد که مسأله خلافت باید میان مسلمانان به صورت شورایی در آید، در حالی که امام علی علیه السلام می فرمود: مردم با او بیعت کردند چنان که با خلفای پیش از او بیعت کردند. ساکنان حرمین که اهل حلّ و عقد هستند با او دست بیعت دادند و نیز مردم همه شهرها، بجز شام با او بیعت کردند. بنابراین، اکثریت قاطع مسلمانان به طور عام و مهاجران و انصار به طور خاص با او بیعت کرده اند و تنها معاویه باقی مانده است که او هم باید به مردم به پیوندد و طرفداران

او، یعنی شامیان نیز از او پیروی کنند و اگر چنین نکنند، آنان همان گروه ستمگری هستند که اگر از پذیرفتن صلح و آرامش خودداری نمایند، مسلمانان وظیفه دارند که با ایشان بجنگند، تا آنان به فرمان خدا برگردند.

در این صورت، چرا آن دو گروه، این موضوع مهمّ را در پیمان نامه خود نیاوردند و حتّی

از مسأله خلافت و شورا نام نبردند؟ شگفت آور است که این پیمان نامه ای که مؤرخان آن را نقل کرده اند، دو طرف متخاصم را خشنود کرد و هیچ کدام به ابهام، پیچیدگی و کلی گویی موجود در این نامه اعتراض نمودند، با این که این نامه نسبت به موضوعی که باید به طور آشکار در آن مشخص می شد، پیچیده ترین و مبهم ترین نامه به شمار می رفت. (1)»

از دیدگاه دکتر طه حسین، سبب اعتراض نکردن دو گروه آن است که آنان از جنگ و کشتار نفرت داشتند و بی صبرانه در انتظار صلح بودند. او می گوید:

«به احتمال زیاد، کسانی که پیمان نامه را نوشتند به دقیق بودن و روشن بودن آن توجه نمی کردند، بلکه از جنگ و کشتار نفرت داشتند و در برقراری صلح شتاب می کردند. برای طرفداران معاویه کافی بود که جنگ از آنان برداشته شود و عراقیان دچار اختلاف گردند. برای عراقیان هم کافی بود که به صلح دست یابند. در صورتی که اگر فرضیه ای که

بیشتر بدان اشاره کردم درست باشد، می توان دریافت که توطئه گران عراقی تعمد داشته اند که مسأله همچنان پیچیده و مبهم باقی بماند، زیرا این کار به نفع معاویه و بر زیان علی علیه السلام بود و نیز موجب می شد که آنان بهتر به قدرت و اموال دنیوی دست یابند. (2)»

به منظور شناخت بیشتر و دقیقتر باید گفت: حالت و شکل عمومی پیمان نامه که یک حالت عمومی آشتی جویانه است، نه نشان دهنده صلح پایدار می باشد و نه نشان دهنده ایمان استوار.

بنابراین، خودداری از بیان مسائلی که در آنها اختلاف اساسی وجود داشت، بدین منظور نبود که توافق و سازش در حدی بالا میان طرفین تحقق یابد، بلکه هدف آن بود که حلقه های توطئه هماهنگ بر ضد روش امام علی علیه السلام تکمیل شود. اما کسانی که از آگاهی سیاسی لازم بهره ای نداشتند، گرفتار شرک شدند و از شیوه سازش ظاهری پیروی کردند که ذات و پیامد واقعی آن، جز ارتداد بزرگ و زمینه سازی گسترده برای ایجاد شورش نبود.

بازگشت [از صفین] پس از قضیه تحکیم موجب نیرومندی سپاه معاویه و

ص: 180

---

1-- دکتر طه حسین، الخلفاء الراشدون، ج 4.

2-- همان.

تضعیف سپاه علی علیه السلام شد. امام علیه السلام دو روز پس از امضای پیمان - در این دو روز کشتگان به خاک سپرده شدند - به کوفه بازگشت. این بازگشت، چند دستگی خطرناکی را در میان صفوف سپاه امام علیه السلام به وجود آورد، به گونه ای که:

«آن قوم یکدیگر را دشمن داشتند و برخی از برخی دیگر بیزاری جستند. برادر از برادرش و فرزند از پدرش بیزاری می جست. آنان با تازیانه ها و نیام شمشیرها یک دیگر را می زدند دشنام می دادند و هر گروهی دیگری را درباره نظرگاهش سرزنش می کردند(1)»

«خوارج حروریه دست به شورش زدند و بر ضد علی بن ابی طالب علیه السلام اعتراض کردند و به روستایی از روستاهای کوفه به نام حروراء آمدند. این گروه چنان که گفته می شود از

دوازده هزار نفر که عدّه ای از آنان قاریان قرآن بودند، تشکیل شده بودند.(2)»

یحیی بن معین یاد آور شده و گفته است: وهب بن جابرین حازم از صلت بن بهرام برای مانقل کرد که او گفت: وقتی علی علیه السلام به کوفه آمد و در حالی که بالای منبر بود، حروریه فریاد می زدند و به او می گفتند: از گرفتاری به ستوه آمدی و به قضا رضایت دادی و پستی و حقارت را پذیرفتی. فرمان، تنها فرمان خداست. امام علیه السلام می فرمود: «فرمان خدا را درباره شما چشم می کشم.» آنان می گفتند: «به تو و پیامبران پیش از تو وحی شده است که اگر شرک بیاورید اعمالتان ناچیز گردد و خود از زیان کنندگان خواهید بود.(3)» امام علی علیه السلام می فرمود: «پس صبرکن که وعده خدا حق است مبادا آنان که به مرحله یقین نرسیده اند، تو را بی ثبات و سبکسر گردانند.(4)»

صفحه خطرناکی که پس از پیمان سازش نگاشته شد، صفحه صدور حکمی بود که دادگاه بدان رسیده بود. این حکم چنان که خواهیم دید، نه به مقدمات و عوامل آن تکیه داشت و نه همان حکمی بود که داوران یعنی ابوموسی اشعری و عمرو بن

ص: 181

1- - مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج 2، ص 394 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

3- - وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَالَّذِينَ مِنَ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ...، زمر 39/65 - مترجم.

4- - فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ، روم 30/60 - مترجم.

## دیدار در دومه الجندل

«دو داور در سال سی و هشت در «دومه الجندل» با یکدیگر دیدار کردند. برخی گفته اند: دیدار آن دو در جای دیگری بوده است.

علی علیه السلام عبدالله بن عباس و شریح بن هانی همدانی را به همراه چهار صدتن و از آن جمله ابوموسی اشعری اعزام کرد. معاویه نیز عمرو بن عاص و شرحبیل بن سمط را به همراه چهار صدتن فرستاد. زمانی که آن گروه به محلی نزدیک شد که قرار بود دیدار در آن جا صورت گیرد، ابن عباس به ابوموسی گفت: علی علیه السلام تو را به خاطر برتری ات داور قرار نداد، زیرا افراد فراوانی هستند که برتر و شایسته تر از تو می باشند، لیکن مردم جز تو فرد دیگری را نپذیرفتند و به اعتقاد من، این پذیرش بر اثر شری است که بر ایشان می خواهند

و بدان که نیرنگباز عرب به تو پیوسته است و اگر هر چیزی را فراموش کنی، فراموش مکن که کسانی با علی علیه السلام بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند. در علی علیه السلام خصلتی وجود ندارد که او را از خلافت دور کند و در معاویه خصلتی وجود ندارد که او را به خلافت نزدیک سازد. معاویه در هنگامی که عمرو بن عاص با او وداع می کرد و می خواست به دیدار ابوموسی برود، به او چنین سفارش کرد: ای ابوعبدالله، مردم عراق ابوموسی را بر علی علیه السلام تحمیل کردند و من و مردم شام از تو رضایت داریم. مردی به تو پیوسته است که گستاخ و کوتاه فکر است. بنابراین، در آغاز مچ او را بگیر و

سپس ضربه را وارد کن و تمامی آنچه در دل داری با او باز مگویی. زمانی که ابوموسی و عمرو با یکدیگر دیدار کردند، عمرو به ابوموسی گفت: سخن بگو و سخن نیک بگو. ابوموسی گفت: ای عمرو، تو سخن بگو. عمرو گفت: من پیش از تو کاری نمی کنم و خود را بر تو مقدم نمی دارم. تو بر عهده من حقوقی داری که باید همه آنها را اداکنم. چه، تو از لحاظ سنی از من بزرگتری، از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی و مهمان می باشی.

ابوموسی خدای را سپاس و ستایش کرد و از حادثه ای که دامنگیر اسلام شده و اختلافی که در میان مسلمانان افتاده است یاد کرد و سپس گفت: ای عمرو، بیا کاری کنیم که خداوند به وسیله آن همبستگی را ارزانی بدارد و پراکندگیها را گرد آورد و میان طرفین اصلاح کند.»

«گفتگو ادامه یافت تا این که عمرو گفت: هرگاه صلاح و نیکی مسلمانان را در این کار می بینی، برخیز و با مردم سخن بگو و علی و معاویه هر دو را از مقام خلافت خلع کن و به نام این مردی که تو جانشین او هستی [= علی علیه السلام] سخن بگو. ابوموسی گفت: تو



برخیز و سخنرانی کن که بر این کار سزاوارتری. عمرو گفت: من دوست ندارم که بر تو پیشی بگیرم و سخن من و تو یکی است. برخیز و رهنمون باش. بنابراین، ابوموسی برخاست و به سپاس و ستایش خداوند پرداخت و بر پیامبر او درود فرستاد. سپس گفت: ای مردم، ما به کارمان نگرستیم و رأی ما بر چیزی قرار گرفت که به امنیت و صلاح نزدیکتر است، پراکندگیها را گرد می آورد، از ریختن خونها جلوگیری می کند و همبستگی به وجود می آورد: ما علی و معاویه هر دو را از خلافت برکنار کردیم من علی علیه السلام را برکنار کردم، چنان که عمامه ام را بر می دارم. سپس دستش را به سمت عمامه اش برد و آن را از سرش برداشت.

عمرو برخاست و در جایگاه او قرار گرفت و به سپاس و ستایش خداوند پرداخت و به پیامبر او درود فرستاد. سپس گفت: ای مردم، ابوموسی عبدالله بن قیس، علی را برکنار کرد

و او را از صحنه خلافت که خواسته او بود بیرون برد و او به وی داناتر است. من نیز به

همراه او علی علیه السلام را از خلافت برکنار کردم و معاویه را به فرمانروایی برخودم و بر شما ابقا کردم.»

«ابوموسی گفت: «تو را چه شده است؟ خداوند تو را موفق ندارد که نیرنگ ورزیدی و گناه کردی. مثل تو مثل الاغی باشد که کتاب بار آن باشد.» عمرو به او گفت: «بلکه تو را لعنت کند که دروغ گفتی و نیرنگ کردی. همانا مثل تو مثل آن سگ است که اگر به او حمله کنی زبان از دهان بیرون آرد و اگر رهایش کنی باز هم زبان از دهان بیرون آرد.»<sup>(1)</sup>»

روایات درباره جزئیات این گفتگو و داوری مختلفند، لیکن همگی از وجود نیرنگ در آن یاد کرده اند. از این رو، مسأله داوری، گویی به یک موضوع ساختگی و یا به مبارزه دو شخص در نیرنگبازی تبدیل شد که مسلمانان زیادی بسان هر قربانی بیچاره دیگر در انتظار این دو نشسته بودند.

در جریان این داوری حادثه نامعقولی به چشم می خورد که هم شگفت انگیز و هم ننگ آور است و آن این که میان سازش داوران و شکل اعلان این سازش هیچ رابطه ای وجود ندارد، زیرا این داوران به شکل اعلان سازش چنگ در زدند و مسأله داوری را که مسلمانان یک سال وقت برای آن صرف کرده بودند تا به وحدت و

ص: 183

یگانگی برسند، رها کردند. در این جاست که نیرنگ (مهارت در بازی و تقلب در هنگام گفتگو) خود را نمایان می سازد و گویی اساس حلّ و عقد از دیدگاه جامعه اسلامی و طرفین متخاصم، نیرنگ و فریب است و بر همین اساس است که در آخر کار، معاویه خلیفه از کار بیرون می آید!

در این صورت، چگونه ممکن است اراده اسلامی و آگاهی اسلامی جریان بزرگترین و سرنوشت سازترین موقعیت را از طریق نیرنگ بپذیرد و بدین ترتیب، هدفی که از مسأله داوری در نظر گرفته شده بود، بکلی از بین برود و کان لم یکن تلقی شود؟

پایین ترین حدّ اراده ملّی و آگاهی اسلامی [طرفین متخاصم را] ملزم می کرد که به مفاد قراردادی که بر پایه داوری بسته شده بود عمل کنند. پس چرا بر خلاف این قرارداد عمل می شود و از این جریان، متغیرهای سیاسی خطرناکی سر بر می آورد و هیچ گونه عکس العملی هم نسبت به آن نشان داده نمی شود؟

تنها تحلیلی که می توان برای این پرسش ارائه داد، آن است که نیرنگ یک شیوه شکار و دامی برای ناآگاهان و ساده لوحان به شمار می رفته است، لیکن پایه و عامل اصلی جنگهای پی درپی، تاکتیکها، نیرنگها، فریبکاریها و بهره گیری از ابزار گوناگون به منظور هجوم به حکومت حق یعنی حکومت اسلامی علی بن ابی طالب علیه السلام، همان نقشه توطئه آمیز [معاویه و عمرو بن عاص] بوده است.

مسلم است که شکل اعلان سازش بیانگر معنا و مفهوم قرارداد سازش - به رغم منفی و خطرناک بودن آن - نبود، زیرا پس از آن که عمرو بن عاص چیزی را اعلان کرد که با روح و محتوای سازش در تضاد بود، بگومگوی سختی میان دو داور: اشعری و ابن عاص در گرفت که نزدیک بود به زد و خورد مبدل گردد.

پس از این جریان، ابوموسی اشعری کوفه را ترک گفت و به مکه رفت، در حالی که سرزمین، خانواده و فرزنداناش در این شهر بودند. او [از شدت شرمندگی]

تصمیم گرفت که در مدت باقیمانده عمرش به چهره علی علیه السلام نگاه نکند.

برخی از نویسندگان، داوری اعلان شده و موقعیت آن را مبهم دانسته است. ابراهیم ایاری می گوید:

«چیزی که بسیار مبهم و پیچیده است، این است که وقتی عمرو، ابوموسی را در مسأله برکنار کردن علی علیه السلام تصدیق می کند، مردم این عمل او را کار درستی بر می شمارند و نیز وقتی که عمرو معاویه را در مقام خلافت تثبیت می کند، به رغم این که ابوموسی او را تثبیت نمی کند، مردم این عمل عمرو را نیز چیز درستی می دانند. ممکن است میان عمرو و ابوموسی بر سر برکناری علی علیه السلام سازشی صورت گرفته باشد، لیکن این دو درباره تثبیت معاویه سازش نکرده بودند.

حکم دو داور نباید تأیید شود و نباید مردم آن را بپذیرند، مگر آن که درباره هر دو شق آن توافق شده باشد و داوران درباره تمامی آن بایکدیگر به توافق رسیده باشند. اما این که عمرو از چیزی برای رسیدن به منافع خود بهره برداری کند که با ابوموسی درباره آن به توافق رسیده است و ابوموسی آن را به وی اجازه دهد و آنگاه از چیز دیگری بهره برداری کند که درباره آن با ابوموسی به توافق نرسیده است و ابوموسی آن را به وی اجازه دهد و او حکم ساختگی و دروغی را که مورد توافق نبوده است بیرون آورد [و آن را اعلان کند]، این همان چیزی است که ما آن را نمی فهمیم و نمی توانیم بپذیریم که مردم آن را فهمیده باشند و گمان نمی کنیم که هیچ عقلی آن را بپذیرد. بنابراین، آن تصویری را که مؤرخان - در واپسین وضعیت آن - از داوری ارایه داده اند، تصویری است دروغ و برخلاف واقع و ما اندیشه هایی را که برای شنیدن حکم داوران در آن جا گرد آمده بودند از این که چنین حکمی را اجازه دهند و کار را با برکنار کردن علی علیه السلام و تثبیت معاویه پایان یافته بشمارند و نیز این حکم را حکم داوران و سپس این حکم را نیرنگ عمرو با ابوموسی بدانند، بری می دانیم.

ما گمان نمی کنیم که در این کار نیرنگی باشد و گمان نمی کنیم که فریبی در کار باشد زیرا یکی از داوران خواسته است، چیزی را بگوید که بر آن توافق نشده است و اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد، پاسخ آن بسیار آسان و ساده است و آن این است که حکم این دو داور باطل خواهد بود و باید درباره اش تجدید نظر شود. اما این که مردم بگویند: عمرو زیرک است و او ابوموسی را فریب داده است و سپس مردم باور کنند که در نتیجه سخنان عمرو و موضعگیری او علی علیه السلام برکنار و معاویه تثبیت شده است، این همان چیزی

است که ما آن رانمی فهمیم. (1)»

سخن یاد شده هرچند از لحاظ منطق درست است، لیکن چگونه می تواند اصل داستان [نیرنگ عمرو بن عاص در اعلان حکم] را تکذیب کند؟ نویسنده محترم، در تکذیب این داستان به مردم و اندیشه ها استناد می کند و می گوید: «ما نمی توانیم بپذیریم که مردم آن رافهمیده باشند... و گمان نمی کنیم، هیچ عقل و اندیشه ای آن را بپذیرد... ما اندیشه هایی را که برای شنیدن حکم داوران در آن جا گرد آمده بودند تبرئه می کنیم...»

در حالی که مشکل، همان مشکل مردم و اندیشه ها نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام است. چه، این همان مردم بودند که داوری را بر او تحمیل کردند و همانها بودند که اشعری را به رغم این که علی علیه السلام به او اعتماد و اطمینان نداشت، بر آن حضرت تحمیل کردند. این مردم همان کسانی بودند که وقتی داوری را پذیرفت بر ضد او اعلان مخالفت کردند. این مردم همان کسانی هستند که وقتی آن حضرت بر ضد پیامد داوری اعلان جهاد فرمود، همه آنان از پیرامون او پراکنده شدند. یقیناً روانشناسی اکثریت مردم در دشمنی با علی بن ابی طالب علیه السلام بخشهای اساسی و بویژه مراحل سرنوشت ساز در دوران خلافت او را توجیه می کند. بنابراین، مصیبت علی علیه السلام از نوع پیچیده آن است، زیرا او همان اکثریتی را رهبری می کرد که در پنهان و آشکار با او مخالفت می نمودند.

به همین سبب، او سخن شاعر، دریدن صمه را تکرار می کرد:

أَمَرْتُهُمْ أَمْرِي بِمَنْعِجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ يَسْتَبِينُوا الرُّشْدَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

در محل «منعرج اللوی» نظر خویش را به آنها گفتم اما تنها روز بعد حقیقت را دریافتند.

فَلَمَّا عَصَوْنِي كُنْتُ مِنْهُمْ وَقَدْ أَرَى

غَوَايَتَهُمْ وَأَنْنِي غَيْرُ مُهْتَدِي

ص: 186

وقتی آنان نافرمانی ام کردند، من هم از آنان شدم، در حالی که می دیدم آنان گمراهند و من راه درستی را نمی روم.

و هَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ غَزِيهِ إِنْ غَوْتُ

غَوَيْتُ وَ أَنْ تُرْشِدَ غَزِيَهُ أُرْشِدُ

مگر نه این است که من جزو جنگجویانی هستم که اگر آنان گمراه شوند، گمراه می شوم و اگر راه یابند، راه می یابم؟

بر اثر همین مصیبت ویژه و خردکننده بود که شجاعت و سلحشوری علی علیه السلام- که موضوع بحث ما در این بخش است - نتوانست کار مؤثر و مشخصی انجام دهد زیرا او نه قادر بود که اکثریت مردم را بر چیزی مجبور سازد، نه قادر بود که در برابر خواسته آنان بدون چون و چرا تسلیم شود و نه می توانست از صحنه کنار برود. از این رو، امام علیه السلام پس از آن که معاویه میوه های این مصیبت را چید، موضع قاطع خویش را اعلان کرد و پس از آن که ماجرای ابوموسی و عمرو را شنید، این سخنان را ایراد فرمود:

«درباره این حکمیت، پیشاپیش با شما سخن گفتم و شما را از آن نهی کردم، ولی فرمان مرا نبردید. اکنون پیامد مخالفت فرمان مرا می بینید. به خدا سوگند، می دانم که چه کسی شما را به مخالفت و نافرمانی من واداشت و اگر می خواستم او را دستگیر کنم، می توانستم، لیکن خداوند سزای او را خواهد داد. (منظورش اشعث بن قیس بود). آنچه در قبل به شما فرمان دادم همچون گفته برادر خثعمی است:

أَمْرُهُمْ أَمْرِي بِمَنْعِجِ اللَّوِي

فَلَمْ يَسْتَبِينُوا الرَّشِدَ إِلَّا ضَحَى الْغَدِ

در محل «منعرج الوی» نظر خویش را به آنها گفتم، اما تنها ظهر روز بعد حقیقت را دریافتند.

هر که از این داوری طرفداری کند، حتی اگر زیر این عمامه من باشد، بکشیدش که خدا او را بکشد. بدانید که این دو مرد خطا کار که به عنوان داور برگزیدید، حکم

خدا را رها کردند و بی دلیل و بناحق، مطابق با دلخواه خود حکم صادر کردند و آنچه قرآن زنده کرده بود از بین بردند و آنچه را قرآن از بین برده بود زنده کردند و

گفتارشان با حکم شان اختلاف داشت و خداوند رهمونشان نکرد و توفیقشان نداد و خدا و پیامبر و مؤمنان پارسا از آنها بیزارند. مهیای جهاد شوید و آماده حرکت باشید و به اردوگاههای خودتان بروید. ان شاء الله تعالی.»

قریش چنین می پنداشتند که علی علیه السلام شجاع است، اما از فنون جنگ آگاهی ندارد. امام علیه السلام در پاسخ به این پندار آنان چنین فرمود:

«قوم قریش چنین پنداشتند که پسر ابی طالب مرد دلیری است، اما از دانش میدان رزم آگاهی ندارد. دستهای آنان بریده باد! آیا کدام یک تمرین جنگی مرا داشتند؟ من هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که در میدان جنگ اسب می تاختم و اکنون بیش از شصت سال از عمرم می گذرد! اما کسی که از او اطاعت نکنند، رای و تدبیرش کارگر نیست(1)»

امیر مؤمنان علیه السلام یک موضوع اساسی را بخوبی درک کرده بود و آن این که حق را بازور نمی توان بر اکثریت مردم تحمیل کرد، بویژه اگر این حق (= موضوع جنگ)، حق او در خلافت باشد. آری، شجاعت در برابر قداست موضع علی بن ابی طالب رنگ می بازد، همان موضعی که فراتر از کار بشر و اندیشه بشر است و به همین دلیل است که از دایره فهم انسان بیرون بوده و خواهد بود.

## آشتی جویی خوارج

خوارج بر ضد مسأله داوری دست به شورش زدند و اعلان کردند که آنان متعهد شده اند که امر به معروف و نهی از منکر کنند و سخن حق بگویند. شورش آنها با اعتصاب و اعتراضی آغاز شد که در سخنان عبدالله بن وهب راسی خلاصه می شد: «بیایید از این شهری که ساکنان آن ستمکارند به یکی از این شهرها بیرون رویم و بر

ص: 188

این بدعت گمراه کننده و احکام ستمگرانه اعتراض کنیم.»

لیکن اعتراض آنان تنها شعار نبود و صرفاً به شعار بسنده نکردند، بلکه پس از آن که در منزل زفر بن حصین طائی گرد آمدند، این شعار را با جهاد در راه خدا توأم کردند، زیرا وی چنین گفت:

«کسانی که برطبق آنچه خداوند فرو فرستاده است حکم نکنند، کافرند (1)». پس بر ضد کسانی که ما را به پذیرش داوری فراخواندند گواهی دهید که آنان از هوای نفس پیروی کردند، فرمان خدای را به دور افکندند و در داوری و عمل ستم کردند و جهاد بر ضد آنان بر مؤمنان واجب است. سوگند به آن که چهره ها در برابر او خوار و فروتن می گردند و چشمها در نزد او فرو افکنده می شوند، اگر هیچ کس بر دگرگونی ساختن منکر و نبرد با ستمکاران کمک نکند، من به تنهایی با آنان به نبرد می پردازم. ای برادران ما، با شمشیر بر

پیشانیها و چهره های آنان بزنید، تا خدای رحمان را فرمان برند. اگر خدا را آن گونه که شما می خواهید فرمان بردند، خداوند به شما پاداش فرمان برداران خویش را که به فرمان او فرمان می دهند خواهد داد و اگر کشته شوید، پس چه چیزی می تواند با عظمت تر از رفتن به سوی رضوان و بهشت خداوند باشد. بدانید که این گروه برای پایان دادن به حکومت گمراهی بیرون آمده اند. پس بیایید به شهری برویم که گردهمایی ما را از این جایگاه به آن جا منتقل کند. چه، شما با نعمت پروردگارتان صبح کردید و شما در میان آفریدگان، پیروان حق هستید، زیرا سخن حق گفتید و برای گفتن سخن درست مقاومت کردید. پس بیایید به مداین برویم و در آن سکونت کنیم و دروازه های آن را در اختیار بگیریم و ساکنانش را از آن بیرون کشیم و به دنبال برادران مان یعنی مردم بصره بفرستیم

و آنها به سوی ما آیند.»

ترجمه عملی اندیشه های خوارج، کشتار و توجیه آن بود و با این عمل خود شکاف عمیقی در عقیده اسلامی به وجود آوردند.

خطر خوارج از لحاظ عملی بسیار خطرناک بود، زیرا آنان تلاش علی بن ابی طالب علیه السلام در آماده ساختن مردم برای نبرد با معاویه را ناکام کردند و در برابر او جبهه دومی را گشودند، کاری که خوارج را از هدفی که پیشتر اعلان کرده بودند، یعنی مبارزه با داوری بشدت دور کرد.

ص: 189

---

1- - وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ، مائده 5/44 - مترجم.

در حالی که علی بن ابی طالب علیه السلام کسی بود که از همان آغاز با موضوع داوری مخالفت کرد، زیرا او بخوبی درک کرده بود که در پس آن، نیرنگ و گمراهی نهفته است. امام علی علیه السلام اعلان کرد که داوران حکم قرآن را زیر پا گذارده اند. او در سخنرانی اش چنین گفت:

«اما پس از ستایش خداوند، مخالفت با دانشمند اندرزگو، موجب اندوه و پشیمانی می شود. من پیشتر نظرم را درباره این دو شخص و درباره این داوری به شما گفتم. لیکن شما تنها به خواسته خود عمل کردید. بنابراین آن دو آنچه را که قرآن از بین برده بود، زنده کردند و آنچه را که قرآن زنده کرده بود، از بین بردند هرکدام از آنها از خواسته خویش پیروی کرد و بدون این که دلیلی ارایه دهند و یا به سنتی آشکار تکیه کنند حکم صادر کردند و در حکم خود، دچار اختلاف شدند. از این رو، هر دوی آنها از خداوند رهنمود نخواستند و خدا و پیامبر و مؤمنان شایسته از آنها بیزارى جستند. پس مہیای جہاد و آمادہ حرکت باشید.»

اگر خوارج حقیقتاً می خواستند با داوری مبارزه کنند پس از ایراد این سخنان امام علی علیه السلام فرصت خوبی برایشان پیش آمده بود. همچنین، امام علی علیه السلام نامه ای برای آنان فرستاد که در این نامه آمده است:

«اما پس از ستایش خداوند، این دو داور خطاکار که شما آنها را به عنوان داور پسند کردید، فرمان قرآن را زیر پا گذاردند و بدون این که از خداوند رهنمود بخواهند، از هوسهای نفسانی خود پیروی کردند. آنها نه به سنت [پیامبر صلی الله علیه و آله] عمل کردند و نه فرمان قرآن را به اجرا در آوردند. بنابراین، خدا و پیامبر و مؤمنان شایسته از آنها بیزارى جستند. هرگاه این نامه ما به شما برسد، به سوی ما روان شوید که ما به سمت دشمنانمان و دشمنان شما در حرکت هستیم و ما بر همان وضعیتی که بودیم هستیم.»

لیکن خوارج از تصمیم خود دست برنداشتند و به همان سمتی رفتند که از پیش برایشان آن را طرح ریزی کرده بودند.

از دیدگاه امام علی علیه السلام نبرد اصلی آن بود که بار دیگر صحنه صفین تجدید شود، در حالی که خوارج برای آن چندان حسابی باز نمی کردند و اگر صحنه نبرد تغییر پیدا نمی کرد از نظرگاه آنان جنگ دوم به شمار نمی رفت. امیر مؤمنان علیه السلام این دیدگاه



خویش را در سخنانی که برای مردم کوفه ایراد کرد به آنان ابلاغ فرمود. او در حالی که آنها را به رفتن به سوی شام تشویق می کرد، چنین گفت:

«این سخن شما به من رسیده است [که می گوید]: امیر مؤمنان می خواهد ما را به سوی این گروه خوارج که بر ماشوریده اند اعزام کند، تا در آغاز، کار آنها را یکسره کنیم. لیکن بدانید که غیر خوارج [= معاویه و سپاهیان] برای ما خطرناکتر است. به سوی گروهی راه بیفتید که با شما پیکار می کنند، تا ستمکاران و فرمانروایان زمین باشند و مؤمنان آنها را فرمانروایان خود بدانند و آنها بندگان خدا را بردگان خود شمارند و سخن از خوارج را رها کنید.»

خوارج از این شیوه اسلامی بهره نگرفتند، بلکه همچنان در مخالفت با امام علیه السلام

پای فشردند و جنگ را به عنوان شیوه ای برای خود برگزیدند و زیر پرچم «لا حکم الا لله» به مسلمانان ناتوان و حشیانه حمله کردند. شیوه خوارج گشودن مرحله جدیدی بود که بر اثر وجود هرج و مرج افراطی، تنها در آن شمشیر بر مسلمانان حکومت کند و این هرج و مرج از اندیشه دینی سرچشمه می گرفت که ویژه آنان بود و با تکیه بر این اندیشه دست به تکفیر و تجاوز می زدند. آنان به خودشان حکومتی بخشیدند که هیچ حقی در آن نداشتند. الگوی زشت و مصیبت‌هایی که خوارج ارایه دادند، آن بود که به حکومت شمشیر و تجاوز به حق مردم، رنگ اجتهاد فکری دادند [و آن را به عنوان یک اندیشه مطرح کردند].

پیامبر بزرگ، محمد صلی الله علیه و آله در سخت ترین و خطرناک ترین جنگها، این سخن را بارها تکرار می کرد: «همانا من رحمتی هستم که به شما هدیه شدم». لیکن خوارج بدون اندیشه و تأمل، دلایلی را که با شورش بنیاد کن آنان همخوانی داشتند بر می گزیدند و به رغم باطل بودن آشکار تر و اندیشه شان آنها، بنیانگزار قانونی هر وحشت و ارباب دینی - سیاسی در تاریخ اسلام بودند.

همچنین، دادگاههای مخوف و رعب آور تقشیر عقاید در اروپا، تنها تصویری از شیوه خوارج بودند، لیکن با این تفاوت که این دادگاهها در سایه حکومت وقت

کشیشهای مسیحی به اعمال وحشیانه دست می زدند، در حالی که خوارج، فرمانها و دستوراتشان را در خارج از کادر دولت و نظام و در قالب یک هیئت شورشی خشن به اجرا در می آوردند.

ستمگری و تجاوز خوارج به مسلمانان ناتوان افزایش یافت و یاران علی بن ابی طالب علیه السلام از آن بیم داشتند که مبادا در حالی که آنان به سوی صفین در حرکتند، از جبهه پشت سر در محاصره قرار گیرند. آنان به علی علیه السلام گفتند: «ای امیر مؤمنان، این گروه را پشت سر ما رها می کنی تا جانشین ما در خانواده و داراییهایمان گردند. [نخست] ما را به سوی آنها ببر و زمانی که از ایشان فراغت یافتیم به سوی دشمن خود در شام رهسپار خواهیم شد.»<sup>(1)</sup>

## جنایت وحشتناک

خطر خوارج بزرگ شد و آنان به بازی با جدل که شمشیر آن را پشتیبانی می کرد افزودند و عابران و راهگذران را مورد تعرض قرار می دادند و انگیزه آنان پافشاری در سفسطه و مغالطه کاری بود. آنها می خواستند وجود بشریت را از صحنه زندگی محو کنند، مگر این که از باورها و معیارهای آنان پیروی نمایند.

خوارج به جنایت قتلهای فراوانی دست زدند که قتل عبدالله بن خباب بن ارث، فرزند صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آن جمله است. خباب الاغی را می راند که همسرش بر آن سوار بود. خوارج او را از رود فرات عبور دادند و به او گفتند: کیستی؟ او گفت: من مرد با ایمانی هستم.

گفتند: نظرت درباره علی بن ابی طالب چیست؟

گفت: به اعتقاد من، او امیر مؤمنان و نخستین مسلمانی است که به خدا و

ص: 192

---

1- ابن قتیبه دینوری، الامامه و السیاسه، ج 1، ص 147 - مترجم.

پیامبرش ایمان آورد. آنان گفتند: نامت چیست؟

گفت: من عبدالله بن خباب بن ارث، صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم.

گفتند: آیا تو را ترساندیم؟

گفت: بله.

گفتند: بیمی بر تو نیست. از پدرت حدیثی برای ما نقل کن که وی آن را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشد. شاید خداوند به وسیله آن به ما سود رساند!

گفت: بله. پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که آن حضرت فرمود: پس از من، آشوبی بر پا شود که دل شخص در آن می میرد، چنان که بدنش می میرد. او در حالی شام می کند که مؤمن است و هنگامی که بامداد فرامی رسد، کافر است!

گفتند: ما به خاطر همین حدیث، از تو باز پرسى کردیم. به خدا سوگند، تو را به گونه ای خواهیم کشت که تا کنون کسی را نکشته ایم. بنابراین، او را گرفتند و بازوهایش را از پشت بستند. سپس به سوی او و همسرش که باردار بود، رفتند. تا این که زیر درخت خرمايي فرود آمدند و دانه خرمايي از آن بر زمین افتاد. یکی از خوارج آن را برداشت و در دهان خود گذاشت. یکی از آنها به او گفت: این دانه خرما را بدون این که حلالش کنی و یا قیمت آن را بپردازی، می خوری؟ آن شخص آن خرما را از دهانش بیرون آورد و به دور افکند. سپس یکی از آنها شمشیرش را از نیام برکشید و با آن، خوکی را که به اهل ذمه تعلق داشت از پای درآورد. یکی از همراهانش به او گفت: این کار تو از مصادیق فساد در زمین است. بنابراین، آن مرد با صاحب خوک دیدار و رضایت او را در این باره جلب کرد.

زمانی که عبدالله بن خباب این رفتار ایشان را دید، گفت: اگر شما در آنچه من از شما می بینم راستگو باشید، رنجی از شما بر من نخواهد رسید. به خدا سوگند که من هیچ بدعتی در اسلام نکردم و یک انسان با ایمان هستم و شما به من امان دادید و گفتید: بیمی بر تو نیست.

ص: 193

آنان عبدالله و همسرش را آوردند و او را بر لبه رود و در کنار آن خوک خوابانیدند و سر عبدالله را بریدند و خونس در میان آب جاری شد. سپس به سمت همسرش روی آوردند. آن زن گفت: همانا من زنی هستم. آیا از خدا پروا نمی کنید؟

آنان شکم این خانم را پاره کردند. آنها سه زن را کشتند که امّ سنان از آن جمله و از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله بود(1).

خوارج از لحاظ عملی، اعلان کرده بودند که خون کسی که آنان وی را تکفیر می کنند، مباح است و آنان بدین ترتیب، دامنه کشتار را گسترش دادند. همچنین، سپاه معاویه نیز خونریزی و کشتار را از طریق هجوم به شهرها و روستاها و کشتن ساکنان آنها، مباح اعلان کرده بودند. به بیانی روشنتر در آن موقعیت، شرایطی وجود داشت که عملاً آنها را به خشونت و به کارگیری وحشیانه شمشیر تشویق می کرد.

در برابر این شرایط، امام علی علیه السلام اصول مدارا، صلح و صفا، گفتگو و دوری از خشونت را با نهایت تعهد و پای بندی بدان، رواج می داد، تا از طریق حفظ حرمت جامعه و حقوق عادلانه آن، چهره مسلمان واقعی را که از شرافت و آزادی اش پاسداری می کند به تصویر کشد. هنگامی که امام علی علیه السلام روانه مداین شد و به نزدیکی اردوگاه نهران رسید، ترجیح داد که با آنها اعلان جنگ نکند و به همین دلیل به آنها پیام فرستاد: «قاتلان برادران ما را از میان خود به ما تحویل دهید، تا

عادلانه آنها را قصاص کنیم.»

خوارج به امام علیه السلام پیام فرستادند که ما همگی آنان را کشتیم و ما همگی خونهای شما و خونهای ایشان را حلال می دانیم. سپس علی علیه السلام به سوی آنان آمد و در برابر ایشان ایستاد و فرمود:

«من به شما هشدار می دهم که مبادا کاری کنید که فردا امت اسلامی شما را

ص: 194

---

1- ابن قتیبه دینوری، الامامه و السياسه، ج 1، ص 147 - مترجم.

نفرین کنند و کشته های شما در کنار این نهر بر زمین افتاده باشند، در حالی که نه دلیلی دارید و نه از سنتی پیروی می کنید. مگر نمی دانید که من شما را از این داوری

نهی کردم و به شما خبر دادم که آن گروه [= سپاه معاویه] می خواهند به وسیله داوری بر ضد شما توطئه کنند و نیز شما را آگاه کردم که اینان نه اهل دین هستند و نه

اهل قرآن و من آنان را بهتر از شما می شناسم، زیرا من آنان را هم در کودکی شان شناختم و هم در بزرگسالی شان. آنان بدترین کودکان و بدترین بزرگسالان هستند و حيله گر و نیرنگ باز و اگر شما از من و نظرگاه من جدا گشتید، در حقیقت از نیکی و خرد دور شدید و با من به مخالفت برخاستید و مجبورم ساختید تا این که داوری را پذیرفتم و زمانی هم که داوری را پذیرفتم، شرط کردم و از داوران حکمیت پیمان محکم گرفتم که آنچه را که قرآن زنده کرده است، زنده کنند و آنچه را قرآن از بین برده است، از بین ببرند. لیکن آن دو با یکدیگر اختلاف کردند و حکم قرآن و سنت را زیر پا گذاردند و به خواسته نفسانی خود عمل کردند و امر امت را به کنار نهادند. ما بر همان امر نخستین خود هستیم. پس شما چه خبری دارید و از کجا آمدید؟»

خوارج گفتند: ما وقتی آن دو مرد را داور قرار دادیم، در این کار دچار خطا شدیم و کافر گشتیم و از آن توبه کردیم. بنابراین، اگر تو بر ضد خویش گواهی دهی که کافر شدی و توبه کنی، چنان که ما گواهی دادیم و توبه کردیم. ما به همراه تو و از پیروان تو خواهیم بود و در غیر این صورت، از تو دور خواهیم شد و اگر چنین نکنی، تو را طرد خواهیم کرد.

امام علی علیه السلام فرمود:

«آیا پس از ایمان آوردنم به خدا و هجرت و جهادم به همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کفر خودم گواهی دهی؟ اگر چنین کنم، در آن صورت گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. وای بر شما! که کشتار ما و بیرون رفتن از گروه ما را بدین دلیل برایتان حلال کردید که مردم دو نفر را برگزیدند و به آنها گفتند: حق و مصالح عمومی را در نظر بگیرید، تا یکی بر مقام خلافت باقی بماند و دیگری برکنار شود. آیا با همین بهانه برایتان حلال است که شمشیرهایتان را برگزید و سرهای مردم را از تن جدا کنید و خونهایشان را بریزید؟ براستی که این است زیان آشکار.»

## چاره ای جز جنگ نبود

امام علیه السلام با توجه به شیوه صلح آمیزی که داشت و دادن فرصت به خوارج برای

بازگشت به دامن صلح و آشتی، دستور داد که پرچمی را برافرازند، تا برای آنان امان باشد و این کار به عهده ابو ایوب انصاری باشد و اعلام شد: هرکس به سوی این پرچم بیاید یا به شهر در آید یا از گذشته اش انصراف دهد و یا از این گروه بیرون آید در امان است.

امام علیه السلام بر طبق عادت پسندیده ای که داشت و این عادت نشان دهنده دلیری و ایمان او بود، به یارانش فرمود: شما متعرض آنها نشوید، تا این که آنها جنگ را آغاز

کنند!

«خوارج به راه افتادند، تا این که به نزدیکی مردم رسیدند و فریاد زدند: «لا حکم الا لله.» نقل می کنند که وقتی علی علیه السلام این فریاد [و شعار] آنها را شنید، فرمود: «سخن عادلانه ای است که از آن برداشت ستمگرانه می شود» سپس خوارج فریاد زدند: «مژده باد به بهشت»...

ثعلبی می گوید:

«هنگامی که نیزه ها و تیرها به سوی خوارج باریدن گرفت، آنان را بسان بزی دیدم که قطرات باران را با شاخه‌هایش از خود دفع کند. سپس سوارگان از چپ و راست هجوم بردند و علی علیه السلام در قلب شمشیرها و نیزه ها می تاخت. به خدا سوگند که دیری نپایید تا این که خداوند آنها را به خاک افکند و گویی به آنان فرمان داد که بمیرید و آنان مردند.

علی علیه السلام هر آنچه را که در اردوگاه آنان یافت، اسلحه و چهارپایان را در میان ما توزیع کرد و کالاها و بردگان و کنیزان را به کوفه آورد و به صاحبانشان برگردانید.»

## شمشیر و روحیه

هر چند شمشیر حاکم باشد، لیکن در برابر روحیه تسلیم می شود، زیرا چیرگی از آن روحیه است. ناپلئون در این باره سخن درستی گفته است: «در جهان دو نیرو در

ص: 196

نبرد و کشمکشند: شمشیر و روحیه. لیکن چیرگی تنها از آن روحیه است». علی علیه السلام هم از چیرگی روحیه و هم از چیرگی شمشیر برخوردار بود، اما حاکمیت و آرامش همیشه از آن روحیه است.

مفهوم روحیه در این جا، یک مفهوم فردی، مثالی و مجرد نیست، بلکه بالاتر از آن است. زیرا، مفهوم روحیه، تمامی اصول بنیادینی را که شالوده جهان علی بن ابی طالب علیه السلام و یاران شایسته او را تشکیل می دهد در خود دارد و این جهان، در تضاد کامل، با جهان معاویه بن ابی سفیان و گروه اوست.

جهان اموی که پیش از اسلام و در زمان جاهلیت وجود داشت و اسلام آن را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز در دوران درخشان خلفا که از اندیشه اسلام و رهنمودهای پیامبر صلی الله علیه و آله الهام می گرفتند، در هم کوبید، بار دیگر نیرومندتر و هماهنگ تر از پیش و با چهره ای جدید، پدیدار شد.

این چهره جدید، حکومت معاویه - در زمان خودش - نخستین چهره حکومت پادشاهی بود که ساختار قبیله ای و رنگ سیاسی وراثتی را در خود داشت. این حکومت، از ویژگیهای حکومت ایرانی و حکومت رومی بهره گرفته بود. ویژگیهای جدید، حکومت معاویه را به صورت یک الگوی نوین در آورده بود.

عمر بن خطاب از این مظاهر جدید فرمانروایی آگاه شد و دید که چگونه این مظاهر معاویه را در میان گرفته است. ما در آینده به بیان این موضوع خواهیم پرداخت. به بیانی دیگر جهان نوین معاویه در فعالیتهایی تبلور یافته بود که وی در زمینه ایجاد شرایط عملی برای تشکیل این جهان انجام می داد. در این صورت، جهان معاویه یک جهان واقعی و قطعی است که قوانین اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فکری خود را دارد. امام حسن علیه السلام هنگامی که یارانش او را به خاطر بیعتش با معاویه سرزنش می کنند، این واقعیت را بیان می کند و می گوید: «پدرم به من حدیث می کرد که بزودی معاویه حکومت را در دست خواهد گرفت. به خدا

سوگند، اگر ما او را در کوهها و جنگلها دنبال کنیم، تردید ندارم که او پیروز خواهد شد و چیزی فرمان خداوند را نمی اندازد و قضای او را چیزی باز نمی گرداند. (1)»

طلوع خورشید جهان معاویه، دلیلی بر غروب خورشید جهان علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، اما این موضوع را بخوبی نشان می داد که کفه ترازوی جنگ به نفع معاویه سنگینی می کند و از طریق شرایط عینی و موجود در جامعه می توان بدان پی برد، نه از طریق خصوصیات ذاتی علی علیه السلام و معاویه.

تاریخ نویسان کلاسیک عرب در روایت اخبار تاریخ و تحلیل آن از زاویه اخبار شخصیتها، خطای بی نظیری را مرتکب شده اند. به عنوان نمونه، این مورخان بر سیاستمداری و نیرنگ معاویه و عمرو بن عاص و دیگر اشخاص تأکید می کنند و می گویند: این نیرنگ در به دست گرفتن سررشته رویدادها نقش مهمی را ایفا کرده است. به رغم اهمیت نقشی که نیرنگ آن را بازی می کند، نیرنگ نمی تواند کاری کند که موجب تحول مهم در تاریخ شود، مادام که شرایط عملی و بنیادین این تحول وجود نداشته باشد. بنابراین، عوامل برانگیزاننده و به وجود آورنده دوران جدید معاویه، بتدریج پیش می رفت و رشد می کرد، در حالی که عوامل واقعی خلافت اسلامی یعنی خلافت امام علی علیه السلام به طور آشکار رخت بر می بست و با رخت بر بستن عوامل واقعی دوران خلفای راشدین و وارثان اندیشه بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله، آثار دلاوریهای فردی و برجسته ای که علی علیه السلام وارث و سمبل اصلی آن بود نیز از بین می رفت.

برای هر اندیشه واقعگرای تاریخی روشن بود که دوران برجسته خلافت اسلامی سخت زیر فشار تحول جدیدی قرار گرفته است که اشرافیت اموی از مدتها پیش، آن را رهبری می کرده اما دلاوری علی بن ابی طالب موجب طولانی شدن عمر این خلافت شده است.

ص: 198



دوران خلیفه چهارم از لحاظ سیاسی به پایان خود رسیده بود، لیکن از لحاظ زمانی بر اثر دلاوریهای فردی و شگفت انگیز این خلیفه یعنی دلاوری روحی و دلاوری شمشیرزنی علی علیه السلام، تا مدت خلافت او ادامه یافت. در این صورت، میان هوشیاری معاویه و هوشیاری علی علیه السلام تفاوتی وجود نداشته، بلکه تفاوت، تنها در معیار نیروها و فعالیت عوامل تأثیرگذار بوده است.

معروف است که هوشیاری معاویه با هوشیاری علی علیه السلام قابل مقایسه نبوده است، لیکن معاویه برای رسیدن به اهدافش به هر عملی دست می زده است. از این رو، هوشیاری او به گونه ای بود که از نیرنگ، گناه، فریب، پنهان کاری، خیانت و شکستن عهد و پیمان خودداری نمی کرد.

معاویه فرمانروایی که با نزدیکانش در محیط شام رشد کرد، به آموزگاری همچون ماکیاولی نیاز نداشت، زیرا او فرمانروایی آموزگار بود. او خود ماکیاولی بود که هم فرمانروای سیاسی بود و هم وظیفه آموزش دادن فنون فرمانروایی و حکومت را بر عهده داشت. بنابراین، او خود، در میدان آزمایش، به خویشتن آموزش می داد، بدون این که اجازه دهد، تا مانع دینی یا اخلاقی از حرکت وی به سوی دروازه ای که او برای خویش طرح ریزی کرده است جلوگیری کند.

در آن هنگام که گروهی از مسلمانان در ماجرای برافراشتن قرآنها در جنگ صفین و در مسأله داوری، پیمانهای استوار و عهدهای مقدسی را می دیدند، معاویه در دل خویش آنها را تمسخر می کرد و به ساده لوحی آنان پوزخند می زد. چه، او تمامی این پیمانها و عهدها را به منظور پیاده کردن نقشه سیاسی اش بسته بود.

علی علیه السلام در توصیف معاویه و خودش می گوید:

«به خدا سوگند که معاویه زیرکتر از من نیست؛ چیزی که هست او نارو می زند و گناه می کند و اگر نارو زدن زشت و نکوهیده نمی بود، هر آینه من زیرکترین مردم به شمار می آمدم.»<sup>(1)</sup>

ص: 199

بالتبع معاویه کاملاً می دانست که علی بن ابی طالب علیه السلام به پیمانها و قراردادهای

پای بند است، زیرا [از دیدگاه علی] پیمانها امانتهایی هستند که نباید به آنها خیانت شود و نخستین میدان بزرگ نبرد امام علیه السلام با قریش، نبرد بازگرداندن امانتها بود که می بایست پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، آنها را به صاحبانشان باز می گردانید.

در حالی که معاویه برای ارزشهایی از این دست هیچ اهمیتی قایل نیست و تلاش او تنها برای آن است که از این ارزشها سوء استفاده کند و آنها را برای رسیدن به اهداف مشخص خویش به کارگیرد. به همین دلیل است که به عنوان نمونه، در مدت زمان فاصله آتش بس در جنگ صفین تا زمان اعلان پیمان داوری که آرامش برقرار بود، تنها امام علی علیه السلام به این آرامش و مقررات آن، پای بند بود. اما معاویه از این مدت آرامش، برای ضربه زدن به موقعیتهای مهم اسلامی بخوبی بهره برداری کرد تا دولت خلافت اسلامی را تضعیف و زمینه را برای گسترش قدرت خویش آماده کند.

«یورشهای مسلحانه از سوی نیروهای معاویه افزایش می یافت و در همین راستا، نعمان بن بشیر با هزار نفر به «عین التمر» یورش برد و در این شهر، تنها صد نفر مسلح از نیروهای علی علیه السلام حضور داشتند. آنان نیامهای شمشیرشان را شکستند و با مهاجمان جانانه پیکار کردند و پنجاه تن از روستاهای مجاور به یاری آنان آمدند. زمانی که شامیان

آنها را دیدند، گمان کردند که آنان از نیروی کمکی برخوردارند و به همین سبب شامگاهان شکست خوردند. (1)»

«سفیان بن عوف عامدی به هیت حمله کرد. معاویه به او دستور داد که به انبار و مدائن بیاید و ساکنان آنها را بکشد. او از جمله کسانی بود که معاویه به او سفارش کرد: «هرکس

را که دیدی با تو موافق نیست بکش و به هر روستایی که گذر کردی آن را ویران کن و اما

اموال را مصادره کن که مصادره اموال بسان کشتن است و دل را به درد می آورد.»

سفیان به «انبار» آمد. صد نفر از افراد مسلح امام علی علیه السلام در این شهر حضور داشتند. آنها سی تن از افراد را کشتند و آنچه از اموال که در انبار بود با خود بردند و به نزد

ص: 200

این رویداد برای امام علی علیه السلام سخت درآورد بود. بنابراین، آن حضرت در میان یارانش به ایراد سخن پرداخت و چنین گفت:

«به من خیر رسیده است که یکی از لشکریان او به خانه زنی مسلمان و زنی کافر ذمی وارد می شود و خلخال و دستبدها و گوشواره های او را می کند... شگفتا، شگفتا، به خدا سوگند، همبستگی آنان بر باطل و پراکنده شدن شما از پیرامون حق، قلب را می شکنند و اندوه را به سوی او سرازیر می کند. (2)»

«معاویه، ضحاک بن قیس را به همراه سه هزار جنگجو فرستاد و به او دستور داد که به بخش پایین واقصه (3) برود و به هر عربی که گذرش بیفتد که از پیروان علی علیه السلام

باشد، حمله کند. او گذرش به قبیله ثعلبیه افتاد و داراییهای آنان را چپاول کرد و هر

عربی را که دید به قتل رسانید. سپس نگاهش به عمرو بن عمیس بن مسعود افتاد و او را که برادر زاده عبدالله بن مسعود صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود به همراه گروهی از

یارانش در مسیر حج به شهادت رسانید. (4)»

«معاویه بُسر بن ارطاه را با سپاهی به سوی مدینه فرستاد. او در این شهر گروهی از یاران و هواداران امام علی علیه السلام را به شهادت رسانید و خانه هایی را ویران کرد. همچنین وی به مکه رفت و گروهی از افراد خاندان ابولهب را کشت. سپس به سر راه آمد و برخی از یاران امام علی علیه السلام را در آن به قتل رسانید. او به نجران آمد و عبدالله بن مدان حائری را کشت، در حالی که او در میان خاندان عباس از کسانی بود که شبها را با عبادت به صبح می رسانید. سپس به یمن آمد که عبدالله بن عباس در آن جا بود، لیکن در آن هنگام حضور نداشت.

برخی گفته اند: هنگامی که خبر آمدن بُسر به او رسید، گریخت. بُسر به دو فرزند خرد سال عبدالله برخورد و آنها را با دست خویش سر برید و سپس به نزد معاویه بازگشت.

گفته اند: زنی به بُسر گفت: هی، تو، مردان را کشتی، اما چرا این دو کودک را می کشی؟ به

ص: 201

1- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 5، ص 133 - مترجم.

2- نهج البلاغه، خ 27 - مترجم.

3- منزلی است در طریق مکه بعد از قرعاء به سوی مکه؛ فرهنگ فارسی معین - مترجم.

4- عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب... .

خدا سوگند که کشتن آنها را نه در جاهلیت روا می‌دانند و نه در اسلام. ای پسر ارطاه به خدا سوگند پادشاهی که کودک خرد سال و پیر مرد کهنسال را بکشد مروت را از بین ببرد و روابط خویشاوندان را قطع کند، هر آینه بد پادشاهی باشد. (1)

در برابر این شیوه زشت معاویه، علی بن ابی طالب علیه السلام از شیوه های ننگین که با سرشت انسانی او در تضاد بودند، جلوگیری می‌کرد و به اندازه یک تار مو، پا را از مرز این سرشت فراتر نمی‌نهاد، هر چند ضرورت‌های سختی کشمکش و جنگ آن را ایجاب می‌کرد.

شورش امام علی علیه السلام بر سرشت انسانی و عدالتخواهی اش - هر چند به اندازه چند لحظه و مدتی کوتاه - موجب می‌شد که او دشمنانش را شکست دهد. لیکن این کار را ناخوش می‌داشت، آن هم نه از باب ننگ داشتن و خودخواهی، بلکه به فرمان سرشت انسانی پیروزش.

به عنوان نمونه، امام علی علیه السلام می‌توانست در آغاز وقایع نبرد صفین آب را به روی سپاهیان معاویه ببندد ولی او چنین نکرد زیرا مکتب او کشتن انسانها را با لب تشنه روا نمی‌داند. چه، آب به همه انسانها تعلق دارد و همگی در آن شریکند، خواه در شرایط صلح باشند و خواه در شرایط جنگ. اگر او این کار را می‌کرد، از همان آغاز، توازن قوی به نفع او تغییر می‌کرد. همچنین، زمانی که زحرین قیس (2) آذوقه

شامیان را در همین جنگ قطع کرد [اگر علی علیه السلام آن را می‌پذیرفت، به نفع او تمام می‌شد.]

مشهور است که امام علی علیه السلام در هنگام پیکار، اصول شخصی اش را با اصول انسانی اش تطبیق می‌کرد. از باب نمونه، عمرو بن عاص بشدت از رویارویی با

ص: 202

- 
- 1- ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج 16، ص 266 - مترجم.
  - 2- زحرین قیس کوفی جعفری، یکی از یاران علی بن ابی طالب بود که وی را با گروهی به عنوان رابط بر مدائن گماشت. عامر شبعلی و حصین بن عبدالرحمن از او روایت کرده اند؛ تاریخ بغداد، ص 4405؛ پیکار صفین، ترجمه پرویز اتابکی، ص 30 - مترجم.

علی علیه السلام می ترسید. وقتی که معاویه او را مجبور کرد که با امام علیه السلام نبرد کند، وی بر اثر نخستین ضربه امام علی علیه السلام نقش بر زمین شد و برای این که از مرگ رهایی یابد، شرمگاهش را برهنه کرد. بدین سبب، امام علی علیه السلام از او روی گردانید و از کشتن وی صرف نظر کرد.

امام علی علیه السلام با بُسربن اُرطاه آن قاتل شرارت پیشه نیز به همین ترتیب برخورد کرد. امام برق آسا به بُسر حمله کرد و او را بر زمین افکند و او تنها از طریق برهنه کردن

شرمگاهش از مرگ رهایی پیدا کرد. حارث بن نصر سهمی درباره این ننگ و بُزدلی و رهایی از مرگ از طریق زبونی می گوید:

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ فَارِسٌ تَنْدِبُونَهُ

لَهُ عَوْرَةٌ وَسَطَ الْعَجَاجِ بِادِيَه

آیا هر روز جنگجویی هست که شما برایش سوگواری کنید و او شرمگاه خویش را در میان گرد و غبار برهنه سازد.

يَكْفُ لَهَا عَنْهُ عَلِيٌّ سِنَانَهُ

وَ يَضْحَكُ مِنْهَا فِي الْخَلَاءِ مُعَاوِيَهُ

تا علی علیه السلام نیزه اش را بر او فرود نیاورد و معاویه هم در خلوتگاه ریشخندش کند.

بَدَتْ أَمْسٍ مِنْ عَمْرٍو فَقَنَّعَ رَأْسَهُ

وَ عَوْرَةُ بُسْرِ مِثْلَهَا حَذَّ وَ حَاذِيَه

دیروز شرمگاه عمرو بر ملا شد و او سرش را پوشانید و شرمگاه بُسر نیز عینا همانند آن است.

بر اثر جنگ این احتمال وجود داشت که این اخلاق و سرشت علی علیه السلام به سمتی تمایل پیدا کند که به سود او باشد. چه، به هلاکت رسیدن عمروبن عاص و بُسربن اُرطاه موجب تحول بزرگ در مسیر جنگ می شد، زیرا این دو - بویژه عمروبن عاص - در اردوگاه معاویه نقش فرماندهی و بسیار مهمی را بر عهده داشتند.

### قرائت چهره عمروبن عاص

علی بن ابی طالب علیه السلام در سخنی که در آن از عمروبن عاص یاد کرد، از سرشت

افراد مخالف خودش و نقطه مشترکی که این افراد را گرد هم آورده، پرده برداشته است. این افراد کسانی هستند که در آنها، اهداف سیاسی و نداشتن اخلاق و دین با یکدیگر یگانگی دارند. به عنوان نمونه، معروف است که معاویه، تنها از این طریق موفق شد عمرو بن عاص را به صف طرفدارانش بیاورد که به وی وعده استانداری مصر را داد و استانداری مصر یکی از بزرگترین آرزوهای عمرو بن عاص بود.

برحسب ادعاهای معاویه که به خونخواهی عثمان برخاسته بود، می بایست عمرو بن عاص دشمن معاویه باشد زیرا عمرو با عثمان بن عفان دشمنی ورزید و پس از آن که عثمان وی را از استانداری مصر برکنار کرد، در شورانیدن مردم بر ضد او نقش فعال داشت.

«فرزند عاص در آن روزگار، برده انگیزه های پلیدی بود که سراسر دل و جان او را پر کرده بود، زیرا او بدون داشتن هدف شرافتمندانه ای با عثمان مبارزه کرد و مردم را بر ضد او

شورانید و بعد هم بدون هیچ احساس و عاطفه انسانی، به خونخواهی او برخاست و خود را همچون کسی وانمود کرد که برای گرفتن انتقام خون او به جهاد پرداخته است. او در آغاز بر اثر بردگی و شیفتگی داراییهای دنیا، مردم را به شورش علیه خلیفه فراخواند و سرانجام [که تیرش به هدف خورد] باز هم به همین دلیل، مردم را به سوگواری واداشت و اشکها را روان ساخت تا مانند شخصی وفادار و طرفدار، خون قربانی را مطالبه کند.

این مردک تا آن جا شرافت انسانی را تابع غرض شخصی ساخت که هیچ شرافت و انسانیتی در وجودش یافت نمی شد و در دلش هیچ احساس و عاطفه کریمانه ای نبود که حتی یک رگ او را به تپش در آورد. او تنها برای تقویت حس نفع پرستی مبارزه می کرد، زیرا این حس برای او بسی مقدس تر از اخلاق نیکو و دل با صفا و بی آلایش بود. او صورت دیگری از سگه اربابش معاویه بود و گویی یکی از آنها اصل و دیگری سایه آن است. آنها تنها به دنبال چیزی می رفتند که سود مورد نظرشان را تأمین کند و در زندگی عمومی خود هرگز به معیارهای شرافتمندانه اخلاقی پای بند نبودند زیرا می دانستند که این معیارها برای سنجش ماده سود بخش نیست و به زیانشان پایان می یابد. (1)»

ص: 204

هنگامی که عمرو بن عاص [پس از برکنار شدن از مصر] به مدینه آمد و شایعه پراکنیهایش بر ضد عثمان افزایش یافت، عثمان او را فراخواند و به وی گفت: ای پسر نابغه، چه زود پیراهنت به شپش نشست! از پیمانت به عمل، بیش از یکسال نگذشته است. آیا بر من خرده می گیری؟ پیش رویم از من ستایش می کنی و پشت سرم به من ناسزا می گویی؟

عمرو بن عاص: بسیاری از چیزهایی که مردم می گویند و به فرماندارانشان نسبت می دهند، بر خلاف واقع است. پس ای امیر مؤمنان، درباره ملت خودت از خدا پروا کن.

عثمان: به خدا سوگند، با تمام عیبها و گفته های فراوانی که درباره ات هست، تو را مصدر کاری قرار دادم!

عمرو: من کارگزار پسر خطاب بودم و او در حالی مرا ترک گفت که از من خشنود بود.

عثمان: به خدا سوگند، اگر می خواستم به همان رویه عمر مؤاخذه ات کنم، هر آینه به راه راست در می آمدی. لیکن من نسبت به تو نرمش نشان می دهم و تو هم گستاخی می کنی! به خدا سوگند که من در دوران جاهلیت و پیش از آن که به این قدرت دست یابم، از لحاظ قوم و قبیله نیرومندتر از تو بودم.

عمرو: این سخنان را کنار بگذار. سپاس از آن خداوندی است که ما را به وسیله محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و هدایتمان کرد. تو هم عاص بن وائل را دیده بودی و هم پدرت عفان را. به خدا سوگند که عاص بزرگوارتر از پدرت بود!

به رغم این که عمرو گاهی با عذر خواهی خود را کوچک می کند و گاهی به پیروزی خود بر اتهاماتی که خلیفه بدو وارد ساخته است توجه دارد، باز هم از هدف خویش دست بر نمی دارد و کینه اش او را برمی انگیزد که از اقدام عثمان در عزل او از مقامش چشم پوشی نکند. او کوشید تا برای گرفتن انتقام خود، جانها را از

احساس شورش سرشار سازد و بذرهای خشم را نسبت به عثمان در دلها پراکند. هیچ کدام از افرادی که در مدینه بودند، حتی پسر ابوطالب و زبیر و طلحه از این تحریک در امان نماند. آنگاه آهنگ آن کرد که در موسم حج به میان مردمی برود که از هر سو و ناحیه بدان سرزمین می شتابند و دم زهرآگیش را در آنان بدمد و راه را بر

آنان گرفته، از خطاهای عثمان آگاهشان سازد. «شاید بهترین پرده ای که تلاشهای خصمانه او را برای ما به تصویر می کشد، گفته خود او پس از کشته شدن عثمان باشد: «اگر من به هنگام هلاک ساختش می بودم، همان چیزی را بر سر او می آوردم که چوپان در بالای کوه بر سر گوسفندانش می آورد.»

«عمر و با چنین دل کینه توز به اقدام نشست و با خلیفه به جنگ برخاست. همه این کارها برای انتقام پست فرمانداری فسطاط بود و به خاطر همین مقام، پس از کشته شدن عثمان، به خونخواهی او برخاست، تا مردم به او به صورت یک فرد عدالتخواه نگاه کنند.»<sup>(1)</sup>

عمر و بن عاص پس از کشته شدن عثمان، به نقش پلید و بزرگش ادامه داد، اما این بار از جایگاه بالاتر؛ و این بدان سبب بود که وی با فرمانروای شام، معاویه بن ابی

سفیان که برای به دست گرفتن ریاست دولت اسلامی و تبدیل آن به دولت اموی برنامه ریزی می کرد، همدست شد.

قرائت چهره عمر و بن عاص، از ویژگیهای کسانی که با علی می جنگیدند، پرده بر می دارد و نیز تفاوت بزرگی را بر ملا می سازد که میان دو شیوه وجود داشت و از مرز رهبران فراتر می رفت، هر چند این رهبران به طور کلی و یا جزئی این تفاوت را نمایندگی می کردند.

عمر و بن عاص، پس از آن که در میدان نبرد به وسیله امام علی علیه السلام نقش بر زمین

ص: 206

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 3، ص 121 - مترجم.



شد، شرمگاهش را برهنه کرد و این، همان شیوه ذلت آور او بود که سرشت فکری و روانی اش را به طور کامل نشان می داد.

تردیدی نیست که این سرشت عمرو بن عاص، از مرزهای فردی و رابطه همبستگی میان او و معاویه بن ابی سفیان فراتر می رود و به محدوده گسترده ای می رسد که مسؤولان حکومت یعنی معاویه و عمرو آن را نمایندگی می کنند.

فرمانداری مصر، هدیه ای است که از سوی معاویه به عمرو بن عاص پیش کش می شود و بهایی است که در برابر نیرنگهای سیاسی او پرداخت می گردد. به سخنی روشنتر: سرنوشت مصر به سرشتی ارتباط دارد که پسر عاص بدان شناخته شده است: سرشت قربانی کردن اصول اخلاقی و دینی به پای منافع شخصی. از این رو، فرمانداری مصر و آن پست مهم سیاسی و اقتصادی، بزودی طعمه فردی خواهد شد که از برهنه ساختن شرمگاهش برای رهایی جانش از ضربه امام علی علیه السلام هیچ ابایی ندارد.

مسئله قابل توجه در این جا آن است که برهنه ساختن شرمگاه، نه تنها عمرو را از دلاوری بایسته در جنگ دور می کند بلکه او را از ارزشهای اخلاقی نیز تهی می سازد و کسی نمی داند که او پس این همه رسوایی و شرمندگی به پسرش و سپاهیان که در اردو بودند، چه چیزی گفته باشد؟

برای پسر عاص سزاوار بود که پس از این اعمال ننگین، خودش را از انظار پنهان می ساخت و این، ساده ترین کاری بود که او می توانست انجام دهد: کاری که هر انسان معمولی چنانچه در موقعیت او قرار گیرد انجام می دهد. لیکن شگفتا که با این عمل ننگین و شرم آور، رتبه او بالا می رود و مقام فرمانداری مصر به او اهدا می شود!

چه بسا برخی دیگر از فرماندهان سپاه معاویه نظیر بسربین اُرطاه همین کار را انجام دادند، لیکن مردم این کار او را هم باعث شرمندگی او دانستند و هم باعث

شرمندگی خود! یا این که چنان زبونی ها و خواری های بزرگتر بر دل‌های بیشترین آن مردم چیره گشته بود که حتی رسوایی و زبونی از این دست را چندان مهم نمی دانستند!

آری، شرایط عمومی در آن روزگار، به گونه ای بود که بسیاری از اندیشه ها، عادت‌ها و ارزش‌ها دگرگون شده بود. بنابراین، واژه شجاعت تعریفی پیدا کرده بود که تعریف حقیقی اش نبود. معانی بسیاری از فضایل تغییر یافته و چه بسا به ضد آن تبدیل شده بود. چه، همزمان با دگرگونی شرایط و اوضاع عمومی جوامع، معانی و مفاهیم فضیلتها نیز دگرگون می شود.

امام علی علیه السلام با سخنان گهربارش، ماهیت عمروبن عاص و نیز ماهیت سپاهیان و زمان او را افشا می کند:

«شگفتا از عمروعاص پسر نابغه! میان مردم شام گفت که من اهل شوخی و خوشگذرانی بوده و عمر بیهوده می گذرانم! او سخنی بناحق گفت و گناه در میان شامیان انتشار داد. مردم، آگاه باشید! بدترین گفتار دروغ است. عمروعاص سخن می گوید و دروغ می بندد. وعده می دهد و خلاف آن عمل می کند. در خواست می کند و پای می فشارد. اما اگر چیزی از او بخواهند بخل می ورزد. به پیمان خیانت می کند و پیوند خویشاوندی را قطع می نماید. پیش از آغازنبرد در هیاهو و امر و نهی بی مانند است تا آن جا که دست‌ها به سوی قبضه شمشیرها نرود، اما در آغاز نبرد و برهنه شدن شمشیرها، بزرگترین نیرنگ او این است که شرمگاه خویش آشکار کند و بگریزد. آگاه باشید! به خدا سوگند که یاد مرگ مرا از شوخی و کارهای بیهوده باز می دارد ولی عمروعاص را فراموشی آخرت از سخن حق باز داشته است. با معاویه بیعت نکرد مگر بدان شرط که بدو پاداش دهد و در برابر رها کردن دین خویش، رشوه ای به او تسلیم کند.»<sup>(1)</sup>

امام علی علیه السلام در نامه ای به عمروبن عاص چنین می نویسد:

«تو دینت را پیرو دنیای کسی قرار دادی که گمراهی اش آشکار و گستاخ و بی شرم است. شرکت در جلسه او شخص با شرافت را بدنام می کند و آمیزش با او، انسان

ص: 208

بردبار را نگران می سازد. تواز اثر او پیروی کردی و در صدد به دست آوردن برتری او برآمدی، چونان که سگ از پی شیر می رود و به پنجه او پناه می برد و چشم می کشد تا او فزونی شکارش را به سمت او پرتاب کند. بنابراین، دنیا و آخرت را از دست دادی و اگر از حق پیروی می کردی، به خواسته ات دست می یافتی(1)»

### همدمی علی علیه السلام با مرگ و دلاوری او

دلاوری یعنی ترسیدن از مرگ در راه پیاده کردن اصول اعتقادی و مبارزه با دشمن. اردوگاه مؤمنان، مالا مال از فدائیان است که عاشق و شیدای شهادتند، در حالی که اردوگاه آزمندان و منفعت جویان را بزدلانی پرکرده اند که از فداکاری و جانبازی سخت بیمناکند.

اندیشه مرگ در نظرگاه امام علی علیه السلام و در زندگی عملی او، به صورت محوری در آمد که حقایق بنیادین از آن بر می خاست. چه، اولاً مرگ یک حقیقت حتمی است [که هیچ کس راه گریز از آن ندارد] و از دیدگاه اسلامی، مرگ به معنای انتقال یافتن از زندگی کوتاه مدّت (دنیا) به زندگی جاودانه است. با توجه به این دیدگاه، مرگ پایان زندگی شخص نیست بلکه آغاز زندگی دیگر اوست. بدین سبب دین اسلام تأکید می کند که عمل شایسته در دنیا برای رستگاری در آخرت یک ضرورت قطعی به شمار می رود و همین قانون، محور اندیشه امام علی علیه السلام در فراخوانی دیگران به حق و عدالت و در دفاع از این دو، با دلاوری تا مرز شهادت است.

این قانون به خداوندی مربوط می شود که اعمال انسان را در دنیا بر می شمارد و بر طبق عدالت، در آن جهان از او حساب می کشد. اندیشه امام علی علیه السلام پیرامون همین محور دور می زند. او در سخنانش چنین می گوید:

«آگاه باشید! دنیا خانه ای است که کسی در آن ایمنی ندارد جز آن که به گردآوری توشه آخرت پردازد و از کارهای دنیوی کسی رهایی نمی یابد. مردم به وسیله دنیا

ص: 209

آزمایش می شوند. پس هر چیزی از دنیا را برای دنیا به دست آوردند از کفشان بیرون می رود و بر آن محاسبه خواهند شد و آنچه را در دنیا برای آخرت کردند، به آن خواهند رسید و با آن خواهند ماند. دنیا در نظر خردمندان چونان سایه ای است که هنوز گسترش نیافته، کوتاه می گردد و هنوز فزونی نیافته، کاهش می یابد. (1)

امام علیه السلام در سخنرانی دیگری، رابطه اجلها را با عملها چنین تعریف می کند:

«ای بندگان خدا، از خدا بپرهیزید و با اعمال نیک به استقبال اجل بروید و با چیزهای فانی شدنی دنیا، آنچه را که جاویدان می ماند خریداری کنید. از دنیا کوچ کنید که برای کوچ دادنتان تلاش می کنند. آماده مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است. چون مردمی باشید که بر آنها بانگ زدند، و آنان بیدار شدند و دانستند که دنیا خانه جاویدان نیست و آن را با آخرت مبادله کردند.

خدای سبحان شما را بیهوده نیافرید و به حال خود رها نکرد. میان شما تا بهشت یا دوزخ، فاصله اندکی جز رسیدن مرگ نیست. زندگی کوتاهی که گذشتن لحظه ها از آن می کاهد و مرگ آن را نابود می کند، سزاوار است که کوتاه مدّت باشد. زندگی که شب و روز آن را به پیش میراند، بزودی پایان خواهد یافت. مسافری که خوشبختی یا بدبختی به همراه می برد، باید بهترین توشه را با خود بردارد. از این خانه دنیا زاد و توشه بردارید که فردای رستاخیز نگهبانتان باشد. مرگ حق است و از دیدگاه مؤمنان فرمان حقی است که آنان را در ایمان و انجام دادن کارهای شایسته، نیرومند و استوار می سازد و وادارشان می کند که در کار کوچک و یا بزرگ، خویشتن را مورد حسابرسی قرار دهند. (2)

در این صورت، نخستین باب این است که مرگ باید پیمان انسان مؤمن با خدایش را حکایت کند، زیرا خداوند می فرماید: «از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده اند. (3)»

در این جا، شهادت با رساترین بیان اسلامی اش تجلی می یابد، زیرا درستی راه و

ص: 210

1- - نهج البلاغه، خ 63 - مترجم.

2- - همان، خ 64 - مترجم.

3- - مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ ... ، احزاب 33/23 - مترجم.

نیکی پایانه شخص به معنای گزینش راه حق است که جز آن راه درستی وجود ندارد. آیه زیر بر علی بن ابی طالب علیه السلام و راستگویان تطبیق می شود:

«خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد. در راه خدا جنگ می کنند، چه بکشند و یا کشته شوند...» (1)

علی علیه السلام در تمامی نبردهایی که میان اسلام و شرک در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رخ داد مصداق این آیه است و این موضوع چونان نور خورشید روشن است. امام علیه السلام از این که در نبرد احد شهادت نصیب او نشد اشک می ریخت! به دیگر سخن دلاوری در وجود انسانی که به حق، به زندگی دیگر و بهشت ایمان دارد ریشه دوانیده است، همان بهشتی که برای برگزیدگان، پاکان، پرهیزکاران و کسانی آفریده شده است که کارهای نیک انجام می دهند.

او در تمامی مراحل زندگی اش، حیاتش را بر کف دست خویش نهاده بود زیرا می دانست که اجل او در جنگ و یا در صلح به جلو و یا عقب نمی افتد، بلکه اجل نگهبان اوست. چنان که در یکی از سخنرانیهایش می گوید:

«خداوند برای من پوششی استوار قرار داد که مرا حفظ کند و هرگاه عمرم بسر آید، این پوشش از من دور می شود و مرا تسلیم مرگ می کند و در این روز، نه تیر خطا می رود و نه زخم بهبود می یابد.» (2)

علی علیه السلام که از مرگ، همان برداشت اسلام را داشت و آن را شهادت می دانست، در میدانهای نبرد با مرگ انس می گرفت و بدین ترتیب به صورت یک الگو و سند برای دیگران در این میدان در آمد. او عملاً با مرگ همدم شد و حتی همدمی او با مرگ از همدمی کودک به پستان مادرش بیشتر بود و این چیزی است که سخنان راستین و بحق او که از ژرفای دلش بیرون می آید از آن پرده بر می دارد:

«ای مردم، امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات در هم بشکنید و از راه اختلاف و

ص: 211

---

1- - إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ، توبه 9/9 - مترجم.

2- - نهج البلاغه، خ 62 - مترجم.

پراکنندگی بپرهیزید و تاجهای فخر و برتری جویی را بر زمین نهدید. رستگار شد آن کس که با یاران به پا خاست یا کناره گیری نمود و مردم را آسوده گذاشت. این گونه زمامداری چون آبی بد مزه و لقمه ای گلوگیر است و آن کس که میوه را کال و نارس بچیند، مانند کشاورزی است که در زمین دیگری بکارد.

در شرایطی قرار دارم که اگر سخن بگویم، می گویند بر حکومت حریص است و اگر خاموش باشم، می گویند: از مرگ ترسید. هرگز! من و ترس از مرگ؟! پس از آن جنگها و حوادث ناگوار؟ سوگند به خدا، انس و همدمی فرزندی طالبی به مرگ در راه خدا از همدمی کودک به پستان مادر بیشتر است! این که سکوت گزیدم، از علوم و حوادث پنهانی آگاهی دارم که اگر بازگویم، آشفته می گردید، چون لرزیدن ریسمان در چاههای عمیق. (1)

آری، وقتی علی علیه السلام به جهاد در راه خدا و سعادت اخروی فرا می خواند، این فراخوانی او از جهاد بر ضد ظلم و ستم جدا نیست. چه، این دو جهاد: جهاد در راه خدا و حق و جهاد در راه دست یافتن به زندگی شرافتمندانه، یک جهاد به شمار می رود که یکی جدا از دیگری نیست. اگر علی علیه السلام دیگران را به یاد مرگ

می انداخت، تنها بدین سبب بود که می خواست در حالی با افراد بزدل و ناتوان رو به رو شود که آنان را به یاد مرگ بیندازد و به ایشان بگوید که هر چند آنها می پندارند

که از چنگال مرگ می گریزند، اما مرگ بزودی گریبان آنها را خواهد گرفت. بنابراین، یادآوری مرگ، در حقیقت، نوعی فراخوانی به جهاد و مقاومت در برابر ستم است.

علی علیه السلام در پرتو دیدگاه انقلابی و شیوه مبارزه و مقاومتش، مرگ را معنا و تعریف می کند: مرگ آن است که انسان در زندگی اش مغلوب بسر برد و این، همان مرگ روان و خواری بزرگ است.

در همین حال، مردگان می توانند به زندگی افتخارآمیز دست یابند و آن، زمانی است که آنان در حالی که بر دشمنان ستمکار خود پیروز می شوند، بمیرند. بر این اساس، زندگی که با خواری و زبونی توأم باشد مرگ است و این، اندیشه فدائیان،

ص: 212

جانبازان و پیکارگران راه آزادی در طول تاریخ است و این، همان اندیشه بلند علی بن ابی طالب علیه السلام است که در نبرد صفین و در هنگامی که سپاه معاویه آب را به روی یاران او بستند، در سخنرانی اش چنین فرمود:

«شامیان با بستن آب، شما را به پیکار فرا خواندند. اکنون بر سر دو راهی قرار دارید: یا به ذلت و خواری بر جای خود بنشینید و یا شمشیرها را از خون آنها سیراب سازید، تا از آب سیراب شوید. چه، مرگ در زندگی توأم با شکست و زندگی جاویدان در مرگ پیروزمندانه شماس! آگاه باشید! معاویه گروهی از گمراهان را آورده و حقیقت را از آنان می پوشاند، تا کورکورانه گلوهاشان را آماج تیر و شمشیر کنند.»<sup>(1)</sup>

ص: 213

---

1-- نهج البلاغه، خ 51 - مترجم.









سخن گفتن درباره سیاست نظامی علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خلافت او، کاری است بس دشوار و پیچیده و دلیل آن هم این است که سیاست نظامی امیر مؤمنان علیه السلام به عنوان خلیفه و یا هر رهبر حکومتی، سیاست اثبات‌نگری و کاربردی است که ترجمان یک نگرش دنیوی و سیاسی می باشد و این سیاست بر پایه نگهداری حکومت و توجیه و توسعه آن و نیز جلوگیری از خطرهای دشمنان آن استوار است. این سیاست، دقیقاً - همانند سیاست پراگماتیستی - با واقعیت بسان موضوعی برخورد می کند که طرحهای تئوری خود را در طی عملیات پی در پی بر روی این موضوع به اجرا در می آورد و هدفش از این عملیات آن است که فعالیتهای نظامی به طور موفقیت آمیز انجام شود.

از جمله الفبای سیاست نظامی، آن است که طرح تئوری نظامی در مرحله اجرا باید به گونه ای پیاده شود که تنها در جهت هدف باشد. زمانی که رهبران نمونه نظامی نظیر اسکندر مقدونی، ژولیوس قيصر و ناپلئون بناپارت را مورد بررسی قرار می دهیم، در شیوه آنها تنها این موضوع را می بینیم که زندگی آنان با وظایف و مأموریت‌های نظامی و فتوحات پی در پی در هم آمیخته است.

در عرف این رهبران نظامی، جنگ جنگ است و تنها راه برای به دست آوردن پیروزیها و افتخارات تاریخی. به رغم این که - از نقطه نظر عمومی - جنگ وسیله ای است برای رسیدن به اهداف بزرگ، لیکن در دیدگاه این رهبران نظامی کار آزموده به هدف نهایی آنها تبدیل می شود. چه، اینان آن چنان با جنگ انسجام پیدا می کنند که گویی جنگ هدفی است که آنها نمی توانند از آن دست بردارند.

این سخن که «اگر آن پیروزیها بدون جنگ برای آن رهبران بزرگ نظامی میسر می شد، آنها آرزوی این پیروزیها را نمی کردند» سخنی به گزاف نیست. چرا که

جنگ، به تخصص، باور، هنر، مهارت آنها و تنها وسیله توجیه آنها در زندگی تبدیل شده است. البته، به استثنای وضعیتهای ویژه این رهبران و به استثنای کارهای فرماندهان نظامی که شهرت تاریخی ندارند.

گاهی به سبب وجود یک هدف سیاسی، جنگ آغاز می شود، لیکن با گذشت زمان و با فرورفتن در شیوه ها و فضاهاى جنگ، این انگیزه پدید می آید که از طریق جنگ می توان به هدف سیاسی دست یافت و در این هنگام است که جنگ به صورت تنها گزینه در می آید و تصویر رهبرانی نظامی چون اسکندر مقدونی، ژولیوس قيصر، ناپلئون بناپارت و دیگران را به همین ترتیب می توان ترسیم کرد.

این که ما از این رهبران نظامی نام بردیم و نه از هلاکو و چنگیزخان، بدان سبب است که آنان در تاریخ پر آوازه تر و نسبت به تاریخ آگاه ترند.

زیرا این رهبران نظامی از قدرت، هدف، طرح و فعالیت برخوردارند و به همین سبب سرزمینی را نمی توان پیدا کرد که اصول بنیادین آنان برای ادامه نبرد در آن تطبیق نشود و در پیش گرفتن سیاستهای نظامی در خور توانایی هر کدام از آنان امکانپذیر نباشد.

اما تفاوت اساسی علی بن ابی طالب علیه السلام که نمونه عالی از یک فرمانده نظامی جنگجو و فدایی بود، با دیگر فرماندهان این است: به رغم این که پیکار برای امام علیه السلام به عنوان جنگجویی بزرگ و بی نظیر، به صورت یک حرفه در آمده بود، لیکن او پیکار را به خاطر پیکار دوست نمی داشت. علی علیه السلام از لحاظ تواناییهای

پیکار، هیچ گونه کم و کاست نداشت، زیرا از توانایی فوق العاده ای برای پیکار برخوردار بود. همچنین انگیزه نبرد که به سرنوشت اسلام اختصاص داشت در وی نیرومند بود. بنابراین، او چه چیزی را کم داشت، تا یک فرمانده نظامی همسنگ اسکندر مقدونی باشد. البته، با تفاوت بزرگی که در میان آنها وجود دراد؟

پاسخ این پرسش را می توان چنین گفت: علی علیه السلام یک مرد الهی و انسانی بود. اما

الهی بود به این دلیل که وی به جهان دیگر، روح، جهان ملکوت و عدالت، وابسته و معتقد بود. انسانی بود، زیرا وی به کره خاکی و جهان انسانیت وابسته بود و باید به خاطر اجرای حق و پیاده کردن عدالت در زندگی که پر از ستمگری و استبداد و ظلم و دزدی است مبارزه می کرد و به همین دلیل، در هر رویداد جنگی درباره تمامی جوانب آن می اندیشید که هم با بعد الهی و هم با بعد انسانی او سازگار باشد. او با اجتهاد سیاسی و یا دینی اش درباره دشمن مسلمانش می اندیشید و تمامی حسابها را انجام می داد، تا نسبت به او عنایتی کند و ستمی صورت نگیرد و نیز تا جایی که امکان دارد، درگیری را از میان بردارد و به دشمن فرصت ترک مخاصمه بدهد.

تصمیم امام علی علیه السلام بر عملی ساختن شیوه عادلانه اش در دوری کردن از جنگ و بنیان نهادن پایگاه عدالت و کمک به شخص خطاکار تا از خطایش کناره گیری کند و نیز فضیلت‌های او در تحمل رنج به خاطر دشمنانش و در بخشش و گذشت از آنها و دیگر ویژگی‌های برجسته او، پرداختن به سیاست نظامی او را به صورت مستقل برای ما دشوار می سازد. چه، او این سیاست را نمی خواست و یا نمی خواست که این سیاست را به یک دیدگاه نظامی صرف تبدیل کند، بلکه عوامل و شرایط جدید، آن چنان بر او فشار آورد که وی را واداشت تا بگوید: جنگ برای تأویل قرآن همانند جنگ برای تنزیل و فرود آمدن آن است. و نیز بگوید: پیکار با فریب خوردگان همچون پیکار با کفار قریش است. امام علیه السلام فرمود:

«قریش با من چه می گویند؟ به خدا سوگند که در زمان کفرشان با آنها جنگیدم و اکنون نیز که کجروی می کنند با آنها می جنگم. من آنم که دیروز با آنان همراه بودم، همچنان که امروز نیز با آنان همراهم!»<sup>(1)</sup>

عوامل پیکار بسیار روشن، پایدار و قطعی بود، لیکن با این وجود، امام علیه السلام هم با

خود و هم با دیگران سخت عادلانه رفتار می کرد. از این رو لحظه به لحظه قرآن را به

ص: 219

خاطر می آورد تا موضعش را استوار، خطایش را شناسایی، جهت‌ها را نشانه‌گذاری و تیرها را با دقت پرتاب کند زیرا عدالتی که از لحاظ فکری و رفتاری از او انسانی خارق العاده ساخته بود، وی را به چیزی هدایت می کرد که خواسته الهی است نه به چیزی که خواسته بشری می باشد.

بنابراین در برداشت الهی از قضایا، گاهی دست برداشتن از سود نبرد و یا یک مسأله سیاسی به منظور ارایه الگوی عالی تاریخی مهم تر و ارزشمندتر [از سود نبرد و یا مسأله سیاسی] است.

چه، انسان، هیچگاه نیازمند جنگ نیست بلکه نیازمند الگو و الگوهای عالی است. از این رو، نام رهبران نظامی تاریخی همچون طیوف و... صرفاً به خاطر نیازهای پژوهشی برده می شود، لیکن امام علی علیه السلام همواره سبیل عالی تمامی فضایل بلند بشری است که بشریت به خاطر تحقق یافتن این فضایل مبارزه می کند.

ما پیشتر دیدیم که چگونه امام علی علیه السلام از کشتن عمرو بن عاص صرف نظر کرد، در حالی که وی از اعضای ستاد فرماندهی سپاه معاویه بود و امام علیه السلام او را بر زمین افکنده بود. نیز دیدیم که چگونه آن حضرت، سپاهیان معاویه را از رود آب کنار زد و سپس به ایشان اجازه داد که از آب استفاده کنند! و نمونه های بی نظیری از این قبیل که نباید آنها را سیاست نظامی و شیوه جنگی بنامیم، بلکه الگوهای عالی اخلاقی و انسانی هستند که باید سرمشق همگان قرار گیرند.

آری، سیره علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگها، خود باعث می شود که ما از سیاست نظامی او پیروی نکنیم، زیرا پیروی از سیاست او، ما را می دارد که از اخلاق نمونه، اندیشه بزرگ و عدالت بی نظیر او پیروی کنیم، عدالتی که تمامی نامگذاریها و تعریفهای دیگر از قبیل سیاست نظامی، دیپلماسی، تاکتیک و امثال آن را واپس می زند [و این، برای ما بسیار دشوار است].

علی علیه السلام با عدالت و زهد پرورش یافت و در این دور رشد کرد و نهال آنها را در

وجودش کاشت و آنها جزو وجود او شد. بنابراین، او هیچگاه به دنبال پیروزیهای سیاسی و نظامی زودگذری که با عدالت و زهد رابطه ای نداشته باشد نمی رفت و این یک مدخل ضروری است که در هنگام سخن گفتن درباره سیاست نظامی علی علیه السلام باید آورده شود.

در این جا یک نقطه اصلی به چشم می خورد که خود را بر سیاست نظامی علی علیه السلام تحمیل می کند و این نقطه، همان سرشت جنگ و جوانب آن است.

جنگ جمل، جنگ نهروان و جنگ صفین که جنگهای اصلی و بزرگ در زمان این خلیفه اند، به طور کلی جنگهای داخلی اسلامی بوده اند، زیرا در ظاهر، جنگ اسلام بر ضد اسلام است. بنابراین، تمامی عملکردهای امام علی علیه السلام در این جنگها بیش از آن که اقدامات نظامی به معنای متعارف آن باشد، اقداماتی است اعتقادی، اخلاقی و اسلامی. برخی از این اقدامات عبارتند از:

1- آغاز نکردن جنگ تا این که حجت دویار بر دشمن تمام شود: نخست: از طریق اعلان جنگ توسط دشمن (جنگ ناکشین و جنگ قاسطین) دوم: آغاز جنگ به وسیله خود دشمن.

2- جستجوی تمامی راههای ممکن به منظور جذب برخی از افراد دشمن به صلح.

3- پرهیز کردن از به دست آوردن پیروزی، با بهره گیری از ابزار نادرست. به عنوان مثال، به رغم این که معاویه نخستین کسی است که آب را به روی سربازان امام علی علیه السلام می بندد، اما امام علیه السلام با بستن آب به روی سپاه معاویه موافقت نمی کند.

4- داراییها و زنان دشمن را پس از پیروزی، مباح اعلان نمی کند و تنها به غنایم موجود در میدان جنگ بسنده می کند.

5- امام علی علیه السلام، زخمی، اسیر یا کسی را که از میدان نبرد می گریخت و کسی را که شرمگاهش را برهنه می کرد نمی کشت و به زنان بی احترامی نمی کرد، حتی اگر

آنان به او دشنام هم می دادند. این دستورات و سیاستهای جنگی امام علیه السلام از برخی سخنرانیه‌ها و نوشته‌های او بروشنی به دست می آید. به عنوان نمونه، در سفارش او به جاریه بن قداحه سعدی که او را برای رویارویی با بسربن اُرطاه که یکی از فرماندهان سپاه معاویه بود و پس از یورش به قبیله هَمَدان، زنان و کودکان را به قتل رسانیده بود، اعزام کرد، چنین آمده است:

«جز با کسانی که با تو پیکار می کنند، پیکار مکن، زخمیها را مکش، حیوانی را به بیگاری مگیر، هر چند این کار مستلزم آن باشد که تو و همراهانت پیاده بروید! آبهای آشامیدنی مالکان آب را برای خود مصادره مکن و تنها فزونی آن را با طیب خاطرشان بنوش و به هیچ مرد و زن مسلمانی دشنام مده و به هیچ مرد و زن کافر ذمی ستم مکن. خونها را در راه حق بریز و در راه حق از ریختن آن خودداری کن.»

پیداست که سیاست علی علیه السلام کاملاً بر خلاف سیاست دشمن است، سیاست دشمنی که در کشتارگاههای بسربن اُرطاه و امثال او تجسم یافته است. سیاست امام علیه السلام در جنگ صفین، نمونه والایی از باورهای اسلامی و استوار اوست و همین سیاست به طور کلی جوهره سیاست او در جنگهای مشابه یعنی در جنگهای اسلامی - اسلامی بوده است. هنگامی که یاران علی علیه السلام در جنگ صفین از او پرسیدند که چرا به آنان اجازه پیکار نمی دهد و جنگ را به تأخیر می اندازد؟ امام علیه السلام فرمود:

«به خدا سوگند که من یک روز جنگ را به تأخیر نینداختم، مگر این که می خواهم شاید گروهی از آنان رهیابند و به ما بپیوندند و با دیدگان کم نور خویش روشنی راه مرا بنگرند و این درنگ به نظر من دوست داشتی تر از کشتن آنها در حال گمراهی است؛ اگر چه به گناهانشان باز می گردند(1).»

همچنین گفت:

«بار خدایا... اگر ما را یاری کردی که بر دشمنان پیروز گردیم، ستمکاری را از ما دور کن و با حق و رستگاری پا برجایمان گردان و اگر دشمنان ما را یاری کردی که

ص: 222



بر ما پیروز گردند، شهادت را روزی ما کن و ما را از تباهی نگهدار(1)».

پافشاری امام علیه السلام بر آغاز نکردن نبرد، بدین سبب بود که او می خواست، دشمن نبرد را آغاز کند و بدین وسیله، به دشمن فرصت داده باشد که از جنگ دست بردارد و به همین دلیل، پیش از برخورد دو سپاه در صفین، چنین فرمود:

«شما جنگ را با آنان آغاز مکنید، تا این که آنان دست به حمله بزنند، زیرا شما - بحمدالله - حجت دارید و جنگ نکردن شما با آنان تا زمانی که آنان جنگ را آغاز کنند، خود حجت دیگری برای شما نسبت به ایشان است. آنگاه اگر به اجازه خداوند شکست بر دشمن افتاد، فراریان را مکشید و در ماندگان را زحمی نکنید و زخمیان را از پا در نیاورید و زنان را با آزار دادن تهییج نکنید، اگر چه به شرف و بزرگواری شما دشنام دهند و به فرماندهانتان ناسزا گویند.(2)»

از این مقررات عالی روشن می گردد که انگیزه انسانی - اسلامی [در نزد امام علی علیه السلام] به مراتب از انگیزه کاربردی نظامی که برای جنگ، جز قوانین جنگ را نمی شناسد نیرومندتر است. اما دشمن از همین مقررات عالی سوء استفاده می کرد، تا در سایه آن جنایت کند، ویران سازد و پیروز شود.

به عنوان نمونه، درست در هنگامی که امام علی علیه السلام به پیمان اسلامی پای بند است، دشمن او حملات خود بر ضد پایگاههای یاران او را شدت می بخشد و به همین ترتیب.... معنای این کار، آن است که تعهدات اعتقادی علی بن ابی طالب علیه السلام و پیروان او، از دیدگاه دشمن، یک رخنه به شمار می رود. در حالی که از دیدگاه نظامی با هیچ دلیل و توجیهی به نفع جبهه نظامی نیست که نقطه ضعف به دست دشمن دهد و برای نفوذ او رخنه ای باز کند.

حفظ ارتباط میان اصول عالی اخلاقی و انسانی و اصول و قواعد جنگی از نظرگاه کلی نظامی و یا سیاست پایدار نظامی که در جهان به کار گرفته می شود،

ص: 223

---

1- - نهج البلاغه، خ 171 - مترجم.

2- - همان، نامه 14 - مترجم.

بسیار دشوار است. چه، وجود تضاد میان این دو مجموعه اصول [= اصول اخلاقی

و اصول جنگی] گاهی در عملیات نظامی موجب وارد آمدن زیانهای عملی می شود.

در فرماندهی و رهبری امام علی علیه السلام اصول اخلاقی با روش نظامی او - به طور انکارناپذیر - در هم آمیخته اند. لیکن این سیاست را در عملیات نظامی در جهان تا کجا می توان تعمیم داد؟ [پاسخ این سؤال] امری است که تشخیص آن از توان ما بیرون است.

هرگاه از این ویژگی برجسته در سیاست نظامی امام علی علیه السلام فراتر رویم،

می توانیم یک سلسله اصول کلی را از این سیاست نظامی استنباط کنیم که در بینشهای نظامی بشری می توان از این اصول بهره گرفت و آنها از این قرارند:

1- علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که امیر مؤمنان است، خود فرماندهی سپاهش

را بر عهده می گیرد و بر طبق سیاستی عمل نمی کند که می گوید: باید فرماندهی دولت از فرماندهی ارتش جدا باشد، زیرا فرماندهی ارتش یکی از مسؤولیتهایی است که تحت فرماندهی و رهبری خلیفه کار می کنند.

این که خلیفه شخصا فرماندهی ارتش را در جنگها بر عهده گیرد سنتی ثابت و معمول نبوده بلکه غالبا خلیفه به فرماندهان ارتش دستور می داده است که وظایف و مأموریتهای جنگی را بر عهده گیرند. لیکن علی علیه السلام که از رهبری پیامبر اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله، الگو می گیرد و زیر پرچم او رشد یافته و شاگرد او بوده است، به پیروی از پیامبر که فرماندهی غزوات را خود به عهده می گرفت، فرماندهی جنگهای بزرگ را مستقیما در دست می گیرد.

امام علی علیه السلام با این روش خویش، رهبری جهاد را نیز بر عهده می گیرد، همان جهادی که او درباره اش فرمود:

«جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند بزرگ به روی دوستانش گشوده

است؛ لباس تقوا، زره محکم حق و سپر آهنین اوست. بنابراین، کسی که از جهاد دوری جوید و از آن روی برتابد، خدا به او لباس خواری، جامه بلا و گرفتاری می پوشاند... و بر اثر بی اعتنایی به جهاد، از راه حق منحرف، به بدبختی و بیچارگی دچار و از عدل و انصاف محروم می گردد. (1)»

او که به وجود پروردگارش یقین دارد و نسبت به دینش هیچ تردیدی به خویشتن راه نمی دهد، نمی خواهد از جهاد خودداری کند. امام علیه السلام در حالی که عازم پیکار با سپاه جمل می شود به یاد بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله می افتد و می گوید:

«به خدا سوگند که من در میان آنها بودم که به سوی رستگاری می رفتند، تا دشمن را فراری دادیم. من نه ناتوان بودم و نه ترسو و اکنون نیز راه من همان راه است. پس باطل را می شکافم تا از پهلوی آن حق پدیدار گردد. (2)»

2- پاسخ دادن به تجاوز دشمن، پیش از آن که وی دست به تجاوز بزند. چه، آگاهی از خطر تجاوز، انسان را وا می دارد که دست به سرعت عمل بزند و به سمت دروازه های دشمن حرکت کند، تا جلو هجوم تجاوز کارانه او را بگیرد و حالت تهاجمی او را به حالت دفاعی تبدیل کند.

در جنگهای علی علیه السلام این سیاست بروشنی خود را نشان داد. به عنوان نمونه، در جنگ جمل، علی علیه السلام از شهر بیرون آمد و روانه جبهه نبرد با پیمان شکنان [= ناکثین] در بصره شد و مسافتهای درازی را پیمود. همچنین، امام علیه السلام [از کوفه بیرون آمد] و به قرارگاه خوارج یعنی مداین و نهران که محلّ تجمع آنها بود، رفت. چنان که با هدف رویارویی با معاویه رهسپار شام گردید و در صفین با او برخورد کرد. بنابراین، سرعت پاسخ گویی به شورشهای مسلحانه و به هنگام خود به سمت آن رفتن، یک نوع عملیات نظامی مهم به شمار می رود که به حرکت نظامی جان تازه می بخشد و موجب تداوم سیاست و شیوه پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوات و فتوحات اسلامی می شود.

ص: 225

---

1- نهج البلاغه، خ 27 - مترجم.

2- همان، خ 33 - مترجم.

تعهد علی علیه السلام بر آغاز نکردن هجوم در میدان نبرد، هیچ تأثیری بر شیوه شناخته شده او در آغاز کردن جنگ به معنای نظامی و راهبردی آن نداشت بویژه که پیمانهای صلح موجب شکست او نمی شد.

او در جنگهای جمل، نهروان و صفین، پیروزی نظامی جانانه ای را به دست آورد، لیکن در جنگ صفین سیاست داوری میوه های پیروزی را بلعید و این بر اثر سست شدن اراده مردم بود.

او خطاب به مردمی که موقعیت او [یعنی] حق را درک نکردند و در حساس ترین موقعیتهای او را تنها گذاردند، چنین فرمود:

«هان آگاه باشید که من شب و روز و در نهان و آشکار، شما را به جنگ با اینان فراخواندم و به شما گفتم پیش از آن که آنان به شما حمله کنند؛ شما به آنان یورش برید. به خدا سوگند که با هیچ گروهی در شهر و دیارشان جنگ نشده است، مگر این که آن گروه شکست خورده و خوار شده اند. اما شما کار را بر عهده یکدیگر واگذاشتید و یکدیگر را خوار و زبون ساختید تا این که از هر سوی به شما تاختند و دیارتان را تصرف کردند... زشتی و غم نصیبتان باد. در آن هنگام که نشانه تیر آنان قرار گرفته اید شما را غارت می کنند و شما غارتشان نمی کنید، با شما پیکار می کنند و شما پیکار نمی کنید، با حق مخالفت می کنند و شما خشنودید! هرگاه که در تابستان شما را به جنگ با آنان تشویق کردم، گفتید اکنون هوا گرم است؛ به ما مهلت ده که گرما بشکند و اگر در زمستان شما را به پیکار با آنان فرمان دادم، گفتید اکنون هوا سرد است؛ به ما مهلت ده که سردی هوا بیار آمد. همه اینها فرار از گرما و سرما بود. پس اگر شما از گرما و سرما چنین می گریزید، به خدا سوگند که از شمشیر بیش از این خواهید گریخت.» (1)

از شیوه امام علی علیه السلام می توان این اندیشه کلی را به دست آورد که هرگاه دشمن در اندیشه فرود آوردن ضربه ای تجاوزکارانه باشد، وارد آوردن ضربه پیشگیری کننده بر وی و یا آمادگی جنگی مناسب به منظور دفاع از حق و یا وطن یک ضرورت نظامی است. مشکل علی علیه السلام در جنگها آن بود که دو دلی اکثریت

ص: 226

افراد سپاه او یا مخالفت با او و یا تأخیر او در صدور فرمان نبرد، مانع از حرکت نظامی پیش گیرانه او می شد.

3- ژرف نگری امام علی علیه السلام در شناخت نیروهایی که به نیروهای اسلامی اش هجوم می آوردند، زیرا اولاً: او به جنگ بر ضد شرک و جنگ داخلی اسلامی با یک دید نگاه نمی کند و ثانياً: گروهها و افرادی را که همگی زیر چتر نام اسلام قرار دارند، دقیقاً از یکدیگر جدا می سازد نظیر گروههایی که در جنگهای ناکثین و قاسطین و مارقین شرکت داشتند.

امام علی علیه السلام با سخنانی که مستقیماً در جمع افراد اردوی خویش راجع به مشخصات گروهها و افراد ایراد می فرمود، تلاش می کرد که آنان را از لحاظ فرهنگ و مهارت در شناخت دشمن مجهّز سازد زیرا برخی از شناختها آنقدر مهم است که نباید بسادگی از آن صرف نظر کرد.

شناخت دقیق دشمن و عمل کردن در پرتو این شناخت، بدان معناست که باید لوازم و ابزار جنگ را فراهم کرد و راههای آن را سنجید و مانع از نابسامانیها و آشفتگیهایی شد که از عدم شناخت و پیش بینی ناشی می شود.

چنان که بارها گفتیم شرایط ویژه و شرایط عمومی اردوی امام علیه السلام با پیش بینی او اصلاً همخوانی نداشت و این چیزی بود که در خارج از دایره فرمان او اتفاق می افتاد لیکن با این وجود شناخت و پیش بینی او کاملاً دقیق بود و در آن تردیدی نیست. چه، به عنوان مثال شناخت او از معاویه بن ابی سفیان با شناخت او از خوارج کاملاً متفاوت بود. در مثل، او دیدگاهی که پیش از جنگ درباره معاویه دارد، در اثنای جنگ هم همان دیدگاه را دارد و از آن بر نمی گردد و با نامهایی چون «آزاد شده»، «فرزند آزاد شدگان» و دیگر صفاتی که بر او به کار برده است یاد می کند.

همین شناخت امام علیه السلام از معاویه موجب شد که نسبت به او موضع استوار و ثابتی داشته باشد و به رغم سفارش نزدیکترین مشاورانش، بویژه ابن عباس، معاویه

را از استانداری شام برکنار سازد و همین موضع را بدون تغییر در اثنای جنگ نیز بر ضد معاویه می گیرد و هرگونه تقاضایی را برای بازگشت از موضع قبلی و باقی گذاردن معاویه را در شام قاطعانه ردّ می کند.

از اموری که جلب توجه می کند آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که با شرایط درهم آمیخته روبه روست، موضع خویش را مشخص می کند. بنابراین، مسؤولیت او در عین حال که دشوار است متنوع است تا با وضعیت درهم آمیخته ای که در برابرش قرار دارد مقابله کند چرا که مسؤولیت همیشه به معنای اتخاذ یک موضع نیست، بلکه گاهی شرایط ایجاب می کند که شخص چند موضع که لازم و ملزوم یکدیگرند داشته باشد و این مواضع را مسؤولیت پیشوایی و عظمت آن هماهنگ و یک پارچه می سازد.

در واقع این شیوه موضعگیری تنها برای انسانهای بزرگ میسر است که قادرند از دایره منیت بیرون روند و به دایره جهانی که بدان پای بند است در آیند. علی علیه السلام که از خوی معاویه آگاهی دارد بخوبی می داند که در اردوی معاویه افرادی از نقاط مختلف هستند که مسلمانند هر چند پشتیبانان اصلی معاویه شامیان می باشند و نیز در اردوی معاویه مسلمانانی هستند که درجات ایمانشان با یکدیگر متفاوتند. به عنوان نمونه برخی از آنان تازه مسلمانند همانند شامیان و برخی از آنان کسانی هستند که پیشتر ایمان آورده بودند. از این رو، امام علیه السلام می خواست سخنانی را ایراد کند که چند بعدی باشد. سخنانی که با آن معاویه را مورد خطاب قرار دهد نظیر آزاد شده و فرزند آزاد شدگان، و سخنانی که با آن گروه مسلمانی را مورد خطاب قرار دهد که اردوی معاویه را تشکیل می دهند و در این سخنان باید بُعد اسلامیت این گروه را مدّ نظر قرار دهد - اگر آنان به سخنان او پاسخ مثبت دهند - و درباره جلوگیری از ریختن خونها سخن بگوید.

از آن جا که خواسته امام علی علیه السلام مبنی بر جلوگیری از ریختن خونها، ثابت و

پایدار بود، او به رغم آگاهی و شناختی که از معاویه داشت وی را به رعایت تقوای الهی فرا می خواند و چنین می فرمود:

«در آنچه به دست داری خدا را در نظر داشته باش و از او بترس و حق او را نسبت به خویش بررسی کن و به دانستن آنچه از دانستن آن معذور نیستی پرداز. چه، برای طاعت علامتهای آشکار، نشانه های واضح، راههای روشن، گذارهای راست و پایانی مطلوب وجود دارد که زیرکان بدان روی می آورند و ناکسان از آن سرباز می زنند. هر کس که از آن راه بیرون شود از راه حق بیرون رفته و ندانسته پای در بیابان گمراهی نهاده و خدای بزرگ نعمت خود را از او گردانده و عذاب خود را بر او فرود آورده است. پس به خویشتن آی و خود را دریاب و از خود بترس و بدان که خدا راه را بروشنی به تو نشان داده است و هنگامی که کارت به پایان رسد، متوجه خواهی شد که به سوی کمال زیان و به سمت محلّه کفر و ناسپاسی رانده ای. و نفست تو را به بدی وادار ساخته و در گمراهی افکنده و در هلاکت گاهها انداخته و راههای رستگاری را بر تو دشوار ساخته است.»(1)

علی علیه السلام از مصیبتی که دامنگیر دیگران شده است یاد می کند و معاویه را به مسؤولیتی که در این باره دارد توجّه می دهد و به او چنین می گوید:

«و گروه بسیاری از مردم را تبه کردی و به گمراهی خود فریفتی و در موج دریای [پلیدیهای] خویش انداختی که تاریکیها آنها را فراگرفته و امواج شبیه پیرامونشان به جنبش در آمده است. بنابراین، از راه راست دور شدند و به حقیقت پشت کردند و به راه باطل برگشتند. اما اینان پس از شناختن تو، از تو بریدند و از یاری کردنت به خدای بزرگ پناه بردند؛ زیرا آنان را به دشواری کشانیدی و از راه راست باز گردانیدی. پس، ای معاویه درباره خود از خدا بترس و مهارت را از دست ابلیس بیرون کش. چه، دنیا از تو می بُرد و آن جهان به تو نزدیک می شود. والسلام.»(2)

خواندن سخنان امام علی علیه السلام و نامه های او؛ و مقایسه آنها با موضع ثابت و استوار ایشان، یگانگی مفهوم و موضع و روش آن حضرت را بیان می کند. با این وجود، امام علیه السلام تا جایی که امکان داشته باشد، به مسلمانان گمراه نیز عنایت و توجّه

ص: 229

1- - نهج البلاغه، نامه 30 - مترجم.

2- - همان، نامه 32 - مترجم.

شناخت معاویه با دیدگاههای پر دامن تر و فراگیرتر، به حدّ کمال می رسد زیرا معاویه تنها خود معاویه نیست بلکه یک پدیده است. زیرا پدیده اموی با شکل نوین طبقاتی اش در او تبلور یافته است. بنابراین، معاویه از دیدگاه امام علی علیه السلام از دایره دین، خارج و بر پایه گمراهی استوار است و از نسل گروهی است که «اسلام نیاوردند، لیکن بدان وانمود کردند و کفر را پنهان داشتند.»

ریشه شناخت علی علیه السلام از معاویه را باید در شناخت ایدئولوژی و سیاست خاندانی جستجو کرد که معاویه این خاندان را رهبری می کند و همین خاندان هستند که در رأس هرم وضعیّت سیاسی جدید در شام قرار دارند. امام علی علیه السلام با دورنگری و پیش بینی دقیق خود، از رویدادهای سیاسی تازه ای که در آینده رخ خواهند نمود، شناخت کامل دارد و به رغم این که با معاویه در ستیز است، مرحله آینده را چنین می بیند که گویی صرفاً مرحله حکومت امویان است. این برداشت سیاسی، از نبوغ آن حضرت حکایت دارد. چه، او ماورای فرد، یعنی ورای معاویه را می بیند و از طریق آگاهیهایی که درباره پدیده معاویه، ریشه ها، چند و چونها، نمودها و ابعاد آن دارد، به آنچه در آینده رخ می نماید، هم اکنون پی می برد و به همین دلیل درباره فتنه بنی امیه فراوان سخن می گفت و در یکی از سخنانش خطاب به مردم چنین فرمود:

«به خدا سوگند که پس از من بنی امیه برای شما زمامداران بدی خواهند بود؛ همچون اشتر لگدانداز بدخوی که با دهانش گاز می گیرد و با دستش می کوبد و با پایش لگد می زند و از دوشیدنش جلوگیری می کند...»<sup>(1)</sup>

نیز درباره بنی امیه، در حالی که از حکومت ایشان در آینده خبر می دهد، چنین می گوید:

ص: 230



«به خدا سوگند آنان [= بنی امیه] همواره ستم می کنند، تا آن جاکه هیچ حرامی از طرف خدا را باقی نگذارند، مگر آن که آن را حلال کنند و هیچ عهد و پیمانی را رها نکنند، تا آن را با ستم بشکنند، تا آن جا که خانه ای گلی یا خیمه ای پشمین باقی نماند، مگر آن که ستم آنان در آن وارد شده و تباهکاری ایشان آن را فراگرفته باشد و بدی رفتار آنان باشندگان آن را پریشان و پراکنده سازد و تا آن جا که مردم دو دسته می شوند و هر دو دسته گریانند، یک دسته برای دینش می گرید و دسته دیگر برای دنیایش. و تا آن جا که یاری یکی از شما نسبت به دیگری همچون خدمتگزاری غلامی برای اربابش می شود. در حضورش از او فرمانبری می کند و در غیابش از او بد می گوید. و تا آن جا که بزرگترین فرد از میان شما کسی است که در برابر فساد، حُسن ظنّ او به خدا بیشتر باشد... (1)»

امام علی علیه السلام تمامی پدیده های سیاسی درهم آمیخته و تمامی تضادها را در یک پیشگویی رسا و دقیق و نیز در تأثیرگذاری موقعیت و شرایط [اجتماعی] خلاصه کرده است، به گونه ای که تمامی برخوردها و تضادها را تحلیل و توجیه سیاسی می کند.

به عنوان مثال، او درباره نوع حکومت آینده پیش بینی و آن را مشخص می کند و نیز موضع خود [در برابر آن] را بیان می دارد، لیکن چنین ابراز عقیده می کند که پدیده سیاسی پیروز با درونمایه اقتصادی، اجتماعی و فکری که دارد، موضعگیری او را بی اثر خواهد کرد. از این رو، در یکی از سخنرانیهایش برای مردم افشا می کند که پس از او چه کسی زمام حکومت را در دست خواهد گرفت و آنان را به کشتن او فرا می خواند: «فاقتلوه: او را بکشید.» اما حرکت تاریخ به گونه ای است که اجازه نمی دهد، موضع و دیدگاه امام علیه السلام به پیروزی برسد: «و لن تقتلوه: شما هرگز معاویه را نمی کشید.»

تمامی این سه واحد فکری و سیاسی: پیش بینی نوع حکومت آینده، فراخوانی به اتخاذ موضع قاطع (کشتن معاویه) و پیش بینی شکست در برابر نیروی پیروز در

ص: 231

سخنان کوتاه امام علی علیه السلام که سرشار از مفاهیم بلند است بیان می شود:

«بدانید که پس از من مردی گشاده گلو و شکم بر آمده(1)، بر شما حکومت می کند هر چه پیدا کند می خورد و هر چه بیابد می خواهد. پس او را بکشید، اگر چه می دانم که

نمی کشید! بدانید که آن مرد بزودی شما را به بدگفتن بر من و بیزاری جستن از من وادار می کند و اگر خواست که به من ناسزا گوید، بگویند؛ زیرا ناسزا گفتن به من، نشانی پاکی من و باعث نجات شماست. اما از من بیزاری مجوید. چه، من بر سرشت اسلام به دنیا آمده ام و در ایمان و هجرت بر همگان پیشی دارم.(2)»

در این جا آنچه برای ما مهم است که بار دیگر بدان اشاره کنیم، همداستانی شناخت و موضعگیری [امام علی علیه السلام] در طول راه است [= علی علیه السلام از آغاز ستیز با معاویه تا پایان یک موضع داشت] و حتی پس از شرایط کنونی.

اما در مقابل این وحدت و همداستانی پیش بینی، شناخت و موضع [در معاویه]، امام علی علیه السلام به خوارج با دید دیگری می نگرد و به همین دلیل، آنان را به توبه فرا می خواند و درباره پایان بدی که ممکن است دچار آن شوند، به ایشان هشدار می دهد و در یکی از سخنانش به آنان می گوید:

«باد پر سنگریزه بر شما بوزد و از شما کسی که کس باشد باقی نماند! آیا پس از ایمان به خدای بزرگ و جهاد به همراهی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کفر و خطای خویش شهادت دهم؟ در این هنگام است که گمراه شده ام و از رهیافتگان نیستم! بنابراین، از بدترین راهی که در آن هستید، برگردید و از همان راهی که آمده اید، باز پس روید. اما بدانید که پس از من خواری و ذلت شما را در بر خواهد گرفت و به شمشیر بزّان دچار خواهید شد و گرفتن اموال شما به وسیله ستمگران در میان شما سنتی خواهد شد.(3)»

امام علی علیه السلام تاکید می کند که شما پس از من گرفتار زبونی می شوید و نمی خواهد که این سرنوشت بد خوارج با دستان او به سراغ آنان آید.

ص: 232

1- - مقصود او معاویه است - مترجم.

2- - نهج البلاغه، خ 57 - مترجم.

3- - همان، خ 58 - مترجم.

ابن عباس در گفتگویی با خوارج گفت: «چرا با علی علیه السلام دشمنی می کنید، در حالی که او نخستین کسی است که به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد؟» با این سخن ابن عباس، بیست هزار تن از آنان از گمراهی خود بازگشتند و چهار هزار تن دیگر باقی ماندند.

امام علی علیه السلام به یارانش درباره کشتن خوارج هشدار داد و فرمود:

«خوارج را پس از من مکشید. چه، کسی که حق را جستجو می کند و دچار خطا می شود، همانند کسی نیست که هدف باطلی را پی می گیرد و بدان دست می یابد.»<sup>(1)</sup>

امام علی علیه السلام با این سخن خویش به تفاوت موجود میان خوارج و معاویه اشاره می کند.

به رغم این که - برحسب دورنگری امام علی علیه السلام - خوارج باعث پیش آمدن مصیبت‌های فراوان برای اسلام خواهند شد، لیکن در سفارش خود تاکید می کند که خوارج نباید کشته شوند، چنان که در سخنان آن حضرت چنین آمده است:

«نه، هرگز! به خدا سوگند که خوارج نطفه‌هایی در صلب مردان و زهدان زنانند، بدان سان که اگر شاخه‌ای از آنان بریده شود، دگر باره برویند و سرانجام، به هیئت گروه‌های دزد و راهزن سر بر آورند.»<sup>(2)</sup> پس از من خوارج را مکشید...»

4- بالا- بردن منزلت سپاهیان و توجه ویژه به وضعیت آنان و رسیدگی به خانواده‌های ایشان، تا آنان با اطمینان کامل و آرامش خاطر به جهاد پردازند و نیز به شایستگیها و تلاشهای آنان ارج می نهاد، زیرا سپاهیان تکیه گاه امت، نیروی جهاد و شالوده باز داشتن دشمن از تجاوزند. بنابراین، به هر اندازه که وضعیت مادی و روحی آنان بهبود یابد، پیروزی تضمین می شود. چنان که امام علی علیه السلام به حُسن گزینش فرماندهان نیروهای مسلح سفارش می کند، تا از این طریق حقوق سربازان تأمین گردد. امام علی علیه السلام در نامه‌ای به مالک اشتر، کارگزارش در مصر، چنین می نویسد:

ص: 233

1- - نهج البلاغه، خ 61 - مترجم.

2- - همان، خ 60 - مترجم.

«بایسته است که گزیده ترین سران سپاهیان در نزد تو، کسی باشد که کمک و یاری خویش ارزانشان دارد و از بودجه خود بی دریغ به آنان ببخشد، به گونه ای که خانواده هاشان که پس پشت می گذارند و می روند، در آسایش کامل باشند تا در نبرد با دشمن تنها به یک هدف بیندیشند. آری، با گرایش معنوی تو به آنان، دل‌هایشان به سوی تو می گراید. بی گمان، آنچه بیش از همه باعث شادی و خشنودی فرمانروایان می شود، بر پایی داد در کشور و گسترش دوستی ملت است و بی گمان، عشق و مهر افراد ملت به یکدیگر جز با داشتن سینه هایی وارسته از کینه چهره ننماید و خیرخواهی مردم هنگامی باشد که برگرد زمامدارانشان پروانه سان حلقه زنند و از وجود دولتمردانشان احساس سنگینی نکنند و از درازی مدّت فرمانروایی آنان به ستوه نیایند. پس به آرمان‌هایشان میدان بده و پیاپی به نیکی یادشان کن و آفریشان گوی و گرفتاری و تلاش نیروهایشان را مدام بشمار و یادکن که یادآوری بسیار کارهای نیکشان، دلیران را نشاط می بخشد و واپس نشستگان را بر می انگیزد. ان شاء الله تعالی .

«وانگهی رنج تلاش هرکسی را عادلانه ارج بده و به دیگری نسبت مده و در شناخت و بها دادن بدان کوتاهی مکن. هرگز مباد که شرافت و شخصیت کسی وادارت کند که کار و رنج کوچکش را بزرگ بشماری یا گمنامی کسی بر انگیزد که کار بزرگ و تلاش او را کوچک بینی.»<sup>(1)</sup>

امام علی علیه السلام به بایسته های وظیفه نظامی و ضرورت‌های تحول و پیشرفت آن بسان یک پژوهشگر می نگریست و به همین دلیل، سپاهیان را از لحاظ معیشتی، رزمی و روحی بدقت ارزیابی می کرد، تا توان نظامی و مهارت رزمی آنان را آن گونه که می خواهد بالا ببرد.

بنابراین، علی علیه السلام که یک رزمنده تاریخی است در مجهز ساختن سپاهیان خود به مهارت‌های لازم و ارزشمند و آگاهی‌هایی که در هر شرایطی بر ایشان سودمند باشد، سستی و کوتاهی نمی کرد و آنان را به بالا بردن مهارت‌های جنگی و فراگیری مقررات آن تشویق می کرد زیرا این مهارت‌ها از دیدگاه او بر اساس یگانگی اصولی کامل می شود که جهاد و یاری‌رویی با قاسطان را مقرر می کند.

ص: 234

در یکی از سخنان او در نبرد صفین چنین آمده است:

«به هنگام رویارویی با دشمن، هر یک از شما که در خود استواری و صلابتی احساس کرد و در هم‌مرزم خویش، سستی و ضعفی دید، باید که به شکرانه برتری بر هم‌مرزم، از برادر خویش چنان دفاع کند که از جان و هستی خود که اگر خدا می‌خواست هر دو همسان می‌شدند.

«بی‌تردید، مرگ جوینده‌ای جدی است که نه بر جای ماندگان را از دست می‌دهد و نه از فراگرفتن فراریان ناتوان می‌شود؛ و در این میان، بی‌گمان مرگ سرخ‌ارجمندترین مرگ‌هاست. سوگند به آن که جان پسر ابوطالب به دست اوست که مرا تحمل هزار زخم شمشیر آسان‌تر از مرگ در بستری است که در راستای پیروی از خدا نباشد.»<sup>(1)</sup>

نیز در سخنان او چنین آمده است:

«زره‌پوشان را در صف مقدم جای دهید و پس پشتشان دیگر نیروها را پشتیبان سازید. دندانها را به هم بفشرد تا مقاومت جمجمه‌ها را در برابر شمشیرها فزونی بخشید...»<sup>(2)</sup>

ص: 235

---

1-- نهج البلاغه، خ 123 - مترجم.

2-- همان، خ 124 - مترجم.



پیشینه های دیرینه، برای ریشه یابی درگیری

میان معاویه و علی بن ابی طالب

چهار چوب طبقاتی و سیاسی برای شرایط جدید

پایگاه مالی تشکیلات سیاسی در شام

داستان غم انگیز ابوذر غفاری

موقعیت علی بن ابی طالب و کشته شدن عثمان

ص: 237





درگیری میان معاویه و علی بن ابی طالب علیه السلام

معاویه بر ضد خلافت اسلامی که در وجود امام علی علیه السلام تبلور یافته بود، شعار مخالفت سر می داد و این شعار، همان شعار خونخواهی عثمان و مجازات قاتلان او بود. بی تردید، شعار مزبور یک هدف سیاسی، قومی و نژادی را با خود حمل می کرد لیکن در چارچوب ایدئولوژی نو، برای حکومتی که معاویه با ساماندهی ویژه ای پایه های نخستین آن را بنیان می نهاد. از نظرگاه تحلیل تاریخی و اندیشه سیاسی، وجود عوامل ریشه ای و دیرپا را در این روابط پر تنش [امام علی علیه السلام و معاویه] نمی توان از نظر دور نگهداشت.

اما شخص تحلیل گر نمی تواند به ریشه های نخستین جدال و کشمکش، عنوان عوامل اصلی و غالب را بدهد، زیرا اندازه تأثیر ریشه ها را نمی توان مشخص کرد. چه، تأثیر ریشه ها گاهی آگاهانه و در سطح گسترده و یا در سطح محدود است و گاهی به طور ناخودآگاه می باشد. هر اندازه که ریشه های جدال دیرینه با داده های واقعیت سیاسی کنونی همخوانی داشته باشد، تأثیر و دوام آن نیرومندتر است و در غیر این صورت، پیش گویی و تخمین زدن است که نقش برجسته ای را در کامل کردن تحلیل بازی می کند، تا آن جا که آن را از دایره نگرشهای واقعی تاریخ دور می سازد.

در هر حال، نباید پیشینه های جدال و کشمکش و ریشه های کهن آن را نادیده گرفت، هرچند این کار موجب می شود که ما نتوانیم اسباب و عوامل مستقیم این جدال را بررسی کنیم. روشن است که تابلو اجتماعی و عمومی بیشترین نبردها و جدالها در دوران جاهلیت از نبردهای خونین میان عموزادگان در یک قبیله حکایت

دارد و حتی معروف ترین و خطرناک ترین جنگها از همین نوع جنگ بوده اند. به عنوان نمونه، جنگ بسوس که چهل سال ادامه داشت، جنگی بود میان دو پسر وائل به نامهای بکر و تغلب؛ و عامل این جنگ شتری بود که پیرزنی از قبیله بکر به نام بسوس آن را در اختیار داشت. همچنین، جنگهای داحس و غبراء جنگهایی بود که میان قیس بن عیس و ذیان، پسران بغیض بن ریث بن غطفان جریان داشت و مدت چهل سال ادامه پیدا کرد.

در زمان قدیم که هنوز قصی سرکرده قریش زنده بود، عبدمناف بازاده شدن به هم چسبیده دو فرزندش عبد شمس و عمرو رویه رو شد و این حادثه برایش سخت اندوهبار بود. چه، کف پای یکی از این دو نوزاد به پیشانی دیگری به گونه ای چسبیده بود که گویی دارای یک ساختار است.

هنگامی که آن غیبگوی سالخورده از قبیله خزاعه اعلان کرد: «به اعتقاد من این دو نوزاد، تنها با خون از یکدیگر جدا می شوند» عملیات جداسازی این دو جسد به هم چسبیده، با کمک فالگیری و غیبگویی، ادامه می یافت.

این غیبگو، حادثه واقعی و محسوس را به غیب ارتباط می داد و می گفت: «به خدا سوگند، این حادثه نشانه ای است برای دانایان و میان فرزندان این دو نوزاد، جز دشمنی و خون وجود نخواهد داشت.» آری، در چهارچوب جنگی که میان عموزادگان جریان داشت، جوانان پیر شدند: جنگ میان بنی عبد مناف و بنی عبدالدار بر سر پرده داری کعبه، مالی که قریش برای حاجیان نیازمند منظور می کردند، سیراب کردن حاجیان، گرفتن پرچم و ریاست دارالندوه که بر طبق وصیت قصی تنها بنی عبدالدار از این مقامها برخوردار بودند. سخنان قصی که به منزله وصیت و فرمان صریح بود، همچنان در فضای ذهن عموزادگان رقیب طنین می افکند. قصی خطاب به عبدالدار گفت:

«همانا عبدمناف بزرگ و سرور [قوم خود] شد و در زمان من هر راهی را پیمود و

عبدالعزی نیز در گذشت و بهره خویش از دنیا برگرفت و دنیا هم از او بهره برد و اینک ای پسر، تنها تو باقی مانده ای. هان، به خدا سوگند من تو را به سرکردگی این قوم منصوب می کنم: هیچ کس نباید به کعبه درآید، مگر این که تو در آن را به روی او بگشایی، هیچ پرچم جنگی برای قریش نباید برافراشته شود، مگر آن که در دستان تو باشد، هیچ کس نباید در مکه آب بنوشد، مگر آن که تو سیراب کننده او باشی، هیچ کس از افرادی که در موسم حج به مکه می آیند نباید غذایی را بخورد، جز آن که از غذای تو باشد و نباید قریش درباره امری تصمیم بگیرند، مگر آن که در خانه تو باشند....»

اما دیری نپایید که این وصیت قصی در برابر فشار منافع، آرزوها و درگیریها از میان رفت و پایمال گردید و طبل جنگ در میان فرزندان یک خانواده نواخته شد. شگفتا! که آنان بوی خوش [= مقصود پیمانی است که قریش بر طبق رسمی که داشتند با یکدیگر می بستند] را با خون توأم کردند و بوی خوش را در خدمت جنگهای خونین به کار گرفتند!

لیکن شانس به یاری این عموزادگان آمد و عده ای از اصلاح طلبان وارد عمل شدند و آشوب نبرد را که در اوج درگیریها و برخوردهایش قرار داشت، با تقسیم پستها و وظایف در بیت الحرام مهار کردند. این پیش پرده نمایش هیجان انگیز جنگ، به عبد شمس که همان پدر امیه باشد، این فرصت را فراهم آورد که شایستگی خویش در نبرد و نیز در تجارت را بیازماید و انصافا در فراهم ساختن لوازم و بایسته های جنگ بلند مدت و کوتاه مدت پیروز و موفق شد لیکن سلطه یافتن بر بنی عبدمناف را که هدف او بود به دست نیاورد.

- ای بنی عبدمناف! این همان غنیمت شماس است که ما آن را از چنگ بنی عبدالدار بیرون کشیدیم، چه بیرون آوردنی! و من به خدا سوگند...

- ریاست به ما بازگشت و قصی آن را برای ما بر جای نهاد و ما حق هیچ کس را با

ستم از وی نستاندیم!

- آری، این است. پس بیاید درباره امورتان به تبادل نظر پردازید.

- این یک امر آشکار است. برخیزید و مقام امارت را به بهترین پسران قصی بسپارید. پس ای ابا زید (مقصود عمرو است) نظر شما چیست؟

- نظر من نظر شماست.

ناگاه صدایی بلند شد:

- ای بنی عبدمناف، در حالی که عمرو در میان شماست، چرا ره نمی یابید؟

دیگری گفت:

- ای عمرو با حیا، تو برای این مقام شایسته ای. به خدا سوگند که دستی مکه را سیر طعام و سیراب نکرد که بخشنده تر از دستان تو باشد!

عمرو در پاسخ گفت:

- این ابوامیه برادر من است و حکومت را به او بسپارید.

مُطَلِّب که بزرگتر از این دو بود، در پاسخ او گفت:

- عبدشمس را به حکومت چکار؟ او در میان ما برخاست و به نیکی رهبری کرد و کار رهبری را برای ما آسان نمود. اما امروز حکومت، تنها از آن کسی است که در خانه اش به روی همگان باز و بخشش او بی حساب است و این شخص، به خدا سوگند، تویی!

بدین ترتیب، عبدشمس در برابر حضور ناگهانی عمرو در سکوت طولانی فرورفت، همان عمرو که بخشش و بزرگواری ذاتی او مکه و حومه آن را فراگرفته و به طور طبیعی موجب نیک نامی و شهرت او شده بود.

او در زمان خشکسالی، دلیل و پناهگاه و رهایی بخش مردم بود. بنابراین، جای شگفت نیست که نام بخشش و بزرگواری بر نام اصلی چیرگی یابد و عمرو به هاشم تبدیل شود. چه، او با دستان پاک خویش نان را ترید می کرد [و به مردم می داد] و

ص: 242

بخشش او با سرشت و اخلاق او همخوانی داشت.

هاشم روح بخشندگی داشت و به مبارزه با قحطی، تنگ دستی و ناداری برخاست و صرفاً به خاطر هدف انسانی و نه شخصی گام به میدان تجارت نهاد و کار از خود گذشتگی او به آخرین مرحله خود رسید، زیرا میان هاشم و مردم، هیچ فاصله ای وجود نداشت. او مردم را جزو عائله خویش می دانست و بر پادارنده آسایش و شوکت، هر دو به شمار می رفت و به همین سبب، او از درآمدهای تجارت، چیزی نیندوخت و شرکت دادن دیگران در درآمد خود، نسخه ای بود که تنها برای زندگی او پیچیده شده بود. در حالی که عبدشمس، ثروت به دست می آورد و آن را می اندوخت و نمی خواست کسی از ثروت او آگاهی یابد. آری، چقدر تفاوت است میان شهرت به خاطر شهرت و شهرت حقیقی که بر اثر ایمان حقیقی به حقوق مردم در یک زندگی شرافتمندانه و آمن نصیب شخص می شود.

اگر در عبدشمس، حکمت و خرد بزرگان دیده می شد و اندکی از آثار حکمت و اندیشه قصی برای او بر جای مانده بود، فرزند او امیه این بُعد را کنار نهاد و آن چنان

به رقابت سخت پرداخت که گویی او تنها وارث همین خصلت است و بس. این چنین مقدر شده بود که او افراط کند و افراط هم می کند و عمویش را در دشمنی و مباحات به نژاد خود، به مبارزه می طلبد! او به این اندیشه می افتد که بخشش و سخاوت را به عنوان راه رسیدن به شهرت و رقابت برگزیند. لیکن این راه یک راه ساختگی است که امیه به وسیله وجدان پاک آن را انتخاب نکرده است بلکه انگیزه شهرت خواهی او را به این کار واداشته است. او در حالی که شیفته شهرت و بلند آوازی است، انگیزه بزرگ خویش برای به دست آوردن حکومت از هر طریق ممکن و به هر صورت را پنهان می کند.

روزی یک مرد اعرابی، تفاوت میان شهرت ساختگی و شهرت حقیقی و راستین را بر ملا ساخت. او به امیه گفت:

- به خدا سوگند، نشانه های بخشنندگان عرب را در تو می بینم!

- بخشنندگان عرب چه کسانی اند؟

- قریش!

- بهترین بخشنده قریش چه کسی است؟

- مردمان مکه و همسایگان حرم، سرچشمه های بخشش و سخاوتند!

- درست گفتی. درست گفتی!

- اینان از نسل چه کسی هستند؟

- از نسل قصی!

- صاحب خانه و پرچم؟

- و سه تن دیگر!

- از نسل کدامین فرزندان او؟

- از نسل عبدمناف!

- آن که از همه پاکتر، خوش بیانتر و دلاورتر است!

- این ویژگیها و دیگر ویژگیها از آن رئیس قبیله است.

- پس تو سرور قریش، نیرومندترین همسایه و بخشنده ترین آنان هستی، یعنی تو هاشمی و ستایش، تنها تو را سزد.

- سخنان واپسین آن اعرابی، فشاری بود که بر روان امیه وارد شد و خشم او را برانگیخت و گفت: «مادرش بمیرد! در کار نیک خطا می کند و کار زشت را درست انجام می دهد!»

هنگامی که امیه به رقابت و دشمنی با عمویش هاشم پرداخت، به این اندیشه افتاد که ارزش شخصیت و شهرت خویش را از طریق ثروت بالا-ببرد و قدرت را از طریق ثروت به دست آورد. افزون بر این ویژگی شخصی، ویژگی دیگری نیز وجود داشت و آن ویژگی جغرافی و سیاسی بود که در جنبشهای سیاسی تبلور پیدا

می کرد، جنبشهایی که نشانه هایش در رحم زمان آینده تکامل پیدا خواهد کرد. امیه به دشمنیها و رقابتهایی با عمویش هاشم پرداخت که سابقه نداشت و هنگامی که وی در این رقابتها در مکه و اطراف آن با شکست روبه رو شد، به شام پناه برد و این شکست او بعدها در نسل آینده به یک پیروزی سیاسی مبدل گردید.

امیه درک نمی کرد که بخشندگی یک خوی و سرشت است نه ساختن و پرداختن. بخشندگی همچون دوستی، راستگویی، بزرگواری، حق، حقیقت و کاری شایسته است و اینها ویژگیها و خصلتهایی هستند که در روح بزرگ ظهور پیدا می کنند. نه قابل جعل و ساختن است و نه قابل پدید آوردن. تبلیغات، رشوه ها، بخششها و خریداری اندیشه ها نمی تواند این خصلتها را بسازد.

هاشم خردمند خواست که پاسخ درستی به امیه بدهد و به او چنین گفت:

- ای برادرزاده من! از من، عمری گذشته است و مرا بر عهده تو حقی باشد. از تو خبرهایی به من رسیده است که میخواهم آنها را از تو دور سازم. پس نسبت به شایعه پراکنیهای که درباره من انجام می دهی، از خدا بترس.

- من جز حق نگفته ام!

- شرافت من، شرافت توست و اگر آن را خدشه دار کنی، به عزت نمی رسی!

- آیا تو به من عزت می دهی؟ این دستم به من عزت می دهد و به خدا سوگند که چنین کرده است!

- عزت تو به اندازه همین دست توست، ای پسرک من!

- آن بهترین دستهاست!

- در میان فرزندان پدرت!

- در عبدمناف. پس با من شرط بندی کن!

- بسیار خوب.

- داوری را برگزین.

- برای من و برای خودت انتخاب کن و من بدان راضی هستم!

- هنگامی که زمان داوری نزدیک شد، عمو گفت:

- ای برادرزاده من! تو تنها می خواهی آنچه را در دل داری انجام بدهی.

- به خدا سوگند که من نه تو را به این شرط بندی فراخواندم و نه بدان راضی هستم، لیکن تو را به سبب گفته های مجازات نمی کنم و اگر می خواهی از آن برگرد.

- من در این جا نیامدم که از خواسته ام دست بردارم.

- بسیار خوب. بنابراین، اینک بر سه چیز با تو شرط بندی می کنم.

- آنها را بگو.

- بر پنجاه شتر سیاه چشم با تو شرط بندی می کنم.

- پذیرفتم.

- با تو شرط می کنم که هیچ کس این شترها را در اختیار نگیرد، بلکه آنها را در مکه قربانی کند و در میان مردم توزیع نماید!

- درست است.

- با تو شرط می بندم که اگر من بر تو پیروز شدم، تو باید به مدت دهسال ما را ترک کنی به گونه ای که نه مکه تو را ببیند و نه تو آن را. پس اگر می خواهی اقدام کن و

اگر می خواهی از آنچه به من نسبت دادی دست بردار و در این صورت به خدا سوگند که من تو را به خاطر گفته های مجازات نمی کنم.

- من شرایط تو را می پذیرم!

پیامد این شرط بندی و رقابت آشکارا به زیان امیه بود و او روانه شام گردید. تبعیدگاهی که در آغاز جایگاه تجارت او و سپس جایگاه حکومت او شد. در جوامع قبیله ای، ویژگیهای یکدست و همانند، تکرار می شوند زیرا آنها جوامع بسته ای هستند و مادام که دستخوش دگرگونیهای ژرف و ریشه ای نشده اند ویژگیهای مشترک خود را به ارث می برند و به همین دلیل است که رقابت و شرط بندی بار



دیگر به وسیله حرب بن امیه تکرار می شود و او پس از چندین سال رویاروی عبدالمطلب قرار می گیرد.

وراثتی که گهگاه و یا غالباً در فرزندان [با انتقال از پدران و نیاکان] حضور فیزیولوژیکی پیدا می کند، گاهی حضورش را در ویژگیها و روشها نشان می دهد و با همین برداشت است که دومین رقابت صورت می گیرد و در این رقابت، داوری به عهده نفیل بن عبدالعزی است که در محکومیت حرب بن امیه، درنگ نمی کند:

- ای اباعمر! آیا با مردی رقابت می کنی که از تو بلند قامت تر، خردمندتر، زیباتر، کم عیب تر، دارای فرزندان بیشتر، بخشنده تر و در دفاع از تو نیرومندتر است؟ به خدا سوگند که تو بر باطلی، چنان که پدرت بر باطل بود.

حرب در پاسخ او گفت:

ای نفیل از پدرم دست بردار که او بدتر از پدرش نیست.

- محال است که او همتای ما شود و یا تو همتای ما شوی:

أَبُوكَ مُعَاهِرٌ وَ أَبُوهُ عَفٌّ

وَ ذَاذَ الْفَيْلِ عَنِ بَلَدٍ حَرَامٍ

پدر تو ناپاک و پدر او پاک دامن است و سپاه فیل را از سرزمین مکه بیرون راند.

حرب بر آشفت و گفت:

- از بی وفاییهای روزگار آن است که ما تو را داور قرار دادیم.

روشن است که عموزادگان در فعالیت تجاری شرکت می کردند، با این تفاوت که ثروت عبدشمس برای به دست آوردن قدرت، مقام و برتری به مصرف می رسید، در حالی که ثروت هاشم و پسرانش برای انجام امور خیر و کارهای نیک به کار گرفته می شد. بنابراین چهارچوب طبقاتی از همان آغاز چهارچوب چند دستگی، رقابت، جنگ و کشمکش بوده است.

هنگامی که به فرمان خداوند بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله اعلان شد این پیامبر که از نسل هاشم بود برای ایجاد دگرگونی نوین اسلامی در جامعه مکی و تمامی شبه جزیره

عربی کار می کرد، در حالی که ابوسفیان همچنان به دنبال انگیزه طبقاتی خود و ایدئولوژی دوران جاهلی و کفر بود.

ابوسفیان همچون بسیاری از انسانها قادر نبود که خویشتن را از بند ایدئولوژی طبقاتی و قبیله ای خود برهاند و به همین سبب اندیشه محدود وی نتوانست مفهوم و پیام نبوت بزرگ را که در آیات قرآنی آمده بود فراگیرد و بفهمد. همان آیاتی که محمد صلی الله علیه و آله آنها را در خانه مؤمنان رازدار قرائت می کرد و او آنها را می شنید.

ابوسفیان به ابو ثعلبه که وی را همراهی می کرد، گفت:

«به خدا سوگند، من چیزهایی را شنیدم که آنها را می دانم و مقصود از آنها را هم می فهمم و نیز چیزهایی را شنیدم که نه معنای آن را فهمیدم و نه مقصود از آن را.»

او با آن برداشتهای جاهلی خود، یقیناً نمی توانست تحول جدیدی را بفهمد که قرآن کریم آن را بیان کرده و او هم مخفیانه بدان گوش فرا داده است. بدین سبب، وی شنیده هایش را با شیوه ای قدیمی و سنتی تحلیل و توجیه می کند، یعنی رقابت و کشمکش میان بنی امیه و بنی هاشم و به گمان او این تحول جدید نیز ادامه جدال میان عبد شمس و عمرو [= هاشم] است. ابوسفیان این تحلیل خود را چنین توضیح می دهد:

«من چه چیزی شنیدم! ما و فرزندان عبد مناف بر سر ریاست با یکدیگر نزاع و درگیری داشتیم. آنان اطعام کردند، ما هم اطعام کردیم. آنان بار مسؤولیت بردوش کشیدند، ما هم کشیدیم. آنان بخشش کردند، ما هم بخشش کردیم تا این که در سوارکاری برابر شدیم و همانند دو اسبی بودیم که با یکدیگر مسابقه می دهند. آنان گفتند ما را پیامبری است که به او از آسمان وحی می آید! [این سخن برای ما بسیار شگفت آور است] و ما کی می توانیم این چنین سخنی را درک کنیم؟ به خدا سوگند که هیچگاه آن را باور و تصدیق نخواهیم کرد.»

تأثیر گذاری عادات و رسوم گذشته بر اندیشه و رفتار ابوسفیان بسیار روشن

است، چرا که این روش او پیامد مرحله ای است که به کمال خود رسیده است و این، همان مرحله رشد اشرافی گری قریشی و آرزوهای بزرگ سیاسی آن است. ابوسفیان یکی از رهبران سرشناسی بود که با الهام گرفتن از انگیزه های این اشرافی گری کفرآمیز و اندیشه ها و منافع آن با سلام ستیز داشت و نبرد احد خوی و سرشت ابوسفیان را برملا ساخت. چه، زمانی که وی بدن حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که در میدان نبرد افتاده است، نتوانست کینه و دشمنی اش را پنهان کند. بنابراین، خطاب به او چنین گفت: «ای ابوعمار! روزگار چرخید، وضعیّت دگرگون شد و عقده دلم از شما خالی گردید.» او که در دست خویش نیزه ای داشت، با همان نیزه به دهان حمزه می زد و دیوانه وار این سخن را تکرار می کرد: «بچش ای که پدر و مادرت را نافرمانی کردی! بچش ای که پدر و مادرت را نافرمانی کردی!...»

ناگهان سرکرده حبشیها حلیس به ابوسفیان رسید و از این عمل زشت او بهت زده شد، زیرا او برخورد اربابان را با بردگانشان می دانست و از روی شگفت گفت: «سرور قریش با پسر عمویش که ازگوشت و خون اوست، این گونه رفتار می کند!» ابوسفیان با حالت نگرانی و عذرخواهی در پاسخ او گفت: «این کار را پنهان بدار که از روی خطا اتفاق افتاد!»

ابوسفیان که سردمدار اشرافی گری قریشی بود، نتوانست بر سرشت خود فایق آید، زیرا اندیشه او - به رغم آن فریبکاری و هوشیاری که داشت - بازتاب مستقیم ماهیت بسته قبیله گرایی بود.

به رغم این که پس از فتح مکه و اسلام آوردن ابوسفیان، مرحله جدیدی در اندیشه او آغاز می شود و نیز به رغم آن امتیازی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در هنگام فتح به او می دهد [مبنی بر اینکه]: «هرکس به خانه ابوسفیان در آید، در امان است»، ریشه های اندیشه ستّی، شخصیت ابوسفیان را به جانب خود می کشاند و اندیشه

جدید، یعنی گرایش او به اسلام چندان تأثیری ندارد، زیرا اسلام یک اندیشه نوپایی است که ممکن است ابوسفیان از روی اجبار و نان به نرخ روز خوردن و یا با هدف آزمودن بدان گرویده باشد.

حال، درجه راستین و یا دروغین بودن پذیرش اندیشه جدید در هنگام فتح مکه هر چه باشد، ابوسفیان بعدها در جنگ حنین تقاب از چهره اسلام خود بر می دارد [و آن را برملا می سازد]. او در آغاز این جنگ که مسلمانان در برابر تهاجم قبیله هوازن شکست خورده بودند، با شادمانی به برخی از همراهان مکی اش چنین گفت:

«سوگند به آن که ابوسفیان بدان سوگند می خورد که شکست اینان به این سوی دریا پایان نمی یابد.»

جبله بن جنید با شادمانی در پاسخ او گفت: «آری، امروز جادوی محمد بی اثر شد.»

لیکن صفوان بن امیه با حالت خشم جلو جبله را گرفت: «ساکت باش. خداوند دهانت را بشکند.»

به رغم این که صفوان هنوز اسلام خویش را اعلان نکرده بود، به ابوسفیان رو کرد و گفت: «وای بر تو، ای ابوحنظله! به خدا سوگند، اگر مردی از قریش بر من سروری کند، برایم محبوبتر از آن است که مردی از هوازن مهتر من باشد.»

با وجود این که ابوسفیان، عمرش را سپری کرده، سالخورده شده و روشنایی دیدگانش را از دست داده بود، لیکن همچنان بر اندیشه ها و تزه های نخستین خویش که در برابر عوامل تأثیرگذار بزرگ اسلامی ذره ای سست نشده، پای بند بود.

این روش و اندیشه با روح ابوسفیان همخوانی و پیوستگی شگفت آوری داشت، زیرا اولاً: او از لحاظ ویژگی شخصیتی، یک شخصیت ماجراجو بود و ثانیاً: این روش با یکی از ابعاد پنهان واقعیت موجود که بتدریج آشکار می شود، سازگاری

دارد و این، همان بعد رشد اشرافی گری سنتی با چهره ای جدید و در لباس اسلامی است.

به عنوان نمونه، در یک نشست ویژه در زمان خلافت عثمان بن عفان، آرزوها و بلند پروازیهای ابوسفیان به جوش آمد [و آثار مرگ که در او آشکار شده بود] و مقتضیات قبر و مجهز شدن به کارهای شایسته او را نهراسانید و اندیشه هایش را در یک سخن کوتاه و رسا که تمامی ابعاد سیاسی و اقتصادی عملکرد او را بازگو می کند، اعلان کرد و گفت:

«ای فرزندان امیه، حکومت را بسان توپ بقاپید که سوگند به آن که ابوسفیان بدان سوگند یاد می کند، من همچنان آن را برایتان آرزو می کنم و آن را میراث کودکان خود گردانید.»

او نظیر این سخن را به هنگامی که گذرش به قبر حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد نیز بر زبان راند: «ای ابوعمار، همان خلافتی که ما به خاطر آن همدیگر را با شمشیر می زدیم، امروز به صورت شهرت و نام دوم جوانان ما در آمده است!»

ناگفته نماند که خوی و سرشت قبیله ای حاکم در جامعه جزیره عربی، سرشت همگانی بود و این تنها ابوسفیان نبود که از اندیشه اموی پیروی می کرد، بلکه سیمای تمامی افراد، سیمای قبیله ای [و نژادی] بود که شرایط خود را با شکل‌های گوناگون و درجات مختلف بر سیاستها و اندیشه ها تحمیل می کرد. اسلام به رغم این که آمده بود تا معیارهای قبیله ای را به معیارهای انسانی تبدیل کند اما در آغاز

کار از حمایت بستگان و خانواده بهره گرفت. در مثل در هنگام رویارویی پیامبر صلی الله علیه و آله با قریش، بنی هاشم از او پشتیبانی می کردند و بنی هاشم بر اثر دفاع از پیامبر بزرگوار

دچار زحمتهای بزرگی شدند بویژه پس از آن که قریش آنان را مورد تحریم اقتصادی قرار دادند.

لازم به گفتن است که بسیاری از هاشمیان در رویارویی با قریشیان انگیزه

اسلامی نداشتند لیکن آنچه مسلم است آن است که این صف بندی قومی با صف بندی اسلامی که یک صورت پیشرفته از دگرگونی عمومی اجتماعی بود همخوانی پیدا می کرد و به طور کلی می توان گفت [در جزیره عربی آن روز] دو نوع جامعه قبیله ای وجود داشت: یکی جامعه پیشرفته که به جنبش اسلامی و عدالت اجتماعی خدمت می کرد و دیگری جامعه طبقاتی مصلحت گرا که برای بلند پروازیهای اشرافی گری قدیم و یا جدید فعالیت می نمود. بنابراین، ایستادن بنی هاشم در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله چه پیش از تحریم اقتصادی، چه در اثنا و چه پس از آن، از لحاظ مفهوم و جهت گیری، با صف بندی قومی ابوسفیان و بنی امیه در آن زمان کاملاً متفاوت است. چه، صف بندی نخست، پیام و معنای تاریخی با خود دارد، در حالی که صف بندی دوم، چیزی جز بعد طبقاتی سنتی که در جهت مخالف حرکت تاریخ است، همراه ندارد.

همانندی از لحاظ چندی - در صف بندیهای قبیله ای و قومی که با یکدیگر در ستیز و جنگ هستند - بدین معنا نیست که آنها از لحاظ فکری و هدف نیز همانند هم باشند.

در سیاق ریشه ها و بنیادهایی که برای جدال و نبرد [میان بنی هاشم و بنی امیه]

بیان شد، باید توجه داشته باشیم که علی بن ابی طالب علیه السلام در دو نبرد بدر و احد و دیگر نبردها تعداد بسیاری از سردمداران و سران قریش را به خاک و خون کشید.

اندیشه جاهلی، معیارهای خانوادگی را پی ریزی می کرد و در بسیاری از اوقات، راه این پیروزی، خون بود.

در این جا می توانیم به مقدار کینه ای که ابوسفیان و همسرش هند دختر عتبه از علی علیه السلام و حمزه در دل پنهان کرده بودند، پی ببریم، زیرا این دو شخصیت سردمداران محبوب آنها را به هلاکت رسانیده بودند. به عنوان نمونه، علی علیه السلام حنظله فرزند ابوسفیان (برادر معاویه)، ولیدبن عتبه بن ربیعہ (دایی معاویه) و

عتبه بن ربیعہ (جدّ معاویہ) را به هلاکت رسانیده بود و امام علی علیه السلام این موضوع را در نامه ای که به معاویہ نوشت، یاد آور شد:

«... آن کس که در پی او هستی، بزودی به سراغت خواهد آمد و آنچه دور می پنداری به تو نزدیک خواهد شد؛ و من با سپاهی گران از مهاجرین و انصار که جنگجویان فرمانبردار و بسیار انبوهی هستند و گُرد از میدان نبرد بر می انگیزند و جامه آنان کفن است و دیدار پروردگارش را از هر دیداری بیشتر دوست دارند، به سوی تو می شتابم. زادگان جنگجویان بدر نیز آنان را همراهی می کنند و شمشیرهای برّان هاشمیان که تو جایگاه فرود آمدن تیغهایشان را در برادر، دایی، جدّ و خانواده ات خوب می شناسی و آن عذاب و سختی از ستمکاران دور نیست.» (1)

اما درباره هند (مادر معاویہ) باید گفت: او بشدّت شرک را باور داشت و افزون بر شرک، خشم وی به خاطر کشته شدن پدر، برادر و پسرش، آن چنان کینه ای در دل او ایجاد کرده بود که لحظه ای آن را فراموش نمی کرد. این کینه با سرشت او همداستانی داشت. آنگاه که وی موضع شوهرش ابوسفیان را در روز فتح مکه نپذیرفت و سبیل او را برگرفت و گفت: «این مرد چاق و گنده را بکشید که چه زشت است این سرکرده قوم»، او شرک و کینه توزی اش را همچنان حفظ کرده بود. اما معاویہ از لحاظ هدف، با پدر و مادرش تفاوت داشت. چه، ابوسفیان و هند از تبار کفر و گمراهی بودند و تحولات اخیر [= دگرگونیهای اسلامی] که در واپسین روزهای زندگی آنها رخ نمود (از آغاز فتح اسلامی مکه) چندان قابل توجّه نبود و از مرحله بهره گیری از گذشت پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و عفو بی نظیر او فراتر نمی رفت.

هند که جگر حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را با دندان گاز گرفته و جویده بود - و این پس از زمانی بود که وی وحشی را برای کشتن او خریداری کرد - در هنگام فتح مکه، یک نوع اخلاق عالی و بزرگواری شگفت آور از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله در برخورد با خودش مشاهده کرد، لیکن این برخورد عالی، اثر تربیتی براندیشه و روح او برجای

ص: 253

نهاد زیرا بخش بزرگ تاریخ زندگی هند و ابوسفیان از همان تاریخ جامعه جاهلی تشکیل می شد که بشدت با خودخواهی اشرافی گری همراه بود.

معاویه از نسل دوران جاهلیت محسوب نمی شد زیرا وی چنان که گفته می شود: بیست سال پیش از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله چشم به جهان گشود. از دوران نوجوانی معاویه خبری در دست نیست بویژه این که وی در روز فتح مکه به دین اسلام گروید. بنابراین، به رغم این که وی در حدود بیست و هشت سال از زندگی اش را در دوران شرک سپری کرد و مشرک بود، زندگی اش در این مدت معمولی بوده و هیچ گونه کارهایی مشهور و یا خبرهایی معروف در آن به چشم نمی خورد.

معاویه پس از اسلام آوردن، از کاتبان پیامبر صلی الله علیه و آله شد، زیرا وی یکی از هفده نفری بود که جز آنان، نویسنده ای در اسلام وجود نداشت. این هفده نفر عبارت بودند از:

علی بن ابی طالب علیه السلام، عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله، عثمان بن عفان، ابو عبیده بن جراح، ابان بن سعید بن عاص، خالد بن سعید (برادر ابان)، ابو خدیفه بن عتبه، یزید بن ابوسفیان، حاطب بن عمرو بن سعد بن ابی صخر، حویطب بن عبدالعزی، ابوسفیان بن حرب، معاویه (فرزند او) و جهیم بن صلت. آنگاه معاویه جزء کاتبان پیامبر صلی الله علیه و آله شد که آنان ده نفر بودند:

علی بن ابی طالب علیه السلام، عمر بن خطاب، عثمان بن عفان، خالد بن سعید بن عاص، ابان بن سعید بن عاص، ابوسفید بن عاص، عمرو بن عاص، شرجبیل بن حسنه، زید بن ثابت و علاء بن حضرمی. معاویه کاتب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، تا این که آن حضرت به رفیق اعلی پیوست.

براستی مقایسه میان عوامل اثرگذار خانوادگی و عوامل اثرگذار جدید اسلامی، بسیار دقیق و دشوار است، لیکن نقش عوامل اثرگذار خانوادگی - بویژه اثرگذار پدربزرگ معاویه، ابوسفیان و مادرش هند - را در طی سالهای پیش از اسلام او، نمی توان نادیده گرفت و بخصوص که فرمانبرداری معاویه از پدرش بسیار



چشم گیر بوده است.

این موضوع را داستانی که در آن، عمرو بن عاص (استاندار مصر) معاویه (استاندار شام) را در حضور عمر بن خطاب کتک می زند، بخوبی روشن می سازد. عمر بن خطاب به عمرو گفت: من کسی را نادانتر از تو ندیدم. ای معاویه، برخیز و از او قصاص کن. معاویه در پاسخ او، تنها این سخن را گفت: «پدرم به من دستور داده است که هیچ کاری را بدون فرمان او انجام ندهم.»

نفوذ گسترده ابوسفیان بر فرزندش معاویه و تأثیر گذاریهای بزرگ مادرش هند، بدون تردید اندوخته ای از اندیشه ها و احساسات را در شخصیت معاویه در مرحله پیش از اسلام آوردن او ساخت؛ و از آن جا که معاویه پس از فتح مکه اسلام آورد، می توان به بخش بزرگی از این اندوخته پی برد. چه، در زمانی که هنوز یک ایدئولوژی استوار وجود نداشته، همین اندوخته تشکیل دهنده بنیادین اندیشه های معاویه بوده است و اگر بگوییم: مرحله پیش از اسلام معاویه، از ایدئولوژی و یا اندیشه های بنیادین خالی بوده است، منطقی نخواهد بود، زیرا ایدئولوژی بت پرستی و یا ایدئولوژی شرک و همراه شدن آن با سرشت اشرافی گری خاندان ابوسفیان تا اندازه زیادی حدود اندیشه های معاویه را مشخص می کند.

هرگاه به این موضوع، مصیبتهایی را بیفزاییم که بر اثر به خاک و خون افتادن افراد سرشناس و برجسته این خاندان (برادر، دایی و پدر بزرگ او...) به پدر و مادر معاویه گذشت، کینه ها از لحاظ روانی نیرومندتر خواهد شد، زیرا معاویه هنوز از ایدئولوژی پاک کننده اسلامی که فرصت چیره شدن بر کینه ها و خشمها را برای او فراهم می کرد، برخوردار نبود.

اما علی بن ابی طالب علیه السلام [با معاویه تفاوت داشت، زیرا] تنها سرکردگان برجسته اموی را در نبردها و جنگهای اسلامی بر ضد شرک و کفر و گمراهی به هلاکت نرسانید، بلکه بسیاری از عموزادگان برجسته خویش را نیز به خاک و خون کشید.

ص: 255

بنابراین، از نظرگاه امام علی علیه السلام و صحابه و مؤمنان، تنها اسلام بود که جهت روابط سیاسی و اجتماعی را چه در حال صلح و چه در حال جنگ تعیین می کرد.

درباره معاویه باید گفت هر چند ویژگیهای شخصیتی او نظیر پنهانکاری و حوصله به خرج دادن موجب می شد که برخی از اندیشه ها، کینه توزیها و گرایشهای قبلی او استوار و پابرجا شود بویژه این که او خود را برای بر عهده گرفتن ریاست خاندان امیه پس از پدرش آماده می کرد لیکن این امر در صورتی تحقق می یافت که اسلام ظهور نمی کرد و معادلات را در آن زمان بر هم نمی زد.

مردانی که احساس کینه توزیها و انتقامها را در دل جای می دهند و انتقام را از سطح انتقام شخصی فراتر می برند، افرادی هستند که از آرمان عالی برخوردارند، زیرا از دیدگاه آنان، انتقام به یک فعالیت سیاسی بزرگ تبدیل می شود که از انتقامهای شخصی و کوچک فراتر می رود و به دستاوردی بزرگ می رسد و این دستاورد، همان پیروزی سیاسی و نمایش قدرت در برابر گوش و چشم دشمنان است.

خصیلتهای شخصی معاویه در تقویت این آرمان سهم بزرگی داشت و یا آرمانی که معاویه در سرداشت، در ساختار این خصیلتها و رشد آن نقش ایفا کرد و در هر دو حالت همداستانی میان اهدافی که از پیش طراحی شده بود و خصیلتهای شخصی معاویه تصویری کامل از قدرتی است که شرایط آینده آن را پشتیبانی می کند.

به عنوان مثال، پس از مرگ یزید بن ابی سفیان (برادر معاویه) که یکی از فرماندهان سپاه اسلامی برای فتح شام بود، معاویه - که زیر پرچم برادرش فعالیت می کرد - خود را برای رسیدن به جایگاه برادرش آماده کرد، جایگاهی که برادرش آن را از پیش برای او مهیا ساخته بود. معاویه به عنوان استاندار در شام پابرجا شد و بدین ترتیب شرایط بیرونی و درونی برای استقرار قدرت او در شام آماده گردید. اشعار زیر به معاویه نسبت داده شده است. وی پدرش را در هنگامی که

می خواست به کیش اسلام در آید مورد خطاب قرار داده چنین گفت:

يَا صَخْرُ لَا تُسَلِّمَنَّ فَتَقْضَحَنَا

بَعْدَ الَّذِينَ بِيَدْرِ أَصْبَحُوا مِرْقَا

ای صخر، اسلام نیاور که ما را رسوا خواهی کرد. پس از کسانی که در بدر پاره پاره شدند.

خالی، عمی و عمّ الامّ ثالِثُهُمْ

وَ حَنْظَلُ الْخَيْرِ، قَدْ أَهْدَى لَنَا الْأَرْقَا

دایی ام، عمومی و عمومی مادرم که سومین شان بود و حنظله نیک اندیش که بر اثر کشته شدن او خواب در چشمان ما نبود.

لَا تَرَكَنَّ إِلَى أَمْرٍ تَقْلُدُنَا

وَ - الرّاقصات - به فی مکه الخرقا

کاری مکن که بر اثر آن - سوگند به ستارگان - مردم مکه ما را نابخرد خوانند.

فَالْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنْ قَوْلِ الْعُدَاةِ لَنَا

حَادِ ابْنُ حَرْبٍ مِنَ الْعَزْزِيِّ إِذَا فَرَقَا(1)

مرگ از سخن دشمن برای ما آسان تر است: حرب از عزّی دست برداشت و جدا شد.

### چهارچوب طبقاتی و سیاسی برای شرایط جدید

مشکلات جنگ و درگیری در جوامع اسلامی، بویژه جنگی که آتش آن در زمان دو خلیفه عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب زبانه کشید، ارتباط محکمی با شرایط سیاسی و اقتصادی دارد، شرایطی که توانست ریشه های اقتصادی و ایدئولوژی قدیم را به حرکت در آورد و آنها را دوباره زنده کند، متحول سازد و به نظام طبقاتی جدیدی که به نام اسلام رشد یافته و اسلام از آن بیزار است، پیوند دهد.

طبقه جدید گروههایی چون سودجویان، احتکار کنندگان، سرمایه داران، آزمندان و استثمارگران را از هر صنفی که باشند در بر می گیرد. این طبقه، مجموعه ای واحد و همگون نیست، بلکه یک پدیده سیاسی - طبقاتی گسترده ای

ص: 257

است که چندین مجموعه و افراد را شامل می شود، مجموعه ها و افرادی که گرایشها، اندیشه ها و اهدافشان با یکدیگر تفاوت دارند. پیامبر بزرگوار، محمد صلی الله علیه و آله که با دیدگان تیزبین خویش این پدیده طبقاتی را می دید، نسبت به خطر ظهور و خطرهای رشد آن، هشدار داد و این پس از زمانی بود که آن حضرت خطبه وداع را ایراد فرمود.

او به رحلت خویش که بزودی اتفاق خواهد افتاد، اشاره می کرد و با چشمانش می دید که هنوز بت ثروت و بت زر و سیم باقی مانده است و نیز کسانی را مشاهده می کرد که این دورا می اندوزند. این پدیده را در مکه دید و سخت دلش را جریحه دار کرد. این رویداد پس از تلاوت این آیه بود: «امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم. (1)»

شگفت آور نیست اگر آن رفاهی که پیامبر صلی الله علیه و آله مشاهده کرد، باعث بزرگترین رنج او شده باشد. او به کعبه رفت و در سایه آن نشست و در آن جا نمادهای ثروت را در برخی از مردم و نمادهای تهیدستی و ناداری را در برخی دیگر یافت. ابوذر به نزد او آمد، دید که این آیه را می خواند:

«و کسانی را که زروسیم می اندوزند و در راه خدا انفاقش نمی کنند به عذابی دردآور بشارت ده.» سپس به ابوذر رو کرد و فرمود: «به پروردگار کعبه سوگند که آنان زیان کارانند.» ابوذر پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آنان که دارایی شان از همه بیشتر است. هر صاحب شتر و گاو و گوسفندی که در روز قیامت بیاید و زکات آن رانداده باشد، آن حیوان بزرگتر و گنده تر از آنچه [در دنیا] بوده، می آید و با شاخهایش او را می زند و با سمهایش او را لگدمال می کند و هرگاه آخرین آنها تمام شود، نخستین آنها

بر می گردد، تا این که در میان مردم قضاوت شود. (2)»

پیامبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع، پس از ایراد خطبه وداع و پس از گذراندن مراحل دشوار آموزشی، پرورشی و اجرایی، در مورد خطر پیدایش طبقه استثمارگر و مرفّه

ص: 258

1- - الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ... ، مائده 5/3 - مترجم.

2- - عبدالرحمن شرقاوی، محمد رسول الحرّیه.

هشدار می دهد و این هشدار او در پرتو فرمان جاویدان قرآن کریم است که خلاصه ای از تاریخ اقوام گذشته است، زیرا طبقات ثروتمند، مرفه و عیاش، دشمنان پیامبران الهی و نیز سبب ویران شدن آبادیها بوده اند.

به سخنی روشنتر جامعه اسلامی از طریق آیات قرآنی و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله به این تجربه تاریخی پی بردند: «ماهیچ رسولی در دیاری نفرستادیم، جز آن که ثروتمندان عیاش به رسولان گفتند ما به رسالت شما کافریم و هیچ ایمان به شما نداریم. و بازگفتند که ما بیش از شما مال و فرزند داریم و هرگز رنج و عذابی نخواهیم داشت. (1)» «و ما چون اهل دیاری را خواهیم به کیفر گناه هلاک سازیم، پیشوایان و متنعمان آن شهر را امر کنیم. لیکن آنها راه فسق و ظلم در پیش گیرند. آنگاه همه را به

جرم بدکاری هلاک می سازیم. (2)»

پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بازگشتن [= ارتداد] از اسلام، شتاب پیدا کرد و قریش برای این کار آمادگی داشت (و گویی قریشیان انتظار می کشیدند تا زمانی که مجبورشان کرده بودند به کیش اسلام درآیند سپری شود و خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان برسد...) شگفت آور آن است که همین دلهایی که پیشتر مالا مال از ایمان دیده می شد، امروز کینه هایی را برملا ساخته که حرمت این ایمان را شکسته است! آنان که در زندگی حضرت محمد صلی الله علیه و آله از شکست دادن او ناتوان و درمانده شده بودند، اینک می کوشند که پس از مرگش او را شکست دهند و به همین منظور پیاپی می خیزند و گروه اندک خود را سامان می دهند تا ردای اسلام را از تن خود بیرون آورند و بدین ترتیب، آشوب مکه را فرا می گیرد. شوکت قریش آن چنان نیرومند می شود که عتاب بن اسید کارگزار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نسبت به مکه احساس خطر می کند از آن جا می گریزد تا بلکه خویشتن را از این آشوب برهاند. لیکن از آن جا که خداوند

ص: 259

1- - وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ، سبأ 34/33 - مترجم.

2- - وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ ... ، اسراء 17/16 - مترجم.

می خواهد، دینش را گرامی بدارد و سخنش را بر گروه گمراه برتری بخشد، بار دیگر آنان را در برابر اسلام ذلیل و خوار می کند چنان که در حیات محمد صلی الله علیه و آله ذلیلشان کرد. سهیل بن عمرو - سرکرده آنان در جنگ حدیبیه - پس از فرار عتاب، در میان آنان برپا می ایستد و به ایشان هشدار می دهد و چنین می گوید:

«ای مردم مکه! شما آخرین کسانی بودید که اسلام آوردید. پس مباد از نخستین کسانی باشید که از آن بر می گردند. ای مردم مکه! به خدا سوگند، خداوند قادر است که این فرمان را - چنان که پیامبر خدا گفته است - بر ضد شما صادر کند: هر کس را ببینیم، گردنش را خواهیم زد!» بنابراین، مردم ترسیدند و اندیشه ها به راه درست خود بازگشت. (1)

به دنبال پیدایش نشانه های ارتداد، خطر آزمندان و سود جویان به وجود آمد. دور اندیشی و خردمندی ابوبکر، نخستین خلیفه مسلمانان از آشوب آینده جلوگیری کرد. این دور اندیشی یک نوع مصلحت بینی اسلامی بود که بر پایه عقیده، هوشمندی و عشق به آینده اسلامی استوار بود و به همین دلیل به عمر بن خطاب وصیت کرد: «از آن گروه از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که پر تکبر و آزمند هستند، دوری کن.» ابوبکر می دانست که پدیده داخلی اسلام از دشمنان خارجی برای آن خطرناکتر است. نیز او از مصیبت روزگاران آینده اسلام که نیروهای مخالف از درون کیان اسلامی و از میان نزدیکان رهبری سر بر خواهند آورد، آگاه بود.

عمر بن خطاب، دومین خلیفه مسلمانان، با خردمندی توانست عدالت پایدار در این زمینه را پیاده کند، زیرا او از ارتداد پنهان که با ارتداد علنی متفاوت و از آن

خطرناکتر بود، جلوگیری کرد.

به عنوان مثال، ارتداد علنی روشن و جنگیدن با آن نیز روشن، مستقیم و پیروز

ص: 260

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمود طالقانی، ج 1، ص 311 - مترجم.

شدن بر آن سریع بود، لیکن ارتداد پنهان از قبیل ضدّ حمله ای بود که در درون خود کیان اسلامی، داشت شکل می گرفت.

شدّت عدالت عمر بن خطاب، شدّت نیروی حق بود و او انتقاد را با عمل توأم کرد و گفت: «قریشیان می خواهند مال خدا را به عنوان یارانه بگیرند و او را عبادت نکنند. هان، آگاه باشید که فرزند خطاب زنده است و چنین اجازه ای را نمی دهد!». او فریاد برآورد: «من در کنار ملت آزاده ایستاده ام و از حلقوم و کمر بند قریش می گیرم، تا در آتش بیفتند.»

از موارد تیزبینی و هوشمندی عمر بن خطاب این بود که در حالی که در بستر مرگ افتاده بود به عثمان بن عفان می گفت: «گویی می بینم که قریش به خاطر محبتی که به تو دارند، این حکومت را بر عهده تو نهاده اند. بنابراین، بنی امیه و بنی معیط برگردن مردم سوار می شوند و تو آنان را بر بیت المال ترجیح می دهی و گروهی از درندگان عرب به سوی تو می آیند و تو را در بسترت به هلاکت می رسانند»

تمامی این اشاره ها، هشدارها و تشخیصها به منظور ریشه کن ساختن خطرهای پدیده خطرناکی بود که در حالت پیدایی و رشد قرار داشت. این پدیده به طور کلی پدیده ای است که بر آرمانهای پاک می چربد [و مانع از بروز آن می شود]، زیرا به صرف این که ریشه هایش را نیرومند سازد و پایه هایش را بنیان نهد و پیوستگی اجزایش را عمق بخشد، رشد خواهد کرد و ادامه خواهد یافت.

می توان گفت: پدیده ای که با روح اسلام و ماهیت عدالت آن در تضاد است بر چهار پایه استوار می باشد همان پایه هایی که سبب شورش در زمان خلیفه عثمان شد و از این قرارند:

اول: ثروت هنگفتی که برخی از افراد سابقه دار در اسلام و نیز برخی از نزدیکان

رهبری به دست آورده بودند از قبیل طلا، نقره، املاک، کاخها و چهارپایان.

همزمانی رشد ثروت های خصوصی با رشد درآمدهای دولت اسلامی توسعه

طلب که سرزمینها و کشورهای ثروتمند بسیاری را پیوست قلمرو خویش کرده بود، موجب شد که مردم به رفاه و حبّ ثروت گرایش پیدا کنند:

«سرشت بشری آنان، آنها را به انباشتن ثروت برانگیخت و شرایط دولت جوانی که تنها چند سالی از گشایش پرورنده اش می گذشت، به گونه ای شد که نیمی از جهان ثروتمند را زیر بال قدرت خود گرفت و آن عرب بیابانی که در بیابان خشک پرورش یافته و مزه تلخ محرومیت را در میان ریگهای داغ بیابان چشیده بود، حساب هیچ چیزی را نکرد جز این که با باز شدن درها به روی خویش تا آن جا که توان داشت برگردآوری ثروت کوشید تا از ناداری و بدبختی و بیچارگی رهایی یابد.»<sup>(1)</sup>

عثمان از زمانی که زمام حکومت را در دست گرفت یکصد درهم به عطایای مردم افزود و این علاوه، بر اثر افزایش درآمد رو به رشد دولت اسلامی بود. در این جا بود که عناصر سود جو، به گردآوری ثروتها و اندوختن طلا و نقره و مکیدن خون مردم پرداختند و روشن بود که این ثروت اندوزی به حساب اموال مسلمانان و حق آنان در داشتن زندگی آسوده انجام می شد. در این جا بود که سرمایه داری جدید پدیدار شد و فتودالیسم اقتصادی به وجود آمد که از طریق آن، بسرعت فتودالیسم سیاسی شکل گرفت و از این فتودالیسم سیاسی، مراکزی که مخالف یکدیگر بودند، زاده شد. برخی از استانداران زودتر از دیگران ثروتمند شدند و سودهای کلانی به دست آوردند. اینان حتی به نامه عثمان بن عفان که در سفارش خود به استانداران به روش اسلامی چنگ زده بود و به ایشان گفته بود: «خدا به پیشوایان فرمان داده است که نگهبانان مردم باشند و به آنان سفارش نکرده است که تحصیلداران مالیات باشند» نیز عمل نکردند. چه، منافع فزاینده جدید آنان حدود اسلامی را از یادشان برده و وادارشان کرده بود که پا را از این حدود فراتر نهند و آن را به اجتهادهای شخصی خود مبدل سازند.

ص: 262

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 2، ص 7 - مترجم.



دوم: سنگینی رابطه خویشاوندی در اندرون رابطه قبیله ای و بهره گیری خویشاوندانی که در مرکز قدرت قرار داشتند و استفاده از این رابطه خویشاوندی در جهت تأمین منافع و مصالح شخصی خود، آن هم به بهای اصول اسلامی و مصالح جامعه اسلامی.

لیکن نابسامانی سنتی که در جوامع قبیله ای وجود دارد، آن است که اندیشه طرفداری از خویشاوند، به صورت یک مسأله منطقی، غالب، سودمند و قابل قبول در می آید بی آن که طرف خویشاوند شایستگی این طرفداری داشته باشد.

اگر در اسلام به صله رحم و عنایت به خویشاوندان سفارش شده، با در نظر داشتن اهداف اسلامی بوده است. لیکن متأسفانه برخی از خویشاوندان این سفارش اسلامی را به آشوب و ستمگری تبدیل می کردند و این کار را از طریق سوء استفاده از رابطه خویشاوندی با رهبران و با تکیه به قدرت آنان انجام می دادند.

اسلامی که همداستانی گسترده ای در میان عرب به وجود آورد، خود را در معرض تهاجم مصیبت بازگشت نظام قبیله ای و درگیریهای خانوادگی مشاهده کرد، درگیریهایی که از ویژگیهای دوران جاهلیت بود. عثمان که در مهربانی با خانواده و خویشاوندانش و بذل و بخشش به آنان معروف است، با هرگونه گرایش قبیله ای، خواه اموی خواه غیراموی، موافق نبود و دلیل آن هم این است که وی بر سر ابوسفیان فریاد کشید و او را نکوهش کرد و این زمانی بود که در آن گردهمایی ویژه از وی شنید که خطاب به حاضران می گوید: «ای فرزندان امیه، خلافت را همچون توپ بقاپید و سوگند به آن که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند، من همچنان در آرزوی خلافت برای شما بودم... و آن را میراث کودکان خود سازید.»

برخی از خویشاوندان عثمان بن عفان - از امویان - مشرک بودند، اما در خط دشمنی با او قرار داشتند، برخی دیر وقت و با نیروی شمشیر اسلام آورده بودند و یا از جمله مؤلفه قلوبهم به شمار می رفتند [= کسانی که با گرفتن پول به اسلام گراییده

به عنوان نمونه، یزیدبن ابی سفیان پس از آن که مکه دره‌ایش را به روی پیامبر صلی الله علیه و آله گشود، به صورت مسلمانان شمشیر کشید تا این که به اسارت درآمد. حکم بن ابی العاص (عموی عثمان) به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دشنام داد و به فرمان پیامبر به طائف تبعید شد و در دوران ابوبکر و عمر بن خطاب همچنان در تبعید بود. هنگامی که عثمان او را [به مدینه] بازگردانید و تقاضای عفو او را کرد، عمر در پاسخ او گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را بیرون می کند و تو به من می گویی که او را برگردانم؟ ای پسر عفان، مبادا پس از این روز درباره او از من تقاضای عفو کنی.»

ابن ابی سرح با هدف انتقام گرفتن از اسلام، مسلمان شد. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتن پاره ای از وحی را به او واگذار کرد، او به تحریف و حذف و تغییر در تنزیل دست یازید و به امانت خیانت کرد. بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله او را مهدورالدم اعلان کرد و تا زمان فرارسیدن عام الفتح او را نبخشید. همچنین، وی از بستگان ولیدبن عقبه بود که در شأن او این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد تحقیق کنید، مبادا از روی نادانی به مردمی آسیب برسانید. آنگاه از کاری که کرده اید پشیمان شوید.» (1) نزول این آیه پس از زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را به سوی بنی قریظه که اسلام آورده بودند فرستاد و او دروغی را به آنان بست و ادعا کرد که آنان می خواستند به او حمله کنند و بر اثر این دروغ نزدیک بود که آتش جنگ شعله ور گردد.

برخی از خویشاوندان عثمان، هنوز ریشه های شرک و گمراهی و دشمنی با اسلام را با خود حمل می کردند و به همین دلیل، باور اسلامی آنان سخت ضعیف بود. به عنوان مثال، ولیدبن عقبه (برادر مادری عثمان بن عفان) که خلیفه عثمان او را به عنوان استاندار کوفه تعیین کرد، پس از نوشیدن شراب در مجلسی که به منظور

1- - يَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا ... ، حجرات 49/6 - مترجم.

داستان گویی در شب در دارالاماره تشکیل می شد، مرتکب گناه گردید.

حطیئه، شاعر هجو گوی درباره او گفته است:

شَهِدَ الْحَطِیئَةُ یَوْمَ یَلْقَى رَبَّهُ

أَنَّ الْوَلِیدَ أَحَقُّ بِالْعُذْرِ

حطیئه در روزی که پروردگارش را دیدار کند، گواهی خواهد داد که ولید به پوزش خواهی سزاوارتر است.

نادی وَ قَدْ تَمَّتْ صَلَاتُهُمْ

أَأَزِيدُكُمْ؟ ثَمَلًا وَ مَا یَدْرِی

در حالی که نماز آنان تمام شده بود، او فریاد زد: آیا بر نماز شما بیفزایم؟ او مست بود و نمی دانست چه می کند.

لِیَزِيدَهُمْ آخِرَى... وَ لَوْ قَبِلُوا

مِنْهُ لَقَادَهُمْ إِلَى عَشْرِ

تا رکعت دیگری به نماز آنان بیفزاید و اگر آنان از وی بپذیرند، تا ده رکعت، پیش نمازشان خواهد بود.

فَأَبُوا، أَبَا وَهَبٍ، وَلَوْ فَعَلُوا

لَقَرْنَتْ بَيْنَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ

اما آنان نپذیرفتند ای ابا وهب و اگر آنها به نماز خواندن ادامه می دادند، تو میان شفع و وتر پیوند می دادی.

حَبَسُوا عِنَانَكَ فِي الصَّلَاةِ وَ لَوْ

خَلُّوا عِنَانَكَ لَمْ تَزَلْ تَجْرِي

آنان افسارت را در نماز خواندن کشیدند و اگر افسارت را رها می کردند، تو همچنان می دویدی.

سوم: آرمان سیاسی. این آرمان سیاسی، گاهی از مصلحت گرایی جدید ناشی می شود و گاهی از خود رابطه خویشاوندی و حدّ فاصل میان مشروع بودن و نامشروع بودن این آرمان، تنها عقیده و اصول است. [= اگر با عقیده اسلامیهمخوانی داشته باشد، مشروع و در غیر این صورت، نامشروع خواهد بود.]

نسبت به کسانی که پیشینه اسلامی ندارند، داشتن آرمان سیاسی با هدف بالا رفتن از نردبان مسؤلیتها در دولت اسلامی بر حسب اصول، اندیشه ها و ایدئولوژی



دولت اسلامی، یک آرمان نامشروع محسوب می شود هرچند شرایط مناسب برای رشد این آرمان سیاسی به وجود آید و به سخنی روشنتر: فرصتهای ضد حمله و بازگشت از دین اسلام فراهم شود.

این آزمندان سیاست، به منظور گریز از موانع عملی که اسلام آنان را به وسیله این موانع از سیاست باز می دارد و مانع از ورود ایشان به جهان سیاست می شود، لباس اسلام در بر می کنند و به اندیشه اسلامی چنگ در می زنند، تا از این طریق جامعه اسلامی را با خود همراه سازند و هرچه پرشتاب تر به آروزهای سیاسی خود دست یابند.

در میان شخصیتهای اسلامی، اهداف گوناگون سیاسی به چشم می خورد. از آن جمله هدف سیاسی شخصیتهای مسلمان سابقه دار و شایسته است. این شخصیتها از اصحاب برجسته و نامدار پیامبر صلی الله علیه و آله بویژه خلفای راشدین فراتر نمی روند. اینان برای رسیدن به اهداف خود، همچنان در انتظار فرصت هستند. بنابراین، در روزگار پیش آمدن فتنه ها و آشوبها، آنان یا نقش آشکار ایفا می کنند و یا نقش پنهان و در صورتی که [به اهداف خود نرسند و] با شکست رو به رو شوند و یا در حالتهای بیداری [و آگاه شدن از مسائل] به خود باز می گردند و به انتقاد از شیوه و رفتارشان می پردازند. نکته مسلم و انکارناپذیر در این جا آن است که فریبندگیهای حکومت در دولت اسلامی بسیار چشم گیر بوده اند و به همین سبب، جستجوی حکومت و فرمانروایی، بیانگر یک پدیده جدید بود، یعنی پدیده نمایان شدن حکومت بسان یک عامل بزرگ فریب و به دور از نیازهای عدالت اسلامی و خواسته های آن.

در اسلام و در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین، حکومت تنها وسیله ای مؤثر برای پیاده کردن اندیشه های اسلامی و چنگ در زدن بدان است لیکن آزمندان و اعضای طبقه جدید به حکومت به عنوان هدف اصلی مستقل می نگرند و در نتیجه تمامی کارهای تئوری و عملی آنان با هدف حفظ حکومت و استوار ساختن آن

صورت می‌گیرد. چه، هدف اصلی و پایدار، همان حکومت است، اما اندیشه‌ها و عملکردها، خطها و گامها متحرک و دگرگون شدنی هستند.

اگر افراد پرطمع و آزمند، گوشه‌گیر و پای‌بند [به حدود] باشند، نمی‌توانند به اهداف و آرزوهای سیاسی خود دست یابند، زیرا باید از لحاظ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، شرایطی فراهم شود که با بلند پروازیهای بلند پروازان و آزمندی آزمندان همداستانی و همخوانی داشته باشد. بنابراین با بهره‌گیری از اندیشه و ابزار رایج در جامعه گروهی تشکیل می‌شود و در فضای سیاسی، ایدئولوژیکی و اجتماعی به فعالیت می‌پردازد. لیکن این گروه شرایط را به سمت اختلاف و درگیری که به نفع بلند پروازان و جویندگان قدرت و حکومت است، سوق می‌دهند.

در زمان خلافت عثمان بن عفان، خواسته‌های خویشاوندان او، باعث به وجود آمدن خواسته‌هایی شد که با خواسته‌های آنان در تضاد بود و این خواسته‌ها توسط آن عده [از خویشاوندان خلیفه] مطرح می‌شد که از راههای مختلف به سمت رفاه و ثروت اندوزی به حرکت درآمده بودند. این حرکت موجب پیدایش رکن چهارم، یعنی ارتداد ناپیدا شد که اصول اسلامی را در رتبه دوم و پس از رتبه حکومت و درآمدهای مادی و مالی مربوط به آن قرار داد. به سخنی روشنتر ارتداد عملاً در شیوه رفتار گروه فنودالیست و ثروتمندی تجسم یافت که پستهای حساسی را در دولت اسلامی اشغال کرده بودند و این پستها را به حساب خلافت اسلامی و مصالح امت به دست آورده بودند. این ارتداد، خود را در چهره انشعابها و تجزیه‌های شدیدی نشان داد که به درگیریهای خونین کشیده شد.

بدین ترتیب پدیده ارتداد در زمان دو خلیفه فعال شدن پدیده طبقاتی را نشان می‌دهد که رهنمودها و فرمانهای خلیفه را به چالش می‌کشید زیرا در حالی که خلیفه مردم را به عدالت تشویق می‌کرد، این پدیده رهبران و گردانندگانی را برای حکومت به وجود می‌آورد که خود حکومت، غنایم، درآمدها و قدرت، بیش از

مروان بن حکم بن عاص سمبل این پدیده جدید بود که در دامن خلافت اسلامی پرورش یافته بود و هیچ گونه اهمیتی برای ارزشها و رهنمودهای تاریخی آن قائل نبود. می توان گفت مروان بن حکم، پیش از وارد کردن هرگونه شکست دیگری، از لحاظ سیاسی و فکری، به پسر عمویش عثمان بن عفان خیانت کرد. البته، این سخن، بدان معنا نیست که مروان نسبت به پسر عمویش عثمان وفادار نمی باشد، زیرا گرفتاریهای خلیفه، شجاعت مروان را در دفاع از پسر عمویش به اثبات رسانیده است. لیکن وفاداری او در این جا، مفهوم خانوادگی و قبیله ای دارد و مروان بر اساس اعتقاد اسلامی نسبت به خلیفه پسر عمویش ابراز محبت نمی کند، بلکه بر اساس دیدگاه و روش ویژه خودش او را دوست می دارد. بدین ترتیب، زیر خیمه خلافت اسلامی، یک حکومت واقعی پدید می آید. این حکومت را مرد شماره دو که پس از خلیفه بالاترین مقام حکومتی را دارد، اعمال می کند.

از لحاظ تاریخی، ممکن است تحلیلگران تاریخ، در مورد حکومت مروان بن حکم چنین اظهار نظر کنند که حکومت او، حکومت در داخل حکومت اسلامی بود. چه، این امر ریشه در تمامی حکومتهایی دارد که مرد شماره دو در این حکومتها به حساب رهبری حقیقی حکومت، در دولتهای مختلف اسلامی و در زمانها و دروانهای مختلف وارد صحنه می شود [و اعمال نفوذ می کند].

البته، در این جا مقصود از مرد شماره دو، یک شخصیت پشت پرده نیست بلکه مقصود شخصیتی است که رهبری مراکز مهم و فعال حکومتی را بر عهده دارد، مراکزی که زیر فرمان و اختیار فرمانروای نخست [=مرد شماره یک حکومت] ایجاد می شود و رشد می کند، همین مقام دوم به جای قوانین اساسی که به منظور اجرای عدالت و تأمین مصالح وضع شده، سلیقه های شخصی خود را پر و بال می دهد و به مورد اجرا می گذارد.

گاهی حکومت مرد شماره دو، به درجه ای از نیرومندی می رسد که علاج این مشکل به صورت ریشه ای برای حاکم نخست [= مرد شماره یک] دشوار می شود و او تنها به نهی و مجازات بسیار ساده و لحظه ای بسنده می کند. در درد سرها و دشواریهایی که مروان برای خلیفه عثمان به وجود می آورد، هدفش این نبود که آنها واقعا برای او درد سر و مشکل آفرین باشد، زیرا مروان بر طبق اندیشه و سیاست خود عمل می کرد و مصالح خویش را که با نظرگاه و اندیشه او کاملاً درهم آمیخته بود، در نظر می گرفت [و در عین حال به پسر عمویش اخلاصمند بود]. [لیکن باید

توجه داشت که اخلاص شخصی چیزی است و مفهوم سیاسی و آثار عملی آن، چیزی دیگر. در این صورت، مروان از خلیفه دفاع می کرد، اما با روش خودش و نه با روش خلیفه، زیرا وی برای خودش آزادی عمل قائل بود، به رغم این که وی مادام که خلیفه وجود داشته باشد، چنین حقی را نداشت.

مردم سرزنش خلیفه را می پذیرفتند، در حالی که آن را از سوی مروان نمی پذیرفتند و سرزنشهایی که از سوی مروان صورت می گرفت، باعث افزایش دشمنی و کینه مردم می شد. یک روز عثمان بر منبر نشست و چنین گفت:

«هر چیزی را آفتی است و هر امری را تباهی. آفت این امت و تباهی این نعمت، افراد عیججو و بد زبانی هستند که خود را به لباس دوست به شما می نمایانند و در دل، خلاف آن را دارند. هی می گویند و می گویند و چون شتر مرغ در پی نخستین بانگ می روند. آبشخورهای دور را دوست دارند. جز آب تیره ننوشند و جز آب گل آلود نخواهند. کسی به رهبری ایشان اقدام نکند. در کارها فرومانده و از کاروان عقب افتاده اند. به خدا سوگند، شما چیزهایی را بر من عیب می گیرید که از پسر خطاب پسند می کردید. لیکن او شما را با لگد می کوبید و با دست کتکتان می زد و با زبان می راندتان و چیزها را از روی خوشی و یا ناخوشی از او می پذیرفتید. اما من با نرمی با شما رفتار کردم و شانه هایم را پیش شما پایین انداختم و دست و زبانم را از



شما برگرفتم و لذا نسبت به من جسور شدید. به خدا سوگند که گروه من نیرومندتر و یارانم نزدیکترند و تعداد و شایستگی آنان بیشتر است و اگر به ایشان فرمان دهم که بیایید، می آیند. همگناتان را برای مقابله با شما آماده کرده ام و شمار آنان را بیشتر از شما قرار دادم و به شما دندان نمودم و رفتاری از خود نشان دادم که عادت نبود و سخنانی گفتم که آن را نگفته بودم.

«زبان از فرمانروایان باز بدارید، طعنشان مزیند و عییشان مگویند. به خدا سوگند، من کسی را از شما باز داشته ام که اگر با شما سخن می گفت، بدون این سخنان من از او خشنود می شدید. چه حقی از شما از بین رفته است؟ به خدا سوگند، من در انجام کارهایی که سلف من می کرده و شما با او هیچ مخالفتی نمی کردید، کوتاهی نکرده ام. اما نسبت به ثروت افزود چرا حق نداشته باشم هرگونه که دلم می خواهد در آن تصرف کنم؟ پس برای چه پیشوا شده ام؟(1)»

در این هنگام، مروان فرصت را غنیمت شمرد و با تندی وی را مورد خطاب قرار داد و از سرشت پرخاشگر و تند خویش پرده برداشت و گفت:

«به خدا سوگند، اگر بخواهید، اختلاف خودمان و شما را به شمشیر حواله می کنیم. به خدا سوگند، ما و شما چنانیم که شاعر می گوید:

فَرَشْنَا لَكُمْ أَعْرَاضَنَا فَنَبَتْ بِكُمْ

مَعَارِسُكُمْ تَبْنُونَ فِي دَمِنِ الثَّرَى(2)

آبروی مان را زیر دست و پای شما پهن کردیم. پس خوابگاهتان دور شد که بر زباله ها بنیان نهادید.

دخالت مروان در این جا، وی را به زیاده روی می کشانید، نه به درمان مشکل و این امر، از نظر عثمان دور نماند و او را نکوهش کرد و گفت: «خاموش باش که خاموشی بمانی، مرا با یارانم واگذار. چرا در این باب سخن می گویی؟ مگر به تو

ص: 270

1- - طبری، تاریخ الامم والملوک، ج 4، ص 339 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

خوی مروان بر خلاف خوی خلیفه عثمان بود و همین امر، سبب شده بود که دائماً بر اختلافشان افزوده شود و آتش فتنه شعله ورتر گردد. عثمان دارای خوی بخشندگی، سخاوت و مهربانی بود و توان آن را داشت که رضایت شورشیان را جلب کند و حتی برخی از سخنانش آن چنان برخی از مخالفانش را تحت تأثیر قرار داد که اشک آنان را جاری ساخت. بویژه سخنانی که وی در آن در برابر مردم ابراز پشیمانی و توبه کرد و گفت:

«اما پس از سپاس خداوند. ای مردم، عیبی از من نگرفته اند که آن را ندانم و هر آنچه کرده ام، می دانم. لیکن دستخوش آرزو شدم نفسم فرییم داد و از راه راست دورم ساخت. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: هر که لغزشی کرده باید توبه کند و هر که خطایی مرتکب شد، باید توبه کند و بر هلاکت پای نشارد که هر که در کژروی پای فشارد، از راه دور افتد. بنابراین، من نخستین کسی هستم که پند می پذیرم و در پیشگاه خدا از آنچه کرده ام آمرزش می جویم و بدو توبه می کنم. از رفتار خویش بازگشتم و پشیمان شدم. سران شما بیایند و نظرگاه خود را با من بگویند.

«به خدا سوگند، اگر حق، مرا به بندگی ستاند، روش بنده در پیش گیرم و چون بنده زبونی کنم و بسان بنده باشم که اگر مملوک باشد صبوری کند و اگر آزاد گردد، سپاس بگذارد. از خداوند گریزگاهی نیست، جز سوی خود او. پس نیکان شما از نزدیک شدن به من دریغ نوزند که اگر سمت راستم نپذیرد، سمت چپم اطاعت کند.

«گوید: مردم رقت آوردند و برخی از آنان اشک ریختند. سعید بن زید برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، هر که با تو نباشد، به تو نپیوندد. خدا را، خدا را، به خویشتن

خویش پرداز و آنچه را گفتمی به جا آر. (1)»

برخلاف شیوه عثمان، مروان کار خودش را می کرد و پس از سخنان عثمان، سخنان زشت خویش را که مفاهیم آن از نظرگاه مسلمانان مردود است، بر زبان می راند. او با این سخنانش فضای صلح را به فضای پر التهاب و بحرانی تبدیل کرد و بار دیگر مردم به آشوب و شورش دست زدند. مروان خطاب به انبوه جمعیتی که در بیرون منزل گرد آمده بودند و بر اثر فشرده‌گی از سر و دوش هم بالا می رفتند، گفت:

«چرا در این جا فراهم شده اید؟ گویی به قصد چپاول آمده اید؟ روهایتان زشت باد! هر کدامتان گوش رفیقش را برگیرد و برود، مگر آن کس که [خلیفه] بخواندش.

آمده اید که ملک ما را از دست ما بستانید؟ از پیش ما بروید. به خدا سوگند اگر قصد ما بکنید، کاری به سرتان خواهیم آورد که خرسند نشوید و پیامد کارت‌تان را نیکو نشمارید. به خانه هایتان برگردید که ما آنچه را در دست داریم، به کسی واگذار نخواهیم کرد. (2)»

مروان آشکارا درباره خلافت به گونه ای سخن می گوید که گویی خلافت، ملک خالص خاندان و خویشاوندان اوست و مردم معترض، برای غارت آن آمده اند! تردیدی نیست که اندیشه و طرز رفتار مروان برای اتحاد اسلامی و نگهداری از خلافت اسلامی، زیانبار بود. او هر لحظه بر هیزم آتش فتنه و آشوب می افزود و تلاشهای خلیفه عثمان برای خاموش کردن این آتش، هیچ گونه موفقیتی را در پی نداشت.

هنگامی که آشوب فراگیر شد و مردمانی با مسلکهای متعدد و شهرهای مختلف در آن شرکت کردند و خلیفه در داخل خانه اش در محاصره قرار گرفت، سرشت تند مروان او را بر آن داشت که به مخالفت با خلیفه برخیزد و این، در حالی بود که

ص: 272

---

1- - طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 362 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

خلیفه از وی خواسته بود که در خانه بماند و بیرون نرود. لیکن مروان از فرمان او سرباز زد و گفت: «به خدا سوگند، تا من زنده باشم، تو کشته نمی شوی و به تو دست نخواهند یافت». آنگاه به میان مردم آمد و این شعر را به صورت رجز می خواند:

قَدْ عَلِمْتُ ذَاتُ الْقُرُونِ الْمِيلِ

و الْكَفِّ وَالْأَنَامِلِ الطُّفُولِ

دختر زیبا که زیور و خلخال دارد می داند که من مرد شمشیر زنم.

آنگاه مروان بانگ زد: کیست هم‌اورد من؟ او پایین زره خویش را برداشت و زیر کمر بند جا داد. پس پسر نباع به سوی مروان تاخت و از پشت ضربتی به گردن او زد که بر زمین افتاد و گویی جان داده بود. من او را به خانه فاطمه دختر اوس، مادر بزرگ ابراهیم عدی - که به مروان و او شیر داده بود - بردم.

دختر اوس گفت: اگر قصد کشتن این مرد را داری که کشته شد و اگر می خواهی با گوشه‌تس بازی کنی، این کار زشت است. گوید: عبید دست از مروان برداشت و خاندان اموی، پیوسته از او سپاسگزاری می کردند و بعدها ابراهیم فرزند او را به کار گماشتند. (1)

«بنابراین، تعصب مروانی بتنهایی زمان را در برگرفت و مردم در این تعصب پللی را برای اعمال خشونت یافتند و از این پل عبور کردند. ناگهان موقعیت در چند لحظه ای کوتاه دگرگون می شود و نیرنگ در برابر نیرنگ قرار می گیرد و آن سوپاپ ایمنی که تاکنون به نابودی شورشگران فرمان داده، از بین می رود و هیچ چیزی آن را حفظ نمی کند.

نابخردی مروان، آتش خاموش زیر خاکستر را بر افروخت، تا آن جا که دروازه فتنه و آشوب را بر روی خود او و همراهانش نیز گشود و امروز کسی قادر نیست که جلو این آشوب را بگیرد و مردمی که آتش خشم در دل‌هایشان شعله می کشد به حرکت در آمده اند و از هر سو فریاد انتقام سرداده اند و پیش از آن، خواستار پیروزی اند. (2)

«اما عثمان که نزدیک است صدایش در میان سر و صداها گم شود، به

ص: 273

1- - طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 381 - مترجم.

2- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 2، ص 306 - مترجم.

طرفدارانش بانگ می زند: ای مردم، هرکس شمشیرش را در غلاف کند، آزاد است... شما را به خدا سوگند می دهم... هرکس شمشیرش را در غلاف کند...»

بحران به اوج خود رسید، تا آن جا که پایان زندگی سومین خلیفه را ثبت کرد و او به وضع فجیعی به قتل رسید.

یک سری فعالیت‌های مشکوک و خطرناکی انجام می شد که به آشوب دامن می زد و آن را به حدّ نهایی اش می رسانید و به دنبال هر تلاشی که از سوی خلیفه عثمان با پشتیبانی علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر افراد شایسته صورت می گرفت، این فعالیتها انجام می شد و گامهایی را که با هدف اصلاحات به جلو برداشته شده بود، از بین می برد و بار دیگر آشوب را با چهره ای تندتر و افراطی تر بر می گردانید.

از جمله این فعالیتها، نامه دروغینی بود که با امضای خلیفه نگارش یافته بود و مردم را به کشتن مصریهای مخالف فرا می خواند، همان مخالفانی که خلیفه رضایت آنان را جلب کرد و آنها به مصر بازگشتند. در تاریخ طبری آمده است:

«آنگاه فرستادگان مصر خشنود بازگشتند و در میان راه سواری را دیدند که به راه آنها می آمد و از آنها جدا می شد سپس باز می آمد و آنها را متوجه خویش می کرد.

گفتند: چه کاری داری؟ گویی به دنبال کاری می روی. قضیه تو چیست؟

گفت: من فرستاده امیر مؤمنانم که به نزد کارگزار او در مصر می روم.

بنابراین، وی را بازرسی کردند و نامه ای از زبان عثمان یافتند که مهر وی را داشت و به کارگزارش در مصر نوشته بود که آنان [= گروه اعزامی مصری] را به چوبه دار بیاویزد، یا بکشد و یا یک دست و یک پای آنها را از دو سوی ببرد.

[راوی] گوید: از این رو، گروه مصری بازگشتند و به مدینه آمدند و پیش علی علیه السلام رفتند و گفتند: می بینی که دشمن خدا درباره ما چنین و چنان نوشته و خداوند خون او را بر ما روا ساخته است. با ما پیش وی بیا. امام علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، با شما پیش وی نمی آیم.

گفتند: پس چرا به ما نامه نوشتی؟

گفت: به خدا سوگند، هرگز به شما نامه ننوشته ام.

بنابراین، آنان به همدیگر نگریستند و گفتند: آیا به خاطر این می جنگید؟ و یا گفتند: به خاطر این به خشم می آید؟

گوید: علی علیه السلام از مدینه بیرون شد و به دهکده ای رفت.

گوید: مصریان پیش عثمان رفتند و گفتند: درباره ما فلان و بهمان نوشته ای؟

عثمان گفت: یکی از دو چیز ناگزیر است: یا دو مرد مسلمان را بیاورید که بر ضد من گواهی دهند و یا این که من به خدایی که جز او خدایی نیست، سوگند یاد می کنم که نه آن را نوشته، نه املا کرده ام و نه از آن آگاهی دارم و شما می دانید که

گاهی نامه از زبان کسی نویسند و آن را همانند مهر او زنند.

مصریان گفتند: به خدا سوگند که اکنون پیمان را شکستی و قرار را پامال کردی و خداوند خون تو را بر ما حلال کرده است. بنابراین، او را محاصره کردند. (1)

از گزارشهای کتابهای تاریخی، چنین بر می آید که نامه ساختگی دیگری نیز بوده است که ابن قتیبه از آن یاد می کند:

«گفته اند: مصریان به مدینه آمدند و از کارگزارشان ابن ابی سرح شکایت کردند. از این رو، عثمان به او نامه ای نوشت و او را در این نامه تهدید کرد. اما ابن ابی سرح از فرمان عثمان سرباز زد و حتی یکی از افرادی را که این نامه را آورده بود، آنقدر کتک زد که وی راکشت. (2)»

ص: 275

---

1- - طبری، تاریخ الامم والملوک، ج 4، ص 356 - مترجم.

2- - عبدالله بن سعد بن ابی سرح: پدر او از زمره منافقان بود. عبدالله پیش از فتح مکه مسلمان شد و از کاتبان وحی برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردید و سپس از اسلام برگشت و مشرک شد. او در حالی به مکه بازگشت که سخنان دروغ از پیامبر صلی الله علیه و آله برای قریش نقل می کرد و می گفت: من هرگونه که می خواستم، دیدگاه محمد صلی الله علیه و آله را تغییر می دادم. او به من چنین دیکته می کرد: «عزیز حکیم» و من می گفتم: «او علیم حکیم». پس او می گفت: بله، هر کدام را که بگویی درست است درباره او این آیه نازل شد: «افتری علی الله کذبا: بر خدا دروغ بست.» پیامبر صلی الله علیه و آله خون او را در روز فتح مکه هدر اعلان کرد. بعدها برادر شیری او، عثمان بن عفان از وی تنها برای زنده ماندنش شفاعت کرد.

«هفتصدتن از مصریان به راه افتادند و در مسجد النبی صلی الله علیه و آله فرود آمدند و در اوقات نماز، از رفتار ابن ابی سرح با ایشان در نزد صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت می کردند. از این رو، طلحه سخنان تندى را ایراد کرد و عایشه کسی را به نزد عثمان فرستاد و به او گفت: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو سفارش می کنند و از تو می خواهند که این مرد را برکنار کنی و درباره کارگزاری، به آنان حق بده.

«علی علیه السلام به عنوان سخن گوی گروه مصری، به نزد عثمان آمد و به او گفت: همانا آنان از تو می خواهند که به جای آن مرد [= ابن ابی سرح] کسی دیگری را بگماری و آنان قصد کشتن او را دارند. بنابراین، وی را معزول بدار و به خصومت میان ایشان پایان بده و اگر این گروه بر عهده او حقی دارند، حق آنها را از او بستان. عثمان گفت: مردی را برگزینید که مورد پذیرش آنان باشد. آنان گفتند: محمد بن ابی بکر را بگمار و ما حکم او را می نویسیم. گروهی از مهاجران و انصار به همراه او روان شدند، تا ماجرای ابی سرح با مصریان را بررسی کنند.

محمد و همراهانش به راه افتادند و به مدت سه شب راه پیمودند و از مدینه دور شدند. بناگاه غلامی سیاه و سوار بر شتری که آن را سخت می زد در رسید و چنین می نمود که او به دنبال کسی است و یا کسی او را دنبال می کند. همراهان محمد به او گفتند: داستان چیست؟ چه کاری داری گویی در تعقیب کسی هستی و یا گریخته ای! او گفت، من غلام امیر مؤمنان می باشم! و او مرا به نزد کارگزارش در مصر اعزام کرده است!

یکی از همراهان محمد گفت، این است کارگزار مصر [= به محمد اشاره کرد] که به همراه ماست!

غلام گفت: مقصودم این نیست!

داستان وی را به محمد خبر دادند و او کسی را در پی آن مرد فرستاد و او را به نزد وی آورد.

محمد به آن مرد گفت: غلام کیستی؟

او یک بار می گفت: غلام مروان هستم و بار دیگر می گفت: غلام امیرمؤمنان می باشم! تا این که یکی از همراهان محمد وی را شناخت که او غلام عثمان است!

بنابراین، محمد به او گفت: تو را به سوی چه کسی فرستاده است؟

گفت: به سوی کارگزار مصر!

گفت: با چه چیزی؟

گفت: پیامی!

گفت: آیا نامه ای همراه داری؟

گفت: خیر.

از این رو، وی را بازرسی کردند و نامه ای همراه او نیافتند!

با آن مرد قلمدانی بود که خشکیده بود و در اندرون آن چیزی بود که حرکت می کرد. پس آن را تکان دادند، تا بیرون آید، لیکن بیرون نیامد و لذا قلمدان او را شکستند. بناگاه نامه ای را دیدند که عثمان به عبدالله بن ابی سرح نوشته بود. پس محمد افرادی را که از مهاجران و انصار به همراه او بودند گرد آورد و در حضور آنان نامه راگشود و آن را خواند. در این نامه آمده بود: وقتی که محمد بن ابی بکر و فلان و

فلان به نزد تو آمدند، آنها را بکش و حکم آنان را ابطال کن و به کارت ادامه بده، تا

فرمانم به تو برسد!

زمانی که محمد و همراهانش آن نامه را دیدند، بهراسیدند و به مدینه بازگشتند. طبق دستور محمد، افرادی که با او بودند، نامه را امضا کردند آن را به یکی از این افراد سپردند و سپس به مدینه آمدند. آنان علی علیه السلام، طلحه، زبیر، سعد و دیگر صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را گرد آوردند و آنگاه نامه را در حضورشان گشودند. محمد داستان آن غلام را به آنان گزارش داد و نامه را برایشان خواند. از این رو، تمامی مردم مدینه بر عثمان خشمناک شدند. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند و به خانه های خود



رفتند و مردم عثمان را به محاصره در آوردند و پیرامون او را گرفتند و آب را به روی او و همراهانش بستند و اجازه خروج به ایشان ندادند و در مورد محمد بن ابی بکر به او هشدار دادند. (1)» عبدالکریم خطیب در این باره تفسیر ماهرانه ای دارد. او می گوید:

«این نامه، فتنه ای بود که دستهای پنهان آن را حرکت می دادند و چونان هیزمی در آتش خاموش می افکندند و با پلیدی و شیطنت در آن می دمیدند! داستان - در صورتی که درست باشد - دلیل بر برائت عثمان و دلیل بر وجود اهداف بدی است که در صدد ایجاد شرارت و فساد در میان مسلمانان بودند. در حالی که عثمان بالاتر از آن است که پیمانی

را بشکند، زیرا دین وی به او اجازه نمی داد که خون مسلمانی را بریزد. او ترجیح داد که

خدا را در حالی دیدار کند که شهید باشد و با چشمانش به کشندگانش نگاه کند، اما به کسی اجازه ندهد که به دفاع از او برخیزد و به خاطر او قطره ای از خون مسلمانان بر زمین

بریزد. بنابراین، چگونه ممکن است که او از ابن ابی سرح بخواهد که محمد بن ابی بکر و

فلان و فلان مسلمان را بکشد؟»

«وانگهی این غلام که خود را به کاروان محمد بن ابی بکر می نمایاند و در میان مردم ایجاد شرارت می کند و گویی می خواهد به آنان بگوید: در این کار چیزی نهفته است و یا این که

او حامل رمز بزرگی است و بر شماست که آن را کشف کنید و بشناسید. آیا این کارهای او نشانگر آن نیست که این حرکات به وی دستور داده شده است و او مأمور است که چنین بازیها و اداهایی را از خود بروز دهد، تا وضعیت او شناخته شود و رمز پنهانی که او با

خود دارد، برملا گردد و در نتیجه، مردم دچار آشوب شوند و به دنبال آن، چیزی اتفاق بیفتد که اتفاق افتاد. (2)»

با قطع نظر از فراوان بودن روایات، تمامی آنها درباره «یک نامه» (3) و نیز تأثیر

خطرناک و ناگهانی آن بر شکست صلح و برافروخته شدن آتش آشوب، یگانگی دارند.

روشن است که خلیفه از این نامه آگاهی نداشت، چنان که به صلاح او هم نبود.

ص: 278

1- ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1، ص 37 - مترجم.

2- عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، ص 208 - مترجم.

3- یا دو نامه.

با این وجود، آیا کسی می تواند به چنین عمل خطرناک دست بزند؟ یقیناً این کار را جز یکی از اطرافیان مهم و با نفوذ خلیفه نمی تواند انجام دهد. چه، اعتماد کامل در انجام این کار خطرناک و برنامه ریزی آن و نیز توان گزینش غلام خلیفه [برای انجام این عمل] و شتری که متعلق به اوست و بهره گیری از مهر خلیفه، امکاناتی هستند که جز یکی از اطرافیان با نفوذ خلیفه و از مسؤولان عالی رتبه، کسی به آنها دسترسی ندارد و نخستین کسی که در این باره در مظان اتهام قرار دارد، مروان بن حکم است، زیرا اوست که از نفوذ و قدرت بالایی [در پیشگاه خلیفه] برخوردار است و نیز بدین سبب که درونمایه نامه با اخلاق شخصی و نظرگاهها و شیوه خشونت آمیز او همخوانی دارد.

بر فرض این که این کار، مستقیماً کار مروان نباشد، لیکن دست کم از پیامدهای جو خاصی است که خلیفه را در بر گرفته است. در این صورت، باز هم در درجه نخست، مسؤولیت متوجه مروان است و به طور غیر مستقیم، مسؤولیت نامه بر دوش اوست.

در این جا دیدگاه دیگری نیز وجود دارد و آن این که طراح اصلی این نامه و دیگر توطئه ها، معاویه بن ابی سفیان بوده است. عبدالکریم خطیب می گوید:

«معاویه چنین طرحی را داشت، تا میان دشمنانش اختلاف ایجاد کند. (1)»

او در اثبات این دیدگاه خویش به سخن مبرد در الکامل استناد می کند. مبرد برای اثبات مسؤولیت معاویه به پیشینه او استدلال می کند: «گفتم که هرگاه به معاویه خبر می رسید که از سوی یکی از فرماندهان بزرگ روم، توطئه ای بر ضد اسلام در کار است، او بلافاصله هدیه ای به او می فرستاد و نامه ای برایش می نوشت تا بدین وسیله پادشاه روم را به وی بدین کند!

«فرستادگان معاویه به نزد او می آمدند و به وی گزارش می دادند که یکی از فرماندهان

ص: 279

[رومی] فرستادگان را آزار می کند، دشنام می دهد و با ایشان بدرفتاری می نماید. معاویه می پرسید: او چه چیزی را دوست دارد؟

به او می گفتند: او چکمه قرمز رنگ و روغن بان را دوست دارد.

او این دو چیز را به آن فرمانده اهدا می کرد، تا فرستادگانش به عادت او آشنا شوند.

«سپس معاویه نامه ای را به او می نوشت که گویی پاسخ نامه اوست! و در آن چنین می گفت: به آن وعده ای که به من داده ای مبنی بر این که مرا یاری رسانی و پادشاه روم را زیون سازی اطمینان کامل دارم. به فرستاده اش دستور می داد که به روم برود، تا آنان نامه

را از وی بستانند!

زمانی که مأموران اعزامی معاویه در زمانهای مقرر به روم می رفتند سپس به نزد او باز می گشتند او می پرسید: در آن جا چه اتفاق افتاد؟ آنان می گفتند: ما فلان فرمانده را دیدیم

که به قتل رسیده و به دار آویخته شده است! پس معاویه می گفت: من ابو عبدالرحمن هستم. (1)»

«این شیوه جنایتکارانه کشتن فرماندهان، امری است که ربطی به اسلام ندارد، بلکه آشکارا بر خلاف اسلام و انسانیت است. این شیوه یک نوع فرومایگی است که نه اسلام و نه هیچ دین دیگری آن را به خاطر اهداف سیاسی روا نمی داند.

به اعتقاد ما، این طرحی که - گفته می شود - معاویه آن را درباره آن فرمانده پیاده کرد و به او نامه ای فرستاد که گویی پاسخ نامه اوست و به حامل نامه دستور داد که نیرنگ بزند.

آن هم نه به این سبب که نامه به دست آن فرمانده برسد، بلکه به این منظور که به دست مقامات پادشاهی روم بیفتد و چنین وانمود شود که او در مأموریت خویش شکست خورده و آن مقام راز او را کشف کرده است، این طرح دقیقاً همان طرحی است که درباره نامه ای پیاده شد که به کارگزار مصر فرستاده شد، با این هدف که به دست محمدبن ابی بکر و همراهانش بیفتد!

البته دیدگاه ما این نیست که معاویه طراح این نقشه بوده است، بلکه باور ما آن است که کسانی که این توطئه را در دوران عثمان برنامه ریزی کردند، از دوستان و راز داران معاویه بودند و همانها بودند که به معاویه اشاره کردند، تا با آن فرمانده رومی رفتاری کند که بیشتر آثار آن را درباره عثمان و محمدبن ابی بکر دیده بودند. معاویه برای ایجاد فساد

ص: 280

میان علی علیه السلام و یارانش نیز از همین شیوه استفاده کرد. (1)

عبدالکریم خطیب دلیل زیر را نیز ارایه می دهد - خواه این دلیل نشان دهنده این باشد که معاویه نامه های دروغین را برای ایجاد فساد و اختلاف می فرستاد و یا این که مقصودش این باشد که معاویه برای به کار بردن نیرنگ از چنین شیوه ای بهره می گرفت - او می گوید:

«معاویه برای ایجاد فساد میان امام علی - کرم الله وجهه - و میان بزرگان صحابه اش از همین نیرنگ استفاده کرد.

«قیس بن سعد انصاری یکی از ارکان نیرومندی بود که علی علیه السلام در دفع آشوبها بر او تکیه می کرد و او را به فرمانداری مصر گمارد. معاویه شیفته آن بود که قیس بن سعد را به سوی

خویش جذب کند، زیرا می دانست که او در میان انصار جایگاه ارزنده ای دارد و نیز به خاطر آن عظمتی روحی که او داشت و چنین مردانی بسیار اندکند. او به رغم این که تمامی تلاش خویش را در این باره به کار گرفت، اما نتوانست توجه قیس را به خود جلب کند و حتی هر بار که معاویه می خواست بر او چیرگی یابد، پاسخی دندان شکن و سر سختانه به او می داد. (2)»

لیکن بازی با نامه های دروغین و جعلی برای معاویه آماده بود و به همین سبب، او از سوی قیس نامه ای خطاب به معاویه نوشت. طبری این نامه را یاد می کند:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان.

به: امیر معاویه بن ابی سفیان.

از: قیس بن سعید.

سلام علیک. من خدایی را که جز او خدایی نیست به خاطر تو سپاس می گزارم. اما پس از سپاس و درود. کشته شدن عثمان در اسلام، حادثه بزرگی بود. من به دین و وجدانم نگرستم و صلاح ندیدم که از گروهی پشتیبانی کنم که پیشوای شان را در حالی که مسلمان، محترم و پاک و پاکیزه بود به قتل رساندند و به خاطر گناهی که مرتکب شدیم از خداوند آمرزش می خواهیم و از خدا تقاضا داریم که دین ما را نگهدارد. بدانید که من

ص: 281

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...، ص 209 - مترجم.

2- - همان، ص 210 - مترجم.

دست صلح و آشتی به سوی شما دراز می کنم و من به درخواست تو مبنی بر جنگیدن با کشتندگان عثمان، پیشوای هدایت یافته و ستمدیده پاسخ مثبت دادم و درباره کمکهای مالی و انسانی که مورد علاقه تو می باشد، بر من اعتماد کن که به خواست خداوند به سوی تو خواهم فرستاد. درود، رحمت و برکات خدا بر امیر باد. (1)

«این نامه دسیسه آمیز، کارش را کرد، زیرا نقشه این بود که نامه به دست علی علیه السلام برسد، تا او بداند که قیس از فرمان او بیرون رفته و از دوستان معاویه شده است. معاویه با این

نامه توانست نسبت به قیس توطئه کند و رابطه او با علی علیه السلام را بر هم بزند (2).»

محتوای داستان مزبور [و یا دو داستان مزبور] کاملاً روشن است. چه، خلیفه عثمان می خواست از طریق گفتگو و راه حل‌های لازم به صلح دست یابد و جلو بحران و آشوب را بگیرد، لیکن دایماً زیر فشارهای داخلی و مانورهای قرار می گرفت که برخی از آنها دست کم از توطئه نداشت.

اردوی مقابل که با خلیفه مخالفت می ورزیدند، منتقدان و مخالفان و آزمندان را در خود گرد آورده بود و تردیدی و جود ندارد که برخی از نزدیکان حکومت نیز در این اردو قرار داشتند و در درجه نخست، همانها بودند که موج مخالفت را بر می انگیختند و مسؤولیت این عملکرد آنان بر دوش خلیفه می افتاد.

در این جا - در چهارچوب مبارزه سیاسی - معاویه بن ابی سفیان که استاندار شام بود، از وضعیّت ویژه ای برخوردار بود، زیرا وی توانست در این منطقه، یک دولت مستقل گونه تشکیل دهد. این دولت در عین این که جزو دولت اسلامی بود، لیکن از استقلال ویژه ای بهره مند بود و شرایط به معاویه اجازه می داد که نه به عنوان کارگزار مناطق شام، بلکه به عنوان یک فرمانروا عمل کند.

هنگامی که عمر بن خطاب از شام دیدار می کرد، متوجه این موضوع شد و نمادهایی از فرمانروایی کسرا را در معاویه دید و زمانی که چشمش به معاویه افتاد،

ص: 282

1- - طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 5، ص 553 - مترجم.

2- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، ص 210 - مترجم.

گفت: این کسرای عرب است! پس از آن که عمر دید که معاویه با اسکورت عظیمی به دیدار او آمده است، به او گفت:

تو دار و دسته بزرگی داری؟

گفت: بله، ای امیر مؤمنان!

گفت: به رغم این که به من خبر می رسد که نیازمندان دم دروازه ات می ایستند!

معاویه گفت: بله، همین طور است.

عمر گفت: پس چرا چنین می کنی؟

معاویه گفت: ما در سرزمینی قرار داریم که جاسوسهای دشمن در آن فراوانند. بنابراین، باید سلطان به گونه ای به نمایش در آید که آنها را به وحشت بیندازد و اگر

شما دستور دهید که من چنین شوکتی نداشته باشم، این کار را خواهم کرد و اگر مرا نهی کنی باز هم می پذیرم.

عمر گفت: آنچه گفتمی اگر حق باشد نظرگاهی هوشمندانه و اگر باطل باشد نیرنگی ادیبانه است!

معاویه گفت: ای امیر مؤمنان، اگر چنین است، پس به من فرمان بده.

عمر گفت: من نه تو را فرمان می دهم و نه نهی می کنم.

عبدالرحمن بن عوف که در آن جا حضور داشت، گفت: «ای امیر مؤمنان، این جوان چه نیکو بیرون آمد از آنچه تو او را در آن وارد کردی.»

عمر گفت: ما به خاطر نیکو بودن در آمدنها و بیرون رفتنهایش، او را تحمل کردیم.

آری، سیاست کسروی، همگام با تاریخ سیاسی معاویه رشد می کرد و این سیاست، دارای اصل طبقاتی و یا اشرافی گری قرشی بود که در نخستین استقلال طلبی او در حکومت شام، یک اصل مترقی و پیشرفته محسوب می شد و همین اصل بود که افزون بر فرصت موقعیت جغرافیایی، فرصتی را برای معاویه

فراهم کرد، تا حکومت مستقل خویش را تقویت کند.

دوری شام از مدینه پای تخت دولت اسلامی، این فرصت را برای معاویه پیش آورد که با اعتماد و اطمینان کامل و به دور از نظارت خلیفه و گروه نخست مسلمانان که بشدت از اشرافی‌گری نفرت داشتند، حکومت خویش را تشکیل دهد و نیز نزدیکی شام به کشور روم و تقلید شامیان از عاداتها و سنتهای رومیان در بالا بردن مقام پادشاهانشان، فضای مناسبی را برای پیاده کردن این عادات و رسوم و تشکیل امارتی که به پادشاهی روم شباهت داشته باشد، فراهم کرد. بویژه که برخی از آثار فرهنگی برجای مانده از زمان حکومت رومیان بر شام، همچنان در این سرزمین دیده می‌شد.

در دوران خلیفه عثمان بن عفان، حکومت معاویه در سرزمین شام، تقویت شد. او کسی بود که از همان آغاز دوران کودکی اش برای به دست آوردن حکومت تلاش می‌کرد و برای به ثمر نشستن این تلاشهای شگفت آور، تمامی انواع نیرنگهای سیاسی و تاکتیکها را مورد آزمایش قرار داد. در این جا می‌توان مقدار راستگویی معاویه را درباره شعار انتقام خون عثمان، خلیفه مقتول، لمس کرد.

رابطه استوار خویشاوندی از دیدگاه معاویه بسیار ارزشمند بود، لیکن این رابطه و امثال آن، تنها به خاطر اشتیاق او به حکومت و سلطنت، مورد نظر او بود و به همین دلیل، معاویه هیچگاه از اصول شخصی و شیوه‌ای که در پیشرفت حکومتش داشت منحرف نمی‌شد. تمامی مورخان مورد اعتماد، بر این موضوع وحدت نظر دارند که درخواست معاویه از علی علیه السلام مبنی بر این که قاتلان عثمان را به او تحویل دهد - با این که وی ابا علی علیه السلام بیعت نکرده است - نوعی تضعیف و ایجاد مشکل برای حکومت آن حضرت و نیز زمینه‌سازی برای قیام و شورش بود. اگر بخواهیم به حقیقت صفحات آینده کارهای سیاسی پی ببریم، باید صفحات گذشته را ورق بزنیم و در این جاست که می‌بینیم، معاویه دو حالت دارد که ماهیت دوستی

او نسبت به عثمان را برای ما آشکار می سازد:

1- عدم تلاش برای نجات عثمان: هنگامی که مخالفان به عثمان نزدیک شدند - چه پیش از آن که وی در محاصره قرار گیرد و چه پس از آن - معاویه او را یاری نکرد. معاویه در حالی که به خلیفه هشدار می داد، وی را رها کرد و هیچ کاری برایش انجام نداد و تنها به برخی از مهاجران و از آن جمله به علی بن ابی طالب علیه السلام و طلحه و زبیر گفت:

«من پیرمردی را در میان شما بر جای گذاردم. پس به او نیکی کنید و یاری اش دهید که در این صورت به او نزدیک خواهید شد.»

با توجه به آن امانتداری و تعهدی که از مقتضیات دوستی است، این سخن معاویه ضعیف ترین موضعگیری از سوی او به شمار می رود. زمانیکه بحران شدت یافت عثمان به معاویه بن ابی سفیان که در شام بود نامه ای نوشت و چنین گفت:

«به نام خداوند بخشاینده مهربان. اما پس از سپاس و درود. مردم مدینه ناسپاس شدند، از فرمان من سر باز زدند و بیعت با من را شکستند. بنابراین از رزمندگان شامی که در نزد تو هستند به هر نحوی که امکان دارد به یاری ام بفرست»

زمانی که نامه به معاویه رسید، وی به انتظار فرصت نشست و به رغم این که می دانست اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گردهم آمده اند، او دوست نداشت که با آنان به طور علنی به مخالفت برخیزد. زمانی که عثمان از معاویه ناامید شد، به یزید بن اسد بن کرز و به مردم شام نامه نوشت و از آنان یاری خواست و حق خویش را بر آنان بزرگ شمرد و از خلفا و فرمان خداوند یاد کرد که چگونه به آنان فرمان داده است که از خلفا اطاعت کنند و اندرزشان دهند و نیز به خلفا وعده داده است که سپاهی و یا کسانی بجز مردم یاریشان خواهند کرد و آزمایش خداوند و رفتار او با آنان را یاد آور شد. بنابراین، اگر توان یاری رساندن را دارید، هر چه زودتر این کار را انجام دهید که این قوم با شتاب در پی قتل می باشند....»



در حالی که خلیفه به قتل می‌رسید، معاویه در انتظار گزارشها بود.

معاویه باهوشیاری سیاسی که داشت، درک کرده بود که بحران به اوج خود رسیده و نزدیک است که نتیجه حتمی اش را بدهد و کشته شدن عثمان از زنده ماندن او از لحاظ سیاسی برای معاویه سودمندتر بود.

او به سبب همین بینش سیاسی زمانهای دورتری را چشم می‌کشید و خویشان را به کارهای جزئی و کم‌اهمیت، درگیر نمی‌کرد، زیرا وی به اندازه ای خود را با حوادث فعلی درگیر می‌کرد که بتواند در حوادث آینده ای که در خدمت اهداف ویژه اوست بدان تکیه کند.

درست در هنگامی که مهاجران و انصار غرق در بگومگوهای تند و گاه آرام بودند - زیرا این گفتگوها آستن بحرانها و آشوبها بود - معاویه جایگاه بلندی برای خود کسب می‌کرد، تا از آن جا به این درگیریها و برخوردها نظاره کند و گزارشهای آن را بشنود، بدون این که خویشان را درگیر آن سازد و بسان دیگران به صحنه های آن کشانده شود. او با این عملکرد خویش توانست نقطه های مهم سیاسی و خطوطی که این نقطه ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، مشخص و شناسایی کند و این در حالی بود که وی همچنان در شام بسر می‌برد.

در زمان خلیفه عثمان این امکان برای معاویه به وجود آمد که توانست واقعیت پر تنش سیاسی را بررسی کند و به همین دلیل پس از کشته شدن عثمان، بسان کسی که در انتظار حوادث پی در پی و حساب شده باشد اوج گرفتن بحران سیاسی را چشم می‌کشید. او با زیرکی سیاسی که داشت به این نتیجه رسیده بود که در آینده انفجاری رخ خواهد داد زیرا می‌دانست که رابطه موجود میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عایشه و طلحه و زبیر بر اثر جدال بر سر خلافت برهم خواهد خورد و نیز او می‌دانست که عوامل اساسی برای انفجار وجود دارند که نمی‌توان آنها را خنثی کرد و این عوامل را عوامل دیگری پشتیبانی می‌کنند که از عوامل نخست دست کم

این سیاستمدار ماهر با خونسردی زیرکانه با زمان برخورد می کند و چشم می کشد تا آتش انفجار نیروهای درگیر را نابود کند و در همین حال میدان فعالیت‌های خود را توسعه می دهد و از طریق به وجود آوردن شرایط مناسب به تصفیه نیروهایی دست می زند که میان او و فرمانروایی آینده او حایل خواهند شد.

2- معامله معاویه با عمروبن عاص: معاویه با عمروبن عاص پیمان بست و پاداش ارزشمندی را به او وعده داد [و قرار شد]: فرمانداری مصر را به او بدهد. با توجه به این که عمروبن عاص دشمنی آشکارش را با خلیفه عثمان اعلان کرد و در این دشمنی زیاده روی و تلاشی فراوان نمود که برخی از دلایل این دشمنی و مقدار آن پیشتر بیان شد، اگر معاویه واقعا عثمان را دوست می داشت، باید عمروبن عاص را دشمن خود می دانست. لیکن معاویه [با انگیزه دوستی عثمان عمل نمی کرد، بلکه [با انگیزه منافع سیاسی اش عمل می کرد. چه، معاویه به رغم این که از خوی فرصت طلبی و منفعت جویی عمروبن عاص آگاهی دارد، از پیمان بستن با او کوتاهی نمی کند.

در این جا باید یادآور شد که ریشه عمروبن عاص با ریشه های طلقاء [= معاویه و ابوسفیان] چندان اختلافی با یکدیگر ندارد. به عنوان نمونه، همین عمرو بود که قریش او را به نزد پادشاه حبشه فرستاد تا وی را بر ضد مسلمانان نخستین که به آن جا هجرت کرده بودند، تحریک کند و همچنین عمرو بسیار دیر مسلمان شد زیرا تنها چند ماه پیش از فتح مکه بود که اسلام آورد.

پیمان معاویه و عمرو بر اساس منافع مشترک صورت می گیرد و نیز در پرتو اندیشه هایی که اگر مشترک نبودند، دست کم با یکدیگر نزدیک بودند و در همین راستا، می بینیم که عمروبن عاص در جنگ صفین در کنار معاویه قرار می گیرد و به صورت یک شخصیت طراح و تحلیل گر عمل می کند. او بود که آن نیرنگ مشهور،

یعنی نیرنگ تحکیم را برنامه ریزی کرد و سپاه معاویه را از یک شکست حتمی رهایی بخشید. (1)

پدر عمرو (عاص بن وائل) از کسانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره می کرد و به او بد می گفت و درباره او این آیه نازل شد: «محققاً دشمن بدگوی تو مقطوع النسل است. (2)»

مادر او، نابغه دختر حرمله عنزی است که از قبیله بنی جیلان بن عتیک به اسارت گرفته و به بازار عکاظ فروخته شد و فاکه بن مغیره او را خریداری کرد. سپس به عبدالله بن جُدعان انتقال داده شد و از او به عاص و در نتیجه، عمرو و از وی زاده شد. عمرو به همراه خالد بن ولید در سال هشتم هجرت و چندماه پیش از فتح مکه به دین اسلام گرویدند.

«در این جا یک واقعیت وجود دارد که از اهمیت ویژه ای برخوردار است و آن این که معاویه بن ابی سفیان پس از آن که به قدرت دست یافت، از شعار انتقام از کشتندگان عثمان، دست برداشت! اگر خون عثمان عامل تحریک شورشیان برضد علی علیه السلام بود، باید معاویه پس از آن که زیر پرچم پیراهن عثمان با علی علیه السلام جنگید و نیز پس از آن که حکومت و قدرت را در دست گرفت، به قصاص کشتندگان عثمان می پرداخت و با انتقام گرفتن از کسانی که بر پسر عمویش ستم کرده بودند، دلش را تسلی می بخشید. لیکن معاویه اصلاً در این باره نیندیشید و بدان توجه نکرد و گویی عثمان کشته نشده است! (3)»

صاحب عقدالفرید می گوید:

«معاویه پس از سال جماعت به خانه عثمان بن عفان آمد. عایشه دختر عثمان فریاد زد و گریه کرد و پدرش را صدا زد: وای عثمان! او با این عمل خویش خواست معاویه را به

ص: 288

---

1- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه، ص 395 - مترجم.

2- - إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ كَوْتَر 108/3 - مترجم.

3- - عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب... .

خونخواهی او و قصاص قاتلان او تشویق کند. معاویه گفت: ای برادر زاده من! مردم زیر فرمان ما در آمدند و ما هم به ایشان امان بخشیدیم و در ظاهر نسبت به آنان بردباری نشان دادیم و در درون از ایشان خشمناک هستیم و آنها نیز در ظاهر به ما تسلیم شدند و

در درون نسبت به ما کینه دارند. هرکس قدرت خویش را می‌سنجد و به موقعیت یاران خود می‌نگرد. بنابراین اگر ما پیمان خود با آنان را بشکنیم آنان نیز پیمان خود را با ما خواهند شکست و در آن صورت، نمی‌دانیم که آیا چرخ روزگار بر زیان ما خواهد چرخید و یا به نفع ما؟ و اگر تو دختر عموی امیر مؤمنان باشی بهتر از آن است که زنی از

مردمان معمولی باشی. (1)

«معاویه این چنین، حساب خون عثمان را تسویه می‌کند! حتی از دختر خلیفه می‌خواهد که به کشته شدن پدرش رضایت دهد و از خونخواهی او دست بردارد، زیرا خلافت به قومش، خاندان اموی بازگشته است و هیچ‌زیانی به او نمی‌رسد که بیشتر دختر خلیفه بوده است و اینک دختر عموی خلیفه باشد. (2)»

«در این صورت، درگیری و پیکار این قوم، تنها به خاطر خلافت بوده اما خون عثمان تنها وسیله‌ای بوده که می‌خواستند از طریق آن به این جدال و اختلاف دست یابند، زیرا این اختلاف باید عاملی داشته باشد و کدامین عامل می‌تواند از خونخواهی خلیفه مقتول نیرومندتر باشد؟ بالاتر از این...؟!»

«در خواست خون عثمان صرفاً برای قصاص کردن قاتلان او نبوده، بلکه به منظور ستاندن انتقام خون او بوده است. در حالی که قصاص چیزی است و انتقام‌گیری چیزی دیگر. قصاص عبارت است از اجرای فرمان خدا و دین خدا! در حالی که انتقام‌گیری به معنای اجرای سنت نژادپرستانه جاهلیت و آیین جاهلیت است و به کار بردن واژه انتقام برای خونخواهی عثمان از روزهای نخستین خلافت امام علی علیه السلام معمول گردید. (3)»

علی بن ابی طالب علیه السلام نظریه خونخواهی را محکوم می‌کرد و می‌گفت: «این دستور، دستور جاهلیت است.» واقعیت‌های سیاسی تأکید می‌کند که علی بن ابی طالب علیه السلام تنها بدین سبب گرفتار آن همه دشمنیها و رویاروییها به نام خون

ص: 289

1- ابن عبد ربّه، العقد الفرید، 8 جلدی، تحقیق دکتر عبدالمجید ترحینی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اول 1404 هـ، ج 5، ص

113 - مترجم.

2- همان - مترجم.

3- عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...، ص 289 - مترجم.

عثمان شد که خلافت را پذیرفت و اگر او این مقام را نمی پذیرفت، هیچ کس او را به کشتن عثمان متهم نمی کرد، زیرا حقایق در نظر همه مسلمانان روشن بود و تمامی حقایق، برائت علی علیه السلام از خون عثمان را نشان می داد و بر خلاف آنچه گفته می شود، او از دیگران به عثمان نزدیکتر بود، لیکن به عنوان اندرز دهنده امانتدار و انتقادگر با صراحت.

ابن سیرین می گوید: «تا زمانی که مردم با علی علیه السلام بیعت نکردند، وی به خون عثمان متهم نشده بود و زمانی که مردم با او بیعت کردند، او را متهم نمودند.»(1)

«زمانی که علی علیه السلام خلیفه مسلمانان شد، مسئولیت خون عثمان متوجه او گردید! علی علیه السلام چشم می کشید که شورشها فرو بنشیند، دلها آرامش پیدا کند، قضیه برایش روشن شود و قدرت خلافت تحکیم یابد، آنگاه حکم قصاص را به مورد اجرا بگذارد. لیکن این کار افرادی را که در صدد مخالفت و جنگ با خلیفه برخاسته بودند و برای شورش بر ضد او بهانه جویی می کردند، و دام جنگ را بر سر راه او پهن کرده بودند، خشنود نمی کرد و اگر علی علیه السلام پس از عثمان مقام خلافت را نمی پذیرفت، در دل هیچ کس از خاندان امیه و یا دیگران خطور نمی کرد که علی علیه السلام در قضیه عثمان دست داشته است.»(2)

### پایگاه مالی تشکیلات سیاسی در شام

جایگاه سیاسی فرمانروایی معاویه بن ابی سفیان در درون حکومت اسلامی، به یک حکومت مستقل می مانست و حتی می توان گفت: حکومت او عملاً مستقل بود. البته این سخن بدان معنا نیست که فرمانروایی معاویه هیچ رابطه ای با مرکز خلافت نداشته و کاملاً جدا از آن بوده است، بلکه معنایش آن است که این فرمانروایی از یک رابطه بی نظیر با مرکز خلافت برخوردار بوده است، زیرا در این رابطه اش برخلاف سایر ولایات و فرمانداریها، در برابر مرکز پاسخگو نبوده و حساب پس

ص: 290

1- ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 5، ص 55 - مترجم.

2- عبدالکریم خطیب، علی بن ابی طالب...، ص 287 - مترجم.

نمی‌داده است و به همین دلیل از مزیت‌های ویژه و حکومت مستقل و از آزادی عمل در سطح گسترده بهره‌مند می‌شده است و از سوی دیگر، معاویه از پشتیبانی گسترده سیاسی مقام خلافت برخوردار بوده است.

لازم به یادآوری است که این پشتیبانی صرفاً به خاطر خوش‌شانسی معاویه نبود، بلکه افزون بر آن، بر اثر موفقیت‌ها و شایستگی‌هایی بود که وی از خود نشان داده

بود.

معاویه بر اثر وجود چند عامل و نیز پشتیبانی مرکز خلافت اسلامی پایگاه حکومت خویش را تقویت کرد. به عنوان نمونه، او برای نخستین بار در زمان خلافت عمر بن خطاب، به مقام استانداری دمشق رسید. آنگاه پس از درگذشت استاندار خلیفه در اردن (یزید بن ابی سفیان) استاندار این سرزمین گردید. سپس منطقه فلسطین را پس از درگذشت کارگزار آن (عبدالرحمن بن علقمه کنانی) به این استانداری الحاق کرد. زمانی که عمیر بن سعد انصاری کارگزار حمص بیمار شد، حمص نیز به قلمرو فرمانروایی معاویه ضمیمه گردید و بدین ترتیب، وی به فرمانروایی تمامی سرزمین شام دست یافت. الحاق فلسطین و حمص به قلمرو فرمانروایی معاویه در زمان خلیفه عثمان، موجب شد که معاویه به یک اقتدار سیاسی گسترده و بی‌مانندی نایل شود، به گونه‌ای که اقتدار هیچ کارگزار دیگری در هیچ سرزمینی با آن همسنگ نباشد. در مرحله نخست، وی به نیروی نظامی توانمند دست یافت و این، بدان سبب بود که شرایط آن زمان ایجاب می‌کرد که نیروی دفاعی اسلامی در شام قوی باشد، زیرا از یک سو خطر رویارویی با روم وجود داشت و از سوی دیگر، فتوحات اسلامی باید ادامه پیدا می‌کرد.

سپاهیان چهارگانه‌ای که در دمشق و اردن و حمص و فلسطین اردو زده بودند و زیر فرمان معاویه قرار داشتند، نیروی نظامی سامان یافته‌ای را تشکیل می‌دادند که از دیگر نیروهای دولت اسلامی ممتاز بودند.

به سخنی دیگر ارتشی که زیر فرماندهی معاویه قرار داشت نیرومندترین، سازمان یافته ترین و سرزنده ترین ارتشهای اسلامی - عربی آن روز به شمار می رفت.

اقتدار سیاسی و نظامی معاویه بر اساس یک سری امکانات مالی و اقتصادی رشد یافته استوار بود که بر اثر عملیات نظامی و جنگهای فراوان سرازیر شده بود. معاویه از طریق این جنگها، غنایم فراوان و ثروت سرشاری فراچنگ آورد که تمامی نیازهای وی و تشکیلات سیاسی و نظامی اش را برآورده می ساخت و اسباب خشنودی خلیفه را فراهم می کرد.

معاویه با این درآمدهای هنگفت، افزون بر جلب توجه نظامیان و مردم، توانست از مرزهای زمینی قلمرو خویش محافظت کند و اقتدار دولت خویش را بالا ببرد. او تمامی مهارتش را صرف ارتش و بیت المال کرد و یک بنای محکم نظامی و اقتصادی بنیان نهاد که همین بنا، پایگاه مالی پادشاهی آینده او شد.

«بی تردید عثمان بود که این زمینه را برای معاویه فراهم ساخت تا روزی خلافت را به خاندان ابوسفیان منتقل کند و این مقام را در خاندان امیه تثبیت نماید. عثمان بود که

محدوده فرمانروایی معاویه را گسترش داد و مناطق فلسطین و حمص را بدان الحاق کرد و یک وحدت گسترده شامی برای او به وجود آورد و فرماندهی چهار سپاه را به او سپرد و به همین سبب، ارتش وی نیرومندترین ارتشهای اسلامی بود. وانگهی عثمان در تمامی دوران خلافت خویش، همانند عمر بن خطاب، او را در سمت استانداری نگهداشت و دست او را در امور شام از دوران عمر هم بازتر گذاشت و زمانی که شورش برپا شد، معاویه دید که [از لحاظ جغرافیایی] وی از همه استانداران به مرکز خلافت دورتر و ارتش او از همه نیرومندتر و در قلب مردمش از همه محبوبتر است. (1)»

دکتر طه حسین، نظرگاه خویش را توضیح می دهد و می گوید:

«عثمان اگر می خواست، می توانست سیره عمر را حفظ کند و معاویه را بر استانداری دمشق و اردن باقی بگذارد و استانهای حمص و فلسطین را مستقیماً زیر نظر مدینه قرار دهد و اگر چنین می کرد، اولاً: سیره عمر را پاس می داشت و ثانیاً: برای نام آوران و بزرگان صحابه و نیز برای جوانان عرب فرصتهای شغلی ایجاد می کرد و مانع از بیکاری،

ص: 292

خشم، عصیان و شورش آنان می شد و آنها را به انقلاب تشویق نمی کرد. اگر چنین می کرد، معاویه نمی توانست پس از شعله ور شدن آتش فتنه، اقدام به خونخواهی کند و نیز این فرصت را برای مسلمانان به وجود می آورد که امورشان را بر اساس شورا اداره کنند. لیکن [متأسفانه عثمان چنین نکرد]. این فرمانروایی گسترده و به هم پیوسته به معاویه امکان داد که به مصر کسی را اعزام کند تا این سرزمین را از پایتخت خلافت جدا

سازد و نیز کسی را به حجاز و سپس به سرزمینهای عربی بفرستد که پایتخت را نادیده بگیرد، بدون این که موافقت علی را جلب کند و علی علیه السلام روزی بنگرد که معاویه شهرها و سرزمینها را به خود اختصاص داده است و منبع این عملکرد معاویه، تنها دو چیز بود، اولاً: مهارت معاویه و ثانیاً: بزرگی قلمرو فرمانروایی او. (1)»

از این رو، معاویه مسأله دوستی عثمان را با مقدار سود سیاسی که از آن می برد و با مقداری که به نقشه از پیش برنامه ریزی شده او کمک می کرد، بدقت می سنجید. از دیدگاه معاویه که وسعت فرمانروایی اش را می دید منطقی نبود که به غائله رهایی عثمان خودش را درگیر کند و فرمانروایی اش را در معرض خطر قرار دهد و نیز این توان را در خود می دید که مقام حکومتی اش را از درجه استاندار و کارگزار خلیفه به درجه خلیفه ارتقا دهد و یک حکومت خالص اموی بنیان نهد که همچون میراث به فرزندان و نوه هایش منتقل شود و همچنین با هوشیاری که داشت می دید که تعصب طرفداری از عثمان ممکن است به زیانش بینجامد. بنابراین سیاست صبر و انتظار در پیش گرفت تا این تراژدی خونین بگذرد و او [در فرصت مناسب] هوشیاری و نیرنگ خویش را به کارگیرد.

از نقطه نظر واقعگرایی، برای عوامل شخصی نمی توان بیش از وزن واقعی آن، اهمیت قائل شد. چه، زیرکی و نیرنگبازی معاویه که یک عامل شخصی است، تنها در شرایط واقعی و اساسی توانست موجبات به دست آوردن قدرت را فراهم آورد [و اگر شرایط مساعد به وجود نمی آمد، معاویه تنها با تکیه به استعداد شخصی خود نمی توانست به حکومت دست یابد].

ص: 293



رشد شخصیت معاویه در سایه رشد سرمایه داری تحقق یافت. همان سرمایه داری که انقلاب غیر مترقبه اقتصادی برای مسلمانان و مؤمنان در حجاز و در مناطق مختلف اسلامی آن را به وجود آورد و بالطبع، رشد این سرمایه داری متناسب با مشخصات و شرایط همان مرحله بود.

به رغم این که پدیده رشد سرمایه داری، یک پدیده عمومی و فراگیر بود لیکن شیوه این سرمایه داری در شام با شیوه آن در مکه و مدینه و بصره و کوفه تفاوت داشت: پدیده سرمایه داری در شام که الگویی برای تحول نخستین سرمایه داری به شمار می آمد، از بالاترین مقامات در کادر رهبری دولت، آغاز و ساماندهی می شد و به تدریج به مقامات پایین سرایت می کرد.

در شام، اندیشه معاویه بر تشکیلات این پدیده حاکم بود و شرایط موجود هم در جهت پیشرفت سیاسی، نظامی و اقتصادی او را همراهی می کرد. در حالی که همین پیشرفت در مدینه و دیگر شهرهای اسلامی با مخالفت و عدم پذیرش گروههای مختلف اجتماعی و فکری روبه رو بود، زیرا در این شهرها مردم دو دسته بودند: گروهی پدیده سرمایه داری توسعه یافته را محکوم می کردند و گروهی با آن درهم آمیخته بودند.

در برابر هرکدام از زمین داران، صاحبان کاخها، ثروتمندان و دارندگان طلا و نقره، چندین تن از مخالفان و منتقدان می ایستادند [و به او اعتراض می کردند].

کسانی که مخالف سرمایه داری بودند، همگی از یک قماش نبودند، زیرا برخی از این مخالفان، مؤمنانی بودند که بر اثر پای بندی به اصول اسلام و روش محمدی صلی الله علیه و آله به وجود این پدیده اعتراض می کردند، روشی که همچنان در اندیشه ها و دلهای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و بزرگان مهاجر و انصار، جای داشت و آواز آن از طریق اندیشه های پاک سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و گفتار خلفای راشدین به گوش می رسید.

این مؤمنان نیز چند مرتبه داشتند و بالاترین این مراتب، مرتبه ابوذر

غفاری صحابی بزرگوار و زاهد واقعی بود همان کسی که فریاد می زد، هشدار می داد و سخنان خداوند را درباره سرنوشت بد کسانی که طلا و نقره می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند، تکرار می کرد. برخی از این مؤمنان صحابه ای بودند که سکوت را ترجیح می دادند، زیرا خطر آشوب را پیش بینی می کردند و در این جا، اهمیت مصیبت‌هایی که ابوذر غفاری دچار آن شد، آشکار می گردد(1).

## داستان غم انگیز ابوذر غفاری

داستان غم انگیز ابوذر غفاری، چهره آشکار جدالی بود که میان گرایش عقیدتی اسلام و گرایش اقتدارگرایی جدید در گرفته بود و شخصیت ابوذر در حالی پای به این صحنه نهاد که از سوی بیشترین عابدان، پارسایان و قاریان مسلمان حمایت می شد و تنها کسانی که جذب دستگاه حکومت شده بودند از او حمایت نمی کردند.

یک روز، عثمان بن عفان ابوذر را فراخواند و به او گفت:

از گفتن خبرهایی که از جانب تو به من رسیده است خودداری کن!

- چه خبری از جانب من به تو رسیده است؟

- به من خبر رسیده است که تو مردم را بر ضد من تحریک می کنی!

- این کار چگونه صورت گرفته است؟

- تو در مسجد، تنها این آیه را قرائت می کنی: «و کسانی که طلا و نقره می اندوزند...»

- آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا منع می کند؟ و مرا از اعتراض به کسی که فرمان خدا را رها کرده است، باز می دارد؟ در این صورت، به خدا سوگند که اگر خدا به سبب خشم عثمان از من خشنود شود، برایم محبوب تر و بهتر است از این که به

ص: 295

1- - ابوذر غفاری، همان جندب بن جناده است.

سبب خشنودی عثمان، خدا را بر من خشم گیرد.

تنش میان ابوذر و عثمان ادامه یافت تا به مرحله انفجار رسید و عثمان از ابوذر خواست که [مدینه را ترک کند و] به شام برود تا معاویه بن ابی سفیان با نیرنگبازی و خشونت خود، کارهای او را زیر نظر بگیرد.

لیکن ابوذر از خواندن این آیه باز نایستاد: «روزی که [آن طلاها و نقره ها] در آتش دوزخ گداخته شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به آن داغ کنند و این است نتیجه آنچه [در دنیا] از زر و سیم بر خود ذخیره کردید و اینک بچشید عذاب زر و سیمی که می اندوختید. (1)»

اما معاویه نمی خواهد خشم را از طریق خشونت فروبشانند، بلکه کوله باری از طرحها و نیرنگهای فراوان با خود دارد. بنابراین، صلاح را در این می بیند که به میدان نبرد و کشورگشایی روی آورد و به یکی از غلامانش دستور می دهد: ابوذر را فراخوان.

ابوذر نزد معاویه می آید و در ذهنش چنین خطوط می کشد که معاویه در آتش افروزینه قیام او، انبوهی از تهدید و هشدار را فرو خواهد ریخت و به همین سبب، خود را برای گفتگویی آرام و منطقی آماده می کند. اما ابوذر هنوز در جایش آرام نگرفته بود که معاویه به کسانی که در مجلس او حضور داشتند، رو کرد و گفت: «من درباره فتح قبرس به عمر نوشتم و او موافقت نکرد و همچنین، این موضوع را با عثمان در میان گذاشتم و پافشاری کردم، اما در پاسخ من گفت: این موضوع به مردم و فرمانبرداری آنان بستگی دارد. سپس معاویه گفت: اینک تصمیم در این باره با شماست پس آنچه را صلاح می دانید برگزینید.» کسانی که از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله در این مجلس حضور داشتند، از این قرار بودند: عباده بن صامت، شداد بن اوس

ص: 296

---

1- - يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ، توبه 9/35

- مترجم.

خزرجی، ابودرداء عویمر بن مالک خزرجی و دیگران و همه آنان در برابر سخنان معاویه سکوت اختیار کردند.

اما در همین حال صدای ابوذر فضای آرامش و سکوت را درهم می شکند و می گوید: «یک روز جنگیدن در راه خدا از هزار روز آرمیدن در خانه هابتر است. ما به جهاد در راه خداوند فراخوانده شدیم، پس تنها وظیفه ما، پاسخ دادن به این صداست.»

معاویه در دلش می خندد. ابوذر می شتابد که به سپاه رزمی بپیوندد و شمشیر را هم با خود بر می دارد(1).

«هدف ابوذر روشن است. چه، او یک انقلابی است که به خاطر حمایت از شلاق خوردگان روی زمین پیاخته است و اگر او بخواهد رهبری این انقلاب را رها کند، تنها در زمانی رها می کند که به جنگ با ستمگران برود و در آن جا از محرومان حمایت و از دین خدا دفاع کند. هدف معاویه نیز روشن است، زیرا او می خواهد از ابوذر رهایی یابد،

اما به گونه ای که خونش به گردن او نیفتد.(2)»

«لیکن ابوذر حتی از دومین جنگی که معاویه وی را در سال 27 ه. بدان فراخوانده بود (جنگ قبرس) مصمم و سرفراز برمی گردد، تا بار دیگر انقلاب مردمی اش را زنده کند(3)»

ابوذر با هدف پیاده کردن اندیشه اسلام ناب مبارزه بی امان خویش را آغاز می کند و معاویه از خشم خود را می خورد. یک بار ابوذر به او گفت:

- ای معاویه! چه چیزی تو را واداشت که مال مسلمانان را مال الله نام بگذاری؟

- ای ابوذر، خدا رحمت کند، مگر ما بندگان خدا نمی باشیم و مال، مال خدا نیست؟

- اما این چنین مگو. بگو: مال مسلمانان، زیرا اموال بیت المال از حقوق

ص: 297

1- طبری، تاریخ الامم والملوک، ج 5، حوادث سال 23 ه، ص 2798 - مترجم.

2- محمد علی اسبر، هل قرأت اباذر؟، الدار الاسلامیه، بیروت، چاپ سوم، سال 1415 ه، ص 190 - مترجم.

3- همان، ص 191 - مترجم.

مسلمانان است و تو حق نداری که چیزی از آن را ذخیره کنی. لیکن با خدا و پیامبرش به مخالفت برخاستی و آن را برای خویش و خاندان اموی ذخیره کردی.

- ای ابوذر، من ثروت را برای این اندوختم که آن را در راه منافع عمومی هزینه کنم و من بر مسلمانان بخل نمی ورزم.

- ای معاویه، تو ثروتمند را ثروتمندتر و نیازمند را نیازمندتر ساختی.

- ای ابوذر از عقیده ات دست بردار زیرا مردم را به سوی یک فتنه کور می کشانی که پایان آن را جز خدا کسی نمی داند.

- به آن خدایی که جانم در دست قدرت اوست سوگند که از هدفم دست برنمی دارم، مگر زمانی که ثروتمندان حقوق نیازمندان را بپرازند و تو اموال بیت المال را میان همه مردم توزیع کنی.

[پس از شکست توطئه نخست،] معاویه نیرنگ دیگری را روی دست می گیرد و آن این که کیسه ای از طلا و نقره به ابوذر می فرستد و این نیرنگ هم با شکست روبه رو می شود. ابوذر در پی هدف خویش، همچنان حرکت می کرد و معاویه هم شیوه خود را می پیمود و از سخن خویش دست نمی کشید و در مسجد بزرگ [اموی] چنین می گفت:

«همانا مال، مال ماست و غنیمت، غنیمت ما. بنابراین، به هرکس که بخواهیم می بخشیم و هرکس را که بخواهیم محروم می سازیم.»

سخنان آتشین ابوذر و گفتگوهای او فضا را پر می کرد و آن چنان بر معاویه گران می آمد که نزدیک بود خفه اش کند، زیرا وی می خواست حکومتش را به دور از این گونه مزاحمتها در شام بنیان نهد. او این سخنان را شایسته مدینه می دانست نه شام. چه، برای او هیچ اهمیتی نداشت که مدینه و یا یک شهر دیگر اسلامی به آتش کشیده شود بلکه مهم آن بود که حکومت خود کامگی او در شام به نقطه کمال برسد. از این رو، به عثمان نوشت:

«ابوذر در حالی بامداد و شام می کند که گروه بسیاری از مردم در نزد او فراهم آمده اند. او فضا را بر من تنگ کرده و کارم را دشوار ساخته است. من بیم آن دارم که وی مردم را بر ضد تو بشورانند. پس اگر به مردم شام نیازداری، او را از این جا ببر که

دلهای آنان را از تو برگردانیده و نسبت به تو خشمناک ساخته است. آنان جز از او نظر خواهی نمی کنند و جز داوری او را نمی پذیرند.»

این نامه معاویه میوه اش را داد و پاسخ عثمان بدین ترتیب آمد:

«فتنه و آشوب نوکش را بیرون آورده و چشمانش را باز کرده است و چیزی از زمان یورش او باقی نمانده است. پس پوست زخم را پیش از خوب شدن آن مکن و اباذر را بر شتری برهنه و بد راه به سوی من بفرست و کسی را با این شتر همراه کن که آن را تند براند، تا این که به نزد من آید و مردم و خودت را کنترل کن که هر چه را نگهداری برای خودت نگه می داری.» (1)

اوضاع مدینه بحرانی می شود و عثمان ابوذر را به محاکمه می کشاند و قضیه بدانجا پایان می یابد که او را به ریزه تبعید می کند و این در حالی است که آن بزرگوار

در دوران پیری اش قرار دارد.

فرمان عثمان به اجرا در می آید و به هیچ کس اجازه داده نمی شود که به دیدار وی برود و یا با او خداحافظی کند. لیکن علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که فرزندانش حسن و حسین علیهماالسلام و برادرش عقیل و برخی از افراد خاندان هاشم و نیز عمار بن یاسر آن حضرت را همراهی می کنند، با ابوذر خداحافظی می کند. مروان خواست که فرمان ممنوعیت دیدار با ابوذر را به مورد اجرا بگذارد. از این رو، به امام

حسن علیه السلام که در کنار ابوذر قرار داشت و در جمع اعضای آن هیئت با او مشغول گفتگو بود، گفت:

«ای حسن، مگر نمی دانی که امیرمؤمنان از سخن گفتن با این مرد نهی کرده

ص: 299

است؟ هان، اگر آن را نمی دانی، پس آگاه باش.»

بنگاه، امیرمؤمنان علی علیه السلام با تازیانه به سر مرکب او زد و فرمود: «دور شو،

خداوند تو را در آتش بیفکند.»

زمانی که هنگامه وداع فرا رسید، امام علی علیه السلام در حالی که با ابوذر سخن می گفت، خطاب به او فرمود: «ای ابوذر تو به خاطر خداوند خشمناک شدی. بنابراین از کسی امیدوار باش که به خاطر او خشمناک شدی. این گروه به خاطر دنیایشان از تو می هراسند و تو به خاطر دینت از آنان می هراسی. پس آنچه را که آنان به خاطر آن از تو می هراسند به ایشان واگذار و به سوی چیزی برو که تو به خاطر آن از ایشان می هراسی. چه، آنان چقدر به آنچه تو ایشان را از آن منع کردی، نیازمندند و تو چقدر از آنچه آنان تو را از آن منع کردند، بی نیازی. اگر تمامی [درهای] آسمانها و زمین به روی بنده ای بسته باشد و او تقوای الهی را در پیش گیرد، خداوند راه بیرون رفتن از این دورا برایش بگشاید. ای ابوذر، جز با حق همدم مباش و جز از باطل مگریز. اگر تو دنیای آنان را بپذیری، آنان تو را دوست خواهند داشت و اگر از آنان امان بخواهی به تو امان خواهند داد.»

ابوذر [با شنیدن سخنان امام علیه السلام] گریه می کند و می گوید:

«ای خاندان رحمت، خدای شما را رحمت کناد. هرگاه شما را می بینم، به وسیله شما به یاد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می افتم. من در مدینه، جز شما دلدار و غمخواری ندارم. عثمان وجود مرا در حجاز تحمل نکرد، چنان که معاویه در شام تحمل نکرد و نخواست که من همسایه برادر و پسرخاله او در این دو شهر باشم. از این رو، او مرا به جایی تبعید کرد که جز خدا یاور و مددکاری ندارم.»

ابوذر در تبعیدگاه خویش، ریزه، دار فانی را وداع گفت در حالی که جز خدا کسی را همراه نداشت.

آری داستان غم انگیز ابوذر مفاهیم و پیامهای ارزنده ای با خود دارد که به جایگاه

پیامبر صلی الله علیه و آله و نبوت مربوط می شود. چه، پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله درباره ابوذر سخنی گفت

که او را در دنیا و آخرت و در آسمان و زمین پاک و پاکیزه می سازد. در روایات آمده است:

روزی ابوذر به دیدار محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت و در آن حال جبرئیل، امین وحی در نزد او بود. ابوذر سلام نمی کند. پس

جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: «این

ابوذر است و اگر سلام می کرد هرآینه پاسخ او را می دادم.»

پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: ای جبرئیل، آیا او را می شناسی؟

- سوگند به آن که تو را بحق به پیامبری فرستاد، او در آسمانهای هفتگانه از زمین مشهورتر است.

از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ابوذر:

«بهشت شیفته دیدار چهار نفر است: علی علیه السلام، ابوذر، مقداد و سلمان فارسی.»

«ای ابوذر تو انسان شایسته ای هستی.»

«ابوذر میان امت من، همچون عیسی بن مریم در میان قومش می باشد.»

پیامبر صلی الله علیه و آله برای همیشه، به راستگویی ابوذر اعتراف می کند و می فرماید:

«آسمان سایه نیفکنده و از زمین نرویده، کسی که راستگوتر از ابوذر باشد.» و گویی جهان غیب، پرده اش را از برابر چشمان پیامبر صلی

الله علیه و آله کنار می زند و رازهای نهفته اش را برای او آشکار می سازد و پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که به سرنوشت ابوذر و

عظمت پایانه زندگی او اشاره می کند، می فرماید: «ای ابوذر خدای تو را رحمت کناد! تو تنها زیست می کنی، تنها می میری و تنها

برانگیخته می شوی.»

درباره ارزیابی و پاکی ابوذر همین مقدار از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بسنده می کند.

### **موقعیت علی بن ابی طالب علیه السلام و کشته شدن عثمان**

در طول دوران خلافت عثمان بن عفان، امام علی علیه السلام موقعیت دشوار و سختی را



داشت زیرا او از یک سو به عنوان یک اندرز دهنده از خلیفه پشتیبانی می کرد و به همین سبب مروان بن حکم، معاویه بن ابی سفیان و دیگر دانه درشتهای دولت را مورد هجوم سخت قرار می داد و بتندی از آنان انتقاد می کرد.

از سوی دیگر، بر اثر این موضعگیری، بسیار بعید بود که میان امام علی علیه السلام و خلیفه عثمان رابطه ای مستحکم و پایدار برقرار باشد. چه، این رابطه تنها به آن دو شخصیت منحصر نمی شد، بلکه در کوران تنشی قرار داشت که جامعه اسلامی شاهد آن بود و تبعیضات حاد طبقاتی به این تنش که در حال وخیم شدن بود، همواره دامن می زد. از این رو، رابطه طرفینی که عبارت بود از: داشتن پیشینه اسلامی، خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله، خویشاوندی با یکدیگر، هم از ناحیه مادر و هم از ناحیه پدر و خلافت مسلمانان، تحت تأثیر درگیریها و بحران سیاسی و اجتماعی قرار گرفت.

نامه گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به خلیفه عثمان نشان دهنده وخامت اوضاع سیاسی است. ابن قتیبه می گوید:

«گفته اند: گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله گرد هم آمدند و نامه ای نوشتند. در این نامه مواردی را که عثمان بر خلاف سنت دو خلیفه پیشین عمل کرده بود، یاد کردند و نیز از این موارد خلاف نام بردند: خمس آفریقا را به مروان بخشیده است، در حالی که حق خدا، حق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، حق خویشاوندان پیامبر، حق یتیمان و حق مسکینان به این خمس تعلق داشته است. زیاده روی در ساختن کاخ به گونه ای که تعداد کاخهایی که در مدینه ساخته است از هفت کاخ فراتر می رود: کاخی برای همسرش نائله، کاخی برای دخترش عایشه و کاخهایی برای دیگر اعضای خانواده و پسرانش. ساختن کاخهایی توسط مروان در ذی خشب و پرداختن هزینه ساخت آنها از اموال خمسی که از آن خدا و پیامبر اوست. توزیع پستهای کارگزاری و استانداری در میان خاندان و عموزادگان خود از

خاندان امیه، در حالی که اینان افرادی کم سن و سالی هستند که نه از صحابه پیامبرند و نه در اداره امور تجربه ای دارند. درباره ولیدبن عقبه فرماندار کوفه یادآوری می کنند که نماز صبح را در حالت مستی، چهار رکعت می خواند و سپس می گوید: «اگر می خواهید باز هم برایتان نماز بخوانم؟». و به رغم این که باید درباره او حدّ شرعی اجرا شود، امّا

عثمان آن را واپس افکنده است. کنار نهادن مهاجران و انصار به گونه ای که خلیفه نه آنان را به کار می گیرد نه با آنان مشورت می کند و تنها به رأی خویش عمل می کند و نیز منطقه سر سبزی که در اطراف مدینه برای خود قرق کرده است.

«گوید: آن گروه از صحابه با یکدیگر پیمان بستند که نامه را به دست عثمان برسانند و از جمله کسانی که آن نامه را امضا کردند، عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند و تعداد امضا کنندگان به ده نفر می رسید. زمانی که به همراه نامه بیرون آمدند تا آن را به عثمان بدهد نامه در دست عمار بود. آن گروه یکی پس از دیگری مخفیانه گریختند و رفتند تا این که عمار تک و تنها باقی ماند. او به راه خویش ادامه داد تا این که به کاخ عثمان رسید و اجازه ورود خواست. پس به وی اجازه دادند و آن روز، روز بارانی و سردی بود. عمار به دربار عثمان در آمد، در حالی که مروان بن حکم و خاندان او از بنی امیه در نزد او حضور داشتند. او نامه را به خلیفه تحویل داد و خلیفه هم آن را قرائت کرد و به عمار گفت:

- آیا تو این نامه را نوشتی؟

- بله!

- چه کسی به همراهت بود؟

- گروهی به همراه من بودند که به خاطر ترس از تو پراکنده شدند!

- آنان چه کسانی اند؟

- ایشان را به تو معرفی نمی کنم!

- چگونه از میان آنان تو این جرأت را به خود دادی؟

بناگاه مروان دخالت می کند و می گوید: ای امیر مؤمنان! این برده سیاه مردم را بر تو گستاخ کرده است و اگر او را بکشی، باعث عبرت دیگران خواهد شد. (1)

[و] عمار را آن چنان کتک زدند که وی گرفتار بیماری فتق شد.

مروان در هر کار کوچک و بزرگ دخالت می کرد تا مانع از آن شود که گفتگویی میان خلیفه و مسلمانان معترض صورت گیرد. هر چند این احتمال وجود داشت که برخی از آنان در اعتراض خود افراط کرده باشند، لیکن این امر بدان معنا نبود که بحران، اندک و بی اهمیت بوده است. چه، نزدیکان خلیفه ثروتهای هنگفتی را

ص: 303

فراچنگ آورده و از امکانات و آسایش بالایی برخوردار شده بودند، در حالی که تهیدستان و نیازمندان از فقر و ناداری رنج می بردند و فریاد اعتراض و مخالفت سر می دادند. مسلمانانی که عدالت ابوبکر و مخالفت او با آسایش طلبی و عیاشی را دیده بودند، با تکیه به اصول اسلام و سیره عمر و ابوبکر، نسبت به پدیده جدید [= ثروت اندوزی و عیاشی] اعتراض می کردند.

در این میان، امام علی علیه السلام در وضعیتی بسیار دشواری قرار گرفته بود، زیرا هم عثمان بر او حقی داشت و هم اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان. بنابراین، او در هر دو حالت، اندیشه هایش را از اصول اسلام و اجتهاد خویش بر می گرفت و در طول خط، به صورت اندرز دهنده ای برای خلیفه عثمان در آمده بود، لیکن اندرزهایش با ضعف و مدارا و ملایمت نبود و حالت مانور را نداشت، بلکه با کمال شدت، صداقت، قاطعیت و اخلاص بیان می شد. هنگامی که مهاجران از امام علی علیه السلام درخواست کردند که از سوی آنان با عثمان سخن بگوید، شعار رایج این بود که می گفتند: ما باید به مدینه برگردیم و به جهاد پردازیم. در حالی که این شعار برخلاف سیاست حکومت بود که می گفت: باید در سرزمینهای دور دست به جهاد پرداخت و آن جا را فتح کرد.

بنابراین اندرز امام علی علیه السلام با توجه به خطر شعار جدیدی که مخالفان آن را

مطرح کرده بودند، یک نوع ابراز علاقه نسبت به نگهداری خلیفه و اسلام هر دو به شمار می رفت و نیز نوعی فراخوانی به بازگشت از سیاست گذشته و علاج حادثه قبل از وقوع. امام علی علیه السلام خطاب به عثمان فرمود:

«مردم در پی منند و درباره تو با من سخن گفتند. به خدا سوگند، نمی دانم با تو چه گویم؟ چیزی نمی دانم که آن را ندانی و به چیزی نتوانم رهنمونت کنم که از آن بی خبر باشی، زیرا آنچه را ما می دانیم، تو هم می دانی و چیزی بیش از تو نمی دانیم که از آن آگاہت کنیم. چه، تو با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بودی و همان گونه که ما او را دیدیم و سخنانش را شنیدیم، تو هم دیدی و شنیدی. ابن ابی قحافه و ابن خطاب در عمل به حق از تو

سزاوارتر نبودند و تواز لحاظ خویشاوندی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیکتری، زیرا تو در خویشاوندی او به مقامی دست یافتی که آنها دست نیافتند. پس خدا را! خدا را! درباره خودت مراقب باش که تو نمی توانی نابینا را بینا و نادان را داناسازی.

«عثمان گفت: به خدا سوگند! اگر تو به جای من بودی، من نه با تو تندی می کردم، نه تسلیمت می کردم و نه می نکوهیدمت که چرا صله رحم کردی، حاجتی را بر آوردی، گمشده ای را پناه دادی و کسی را به مقام استانداری بر گماریدی که عمر او را به این مقام

برگماشته بود. [ای علی] تو را به خدا سوگند، آیا عمر، مغیره بن شعبه را به استانداری نگمارد و آیا او در آن جا نیست؟

گفت: بله.

گفت: پس چرا به خاطر این که ابن عامر را که از خویشاوندانم است به کار گمارده ام، سرزنشم می کنید؟

امام علی علیه السلام فرمود: اینک برایت می گویم: عمر بن خطاب هرگاه کسی را به مقام استانداری می گماشت، اگر سروصدایی در اطراف وی می شنید، گوشمالش می داد و به او سخت می گرفت. اما تو چنین نمی کنی و نسبت به خویشاوندان ضعیف نشان می دهی و مدارا می کنی.

عثمان گفت: آنان خویشاوندان تو نیز هستند.

علی علیه السلام فرمود: آنان خویشاوندان نزدیک منند، اما برتری با دیگران است.

عثمان گفت: مگر نه این است که عمر [در تمامی دوران خلافت خویش] معاویه را به کار گماشته بود؟ [من نیز او را به کار گماشتم].

علی علیه السلام فرمود: می دانی که معاویه از عمر همچون یرقا غلام او می ترسید. اما معاویه کارها را بدون نظر خواهی از تو حلّ و فصل می کند و تو هم از این موضوع آگاهی داری. او به مردم می گوید: این فرمان عثمان است. تو می شنوی اما با وی تندی نمی کنی. (1)»

بر طبق تمامی منابع تاریخی، معروف است که هرگاه کارها دشوار و اوضاع بحرانی می شد، خلیفه عثمان کسی را به نزد امام علی علیه السلام می فرستاد، او که همیشه برای کمک و اندرز آماده بود. لیکن کار به جایی رسید که از این امر دلگیر شد زیرا عثمان به او پیمان می بست که مشکلات را به گونه ای حلّ و فصل کند که تمامی

ص: 305

شورشیان خشنود گردند اما مروان با نابخردی خویش مشکلات دشوارتری را بر این مشکلات می افزود. امام علی علیه السلام در این باره می گوید:

«پناه بر خدا، ای مسلمانان. اگر در خانه ام بنشینم، گوید مرا رها کرده ای و حق خویشاوندی را رعایت نکرده ای! و اگر سخن گویم و مطابق دلخواه او باشم، مروان بیاید و از پس سالخوردگی و صحبت با پیامبر صلی الله علیه و آله او را به هر سو بکشد.»

عبدالرحمن بن اسود گوید: علی علیه السلام همی گفت، تا فرستاده عثمان آمد که پیش من آی. علی علیه السلام با صدای بلند و خشم آلود گفت: «به او بگو دیگر پیش تو نخواهم آمد.»<sup>(1)</sup>

قاطعیت امام علی علیه السلام در ابراز دیدگاههای منتقدانه، دلیرانه و اندرزگونه اش اثر دو پهلو داشت: از یک سو موجب می شد که برخی از انقلابیون در اظهار نظر خود جرأت پیدا کنند و موضع سرسختانه در پیش گیرند و از سوی دیگر برخی از امویان آن را نوعی تحریک بر ضد خلیفه تلقی می کردند.

بنی امیه این سخن را زمانی به علی علیه السلام گفتند که او بر عثمان در آمد و این در هنگامی بود که عثمان غش کرده بود. علی علیه السلام به او گفت: ای امیر مؤمنان تو را چه شده است؟

بنی امیه یک زبان به او گفتند:

«ای علی، ما را به هلاکت دادی و با امیر مؤمنان چنین کردی. به خدا سوگند، اگر به آنچه می خواهی برسی، دنیا به تو تلخ خواهد شد. پس علی علیه السلام خشمگین برخاست.»<sup>(2)</sup>

و این، در حالی بود که امام علی علیه السلام در حقیقت نه قصد برانگیختن مخالفان را داشت و نه هدف تحریک مردم بر ضد خلیفه را در سر می پروراند.

ابن عباس در تأیید و توضیح این موضوع می گوید:

«به خدا سوگند که علی علیه السلام برای وی یاری راستگو بود تا این که مروان و سعید و

ص: 306

1- - طبری، تاریخ الامم والملوک، ج 5، ص 364 - مترجم.

2- - همان، ج 4، ص 206 - مترجم.

کسانشان، او را [=عثمان] بر ضد علی علیه السلام تحریک کردند و او پذیرفت و علی آزرده خاطر شد.

«آنان می گفتند: علی می خواهد که هیچ کس با تو سخن نگوید و سبب [این سعایت] آن بود که علی علیه السلام با عثمان سخن می گفت و اندرز می داد و درباره مروان و کسان وی سخنان درشت بر زبان می راند.

«آنها به عثمان می گفتند: در حضور تو که پیشوا و عمه زاده و عموزاده اویی، چنین سخن می کند و نمی دانی که در غیابت چه می گوید؟ ابن عباس گوید: چندان در باره علی علیه السلام بگفتند که آن حضرت تصمیم گرفت از او دفاع نکند. (1)»

به رغم همه این مشکلات علی بن ابی طالب علیه السلام مصمم بود که هرگاه عثمان

تقاضا کند به وی پاسخ مثبت دهد. طبری چنین روایت کرده است:

«مردم مدینه نیز به عثمان نامه نوشتند و او را به توبه فراخواندند و حجت آوردند و به خدا سوگند یاد کردند که دست از او برندارند تا خوش بریزند و یا این که وی تکالیف خدا را که بر عهده اوست به انجام رساند. چون عثمان از کشته شدن بهراسید با نیکخواهان و کسان خویش به رایزنی پرداخت و گفت: رفتار این قوم را دیدید. پس چه باید کرد؟ بدو گفتند: کسی را به جستجوی علی علیه السلام بفرستد و از او بخواهد که آن گروه را پس فرستد و هر چه می خواهند، تعهد نماید و درنگ کند، تا کمک رسد.

«عثمان گفت: این قوم درنگ نمی پذیرند و از من پیمان می خواهند که از پیش با آنها چنان کرده ام و چون پیمان دهم، انجام آن از من خواهند.

«مروان بن حکم گفت: ای امیر مؤمنان، اگر با آنان تماس داشته باشی تا این که کمک بیاید، بهتر از آن است که با آنها در افتی. هر چه می خواهند تعهد کن و تا هر زمان که درنگ می پذیرند، درنگ کن که آنها یاغی شده اند و پیمان ندارند. بنابراین، عثمان کسی را به نزد علی علیه السلام فرستاد و او را فراخواند و چون پیامد، گفت: ای ابوالحسن، رفتار مردم چنان بود که دیدی و رفتار من چنان بود که آگاهی. می ترسم مرا بکشند. آنها را پس فرست. به خدای عز و جل، تعهد می کنم که از آنچه آنان دوست نمی دارند، بازمانم و پیمان می بندم که درباره خودم و دیگران به حق عمل کنم، هر چند خونم بر سر این کار بریزد. علی علیه السلام گفت: عدالت تو برای مردم از کشتنت بهتر است. تعهد کردی که از آنچه نمی پسندند بازمانی و من هم آنها را پس فرستادم، اما به پیمان خویش وفا نکردی. پس

ص: 307

این بار مرا فریب مده که من از جانب تو پیمان می بندم که به حق عمل کنی. گفت: بله، پیمان ببند. به خدا سوگند که به این پیمان وفا می کنم.

«علی سوی مردم رفت و گفت: ای مردم، شما تقاضای عمل به حق داشتید که تعهد کردند. عثمان می گوید: حق را درباره خودش و دیگران عمل خواهد کرد و از هر چه خوش ندارید، باز می ماند. بنابراین، از او بپذیرید و پیمان استوار کنید. مردم گفتند:

می پذیریم. از او اطمینان حاصل کن. به خدا ما به گفتار بی کردار رضایت نمی دهیم. علی علیه السلام گفت: چنین می کنم. آنگاه پیش عثمان رفت و قصه را با وی برگفت.

عثمان گفت: میان من و آنان مدتی معین کن که مرا مهلتی باشد، زیرا دگرگون ساختن آنچه برای کسان ناخوشایند است، در یک روز امکان ندارد.

علی علیه السلام گفت: آنچه در مدینه است مهلت ندارد و آنچه در جای دیگر است به اندازه ای مهلت خواهد که فرمان تو آن جا رسد. عثمان گفت: چنین باشد، اما درباره آنچه در مدینه است سه روز مرا مهلت بده.

«علی علیه السلام گفت: چنین باشد. آنگاه به سوی مردم رفت و داستان را به آنان گفت و میان ایشان و عثمان نامه ای نوشت و سه روز به او مهلت داد که مظالم را از میان بردارد و هر

کارگزاری را که بخواهند برکنار کند. سپس استوارترین پیمانی را که خدا از یکی از آفریدگانش گرفته بود، از وی گرفت و تنی چند از سران مهاجر و انصار را گواه آن قرار داد.

از این رو، انقلابیون از عثمان دست برداشتند و پس رفتند، لیکن مشروط بر این که او به پیمان خویش وفا کند. (1)»

رابطه میان عایشه امّ المؤمنین و عثمان به وخامت گرایید. حال، درباره جزئیات برهم خوردن رابطه هر چه گفته شود، اما یک چیز مسلم است و آن این که عازم شدن عایشه به سوی حج آن هم درست در هنگامی که عثمان در محاصره قرار گرفته است، روی برخی از مردم تأثیر منفی گذاشت و آنان چنین برداشت کردند که وی برای سرنوشت خلیفه اهمیتی قائل نیست. مروان بن حکم و عبدالرحمن بن عتاب تلاش کردند که او را از رفتن به مکه منصرف کنند و این تلاش آنها با اشاره خود عثمان بود. آنها به او گفتند: «اگر تو در این جا بمانی، شاید خداوند به وسیله تو

ص: 308

خطر را از این مرد دفع کند.»

عایشه در پاسخ گفت: «من بار سفرم را بر بستم و حج را بر خودم واجب کردم و به خدا سوگند که در این جا نمی مانم.»

شاید عایشه از این طریق می خواست خودش را از آشوب دور سازد و شاید هم عوامل خاص دیگری در کار بوده است. لیکن مردمی که به هیجان آمده بودند، می خواستند با هر بهانه ای به این شور و هیجان دامن بزنند. جمعیت انبوه در برابر خانه عثمان گرد آمدند و تمامی راهها را بر او بستند و گروه جدیدی نیز بر این جمعیت افزوده شد. اشتر نخعی با هزارتن از مردم کوفه و محمد بن حذیفه به همراه چهارصد نفر از مصر در رسیدند و [از سوی دیگر] تسلط طلحه بن عبیدالله بر بیت المال و در دست گرفتن کلیدهای آن موجب شد که مردم شورش و قیام رو به رشد خود را در آستانه پیروزی بدانند.

«زمانی که عثمان تسلط طلحه بر بیت المال و در محاصره قرار گرفتن خویش را مشاهده کرد، عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب را با این بیت، به نزد علی علیه السلام فرستاد:

فَإِنْ كُنْتَ مَا كُؤَلًا فَكُنْ خَيْرَ آكِلِي

وَإِلَّا فَادْرِكْنِي وَ لِمَا أَمَرْتُ

اگر قرار است مرا بخورند، تو بهترین خورنده من باش، وگرنه پیش از آن که پاره پاره ام کنند مرا دریاب.

علی علیه السلام در هنگامی که عثمان در محاصره قرار گرفت، از او برای رفتن به خیبر اجازه خواست و او هم اجازه داد. زمانی که نامه عثمان به مدینه آمد، مردم پیرامون طلحه گرد آمده بودند و او از چهره هایی بود که در شورش دست داشت. هنگامی که علی علیه السلام با عثمان دیدار کرد، عثمان به او گفت:

«اما پس از ستایش و درود، من حق اسلام، حق برادری و حق خویشاوندی دارم و اگر هیچ کدام از اینها نبود و ما در دوران جاهلیت بسر می بردیم، باز هم برای



خاندان عبد مناف ننگ بود که فردی از خاندان تیم (طلحه) زمام امر آنها را در دست گیرد.»

بنابراین علی علیه السلام فرمود: بزودی خبر به تو خواهد رسید!

سپس روانه مسجد شد و اسامه را دید و دست او را گرفت، تا این که به خانه طلحه در آمد. خانه طلحه مالا مال از جمعیتی بود که فریاد می کشیدند. به او گفت: این قضیه ای که تو در آن گرفتار آمده ای چیست؟ او گفت: ای ابوالحسن، پس از آن که کارد به استخوان رسیده است!

علی علیه السلام برگشت و چیزی به او نگفت و به سوی بیت المال آمد. آنگاه گفت: این در را باز کنید. اما کلیدها را نیافت. پس فرمود: آن را بشکنید. در بیت المال را شکستند. فرمود: مال را بیرون آوردند و آن را به مردم می بخشید. این خبر به مردمی رسید که در خانه طلحه بودند. بنابراین، آنان مخفیانه به سوی علی علیه السلام آمدند و طلحه را تنها رها کردند. این خبر به عثمان رسید و او سخت شادمان شد. سپس طلحه به سوی خانه عثمان آمد و زمانی که بر او در آمد، گفت: ای امیر مؤمنان، از خدا آمرزش می خواهم و به نزد او توبه می کنم. من خواستم کاری کنم، لیکن خداوند مانع شد. عثمان گفت: به خدا سوگند، تو نیامدی که توبه کنی، لیکن به خاطر این که شکست خوردی به این جا آمدی و خدا از تو باز خواست کند. (1)

بلاذری روایت کرده است: «هیچ کدام از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله از طلحه نسبت به عثمان سخت گیر تر نبوده است. (2)»

«محاصره خلیفه، چهل شب ادامه یافت و طلحه برای مردم نماز می گذارد. (3) محاصره

کنندگان آب را به روی عثمان بستند و عثمان گفت: خداوندا، طلحه بن عبیدالله را از من کفایت کن که او این گروه را بر ضد من واداشته و آنها را شورانده است. به خدا سوگند،

ص: 310

1- - طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 431 - مترجم.

2- - بلاذری، انساب الاشراف.

3- - همان.

من امیدوارم که او به هلاکت برسد و خونس ریخته شود. چه، او حرمت مرا شکسته است.

هنگامی که آب را از عثمان ممانعت کردند، وی بالای کاخ رفت و در بالاترین نقطه آن ایستاد و فریاد زد: طلحه کجاست؟ طلحه به سوی او آمد. عثمان گفت: ای طلحه، آیا نمی دانی که چاه رومه از آن فلان یهودی بود و او به هیچ کس حتی قطره ای از آن را نمی داد، مگر این که بهایش را بستاند. بنابراین، من آن را به چهل هزار خریداری کردم و آنگاه سهم خود در آن را بسان سهم یکی از مسلمانان قرار دادم و خود را بر آنان ترجیح

ندادم؟

طلحه گفت: چنین باشد.

عثمان گفت: آیا تا امروز کسی را می دانی که از آن منع شده باشد، جز من؟ و چرا؟

گفت: زیرا تو همه چیز را دگرگون کردی و تغییر دادی.

گفت: آیا می دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که این خانه را خریداری کند و آن را به مسجد بیفزاید، خداوند در عوض آن بهشت را به وی عطا کند. از این رو، من آن را به بیست هزار خریدم و جزو مسجد قرار دادم؟

طلحه گفت: چنین باشد.

گفت: آیا می دانی که امروز تنها مرا از نمازگزاردن در آن منع کردند؟

گفت: خیر.

گفت: چرا؟

گفت: چون تو [سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را] تغییر دادی.

سپس عثمان برگشت و کسی را به نزد علی علیه السلام فرستاد، تا به او خبر دهد که وی را از آب منع کرده اند و به فریاد او برسد. علی علیه السلام سه مشک پر از آب را برای او فرستاد، لیکن به او نرسید!

طلحه به علی گفت: تو را با عثمان چکار؟ میان آن دو سخنان تند ردّ و بدل شد. (1)

علی علیه السلام به همین اندازه بسنده نکرد، بلکه دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را که از اعزام آنها به میدانهای نبرد بشدت خودداری می کرد تا نسل پاک

ص: 311

پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ کند فرستاد و به آنها فرمود: «با شمشیرتان بروید و بر در خانه عثمان بایستید و مگذارید که کسی به او برسد.» عثمان بر بالای کاخش بر آمد و خطاب به مردم گفت:

«ای گروه مسلمانان، شما را به خدا... آیا نمی دانید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خانه بنی فلان را درخواست کرد، تا بدین وسیله، مسجد مسلمانان را توسعه دهد. بنابراین، من آن را از مال خالص خویش خریداری کردم و امروز شما به من اجازه نمی دهید که در آن نماز بگذارم؟ شما را به خدا... ای گروه مسلمانان، آیا نمی دانید که یک مشک از آب چاه رومه به یک درهم فروخته می شد و من آن را از مال خودم خریداری کردم، تا آن جا که جز با آب دریا افطار نمی کردم؟ مگر نمی دانید که شما چیزهایی را بر من عیب گرفتید و من از خدا آمرزش خواستم و از این کار در پیشگاه او توبه کردم؟ شما بر این پندارید که من پیمان را تغییر دادم و دگرگون ساختم. پس دو شاهد مسلمان بر من بیاورید و در غیر این صورت، به خدایی که جز او خدایی نیست، سوگند یاد می کنم که من نه آن نامه را نوشتم، نه بدان فرمان دادم و نه از آن آگاهی دارم.

«ای قوم من، مرا مکشید که اگر بکشید، این چنین خواهید بود [و انگشتانش را در هم کرد]. «ای قوم، خداوند فرمانبرداری شما را پسندیده و نسبت به نافرمانی و اختلاف به شما هشدار داده است. بنابراین، اندرز خدای را بپذیرید و از مجازات او بترسید. سپس گفت:

«من شما را آگاه می سازم که گروهی به مردم وانمود می کنند که مرا به کتاب خدا و حق فرا می خوانند. اما زمانی که حق به آنان عرضه شد، از آن روی برتافتند و آن را رها کردند و زندگی ام برایشان به درازا کشید و مرگ زودرس را برایم خواستار شدند. آنان به این گروه نوشتند که به آنچه من به آنان پیمان داده ام خشنودند و نمی دانم که چیزی را از آنچه شما بر سر آن پیمان بستید عمل نکرده باشم! آنان چنین

می پنداشتند که خواهان اجرای حدود الهی و ترک مظالم و بازگرداندن آنها به صاحبانشان می باشند و من هم بدان راضی شدم. آنان گفتند: عمرو بن عاص، عبدالله بن قیس و امثال آن ها که دارای قدرت و امانتند فرمانروا باشند. همه را انجام دادم. آنان خشنود نشدند و میان من و مسجد حایل شدند و آنچه را که در مدینه بدان دسترسی یافتند، ربودند. آنها مرا میان سه چیز مخیر گذاشتند: یا در برابر هرگامی که از روی عمد و یا خطا برداشته ام، قصاص شوم یا از حکومت کناره گیری کنم و آنان فرد دیگری را فرمانروا قرار دهند و یا آنان سپاهیان و ساکنان شهرها را که فرمانبردارشان هستند به سوی من بفرستند و شما را فرستادند و شما هم آمدید تا از من اطاعت نکنید، در حالی که خداوند این حق را بر عهده شما قرار داده است. شما از آنها شنیدید و فرمان بردید، در حالی که باید از من فرمان برید و نه از آنان. به آنان گفتم: اما قصاص از خودم، پیش از من نیز خلفایی بودند و هرکس حکومت را در دست گیرد، ممکن است دچار خطا شود و کسی از آنان باز خواست نکرد و من دانستم که مقصود آنان از این پیشنهاد، گرفتن جانم می باشد. اما این که باید کنار بروم، اگر آنان برکنار کنند برایم محبوبتر است از این که خودم از مسیر خداوند و خلافت او کناره گیری کنم. با این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای عثمان، خداوند پس از من، پیراهنی را بر اندام تو می پوشاند و اگر منافقان خواستند که آن را بیرون آورند، آن را بیرون نیاور، تا که مرا دیدار کنی. (1)»

در کنار دلاوری عثمان بن عفان، روحیه بلند و بی نظیر او را می بینیم که به مدافعان خویش اعلان می کند: بیعتم را از شما برداشتم و این عمل او بدان سبب است که او نمی خواهد حتی یک نفر از آنان در راه او کشته شود و او این مسؤولیت را بر عهده گیرد و لذا پس از آن که آتش در داخل خانه شعله ور می شود، به همه کسانی که در آن جا بودند، اعلان می کند: «من بیعتم را از شما برداشتم و نمی خواهم

ص: 313

حتّی یک تن از شما در راه من کشته شود.»

مغیره بن شعبه بر عثمان در آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان، این گروه بر ضد تو گرد آمده اند. از این رو، اگر دوست می داری به مکه برو و اگر می خواهی برایت دری از خانه باز کنیم و به شام برو. چه، در آن جا معاویه و یاران او از شامیان حضور دارند. و اگر نمی خواهی چنین کنی، بیرون برو، ما نیز بیرون می رویم و داوری درباره این قوم را به خدا می سپاریم.»

عثمان گفت: «اما درباره رفتن به مکه که گفتی، من از پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: مردی از قریش در مکه از حق منحرف می شود که نیمی از عذاب این امت از آدمیان و جنیان بر عهده اوست و به خواست خداوند هرگز این مرد من نخواهم بود. اما این که درباره رفتن به شام یادآور شدی، باید بگویم: مدینه خانه هجرت من و کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله است و لذا مرا نیازی نباشد که از خانه هجرتم بیرون روم. اما این که گفتی داوری درباره این قوم را به کتاب خدا واگذار می کنیم، من هرگز

نخستین کسی نخواهم بود که در ریختن خون، جانشین او در میان امتش باشم. سپس گفت: من ابوبکر و عمر را در خواب دیدم امشب پیش من آمدند و گفتند: روزه بگیر که امشب در نزد ما افطار خواهی کرد و من هم اکنون روزه دارم. و من کسانی را که به خدا و روز واپسین ایمان دارند سوگند می دهم که از خانه سالم بیرون روند. (1)»

هنگامی که خبر کشته شدن عثمان به علی علیه السلام، طلحه، زبیر و مردم مدینه رسید، [از خانه ها] بیرون آمدند و شگفت زده شدند و به سوی جایگاه کشته شدن عثمان روان شدند. در حالی کلمه استرجاع بر زبان می راندند و به او نگاه می کردند و اشک ماتم می ریختند، تا آن جا که علی مدهوش گردید. سپس به هوش آمد و به فرزندانش گفت: چگونه امیر مؤمنان کشته شد و شما پیش روی در بودید؟ دستش را بلند کرد و

ص: 314

حسن و حسین را کتک زد و به محمّد بن طلحه و عبداللّه بن زبیر دشنام داد. علی علیه السلام در حالی بیرون آمد که بشدّت حیرت زده شده بود و نمی دانست که در آینده چه اتفاق خواهد افتاد.

طلحه گفت: ای ابوالحسن، چه شده است که حسن و حسین را کتک زدی؟

گفت: امیرمؤمنان را می کشند و ما هیچ گونه گواه و دلیلی بر آن نداریم.

طلحه گفت: اگر مروان از او دفاع می کرد، کشته نمی شد!

علی علیه السلام فرمود: اگر مروان دفاع می کرد، پیش از آن که حکومتی را برپا دارد خودش کشته می شد.

لذا علی علیه السلام بیرون شد و به منزلش آمد و در را بست....(1)

ص: 315



## بخش هفتم: حکومت حق در ردّ حکومت

### اشاره

بیعت مردمی

دیدگاه علی درباره شایستگی اش به خلافت

حکومت حق

الگوی کوفه

انتخاب کوفه

علی و شورا

حکومت وسیله است

ص: 317





نه هدف» به آفریدگار زندگی، از جوانه تا جان سوگند، اگر چنین نبود که حضور این انبوه مردم را حرمتی است، بودن یاوران که اتمام حجتی است و خدا را با عالمان در بی تفاوت نبودن نسبت به شکمبارگی ظالمان و گرسنگی مظلومان تعهدی است، مهار اشتر خلافت را بر کوهانش فرو می افکندم... (1)»

موضوع حکومت از موضوعات بسیار مهم به شمار می رود. هرگاه موضوع حکومت از بعد فردی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و تنها از بعد حاکم و نه از بعد واقعیت‌های موجود، در این صورت، دخالت‌های فراوانی که وجود دارند، رسیدن به یک تعریف دقیق و درست از حکومت که با رعایت امانت تاریخی و اخلاقی توأم باشد، بسیار دشوار خواهد بود. چه، هر حاکم و فرمانروایی این ادعا را دارد که حکومت را نمی خواهد، بلکه صرفاً آن را در راه برپایی حق و نابودی باطل و نیز در راه ارایه خدمات سیاسی، اقتصادی و امنیتی برای جامعه به کار می گیرد. در مطرح کردن ادعای مزبور، تمامی فرمانروایان - دارای هر نوع حکومتی که باشند: پادشاهی و جمهوری، قدیم و جدید، دینی و لائیک - با هم وحدت نظر دارند.

لازم به یادآوری است که وقتی می گوییم: حاکم یک فرد است، مقصود همان معنای معروف فردیت نیست زیرا این حاکم گروه مشخصی را چه در درون حاکمیت و چه در بیرون آن نمایندگی می کند، خواه این گروه قدیمی باشد و یا جدید. چه، همانندی میان منافع فرد حاکم و گروهی که منافع آنها به منافع حاکم وابسته می باشد به رغم تضادهایی که میان این منافع وجود دارند، تا اندازه زیادی با یکدیگر در هم آمیخته شده اند.

اما آنچه سرانجام، معنای حکومت حاکم و ارزش آن را بیان می کند، دستاوردهای عملی و واقعی این حکومت است که تاریخ آنها را به ثبت می رساند؛

ص: 319

و دیگر برای بشریت مهم نیست که گفته شود: این حاکم زورمند بوده است و فلان حاکم ضعیف و ناتوان. به عنوان مثال، تاریخ اسلامی از هزاران نمونه از این حاکمان مالا مال است در حالی که ارایه این نمونه ها هیچ فائده ای را در بر ندارد زیرا بشریت به یک حاکم دلاور و روشنگری نیاز دارد که همواره میوه های عدالت، اندیشه و عمل را به آنان ارایه دهد.

به سخنی روشنتر معیار ارزیابی حکومت، معیار عملی و واقعی است که فواید استوار و برجسته ای برای انسان در خود دارد و نه معیار فردی [و خصوصیات ذاتی شخص حاکم]، چنان که برخی از نویسندگان و مورخان، معمولاً به شرح کردن ویژگیهای شخصی و خانوادگی حاکم می پردازند.

متأسفانه، خواسته های نفسانی در زیاده روی و بزرگ جلوه دادنها [ی شخص و یا اشخاص] نقش بزرگی را بازی می کند و موجب می شود که یک نویسنده سخنانی کم اهمیت همچون روایتهای حکیمانه و نادر و نیز کارهای کوچک را بسان آثار بزرگ و افتخارآمیز، در عمل، نشان دهد.

لیکن حقایق بزرگ تاریخی جای خود را باز می کند، زیرا این حقایق با نیروی حضور عملی، گسترده و فراگیر خود، در حوزه اندیشه تاریخ وارد می شود، حضوری که تجزیه، پراکنده ساختن و نادیده گرفتن آن امکان پذیر نیست. حکومت امام علی بن ابی طالب علیه السلام در چهارچوب ارزشیابی تاریخی، نمونه حکومتی است

که با دیگر نمونه های حکومتی نظیر حکومت بیزانسی و حکومتهای سنتی ایرانی و عربی، تفاوت بسیار دارد.

حکومت امام علی علیه السلام حکومتی است که بی تردید از روشهای پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله سرمشق و الگو می گیرد، لیکن در شرایط جدال و درگیری سخت که در آن پیکار برادران با یکدیگر به اوج خود می رسد.

از اطلاعات تاریخی که به ما رسیده است چنین به دست می آید که حکومت در

زمان علی بن ابی طالب علیه السلام حکومتی بوده که گویی حکومت نداشته است. و یا به بیانی دیگر: از یک جهت حکومت داشته و از جهت دیگر حکومت نداشته است.

این وضعیت که در نوع خود بی نظیر است، بسیاری از مورخان منتقد غربی را بر آن داشته است که از علی بن ابی طالب علیه السلام به رغم آن شجاعت و دلیری، یک چهره دو دل و نامصمم به تصویر کشید. البته منبع این تصویر آن است که آنان تنها ظاهر برخی از عملکردهای امام علی علیه السلام را برگرفته اند که وی در این عملکردها در عین این که به ندای حق خطاب به خودش گوش جان می سپارد، به ندای یارانش نیز گوش فرا می دهد. (1)

در واقع، در حکومت علی بن ابی طالب، یک نوع جدال شگفت آور وجود داشت، زیرا او تمرکز قدرت را قبول نداشت و با اشرافیگری مخالفت می کرد، در حالی که از لحاظ تاریخی، حکومت بر این دو پایه استوار بوده است.

امام علی علیه السلام می خواست حکومت عادلانه ای تشکیل دهد که مردم مؤمن در آن، خود مختار و آزاد باشد. به سخنی دیگر: او می خواست حکومتی را بسازد که از ابزار زورگویی، سرکوب و سوار شدن برگرده جامعه، دور باشد. در همین حال، جوامع عربی و غیر عربی آن روز با انواع پیشرفته تر حکومت روبه رو می شد که همگام با توسعه اقتصادی این جوامع و گسترش دامنه مسؤولیتهای سیاسی و امنیتی آن، توسعه پیدا می کرد.

پهناوری کشور اسلامی که بر اثر فتوحات تحقق یافته بود، تجربه علی بن ابی طالب علیه السلام را چنین وانمود می کرد که گویی یک حکومت اسلامی برای شهرهایی کوچک محدود است یعنی گویی این حکومت، حکومت کوفه، یا بصره، یا مدینه و

ص: 321

---

1- - کتاب «الحضاره الاسلامیه فی عصرها الذهبی» نگاشته دومنیک و جانین سوردیل، ج 1، بر این باور است که علی علیه السلام با آن همه فروتنی و دلیری، از بینش چندانی برخوردار نبوده است. دیگر نویسندگان غربی نیز دچار همین لغزش شده اند.

یا دیگر شهرهاست و نه حکومت کشور اسلامی پهناور، زیرا در این حکومت، سادگی توأم با عدالت به چشم می خورد و شیوه سیاسی اش پیچیده نبود.

تجربه حکومت در زمان امام علی علیه السلام یک تجربه اسلامی شفاف بود و در برابر این حکومت، نظام سرمایه داری (نظامی - اقتصادی) قرار داشت که هنوز به صورت واقعی خود، در خارج از تشکیلات دولت پا نگرفته بود بلکه به همراه خودش بنیادهای تازه ای را برای حکومت ایجاد می کرد که درونمایه سرمایه داری ابتدایی در مراتب مختلف را در خود داشت و نیز همگام با خودش، اندیشه های تازه ای درباره تعریف و معنای حکومت و شکل آن مطرح می ساخت. چه، موفقیت های پی در پی اقتصادی در صورت متوقف شدن نبردها و فتوحات، به صورت انباشته های سرمایه داری و اقتصادی و به دور از واقعیت زندگی تهی دستان، موالی، بردگان، اهل ذمه و افراد ساده لوح عربی و بیابانی و قبایل عربی که در بیابانها زندگی می کردند، در داخل کشور اسلامی خود را نشان می داد.

همچنین در شرایط متوقف شدن فتوحات و جنگها، پیروزیهای نظامی، به حکومت بی چون و چرای نیروی نظامی و سرکوب در داخل کشور تبدیل می شد و این سرکوب یا به صورت جنگهای داخلی در جوامع اسلامی خود را نشان می داد و یا به صورت وحشتناک شدن چهره حکومت.

فاصله طبقاتی سیاسی و نظامی در ساختار حکومت بازتاب پیدا می کرد و اندیشه های جدیدی را برایش مطرح می ساخت. هرچند این اندیشه ها بر چهارچوب رسمی دینی خدشه ای وارد نمی کرد لیکن از تأویلهایی که متغیرهای جدیدی را می طلبید نیز مانع نمی شد.

در چنین وضعیتی امام علی علیه السلام یک حکومت ایدئالیستی برپا می کند. این نوع حکومت به آرمانشهر که سوسیالیستهای اروپا خواب آن را می دیدند، می ماند. همانها که از طریق تشکیل جمهوری فاضله در اندیشه رهایی انسانیت بودند و

خودشان را وقف این اندیشه کرده بودند و به همین سبب بدان مشهور گشتند.

حکومت امام علی علیه السلام پس از زمانی که او به خلافت مسلمانان برگزیده شد، یک تشکیلات سیاسی خلق الساعه نبود، بلکه چکیده اندیشه های او درباره حکومت و نقشی بود که او در تأمین منافع مسلمانان و اجرای حق و عدالت و انصاف در مراکز دولت اسلامی ایفا کرد.

تکامل دیدگاه علی بن ابی طالب علیه السلام صرفاً یک تکامل تئوری و نظری نیست که درباره اصول و قوانین اسلامی ثبت شده است و او در ارایه این اصول مشهور است، بلکه تکامل تئوری توأم با روشهای سیاسی و کاربردی است که از اندیشه های او درباره حکومت و نوع وظایف حکومت سرچشمه می گیرد.

موضع امام علی علیه السلام درباره حکومتش، بر یک سلسله اصول و پایه ها استوار بود. این پایه ها و موضع پایدار او در یک کلام خلاصه می شود: علی علیه السلام به رغم این که

پافشاری می کرد که حکومت حق اوست، لیکن چندان تمایلی بدان نداشت.

حقیقت آن است که عدم تمایل علی علیه السلام به حکومت، هر چند از عوامل مهمی به شمار می رود که اخلاق و خوی زاهدانه او را بیان می کند، لیکن این عدم تمایل موجب نمی شود که او نقش ارزنده حکومت را در ساختن بنای جامعه اسلامی درک نکنند.

عدم تمایل به حکومت از یکسو و پذیرش نقش مهم آن از سوی دیگر، یک نوع گرایش دو سویه ای بود که با چالشهای سرمایه داری یعنی نفوذ و اشرافیگری آن مقابله می کرد. لازم به یادآوری است که امام علی علیه السلام تنها با موانعی که اندیشه و روشهای او را در ساختار حکومت به چالش می کشید روبه رو نبود، بلکه با افزون طلبیهای یارانش نیز روبه رو بود و آنان می خواستند که الاغی را که در بازار کوفه سوار می شوند به یک اسب نجیب تندرو تبدیل کنند.

نعمتهای فراوانی که به هر سو پراکنده بود، آنان را به هوس می انداخت و توجّه

بسیاری از آنها را به خود جلب می کرد، بویژه الگوی کسرابی و قیصری که معاویه ارایه داده بود، حیرت و شگفتی یاران آن امام، بالاخص کسانی را که در مناطق همجوار شام زندگی می کردند بر می انگیخت.

### بیعت مردمی

هنگامی که پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله رحلت کرد تمامی توجهات مردم بدین موضوع معطوف شد که فردی را برگزینند که در حکومت و رهبری مسلمانان جانشین او باشد.

در این میان، یکی از چهره هایی که امکان انتخاب شدن را داشت امام علی بن ابی طالب علیه السلام بود و به همین دلیل ابوسفیان که در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گام به پیش می نهاد تا با او بیعت کند و چنین می گوید:

«ای ابوالحسن! این محمد صلی الله علیه و آله است که به سوی پروردگارش شتافت و این هم میراث اوست که از شما بیرون نیست. پس دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم. چه، همانا تو سزاوار آن می باشی.»

علی علیه السلام بخوبی می دانست که پس از فقدان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه بازیهای سیاسی در صحنه سیاست مسلمانان به اجرا در خواهد آمد. بنابراین، در پاسخ ابوسفیان چنین فرمود: «ای ابوحنظله، این مطلبی نیست که درباره آن نگرانی باشد.»

عمویش عباس نیز نظرگاه ابوسفیان، بزرگ خاندان امیه را تأیید می کند و به او می گوید:

«برادر زاده من، این بزرگ قریش است که نزد تو آمده است. دست بگشای تا من و او هر دو با تو بیعت کنیم. چه، اگر ما دو نفر با تو بیعت کردیم، کسی از فرزندان عبد مناف با تو مخالفت نمی کند و چون قریش به بیعت تو تن در داد، کسی از عربها

علی علیه السلام از مانورهای سیاسی تنفر داشت، بویژه از مانورهایی که در پشت پرده و به دور از دید مردم، میان شخصیت‌های نامدار سیاسی یا دینی و یا اجتماعی انجام می شد. او اندکی تأمل کرد. برآستی این منطق کسی است که در پی به دست آوردن چیزی باشد [مقصودش ابوسفیان است] و تنها هدفش رسیدن به مقصود است، حال از هر راهی و با هر وسیله ای باشد، برایش تفاوت نمی کند. اما علی علیه السلام چنین نیست. او می داند که شایسته بیعت است، لیکن خودش را متعهد می کند که باید برای رسیدن به هدفش، راه درست را برود و ابزار شایسته برگزیند. او زمانی بیعت را حق و درست می داند که تمامی شرایط و جهات آن مراعات شود، بیعتی باشد که خاطر او را خوشنود سازد و با خوی و سرشت بی مانند او همخوان شود، او همواره در جستجوی کمال و حقیقت بود و از آن پیروی می کرد و هیچگاه از آن روی بر نمی تابد و به آنچه وضعیّت، یا فرصت و یا تضادف پیش می آورد، توجه نمی کرد. او بر خویشتن خویش و نیروی خود اطمینان کامل داشت، خواه ابوسفیان به کمک او برخیزد و یا بر نخیزد. شایسته شأن و منزلت امام علی علیه السلام اعلان و معرفی این حقیقت بود که یک پیشوا نباید زمام امور مردم را بدون رایزنی با مردم و به دور از چشم آنان به دست گیرد و برای این که بیعت [با رهبر] درست انجام شود و استوار گردد، سزاوار است که این کار در برابر چشم همگان و گواهان امت صورت گیرد تا تمامی راههای اعتراض بسته شود. نه عباس همه امت بود و نه پیر قریش ابوسفیان. این دو نفر هر چند مهم و در میان قوم خود از منزلت والایی برخوردار بودند، لیکن بیش از دو نفر نبودند. از این رو، می بینیم که امام علیه السلام چشم می پوشد و تنها سری تکان می دهد و با همان صراحتی که ویژه او بود و روش عالی که خود را بدان متعهد می دانست گفت:

«نه به خدا، عموجان؛ نمی خواهم این کار در پشت درهای بسته و دور از دید



مردم صورت گیرد، بلکه بایست در برابر چشم مردم انجام شود.»

امام علی علیه السلام در این پاسخ قاطعانه اش، اندیشه خویش را کاملاً بر ملا می سازد زیرا او می داند که ابراز علاقه ابوسفیان به خاطر حفظ یگانگی صف اسلامی و منافع مسلمانان نیست. حال، آیا اظهار نظر ابوسفیان با آنچه در اندرونش بود، همخوانی داشته و یا نداشته است؟ لیکن به طور مسلم از پیشینه تاریخی دور و نزدیک او چنین می توان دریافت که وی می خواسته یک بازی خطرناکی سیاسی را به اجرا بگذارد و یا این که بر حسب اندیشه خود با کاری که وقوعش حتمی است، بسازد. همچنین، امام علی علیه السلام بر این باور بود که فرمانروایی بر مسلمانان باید بیانگر اراده اکثریت مردم باشد و این کار از طریق بیعت آشکار و علنی صورت می گیرد و نه در پشت درهای بسته. چنان که بی میلی امام علی علیه السلام به حکومت آشکار است، زیرا این احساس در صمیم سرشت و خوی او بود، در حالی که مردم روانه سقیفه می شوند تا خلیفه مسلمانان را برگزینند، علی علیه السلام همچنان در مصیبت

پیامبر صلی الله علیه و آله اندوهبار است، اندوهی که اندیشه و دل و جان او را به خود مشغول ساخته است و او جز درباره آن مسافر همیشگی نمی اندیشد. مراسم غسل پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی به پایان می رسد که علی علیه السلام در اوج اندوه و غم قرار دارد و در حالی که اشک ماتم بر گونه های مبارکش فرو می غلظد و دلش از جابر کنده می شود، می گوید:

«پدر و مادرم به قربانت! با مرگ تو گسست آنچه با مرگ کسی نگسسته: با مرگ تو، پیامبری، وحی و اخبار آسمان قطع شد. اگر نبود که به شکیبایی فرمان دادی و از ناله و زاری نهی کردی، آنقدر از دیده اشک فرو می ریختم که آب دیده ام تمام می شد و پیوسته با غم فراقتم دمساز و با ناله دل همراز می شدم. چه کنم که بارش اشک و آه اندوه را نمی توان باز داشت. پدر و مادرم به قربانت! ما را در خاطرت بدار و نزد پروردگارت به یاد آر. (1)»

ص: 326

پس از کشته شدن عثمان، مردم بر اثر نبودن خلیفه در هیجان و التهاب سخت بسر می بردند و علی بن ابی طالب علیه السلام گوشه نشینی را برگزیده بود. در این حال، مسلمانان به سبب بیم از این که مبادا سیل آشوب و هرج و مرج همه چیز را با خود ببرد و تاج و تخت اسلام را نابود سازد به سوی او شتافتند.

جمعیت انبوه چنین مقرر کردند که هر شخص که آرای مردم را به دست آورد همو خلیفه باشد و این کار بهتر از آن است که مسلمانان بدون خلیفه و رهبر رها شوند. کسانی که علیه عثمان انقلاب کرده بودند بدون پرده پوشی اعلان کردند که آنان به مردم مدینه دو روز مهلت خواهند داد که خلیفه را تعیین کنند و این در حالی بود که پیش از آن، روزهای سختی سپری شده بود. یکی از انقلابیون فریاد زد:

«ای مردم مدینه! شما اهل شورا هستید و شما امامت را برقرار می کنید و فرماتان بر امت روان است. پس یکی را نصب کنید که ما پیرو شما ایم.»

مردم یکصدا گفتند: «علی بن ابی طالب که ما بدو خوشنود هستیم.»

انقلابیون مصری گفتند: «ای مردم مدینه، زود باشید که ما دو روز به شما مهلت می دهیم. به خدا سوگند، اگر کار را یکسره نکنید، فردا علی و طلحه و زبیر و کسان بسیاری را از میان شما خواهیم کشت.»

مردم و از آن جمله، طلحه و زبیر به خانه علی علیه السلام رفتند و او در خانه خویش نشسته بود. آنان خطاب به او گفتند:

«ای ابوالحسن، این مرد [=عثمان] کشته شد و مردم را ناگزیر پیشوایی باشد و امروز کسی را به این مقام از تو شایسته تر نمی بینیم، زیرا سابقه ات بیشتر و خویشاوندی ات به پیامبر نزدیکتر است.»

بی میلی علی بن ابی طالب علیه السلام به حکومت که در طی سالهای گذشته و در دوران

خلافت خلفای سه گانه که در رفتار او تجلی یافت، در سخنان کوتاه و زیبایی او آمده است، آن جا که می خواهد مشاوران درز دهنده، ارشادگر و مربی باشد و فردی دیگر مقام فرمانروایی را به عهده گیرد، خطاب به آنان می گوید:

«چنین مکنید که من وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم.»

مردم فریاد زدند: «ما به تو خوشنودیم». اما او همچنان برگفته خویش پای می فشارد: «ای مردم، مرا به فرمانروایی شما نیازی نباشد. من با شما هستم و هرکس را که برگزینید، من بدور رضایت خواهم داد.»

آنگاه باز هم تکرار می کند که خلافت را نمی پذیرد:

«مرا بگذارید و دیگری را بجوئید، چرا که ماجراجویانی چند چهره و رنگارنگ را فرا روی داریم که در برخورد با آن، دلها را توان ایستادن و اندیشه ها را امکان برجا ماندن نیست. (1)»

باید پرسید: آن جریان چند چهره ای که دلها را توان ایستادن و اندیشه ها امکان بر جا ماندن ندارند، چیست؟ آری، این جریان، همان اختلافی است که اسلام را از سر تا پا فرا می گیرد و امام علی علیه السلام واقعیت جامعه اسلامی را تشخیص می دهد و با بینش خود، درک می کند که در سالهای آینده، چه فاجعه ای رخ خواهد نمود. بنابراین، این سخنان امام علیه السلام نوعی پیش بینی سیاسی به شمار می رود.

لیکن شخصیت‌های بزرگ با ایمان به عظمت آشوب پی بردند و به این فکر افتادند که باید هر چه زودتر راه حلی پیدا کرد و جلو این آشوب را گرفت.

آنان خطاب به علی علیه السلام گفتند: «تورا به خدا. مگر آنچه را ما می بینیم، نمی بینی؟ مگر وضع اسلام را نمی بینی؟ مگر آشوب را نمی بینی؟ مگر از خدا نمی ترسی؟»

سخنان اشتر بسیار مؤثر بود، زیرا سخنان مسلمانان نخستین و توده تهیدستان مسلمان بود و اراده اکثریت را بازگو می کرد، همان اکثریتی که امام علیه السلام باید پیش از

ص: 328

پذیرش خلافت، موافقت آنها را به دست می آورد.

امام علی علیه السلام فرمود:

«باید بدانید که اگر من پیشنهادتان را پذیرا شوم، شما را بر اساس شناخت و آگاهی خود به پیش می رانم و به سرزنشها و سخنان یاوه و پراکنده این و آن اعتنا نمی کنم! اما اگر مرا به خویش واگذارید، یکی از شمایم. و چه بسا در برابر کسی که فرمانروایی خویش را به وی واگذارید، از تمامی شما سخن شنوتر و قانون پذیرتر باشم.»<sup>(1)</sup>

این سخن علی علیه السلام: «اگر من پیشنهادتان را پذیرا شوم، شما را بر اساس شناخت و آگاهی خود به پیش می رانم» هشدار سختی است که علی علیه السلام باید به آنان بدهد، زیرا علی، علی است با همان عدالتی که حکومت حق از آن چشم نمی پوشد، حکومتی که نه مردم خود را فریب می دهد و نه با آنان شیطنت می کند.

امام علی علیه السلام از آن دسته رهبرانی نیست که مردم را با وعده ها و آرزوها دلخوش می کنند، سپس در نخستین لحظه ای که قدرت را در دست می گیرند، به آنان صدمه می زنند. هرگاه پافشاری مسلمانان بر بیعت شدت می یابد، او مجدداً بیعت کردن در پشت درهای بسته را رد می کند. گویی همان روزی که ابوسفیان در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و در حالی که بدن مبارکش در آن جا افتاده بود، بیعت را به علی علیه السلام پیشنهاد کرد، بار دیگر تکرار می شود، لیکن این بار، پیشنهاد بیعت نه از سوی ابوسفیان است و نه از سوی فرزندان او، بلکه از سوی دیگر مسلمانان است.

تکرار موضع به همان شکل نخست، یا مشابه آن و یا نزدیک بدان، به رغم دگرگون شدن زمان و مکان، ویژگی انسانی است که اندیشه های او با ذاتش کاملاً یگانگی پیدا کرده است و به خودش اعتماد دارد و در آن انسانیت عالی تنها و بی نظیر است.

نباید بیعت در پستوها و پشت درهای بسته انجام شود، بلکه باید علنی، آزاد و

ص: 329

در مسجد باشد و هیچ گونه فشار و ستمی در کار نباشد. امام این موضوع را چنین توضیح می دهد:

«اگر ناگزیر از بیعت است، پس باید در مسجد باشد. چه، بیعت من پنهانی نیست و باید بارضایت مسلمانان و در منظر عمومی و اجتماع مردم باشد.»

طلحه نخستین فردی بود که با علی علیه السلام بیعت کرد. یکی از دستان او چلاق بود و حبیب بن ذؤیب بدان فال بد زد و فال بد زدن او نوعی پیشگویی بود. او چنین گفت: «اَآلَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ. نخستین دستی که با امیر مؤمنان بیعت کرد، چلاق است و این کار به پایان نخواهد رسید.» همچنین زبیر با او بیعت کرد و بیعت همگانی شد و جمعیت انبوه شاهد آن بودند. موضع علی بن ابی طالب نسبت به کسانی که با او بیعت نکردند، نمونه ای از شیوه عالی دموکراسی بود، شیوه ای که بر پایه گذشت بزرگوارانه انسانی استوار است.

در زمانی که بیعت مسلمانان [= انتخابات] نوپا و بسیار جوان بود، کوچکترین تردید و ابهامی در مسأله بیعت علی علیه السلام می توانست یاران او را در معرض خشم مردم خروشان قرار دهد. چه، این مردم بتازگی از این بحران خشم بیرون آمده و به میدان شادمانی بیعت گام نهاده بودند. به سخنی روشنتر: آنان در آن چنان لحظه حساسی قرار داشتند که ممکن بود از یک بحران به بحرانی دیگر منتقل شوند.

طبری می گوید:

«آنگاه علی علیه السلام روانه مسجد شد و به منبر رفت، شلواری داشت با یک جامه بی جیب و یک عمامه خزی. پاپوش خود را به دست گرفته و بر کمانی تکیه داده بود. مردم با وی بیعت کردند. آنگاه سعد (ابن ابی وقاص) را آوردند و گفتند: با علی بیعت کن. گفت: بیعت

نمی کنم تا همه مردم بیعت کنند. به خدا سوگند که مایه زحمت او نخواهم شد. علی علیه السلام گفت: بگذارید بروم.

پس از آن ابن عمر را آوردند و گفتند: بیعت کن. گفت: بیعت نمی کنم، تا همه مردم بیعت کنند. گفت: کفیلی بیار. گفت: کفیل ندارم. اشتر گفت: بگذارید گردش بزنم. علی علیه السلام فرمود: ولش کنید، من کفیل او هستم. آنچه می دانم تو در کوچکی و بزرگی بدخوی

ص: 330

نیز در تاریخ طبری آمده است:

«وقتی عثمان کشته شد، انصار بجز چند کس و از آن جمله، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمه بن مخلد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضاله بن عبید و کعب بن عجره که عثمانی بودند، با وی بیعت کردند... اما

حسان، شاعری بود که اهمیت نمی داد چه می کند. زید بن ثابت را عثمان به دیوان و بیت المال گماشته بود و چون عثمان به محاصره در آمد، گفت: ای گروه انصار، دوباره انصار خدا باشید. ابویوب گفت: آیا بدین سبب یاری اش می کنی، که برای تو سودمند بوده است؟ کعب بن مالک را عثمان برزکات طایفه مُزَینه گماشت و هر آنچه را او از آنها

گرفت، به خود او وا گذاشت. (2)»

روز جمعه، بیست و پنجم ذی حجه با علی علیه السلام بیعت کردند - مردم گمان

می کردند که این بیعت در روز کشته شدن عثمان انجام شده است - پس از آن که امام علی علیه السلام مقام خلافت را بر عهده گرفت، نخستین سخنرانی اش را ایراد کرد. او پس از سپاس و ستایش خداوند چنین گفت:

«همانا خداوند متعال کتابی هدایتگر فر فرستاده است که مرزهای نیک و بد بروشنی در آن بیان شده است. پس راه نیکی را در پیش بگیرید تا هدایت شوید و از سمت بدی روی برتایید، تا در راستای تعادل قرار گیرید.

«واجبات! واجبات! آنها را به حضرت خداوندی اش ادا کنید، تا شما را به بهشت برساند. خداوند محرماتی را تحریم کرده است که ناشناخته نباشد و حلالهایی را مباح دانسته است که در آن کاستی وجود ندارد. و در این میان حرمت مسلمان را بر هر حرمتی برتری بخشید و با اخلاص و توحید، شیرازه حقوق مسلمانان را محکم ساخت. بنابراین، مسلمان کسی است که هر مسلمانی از دست و زبانش در امان باشد و آزار هیچ مسلمانی - جز در حدّ ضرورت قانون - روا نباشد. با پیشدستی جریانی را دریابید که گرچه همگانی است، ولی ویژه یکایک شما نیز هست و آنمرگ است. چه، بی گمان شما به عنوان عضوی از کاروانی بزرگ در حرکتید. مردمی پیشاپیش شما روانند و لحظه رستاخیز از پی در کار پیش رانند شما باشد. سبک بار

ص: 331

1- - ابوجعفر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 428 - مترجم.

2- - همان، ص 429 - مترجم.

شوید تا به کاروان پیوندید که اولین تان آخرین فرد شما را چشم به راه ماند. در مورد بندگان خدا و سرزمینهایش، تقوای الهی را پاسدارید که از زمینها و دامها نیز باز خواست شوید. خدای را فرمان برید و از عصیان بپرهیزید. در هر کار نیک و مثبتی سهیم باشید و از شرّ به هر صورت فاصله بگیرید و به یاد آرید زمانی را که عدّه قلیلی در میان دشمنان بسیار بودید که شما را در زمین مکه، ضعیف و خوار می شمردند.»

حق به طور یکپارچه در حکومت علی بن ابی طالب، تمامی مردم و آبادانها و چارپایان را در بر می گیرد، زیرا عدالت او فراگیر و تکامل یافته است و از آگاهی اندیشه و روشنائی دل تغذیه می کند؛ و این چنین عدالتی، مانورها، تبعیضها و نیرنگهای سیاسی را به رسمیت نمی شناسد و عدالتی است روشن و پایدار.

### **دیدگاه علی علیه السلام درباره شایستگی اش به خلافت**

به رغم این که امام علی علیه السلام به حکومت تمایل ندارد و ما شاهد امتداد تاریخی

آن از آغاز رحلت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله بودیم، لیکن این عدم تمایل به حکومت را دیدگاه دیگر امام علیه السلام همراهی می کند و آن این که او خود را به حکومت از دیگران محق تر و شایسته تر می داند و هیچگاه این دیدگاه خویش را پنهان نمی کند.

خلفای چهارگانه که شخصیت‌های بزرگی بودند، نیز از خوی رک گویی برخوردار بودند. چه، آنان آشکارا و با هوشمندی خاصی به گفتگو می پرداختند. خوب است که در این جا به یک موضوع مهم اشاره کنیم و آن این که مورخان و نویسندگان اسلام شناس غربی به بُعد وجود انشعاب و چند دستگی در اسلام، از آغاز تا امروز می نگرند و آن را به نخستین کشمکشهایی نسبت می دهند که در زمان خلفای چهارگانه وجود داشته است.

اما این اسلام شناسان به یک نکته مهم توجه نکرده اند و آن این است که ادامه بازتاب فکری و سیاسی کشمکشهای نخستین، در طول سیزده قرن در میان

مسلمانان، تنها به این دلیل بوده است که شخصیت‌های صدر اسلام و در پیشاپیش آنان، خلفای چهارگانه، از زمره شخصیت‌های افتخارآمیز تاریخی به شمار می‌روند و اگر مقام آنان کمتر از این بود - آنان همچون سایر شخصیت‌های سیاسی نظیر پادشاهان و سرکردگان در تاریخ می‌بودند - اختلافاتی که در زمان ایشان پیش آمد، این تأثیر بزرگ و چشمگیر را براندیشه‌های مسلمانان و شیوه رفتارشان در سرزمین‌های مختلف و در طول قرن‌های متمادی برجای نمی‌گذاشت، به گونه‌ای که هم اکنون تصور می‌کنی این اختلافات همچنان زنده است.

به عنوان نمونه، انگلیس و فرانسه و پیش از آنها یونان و روم و دیگر ملتها و کشورها، شاهد پادشاهان و سرکردگانی بودند که با یکدیگر کشمکشها و گرایشهای مختلفی داشتند، لیکن این کشمکشها از محدوده زمان خودشان فراتر نرفت و اگر چنین باشد که اختلافات آنها حتی به زمانی پس از زمان خود آنها نرسیده باشد، یقیناً نمی‌تواند به پایه آثار خلفای چهارگانه که تا امروز پایدار و مستمر است و خواهد بود، برسد.

البته مشابه اختلافات مسلمانان می‌توان اختلافات مشخصی را در میان فرقه‌های مسیحی پیدا کرد که در میان این گروهها نیز تاکنون اختلافات ادامه دارد، لیکن با این تفاوت که اختلافات موجود میان فرق اسلامی شدیدتر است و ادامه این اختلافات، رنگ سیاسی - ایدئولوژی دارد و معنایش آن است که از مجامع سیاسی والایی سرچشمه گرفته است، یعنی از درون تشکیلات رهبری حکومت اسلامی.

این اختلافات، صرفاً درگیریهایی ایدئولوژی و مذهبی نیست، بلکه دیدگاههای سیاسی و ایدئولوژی هستند که امور دینی و دنیوی و عقیدتی و حکومتی را با هم در بر می‌گیرد.

نویسندگان عرب به خاطر یک سری جانبداریهای جزئی در این جهت، دچار خطای بزرگی شده‌اند، زیرا به جنبه با اهمیتی که در اختلافات صحابه و مؤمنان به



چشم می خورد، توجه نکرده اند، همان اختلافات و بگو مگوهای بی که با آزادی کامل با بهترین شیوه گفتگو و دموکراسی بی نظیر جریان داشته است.

آری تحجّر فرقه گرایی است که این توجه را از بین می برد، چنان که واقعیت شخصیتی و نبوغ خلفای چهارگانه را در چهارچوب عقلانی آن نیز از بین می برد و لذا نویسندگان متعصب، افق را آنقدر تنگ کرده اند که یک بعد حقیقت گفتگو را آشکار و بعد مقابل را پنهان می سازند، در حالی که در برخورد با واقعیتها باید به گونه ای به آنها نگریست که با شیوه حاکم بر فضای گفتگو میان خلفای چهارگانه و صحابه همخوانی داشته باشد.

اینک بار دیگر به این موضوع می پردازیم که علی بن ابی طالب علیه السلام دیدگاه خویش

را درباره این که از دیگران به مقام خلافت شایسته تر است بیان می کند و این در حالی است که او به حکومت تمایل ندارد و نشستن او در خانه اش پس از زمانی که دیگران به ابوبکر بیعت کرده اند، دلیل بر آن است که او خلافت را حق خودش می دانسته است. ابوبکر به دیدار او در خانه اش می رود و خطاب به او می گوید:

«پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و شوهر دختر او می خواهد اتحاد مسلمانان را بر هم زند؟»

عباس که در آن مجلس حضور داشت، بیدرنگ گفت:

«هیچ کس به مقام رسول خدا از او شایسته تر نیست.»

علی علیه السلام با آرامش و اطمینان گفت:

«من به این مقام از شما شایسته ترم و به همین دلیل به شما دست بیعت نمی دهم و شما برای بیعت کردن با من سزاوارترید.»

ابوبکر گفت: «آیا بیعت با من بدون رضایت مردم بوده است؟»

علی علیه السلام فرمود: «لیکن شما برای اثبات برتری خود بر انصار، دلیل آوردید که محمد صلی الله علیه و آله از شماست و انصار از این راه زمام خود را به دست شما دادند. من هم

برای اثبات حق خود، دلیلی جز همان که برای انصار آوردید، نمی آورم.»

عمر گفت: «رسول خدا از ما و از شما بود.»

علی علیه السلام نگاهی تندی به او کرد و فرمود:

«ما در حال زندگی و مرگ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او اولی هستیم. ای عمر! ما آل پیمبر و جایگاه راز او و پناهگاه امر او و صندوق دانش او می باشیم. هیچ کس از این امت به پایه آل محمد صلی الله علیه و آله نمی رسد و با آنان سنجیده نمی شود و دیگر مردم را با آل محمد صلی الله علیه و آله که چشمه خیر از آنان به سویشان جاری شده، هرگز نمی توان برابر دانست.»

عمر گفت: «اکنون جز بیعت کردن چاره ای نداری!»

علی به روی او بانگ زد: «ای زاده خطاب، آیا تو مرا به بیعت وامی داری!»

ابوبکر گفت: «ای ابوالحسن، مردم مرا به زمامداری خود برگزیده اند. من دوست دارم که تو در کاری که مردم وارد شده اند، وارد شوی.»

عمر به دنبال سخن او گفت: ای خلیفه رسول خدا: همین که مردم با تو بیعت کردند، بر اوست که اطاعت کند.»

علی علیه السلام [با لحن تمسخر به او] گفت: ای عمر، نیک بدوش که بهره ای از آن تو است. امروز برای او محکم ببند، تا فردا به تو برگرداند!»

آنگاه به ابوبکر رو کرد و گفت: «آری به خدا سوگند که تو این جامه خلافت را ناروا و بدون تناسب بر اندام خود آراستی، با آن که می دانی که من نسبت بدان همچون قطبم نسبت به سنگ آسیا. از قله بلند من سیل [علوم و فضایل] همی فرو می ریزد و مرغ بلند پرواز هم نمی تواند به اوج من برسد!»

ابوبکر گفت: «ای ابوالحسن، بر تو تکلیفی ندارم و اگر بیعت نکنی، تو را بدان ملزم نمی سازم.»

ابوبکر و عمر بدون این که به نتیجه ای دست یابند، منزل علی علیه السلام را ترک گفتند.

ابوعبیده که پس از دورفیش بر جای مانده بود، خواست گفتگو را تکمیل کند [و بدانچه دورفیش دست نیافتند، دست یابد]. او گفتگوی زیر را با علی علیه السلام انجام داد:

«عموزاده، تو جوانی و اینان پیرمردان قوم تو اند. تو در کارها تجربه آنها را نداری!»

علی علیه السلام در پاسخ او گفت:

«آری، از نظر سنی بر او تقدم ندارم!»

[ابوعبیده:] «پسر عمو، پس چرا بیعت نکردی؟ من ابوبکر را برای زمامداری نیرومندتر از تو می بینم.»

علی علیه السلام در پاسخ او فرمود:

«آیا شما برترید و یا رسول خدا؟»

[ابوعبیده:] البته که رسول خدا!

علی گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه بن زید را به فرماندهی سپاهی برگماشت که در میان آن، همین پیران قوم تو بودند و بچگی او را عیب ندانست!»

ابوعبیده گفت:

«پسر عمو، مقصود من از این که گفتم تو خرد سالی، این بود که اگر زنده بمانی و زمانی بر تو بگذرد، تنها تو سزاوار زمامداری هستی، زیرا در فضیلت، دین، دانش، فهم، نسب و خویشاوندی از همه برتری داری.»

علی علیه السلام گفت:

«خدا را، خدا را، ای گروه مهاجران! شما می خواهید خلافت و وراثت محمد صلی الله علیه و آله را از خانه او بیرون برید و در خانه های خود جای دهید و اعضای این خانه را از مقام خود برکنار کنید؟ به خدا سوگند که ما اهل بیت - مادام که در میان ما قاری کتاب خدا، دانا به سنتهای پیامبر خدا، توانا در اداره امور مردم، بازدارنده آنان از کارهای زشت و قسمت کننده میان آنان به عدالت است - به زمامداری مسلمانان

از شما سزاوارتریم.

به خدا سوگند، ای ابوعبیده! خلافت در میان ماست! آن در میان ماست! از هوای نفسانی خود پیروی نکنید که راه خدا را گم می کنید و از حق بسی دور می مانید...»

با این وجود امام علی علیه السلام به واقعیت اجتماع می نگرد و می بیند که آتش درگیریهای جاهلیت میان اوس و خزرج نزدیک است شعله ور شود و اژدهای ارتداد دم خود را بلند کرده است. برخی از دین برگشته اند و برخی دیگر زکات را قبول ندارند و... بدین سبب، نشستن او در خانه به درازا نکشید و همکاری خویش با خلیفه نخست را اعلان کرد و آشکارا به ایفای نقش فرهنگی، تربیتی و قضایی پرداخت.

می بینیم که دیدگاه خاص امام علی علیه السلام و دیدگاه یارانش درباره او موجب نمی شود که او از واقعیت اجتماع آن روز دور بماند و با ابوبکر همکاری نکند و در این راستا حتی با بیوه ابوبکر، اسماء بنت عمیس، ازدواج می کند و فرزند او محمدبن ابی بکر را به جای یکی از فرزندان و اعضای خانواده خود به حساب می آورد.

[به رغم این برخورد جوانمردانه امام علی علیه السلام]، ابوبکر در حالی که بیماری از پایش در آورده است، وصیت می کند که پس از او عمر بن خطاب خلیفه باشد. او که از خانه اش به مردم می نگرد، چنین می گوید:

«ای مردم، آیا هرکس را که به خلافت گزینم، تن می دهید؟ به خدا سوگند تا توانستم در این کار بررسی کردم و هیچ قوم و خویشی را برای اینکار بر نگزیدم. من عمر بن خطاب را خلیفه خود ساختم. پس سخنش را بشنوید و به فرمانش گردن نهدید.»

اما باز هم این حق کشتی بر روح باگذشت امام علی علیه السلام تأثیر نگذاشت.

ص: 337

اسلام به دومین مرحله خلافت گام می نهد. مرحله نخست، مرحله خلافت

ابوبکر بود که در پی بیعت مردم با او در سقیفه قس بنی ساعده به دست آمد. اما مرحله دوم، دوران خلافت عمر بن خطاب است که خلافت او از طریق انتصاب خلیفه نخست، تحقق می یابد.

علی بن ابی طالب علیه السلام می بیند که در این جا حق او در جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نادیده گرفته شده است، اما این حق کشی، او را و انمی دارد که در گوشه ای بنشیند و یا به مخالفت و اعتراض دست بزند، بلکه در برابر آن لب فرو می بندد تا یکپارچگی مسلمانان را حفظ کند. لیکن در دل او رنج کاهنده ای است که پس از گذشت چند سال این چنین بر زبانش جاری می شود:

«با چشم خویش می دیدم که میراثم را به غارت می برند. شگفتا! همان وقت که در حیاتش کناره گیری خود را از مقام خلافت درخواست می کرد، آن را برای دیگری کابین بست. و که چه محکم پستانهای آن را گرفته، میان خود نوبت به نوبت دوشیدند!»

گفتگویی که میان عمر بن خطاب و ابن عباس (پسر عموی علی علیه السلام) صورت گرفته است نشان می دهد که میان رهبران مسلمان روابط آزاد وجود داشته است زیرا آنان دیدگاههایشان را بی پرده با زبانی جامع و با اندیشه ای مشخص بیان می کردند.

یک بار عمر گفت: «ای ابن عباس، رفیقت [= علی بن ابی طالب] را می بینم که بر او ستم شده است.»

ابن عباس: «ای امیر مؤمنان، حق او را به وی برگردان.»

عمر لحظه ای در خود فرو رفت و گویی حدیث نفس می کند. سپس بار دیگر گفت: «گمان نمی کنم این قوم او را از حقش محروم کرده باشند، جز این که تحقیرش کرده اند.»

باری دیگر، در یکی از شبها گذر عمر به علی علیه السلام افتاد، در حالی که او در حیاط

خانه اش به همراه پسر عمویش ابن عباس نشسته بود. او به آنها سلام کرد و زمانی که خلیفه خواست به حرکتش ادامه دهد، علی بن ابی طالب پرسید:

«کجا می خواهی بروی؟»

عمر: «بقیع.»

علی علیه السلام: «می خواهی ما هم به همراه تو بیاییم؟»

او موافقت کرد. علی علیه السلام به پسر عمویش اشاره کرد که به جای او، وی را همراهی کند. عمر و ابن عباس در دل شب به راه افتادند. اما عمر لب فروسته بود. گویی درباره چیزی می اندیشد و رفیق او نیز دوست نداشت که با آغاز سخن کردن، مانع اندیشیدن او شود، تا این که از بقیع گذشتند. عمر به رفیقش نگاهی کرد و گفت:

- ای ابن عباس! به خدا سوگند که رفیقت [=علی بن ابی طالب] پس از پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله از همه مردم به خلافت شایسته تر است، جز این که ما به خاطر دو چیز از او بهراسیدیم.

- ای امیر مؤمنان، آن دو چیز کدامند؟

- ما از او به خاطر جوانی اش و دوستی او نسبت به خاندان عبدالمطلب بهراسیدیم.

بار سوم، در یکی از مجالس عمرین خطاب که گروهی در نزد او نشسته بودند و از شعر و شاعران سخن می گفتند. ناگاه عبدالله بن عباس گذرش به آنان افتاد و عمر در حالی که از ابن عباس دعوت به عمل می آورد به افرادی که پیرامون او نشسته بودند، گفت:

- «کسی به نزد شما آمد که دانشمند است.

سپس به ابن عباس رو کرد و پرسید:

- چه کسی شاعرترین مردم است، ای عبدالله؟

- زهیر بن ابی سلمی، ای امیر مؤمنان.

- برخی از سروده های او را برایم بخوان.»

ابن عباس شعری را که وی در ستایش قبیله بنی سنان سروده بود، برخواند.

عمر گفت: «به خدا سوگند که نیکو سروده است و من کسی را نمی بینم که شایسته این ستایش باشد، مگر بنی هاشم که به خاطر خویشاوندی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شایسته آن می باشند.»

عمر خواست که میان این نظرگاهش و رفتاری که قریش پیشتر با این خاندان بزرگوار داشته، گرد آورد و لذا چنین گفت:

- «ای ابن عباس، آیا می دانی که چه چیزی مردم را از شما دور کرد؟

- خیر... یا امیر مؤمنان.

- لیکن من می دانم.

- چیست؟

- قریش نمی خواستند که در خاندان شما هم نبوت باشد و هم خلافت، تا شما بر مردم ستم کنید. از این رو، قریش به خود نگریستند و از میان خود، خلیفه برگزیدند و موفق شدند و درست عمل کردند.»

ابن عباس که نمی توانست در این جا سکوت اختیار کند، پاسخی گفت که سالها آن را در دل خویش پنهان می داشت و به کسی ابراز نمی کرد. او به فرزند خطاب گفت:

«آیا من از خشم امیر مؤمنان در امانم؟»

عمر گفت: «هر چه می خواهی بگو.»

ابن عباس گفت: اما این سخنت که قریش نمی خواست... خداوند تعالی خطاب به گروهی فرموده است: «زیرا آنان چیزی را که خدا نازل کرده است ناخوش دارند. خدا نیز اعمالشان را نابود کرد.» (1) اما این سخن تو: که ما بر مردم ستم

ص: 340

---

1-- ذَلِكَ بَأْنَهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَاحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ، محمد 47/9 - مترجم.

می کردیم؛ اگر ما به خاطر خلافت ستم می کردیم، به خاطر خویشاوندی هم ستم روا می داشتیم، لیکن ما قومی هستیم که اخلاق ما اخلاق پیامبر خداست که خداوند درباره اش فرموده است: «و تورا ست خُلُقِ عَظِيمٍ (1)» نیز فرموده است: «و در برابر مؤمنان فروتن باش. (2)» و اما این سخن تو که قریش برگزید؛ خداوند می فرماید: «پروردگار تو هر چه را که بخواهد می آفریند و بر می گزیند، ولی آنان را توان گزینش نیست. (3)» ای امیر مؤمنان، می دانی که خداوند کسانی را خود اراده کرد و از میان آفریدگانش برگزید. بنابراین، اگر قریش به جایی می نگریستند که خدا نگریسته بود، هر آینه موفق بودند و درست عمل کرده بودند!

عمر لحظه ای در اندیشه فرو رفت. سپس در حالی که از این سخنان روشن ابن عباس رنجیده بود، گفت:

- «آهسته باش، ای ابن عباس! دلهای شما خاندان هاشم نسبت به قریش آن چنان سیاه است که هرگز بر طرف نمی شود و آن چنان دشمنی دارد که هرگز به دوستی مبدل نمی گردد.»

ابن عباس: مهلت بده، ای امیر مؤمنان. دلهای خاندان هاشم را به سیاهی نسبت مده، زیرا این دلها از دل پیامبر خداست که خداوند آن را پاک و پاکیزه گردانیده است. خاندان بنی هاشم همان خاندانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده است: «ای اهل بیت، خدا می خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را چنان که باید پاک دارد. (4)» اما سخن از کینه و دشمنی گفتم، چگونه کسی که حقش غصب شده است و آن را در دست دیگران می بیند کینه و دشمنی نداشته باشد؟»

عمر از این که ابن عباس موضوعی را با او مطرح کرده که تاکنون آن را پنهان

ص: 341

---

1- - وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ، قلم 68/4 - مترجم.

2- - وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ ، حجر 15/88 - مترجم.

3- - وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى ... ، قصص 28/68 - مترجم.

4- - إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ، احزاب 33/33 - مترجم.



می داشته است سخت بر آشفت و فریاد زد:

- «ابن عباس، تو را چه شده است؟ از تو سخنی به من رسیده که اگر آن را به تو گویم؛ مقامت در نزد من سقوط خواهد کرد.»

ابن عباس: «ای امیر مؤمنان، آن سخن چیست؟ آن را به من بازگو که سخن باطلی باشد، شخصی همانند من توان این را دارد که آن را از خودش دور سازد و اگر حق باشد، موجب پایین آمدن منزلت من در نزد شما نخواهد شد.»

عمر: «به من خبر رسیده است که تو همیشه می گویی: «این خلافت را از روی حسد و ستم از ما گرفته اند.»

ابن عباس در پاسخ گفت: بله، از روی حسد از ما گرفته اند! و ابلیس هم به آدم حسد برد و خداوند او را از بهشت بیرون راند. بله، از روی ستم. ای امیر مؤمنان! تو خوب می دانی که چه کسی صاحب حق است؟ ای امیر مؤمنان، آیا عرب [برای اثبات برتری خود] بر عجم به شایستگی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استدلال نکردند؟ و اگر چنین است، پس ما هم به خاطر این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ماست، از سایر قریش شایسته تریم.»

عمر از رفتار این جوان که از سخنان با دلیل و منطق نیرومند برخوردار بود، عصبانی شد و عبدالله بهتر دید که اینک بناچار مجلس را ترک کند. وقتی که عمر او را دید که ایستاده و می خواهد بیرون برود بهر اسید که مبادا به او جسارت کرده باشد و بدین سبب با تقاضای پوزش از وی، چنین گفت:

- «ای بازگشت کننده، من - به رغم این رفتار تو - حقت را رعایت خواهم کرد.»

جوان نگاهی به او کرد و گفت:

«ای امیر مؤمنان، من به خاطر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر تو و بر همه مسلمانان حقی دارم. هر که آن را نگهدارد، حق خود پیامبر را نگهداشته است و هر که آن را تباه سازد، حق خود او را تباه ساخته است!»

ص: 342

ابن عباس جلسه را ترک کرد و به دنبال او، خلیفه سخنان منصفانه ای را در تقدیر از او برای حاضران بیان کرد: «از ابن عباس در شگفتم!... هرگز او را ندیدم که با کسی

درافتد، جز این که او را مغلوب کرده است.» (1)

پس از خرده گیریهای که بر عمرین خطاب شد و در حالت هوشیاری او، و پیش از آن که مرگ او را دریابد، مردم از او پرسیدند: «ای امیرمؤمنان، چه کسی را پس از خودت جانشین ساختی؟»

او نگاهی به آنان کرد و با انگشت به سوی علی علیه السلام اشارت نمود و گفت:

«من پس از آن سخنان که با شما گفتم، تصمیم گرفتم که کارهایتان را به مردی بسپارم که بهتر از همه شما را به سوی حق می برد.»

سپس در حالی که ضعف جسمانی به او دست داده بود، سخنش را چنین کامل کرد:

«آنگاه بیهوش شدم و مردی را دیدم که به باغی در آمد و بنا کرد هرچه تازه و رسیده بود بچیند و بردارد و زیر خویش نهد بنابراین، بهراسیدم که این مسئولیت را در زندگی و مرگ بردوش گیرم.»

واپسین تصمیم عمر این شد که خلافت را به شورایی ارجاع دهد که خود آن را برگزیده بود. اعضای این شورا عبارت بودند از: علی بن ابی طالب علیه السلام سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن عوف، عثمان بن عفان، طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام.

عباس به علی علیه السلام گفت: «با آنان همکاری مکن.»

گفت: «من از اختلاف می هراسم.»

گفت: «در این صورت، چیزی را که بر تو ناگوار است، خواهی دید.»

صبحگاهان عمر؛ علی علیه السلام، عثمان، سعد، عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام را پیش خواند و گفت:

ص: 343

«نگریستم و چنان یافتم که شما سران و سالاران این قومید و باید خلافت تنها در میان شما باشد، زیرا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از میان شما رفت که از شما خشنود بود. اگر شما راه درست در پیش گیرید، من از شما هراسی ندارم. لیکن هراس من از آن است که شما بایکدیگر اختلاف کنید و در نتیجه مردم گرفتار اختلاف شوند. پس به اتاق عایشه روید و همین نزدیکی باشید.»

آنگاه سرش را گذاشت در حالی که خونریزی شدید، سست و بی رمقش ساخته بود. (1)

عمر پیش از مرگ همچون زمان حیاتش بر موضع خویش پای فشرد و به ابوطلحه انصاری گفت:

«ای ابوطلحه، خداوند از دیرباز اسلام را به وسیله شما نیرو داده است. بنابراین پنجاه نفر از میان انصار برگزین و به آنان بگو که از میان خود یکی را برگزینند. به مقداد بن اسود گفت: زمانی که مرا در میان گورم نهادید، این گروه را در خانه ای گردآور، تا فردی را از میان خودشان انتخاب کنند. به صهیب گفت: با مردم سه روز نماز بگذار؛ و علی، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف و طلحه را بیاور و عبدالله بن عمر را احضار کن. البته، خلافت به او نباید سپرده شود. آنگاه بالای سر آنها بایست.

پس اگر پنج نفر با یکدیگر هم رأی شدند و به یک نفر رضایت دادند و یکی از آنان به مخالفت برخاست، سرش را بکوب و یا با شمشیر گردشش را بزن و اگر چهار نفر از آنان به یک نفر رضایت دادند و دو نفر دیگر خودداری کردند، گردن آن دو نفر را بزن و اگر سه نفر به یک فرد و سه نفر به فردی دیگر رأی دادند، عبدالله بن عمر را داور قرار دهید و او به نفع هر گروهی که داوری کند، همان گروه یکی از افراد خود را به عنوان خلیفه تعیین کنند و اگر آنان داوری عبدالله بن عمر را نپذیرفتند، شما با

ص: 344

گروهی باشید که عبدالرحمن بن عوف در آن قرار دارد و اگر بقیه مخالفت کردند، آنان را بکشید. (1)»

آنان بیرون آمدند. علی علیه السلام با گروهی از بنی هاشم که او را همراهی می کردند، گفت: «اگر تسلیم قوم شما شوم، دیگر امارت به دست شما نخواهد آمد». در همین حال، ابن عباس پیامد و گفت: «کار از دست ما بدر رفت!»

گفت: «از کجا دانستی؟»

گفت: «عثمان را قرین من کردند.»

گفت: «با اکثریت باشید. اگر دو نفر به یکی رضایت دادند و دو نفر به یکی دیگر. پس شما با کسانی باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد.» بنابراین، سعد با پسر عمویش عبدالرحمن بن عوف مخالفت نمی کند و عبدالرحمن داماد عثمان است و برای آنان تفاوت نمی کند که عبدالرحمن عثمان را به خلافت برگزیند و یا عثمان عبدالرحمن را برای این مقام انتخاب کند. و اگر دو نفر دیگر با من باشند، برایم سودی نخواهد داشت و حتی من تنها به یکی از آن دو نفر امید بسته ام.»

ابن عباس به علی علیه السلام گفت:

«در هر مورد که با تو چیزی گفتم، در نهایت با خبری ناخوش آیند پیش من آمدی. در هنگام رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو گفتم: از او پیرس خلافت با کیست و نکردی. پس از رحلت او به تو گفتم: درباره رسیدن به خلافت شتاب کن، تو قبول نکردی. نیز زمانی که عمر نام تو را جزو شورا کرد، به تو گفتم: جزو آنها مشو، باز هم نپذیرفتی. اینک یک چیز را از من داشته باش و آن این که هر زمان آن قوم [= اعضای شورا] چیزی را به تو پیشنهاد کردند، بگو: نه؛ مگر آن که آنها تو را خلیفه قرار دهند. از این گروه بترس که آنان از جای خود برنخیزند، تا این که ما را از خلافت دور سازند. و کسی دیگر را بدین مقام منصوب کنند. به خدا سوگند که خلافت با شری

ص: 345

به دست افتد که خیر در آن بی اثر باشد.»

عبدالرحمن بن عوف به تلاش خود برای انتخاب خلیفه جدید ادامه داد. او کسی را به نزد علی علیه السلام فرستاد و گفت: «اگر با تو بیعت نکنم، به که نظر می دهی؟» گفت: به عثمان. آنگاه کسی را به نزد عثمان فرستاد و گفت: اگر با تو بیعت نکنم، به که نظر می دهی؟ گفت: به علی.

چون سومین شب فرارسید، عبدالرحمن صدا زد:

ای مسور! گفتم: بله. گفت: تو در خوابی. به خدا سوگند که من مدت سه شب است که چشم برهم زده ام. برو، علی و عثمان را فراخوان. گفت: گفتم دایی جان! از کدامشان آغاز کنم؟

گفت: از هر کدام که خودت می خواهی.

گفت: بیرون آمدم و به نزد علی علیه السلام رفتم - که دلم با او بود - و گفتم: پیش دایی من بیا.

گفت: آیا تو را سراغ کسی دیگر نیز فرستاده است؟

گفتم: بله.

گفت: عثمان.

گفت: آیا به تو گفت که از کدامان آغاز کنی؟

گفتم: اتفاقاً من از او پرسیدم و او گفت: از هر کدام که خودت می خواهی و من چون تو را دوست داشتم، از تو آغاز کردم.

گفت: علی علیه السلام به همراه من بیامد، تا به محل اجتماع رسیدیم و علی علیه السلام در آن جا منتظر نشست و من به نزد عثمان رفتم و او را دیدم که نماز می کرد. به او گفتم: پیش دایی من بیا.

گفت: آیا تو را سراغ کسی دیگر نیز فرستاد؟

گفتم: بله، سراغ علی.

ص: 346

گفت: آیا به تو گفت از کدامان آغاز کنی؟

گفتم: اتفاقاً من از او پرسیدم و او گفت: از هر کدام می خواهی. و اینک علی در مجلس. آنگاه عثمان با من بیامد و همگی به نزد دایی ام رفتیم و او رو به قبله نماز می گذارد. زمانی که ما را دید، از ادامه نماز دست کشید. سپس به علی و عثمان رو کرد و گفت: من درباره شما و دیگران پرسیدم و کسی را نیافتم که با شما دو نفر برابری کند. ای علی، آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبر و عملکرد ابوبکر و عمر با من بیعت می کنی؟

گفت: بار خدایا! نه. لیکن به اندازه کوشش و توانم. سپس عبدالرحمن به عثمان رو کرد و گفت: آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبر و عملکرد ابوبکر و عمر با من بیعت می کنی؟

گفت: بار خدایا! بله، چنین خواهم کرد.

عبدالرحمن با دست به دو شانه او زد و گفت: چنان که خواهید. پس برفتم و به مسجد در آمدم. بانگزن، بانگ نماز جماعت داد.

عثمان گفت: من از شرم به عقب کشیدم که دیدم به علی توجه داشت و در انتهای مسجد بودم.

گفت: عبدالرحمن بیرون آمد، در حالی که عمامه ای را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر او بسته بود به سرداشت و شمشیرش را آویخته بود و بر منبر جای گرفت و مدت درازی در آن جا درنگ نمود. سپس دعایی خواند که مردم آن را نشنیدند. و آنگاه لب به سخن باز کرد و گفت:

ای مردم، من در نهان و آشکار، از شما درباره پیشوایتان پرسیدم و نیافتم که شما کسی را با این دو شخصیت برابر بدانید: یا علی و یا عثمان.

سپس گفت: ای علی پیش من آی، او برخاست و کنار منبر ایستاد. عبدالرحمن دست او را گرفت و گفت: آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبر و عملکرد ابوبکر و عمر با

من بیعت می کنی؟

گفت: بار خدایا! چنین نخواهم کرد. لیکن به اندازه کوشش و توانم. [در برخی از منابع دارد: بر طبق نظر و اجتهاد خودم].

گوید: عبدالرحمن دست علی علیه السلام را رها کرد و فریاد زد: ای عثمان، به نزد من بیا.

سپس دست عثمان را که در جایگاه علی علیه السلام ایستاده بود، گرفت و گفت: آیا بر کتاب خدا و سنت پیامبر و عملکرد ابوبکر و عمر با من بیعت می کنی؟

گفت: بار خدایا! بله. چنین خواهم کرد.

گوید: عبدالرحمن سرش را به سوی سقف مسجد بلند کرد و در حالی که دستش در دست عثمان بود، گفت: بار خدایا بشنو و شاهد باش. من آنچه را از این کار به گردن داشتم، به گردن عثمان نهادم. (1)

موضع علی بن ابی طالب در بیعت عثمان نشانگر کشمکش روانی و فکری در وی بود. زیرا از یکسو معتقد بود که خلافت حق اوست و از سوی دیگر به تصمیمی که عبدالرحمن و شورا بدان رسید، پای بند بود.

عبدالرحمن به علی علیه السلام یادآوری می کند که به این تصمیم پای بند باشد و این آیه را قرائت می کند: «هر که بیعت را بشکند به زیان خود شکسته است...» (2)

اما علی علیه السلام در پاسخ او می گوید: «نیرنگ او نیرنگ روزگار است!»

آنگاه خطاب به قریش فرمود:

«این نخستین روزی نیست که شما در آن بر ضد من همدست می شوید. صبر نکو باید و از خدا بر آن چه می گوئید، کمک باید خواست.»

عبدالرحمن در توجیه کار خویش چنین گفت:

«من بررسی کردم و با مردم به رایزنی پرداختم و آنان هیچ کس را همتای عثمان

ص: 348

1- ابو جعفر محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 4، ص 238 - مترجم.

2- ... فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ...، فتح 48/10 - مترجم.

علی در پاسخ او فرمود: «به خدا سوگند، تو تنها به این دلیل عثمان را به فرمانروایی گماریدی که وی آن را به تو پس دهد.»

آنگاه خطاب به مردم چنین گفت: «شما می دانید که من شایسته ترین مردم به خلافت هستم. به خدا سوگند که به آنچه امور مسلمانان را نگهدارد و در آن جز به گروهی خاص ستم نرود تسلیم می باشم تا بدین وسیله پاداش و فضیلت به دست آورم و نسبت به آن چیزی که بر سر آن به رقابت پرداخته اید، بی میلی نشان دهم.»

سپس دست عثمان را فشرود و با شتاب مسجد را ترک کرد.

پایداری علی بن ابی طالب بر نظرگاه خویش، در میان خلفای راشدین، بزرگان صحابه و عموم مسلمانان معروف است. او هیچگاه از نظرگاه خود، دست بر نمی داشت لیکن این سرسختی و پافشاری در دیدگاهش را با زهد کم نظیرش تعدیل می کرد و همین زهد بود که او را از وارد شدن به صحنه فتنه ها و آشوبها دور نگاهداشته بود.

هنگامی که خلافت از طریق بیعت مردمی و علنی به او رسید و به رغم این که مخالفانی هم داشت، باز هم چیزی از زهد او کاسته نشد و این زهد در طول سالهای خلافتش او را همراهی می کرد. روزی خطاب به طلحه و زبیر گفت:

«به خدا سوگند که مرا نه به خلافت، تمایلی بود و نه به فرمانروایی، سودی. لیکن شما بودید که مرا بدان فراخواندید و بر آن وادارم ساختید. زمانی که خلافت به من واگذار شد، به کتاب خدا نگریستم و از قانون و فرمان آن پیروی کردم و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را الگو قرار دادم و در این باره نه به نظرگاه شما استناد کردم و نه به نظرگاه دیگران. تا کنون حکمی نبوده که من آن را ندانم و با شما و یا دیگر برادران مسلمان به رایزنی پردازم که اگر چنین بود، نه از شما روی بر می تابیدم و نه از دیگران.»

زهد و بی میلی علی بن ابی طالب علیه السلام به خلافت آنقدر بزرگ و کم نظیر است که دوست و دشمن آن را می دانند. او این زهد را در قالب بهترین تعبیر و صورت یک



تشبیه بی مانند بیان می کند:

یک روز در حالی که به وصله زدن کفشهایش [در ذی قار] مشغول بود، بناگاه نظرش به ابن عباس افتاد و به او گفت:

- ای ابن عباس، ارزش این کفش چقدر است؟

- یا امیر مؤمنان، ارزشی ندارد!

- به خدا سوگند، این کفش در نظر من از فرمانروایی بر شما محبوبتر است، مگر این که به وسیله آن حقی را بر پادارم و باطلی را از میان بردارم!

لازم به یادآوری است که در این بیان علی علیه السلام افزون بر زهد او، اندیشه اعتقادی او نیز بیان شده است و آن این که حکومت، ابزار و وسیله ای است برای برپا داشتن حق و از میان بردن باطل [نه این که خود هدف باشد]

از دیدگاه این اندیشه، مشکل حکومت در زمان خلافت امام علی علیه السلام این بود که از یکسو باید در راه انجام مسؤولیتهای حکومت و وظایف عادلانه آن گام بر می داشت و از سوی دیگر از سنگینی تشکیلات حکومت و ابزار دیوانسالاری آن می کاست.

### حکومت حق

با توجه به فضای بحرانی مدینه که بر اثر وجود عوامل درگیری، توطئه، اختلاف و نیرنگ، همواره در نوسان بود علی بن ابی طالب علیه السلام برای پیاده کردن اندیشه هایش فرصت چندانی پیدا نکرد.

او در انجام کارهای اصولی اش سهل انگاری نکرد و بر طبق پیش بینی دقیقی که برای آگاهی از وضعیت نابسامان یک جامعه امکانپذیر است عمل کرد. چه، گرایشها و طیفهای سیاسی متعددی در مدینه گرد آمده بودند و فضای این شهر کاملاً آشفته بود و علی علیه السلام این فضا و آنچه را که در پشت آن قرار داشت کاملاً می دید و بخوبی

ص: 350

می دانست که فتنه ای که عثمان را در کام خود فرو برد، فتنه ای است بسیار ژرف و دارای ریشه هایی نیرومند و بازتاب ظاهری آن از ماهیت واقعی اش - به عنوان یک پدیده - کمتر است. او در حالی که از بحرانهای آینده خبر می دهد، می گوید:

«به هوش باشید که گرفتاری امروز شما همانند روزگار بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله- که درود خدا بر او و خاندانش باد است - و واپسین لحظه های جاهلیت باز گشته است. سوگند به خداوندی که او را بر حق برگزید، شما همگی درهم می شوید و سپس یکبار دیگر غربال می گردید و بسان آمیزه محتوای دیگی جوشان زیر و رو می شوید، تا فراآمدگان فروروند و فروماندگان فراز آیند، پشتتان منزوی پیش افتند و فرصت طلبان پیش افتاده باز پس رانده شوند. به خدا سوگند که هیچ حقیقتی را کتمان نمی کنم و سخنی نادرست نمی گویم که پیش از این روز و روزگار آگاهی یافته بودم... (1)»

نخستین کاری که امام علی علیه السلام انجام داد، اجرای برابری اقتصادی بود. دلیل او این بود که همه انسانها بندگان خدایند و مال، مال اوست و همه این بندگان به اندازه تلاشی که انجام می دهند در آن شریکند و نه به اندازه تقوا زیرا پاداش تقوا در پیشگاه خداوند است، چنان که پیشتر آن را شرح کردیم.

امام علی علیه السلام تصمیم گرفت که ساختار دولت را اصلاح کند. زیرا، اجرای قانون برابری و عدالت، تنها از طریق دستگامها، ابزار و اشخاص مؤمن به عدالت اسلامی و سیاست حق، امکانپذیر است. مشکل اصلی در این راه، انبوه شدن سودهای نامشروع و رشد اشرافی گری از درون حکومت بود که از پشتوانه مادی برخوردار شده و زمینهای بزرگی را در اختیار گرفته بود.

به طور یقین، برابری به معنای محروم ساختن مردم از پیشرفت اقتصادی و آسایش نیست، بلکه مقصود از این واژه آن است که میان ثروت اجتماعی و جامعه، یک نوع رابطه عادلانه برقرار شود و از انباشته شدن ثروتها در یک بخش کوچک و محرومیت بخش بزرگتر از این ثروتها جلوگیری به عمل آید. ثروت افراد در سایه

ص: 351

ثروت جامعه، هیچ‌گونه مشکل حادّی را ایجاد نمی‌کند، زیرا ثروتمندی همگانی، پدیده ثروتمندی افراد را نیز به طور مشروع در خود دارد. اما مشکل آن است که گروه اندکی از حاکمان و افراد با نفوذ، بخشهای بزرگی از ثروت اجتماعی را در دست گیرند و اکثریت افراد جامعه در تنگنای محرومیت، ناداری و تنگدستی قرار داشته باشند.

محدود بودن ثروت اجتماعی از یکسو و بحرانهای جنگ و خشکسالی و بیماریهای واگیردار از سوی دیگر، این حق همیشگی را برای مردم قرار می‌دهد که نوعی عدالت اجتماعی در میان آنان اعمال شود. چه، با گذشت زمان، ثروت تمام می‌شود و ثروتمندان نابود می‌گردند اما آنچه ماندنی است همان جامعه است که اگر عدالتی در کار نباشد، جز جنگ و ناداری و ویرانی، چیزی به ارث نمی‌برد. از این رو، منحرف شدن از شاهراه عدالت، نه تنها به جامعه که به نسلهای آینده نیز زیان وارد می‌کند. بنابراین ستمگری، آبادیها و ملتها را به نابودی می‌کشاند.

از آن جا که اجرای سیاست عملی حق و عدالت از طریق تشکیلات نادرست یا انحرافی و یا متکی بر پایه های سنتی که موجب پیدایش اختلاف بزرگ طبقاتی و آشوب می‌شود امکانپذیر نیست، نخستین تلاش اسلامی علی بن ابی طالب علیه السلام در این جهت صورت می‌گیرد که داراییها و زمینهایی را که برخی از خویشاوندان و نزدیکان خلیفه سوم، با بهره‌گیری از بخشش و مهربانی او آنها را در اختیار گرفته اند، مصادره کند.

اما باید توجه داشت که این برنامه اقتصادی به رغم این که مهم است، راه حلّ ریشه‌ای برای مشکل بزرگ نیست، مشکلی که راه حلّ سیاسی از عالیترین سطح را می‌طلبد، بویژه این که سودهای کلان اقتصادی از طریق سیاسی به دست آمده‌اند. از این رو، امام علی علیه السلام بدون هرگونه سازش و سهل‌انگاری، برنامه برکنار ساختن استاندارانی را به اجرا می‌گذارد که سودهای کلانی را به جیب زده و استانداری را به

گفتگویی که میان مغیره و خلیفه چهارم انجام شده است، نشان می دهد که امام علی علیه السلام درباره سیاست برکناری، تصمیم نهایی خویش را می گیرد:

«مغیره گفت: تو را حق نیک خواهی و اطاعت مسلم است. با رأی درست امروز، کار فردا را سامان توانی داد و با تباهی امروز کار فردا را تباه خواهی کرد. من پیشنهاد می کنم که پیمان نامه های کارگزاران عثمان را بر ایشان بفرست و معاویه را بر سرکارش نگهدار، ابن عامر را بر سرکارش نگهدار و تمامی کارگزاران را بر سر کارهایشان نگهدار. چه، در این صورت، آنان با تو بیعت می کنند، شهرها را آرام نگه می دارند و مردم را به آرامش فرا می خوانند.»

از بعد سیاسی چنین بر می آید که مقتضیات شرایط ایجاب می کرده است که امام علی علیه السلام از خود نرمش نشان دهد، زیرا برخوردهای تند سیاسی پس از کشته شدن عثمان که صلح را غیر ممکن ساخته بود، بسیار خطرناک به نظر می رسید. لیکن عادت علی علیه السلام چنان است که همه کارها را با ترازوی حق می سنجد و هدفش این نیست که حکومتش را که چند روز پیش بر مسند آن تکیه زده است حفظ کند. بیشتر سیاستهای مراکز قدرت از مردم به دولت منتقل شده بود و دولت هم به زمامدار و اطرافیانش خلاصه می شد. اما اینک علی علیه السلام می خواهد کارها را به جایگاه آن برگرداند و به همین دلیل، زمامدار مردم و دولت، همگی درهم می آمیزند و ریشه و پایه و آغاز و انجام همه امور، خود مردم می شوند. این تصمیم، همان روش سیاسی اوست که از اندیشه و اصول مورد اعتقاد او سرچشمه گرفته است، همان اصولی که وی آنها را از محمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آموخته است. او می گوید:

«به خدا سوگند، اگر یک ساعت از روز حکومت در دستم باشد، هرآینه در این یک ساعت بر طبق نظرگاه خود عمل می کنم و به این گروه و امثالشان هیچ مسؤولیتی را نمی دهم.»

مغیره می گوید:

«به آنان بنویس و آنان را بر سرکارهایشان ابقا کن و زمانی که آنان با تو بیعت نمودند و سپاهیان مراتب فرمانبرداری خود را اعلام کردند به جابه جایی و یا برکناری آنها اقدام کن.»

علی علیه السلام با قاطعیت می گوید:

- «در دین خویش نیرنگ نمی کنم و به افراد پست و دونمایه مسؤولیت نمی دهم.»

- اگر پیشنهاد را نمی پذیری، هرکس را می خواهی برکنار کن، لیکن معاویه را در مقامش باقی بدار. چه، معاویه فردی گستاخ است و مردم شام هم گوش به فرمان او می باشند. وانگهی تو بر ابقای او دلیل داری، زیرا عمرین خطاب مقام استانداری را به او داده بود.

- نه، به خدا سوگند که معاویه را حتی دو روز هم بر سرکار نمی آورم.

- بار دیگر، مغیره با حالت عصبانی آمد و به علی علیه السلام گفت:

- من هر پیشنهادی که به تو کردم، نپذیرفتی سپس موضوع را بررسی کردم و دریافتم که نظرگاه تو درست است و برای تو شایسته نیست که در کارت راه نیرنگ در پیش گیری که تدلیس از تو روا نباشد.

نظرگاه ابن عباس این بود که مغیره، بار نخست نیکخواه و بار دوم فریبکار بود.

ابن عباس می گوید: به علی علیه السلام گفتم نخستین پیشنهادی که مغیره به تو کرد، تو را اندرز داد و اما در پیشنهاد دوم فریبت داد و من به تو پیشنهاد می کنم که معاویه را بر

سرکارش نگهدار و اگر به تو بیعت کرد، من بر عهده می گیرم که او را از مقامش کنار بگذارم.

پاسخ علی علیه السلام که از فطرت او و سرشت نیرومندش سرچشمه می گرفت بسیار روشن بود، سرشتی که دروغ را نمی شناسد و میان اندیشه و عمل، فاصله ای باقی نمی گذارد. با توجه به همین هماهنگی گفتار و اندیشه و عمل می گوید:

- نه به خدا سوگند، به معاویه چیزی جز شمشیر نمی دهم!

«عار نیست که با شجاعت بمیرم و تلاش خویش را کرده باشم.»

گفتم: «ای امیرمؤمنان تو مردی دلاوری اما به تدبیر جنگ نمی پردازی، مگر نشنیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: «جنگ خدعه است.»

علی گفت: «بله.»

ابن عباس گفت: «به خدا سوگند، اگر نظرگاه مرا به کاربندی، به آگاهشان برم و پس آرم. ره‌اشان کنم که از پس کارها بنگرند و ندانند که صورت کار چه بود، بی آن که نقصانی در کار تو پیش آید و گناهی بر تو باشد.»

گفت: «ای ابن عباس، من از خرده کاریهای تو و خرده کاریهای معاویه به دورم. چیزی را به من پیشنهاد می کنی و من هم بدان می نگرم و اگر بر خلاف نظرگاه تو عمل کردم، مطیع من باش.»

گفت: گفتم: «چنین می کنم. آسان ترین وظیفه ای که نسبت به تو دارم فرمانبرداری است.»

آیا برای امام علی علیه السلام این امر آسان نبود که به منظور حلّ مشکل معاویه با پسر عمویش قرار داد ویژه ای را به تصویب برساند و همان راه نرمش و تاکتیکی را که ابن عباس می خواست، در پیش گیرد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: خیر، آسان نبود. چه، در این صورت او هرگز خود علی نبود: همان علی که فطرتش رک گویی و صراحت کامل است و نیرنگ و تاکتیک را قبول ندارد.

در این جا، تفاوت میان مرد دین و مرد سیاست آشکار می شود و علی علیه السلام مرد دین است. او همواره از زبان سیاستی که از ابزارهای گوناگون و ساختگی برای رسیدن به هدف بهره می گیرد، دوری می کند.

به رغم این اوضاع پر التهاب، افزایش نارضایتی، شورش کسانی که شعار

خونخواهی عثمان را سر می دادند، فرصت طلبی ماجراجویان، آزمندان، کینه توزان و شورشیان و این که هر کدام از این گروهها به دنبال منافع خود بودند، شرایط سیاسی ایجاب می کرد که امام علی علیه السلام از خودش نرمش نشان دهد، رضایت این گروهها را جلب کند، برخی از استانداران را در مقام خود ابقا سازد، برخی از اختلافات را به خاطر حل اختلافی دیگر واپس افکند و به همین ترتیب... لیکن سرشت حق جویانه او، چنین نبود.

او هرگاه نظرش بر چیزی قرار می گرفت، بر این نظر استوار می ماند، [و آن را رها

نمی کرد]، بویژه در مورد محکومیت دشمنان و پیمان شکنان. بنابراین، در سال 36 ق. کارگزارانش را برگزید و آنها را به شهرها اعزام کرد.

امام علی علیه السلام در آغاز در نظر داشت که ابن عباس را به شام اعزام کند و به او گفت: «به سوی شام حرکت کن که تو را استاندار آن جا کرده ام.»

ابن عباس گفت: این رأی درست نباشد، زیرا معاویه یکی از افراد بنی امیه است، عموزاده عثمان است و کارگزار او در شام بوده است. بیم آن دارم که به انتقام عثمان، گردن مرا بزند و یا دست کم به زندانم افکند.»

علی گفت: «برای چه؟»

گفت: «برای این که من خویشاوند توام و هرچه به گردن تو نهند، به گردن من نیز نهند. به معاویه نامه بنویس و منت بنه و وعده بده.»

اما علی علیه السلام نپذیرفت و فرمود: «به خدا، هرگز چنین نخواهد شد. (1)»

علی بن ابی طالب، تصمیم گرفت که کارگزارانش را به شهرها اعزام کند: عثمان بن حنیف را به بصره، عبدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام.

اما سهل روانه شام شد. وقتی که به تبوک رسید، گروهی اسب سوار با وی

ص: 356

برخوردند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من فرماندارم. گفتند: بر کجا؟ گفت: بر شام. گفتند: اگر عثمان تو را فرستاده است: خوش آمدی و اگر دیگری تو را فرستاده است، برگرد.

قصاص کشتندگان عثمان به صورت یک شعار اسلامی - سیاسی در آمده بود و گروههای بسیاری زیر پرچم این شعار فراهم شده بودند. انتقام جویان همگی از لحاظ اندیشه و هدف، همانند یکدیگر نبودند و همان گونه که در انقلاب بر ضد عثمان، گروههای مختلفی با گرایشها و آرمانها و آرزوهای گوناگون گرد هم آمده بودند، اردوی خونخواهی عثمان نیز گرایشها و هدفهای گوناگونی را در خود جای داده بود.

پس از آن که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند، نخستین مسأله خلافت مسأله قصاص از کشتندگان عثمان بود. لیکن قصاص در توان او نبود زیرا مدینه مالمال از انقلابیون مصری، کوفی، بصری، عربهای بیابانی و بردگانی بود که بر این شهر سلطه کامل داشتند. چنان که امام علیه السلام واقعیت حال را برای طلحه و زبیر وعده ای از صحابه توصیف می کند و می گوید:

«ای برادران من از آنچه شما می گوید بی خبر نیستم، ولی با گروهی که بر ما تسلط دارند و ما برایشان تسلط نداریم، چه کنیم؟ غلامان شما با اینان بپاخاسته اند و بدویانتان به آنها پیوسته اند و همه در میان شمایند و هر چه بخواهند درباره شما می کنند. به پندار شما، آیا این کار شدنی است؟» گفتند: «نه.» گفت: «به خدا سوگند، من جز نظرگاه شما نظرگاه دیگر ندارم، ان شاء الله. این کار، کار جاهلیت است و این گروه ریشه دارد. چه، وقتی شیطان روشی پدید آرد، پیروان آن از جهان ور نیفتند. اگر این کار آغاز شود، مردم درباره آن چند گونه شوند: گروهی رأی دارند که شما دارید، گروهی رأی دیگر دارند و گروهی نه چنان رأی دارند و نه چنین. شکیبایی باید پیشه کرد، تا مردم آرام گیرند و دلها

به جای خویش آید و حقها گرفته شود. آرام گیرید و بنگرید چه پیش می آید، آنگاه بیابید. (1)»

ص: 357



طلحه و زبیر به قصد شعله ور ساختن آتش درگیری و جنگ از مدینه بیرون آمدند. امام علی علیه السلام پیش از بیرون آمدن آنها به ایشان چنین فرمودند:

«چیزی که شما را از آن برحذر می داشتیم اتفاق افتاده است و امری که اتفاق افتاد جز با کشتن آن قابل کنترل نیست و آن فتنه ای است چون آتش، همین که زبانه کشید، بیشتر و فروزانتر می گردد. آن دو گفتند: پس به ما اجازه ده، تا از مدینه خارج شویم. یا پیروز می شویم و یا ما را از دست می دهی. امام علیه السلام فرمود: با نرمش و مدارا به چاره کار می پردازم، ولی اگر هیچ راه گریزی نبود، آخرین راه علاج داغ کردن است.» (1)

## الگوی کوفه

عبدالفتاح عبدالقاصد به حق چنین اظهار نظر می کند - نظر او حق است:

«به همان شیوه ای که محمد دولت جوانش را در مدینه تشکیل داد، پسر عمویش دولتش را در کوفه تشکیل می دهد. نه از حقی چشم می پوشد و نه با باطلی سازش می کند و هرگز از همان نقشه عالی که خداوند آن را در کتابش به عنوان راهی برای انسانها طرح ریزی کرده بود تا بشریت را از پستی گمراهی و نادانی کورکورانه بالا برد، منحرف نمی شود. از آغاز همان روزی که زمام امور امت به دست او افتاد، در سویدای دلش احساس می کرد که بار سنگین رهبری جامعه اسلامی، با همان شیوه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر دوش او قرار گرفته است.» (2)

اما چرا امام علی علیه السلام کوفه را به عنوان مرکز حکومت خویش برگزید؟

در این باره چندین دیدگاه وجود دارد:

1- کوفه جایگاه یاران اخلاصمند او بود.

2- کوفه در مرکز سرزمینهای اسلامی واقع شده بود.

ص: 358

---

1- عبدالفتاح عبدالقاصد، الامام علی بن ابی طالب، ج 2، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ص 449 - مترجم.

2- همان، ص 23 - مترجم.

3- کوفه نزدیکترین شهر به شام بود و او می توانست از این شهر تمامی فعالیتهای معاویه در شام را زیر نظر بگیرد. (1)

عبدالفتاح عبدالمقصود، ابراز عقیده می کند که افزون بر عوامل یاد شده یک عامل مهم دیگر نیز برای انتخاب کوفه وجود داشته است. او می گوید:

«اگر همراه با روزگار چند سال به عقب برگردیم، در پرتو حوادث پر آشوب آن زمان عامل برجسته ای را می بینیم. این عامل با تلاش و جدیت به شناوری می پردازد تا خود را به خشمهایی که چون خار و خاشاک انبوه شده است برساند و آتشی در آن بیفروزد. تردیدی نیست که عزیز بودن کوفه به خاطر وجود یاران علی علیه السلام در این شهر، در مرکزیت جهان اسلام قرار گرفتنش و نزدیکی آن به مرکز دسیسه نخستین حاکم، عوامل مهمی به شمار می روند و در انتخاب این شهر به عنوان مرکز حکومت مؤثر بوده اند، لیکن این عوامل، همه عوامل و انگیزه ها نمی باشند بلکه در این جا برجسته ترین عامل همان چیزی است که در اواخر دوران عثمان آتش فتنه را بر ضد او برافروخت و ید طولایی در تبعیض گذاشتن داشت و تنها همین عامل بود که با قلم موی خود سرنوشت مدینه و سرنوشت شهری را که هم اکنون پیاخاسته است تا رهبری کشور اسلام را بر عهده گیرد، به رنگ دیگری در آورد و از آن پس نیز سرنوشت این امت جوان را در طول نسلها و روزگاری دراز، دگرگون ساخت. (2)»

اندیشه بنیادین امام علی بن ابی طالب علیه السلام آن بود که کوفه الگوی اسلامی برای حکومت باشد، الگویی که بر ارتباط مستقیم میان خلیفه و مردم متکی است. این ارتباط را در مسجد جامع کوفه و تماس آزاد و مستقیم امام با مردم در بازارها، در کارگاهها و در صحنه های پیکار می توان دید، زیرا نه مرزی وجود دارد، نه مسافتی و نه مانعی که شهروندان را از خلیفه جدا سازد.

در این حکومت راه حل های مشکلات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بر عهده طبقه اشراف و دارای نفوذ و یا بر عهده مقامات بلند پایه و اطلاعاتی گذارده

ص: 359

---

1- همان، ص 24 - مترجم.

2- عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ج 2، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ص 24 - مترجم.

نمی شود بلکه حکومت تلاش می کند تا از طریق ارتباط زنده و مستقیم و گفتگوی دوستانه ای که میان مسئولین و مردم صورت می گیرد این راه حلها را پیدا کند.

این روش دولت را از دشواریها و هزینه های هنگفت اداری و دیوانسالاری دور می سازد و آن را به سرشت مردمی و اصلی باز می گرداند که به خاطر آن تشکیل شده است.

در گفتگوی همیشگی میان حکومت و مردم، شهروند به صورت نیرویی در می آید که دولت حقوق او را تضمین می کند و او هم در برابر دولت متعهد می شود که وظایف خود در زمینه های سازندگی، جهاد، تولید، امر به معروف و نهی از منکر را بخوبی انجام دهد.

الگوی کوفه، همان الگوی خود مختاری است زیرا در این الگو حکومت، حکومت همان شهروندان و جامعه است و نه نیروی برتری که بالای سر مردم بایستد، خفه شان کند، جانشان را بستاند و به بردگیشان گیرد.

امام علی علیه السلام خلافتش را با انتخاب قاطع مردمی در مدینه آغاز کرد و سپس سخنانی را ایراد فرمود. او کفش خود را با دستش حمل می کرد و زمانی که حکومتش در کوفه استقرار یافت، به کاخ حکومتی (دارالاماره) نرفت و نمادهای خودخواهی را که برخی از پیروانش بدان تمایل داشتند، پذیرفت.

نگرش حق جو یانه به او نشان می داد که تمامی مردم با یکدیگر برابرند و به همین سبب، سیاست تبعیض نژادی و شوینیسیم قرشی را که می خواست میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را به دستاوردهای ویژه ای محدود کند قاطعانه رد می کرد. چه، اسلام یک دین انسانی است که امتها و ملتها و نژادهای گوناگونی زیر پرچم آن گرد آمدند. بنابراین، هیچ گونه برتری خواهی طایفه ای و یا نژادی در آن جایی ندارد، چنان که سلطه اشرافی گری افراطی در این دیدگاه، زمینه ای ندارد.

واقعیت آن است که عرب اصیل شیفته یکپارچگی صف اسلامی بر اساس

یکپارچگی بشری اسلامی بودند اسلامی که هیچ نژادی را بر نژادی دیگر برتری نمی دهد و اقوامی را که مسلمان هستند به اقوامی پیرو و زبون تبدیل نمی کند.

لیکن تنها سرمایه داری و فئودالیسم بود که با آرمان اسلامی بازی کرد و شیوه اشرافی گری آن در پول و زمین و حکومت به شیوه برتری جویی نژادی و تحقیر دیگر نژادها بدل شد و به همین سبب نظام برده داری به شکلی دیگر و به مراتب خطرناکتر به وجود آمد و این بار به دژ مستحکم قریش پناه برد. گویی قریش همین چند سال پیش دشمن سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است و گویی هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه و پایان یافتن زندگی او در مدینه و برپایی خلافت اسلامی در این شهر بزرگ، تنها دلیل بر اشتیاق فوق العاده پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله به پاسداری از همان ارزش کهنه دوران جاهلیت بوده است!

لیکن زمانی که بازیهای الیگارشی قریش به مدینه کشیده می شود و خلیفه فریب خورده، عثمان بن عفان، قربانی این الیگارشی می شود علی علیه السلام در می یابد که پس از وزیدن تندبادهای دشمنی و اختلاف در مدینه و به راه افتادن امواج خون و پس از کشته شدن خلیفه عثمان، انتقال مرکز خلافت از مدینه یک امر لازم و ضروری به نظر می رسد.

## انتخاب کوفه

مهم آن است که کوفه مرکز بینشها و اجتهادهای اسلامی؛ و در این زمینه بسان کندوی عسل بود. همچنین این شهر اقوام و نژادهای مختلفی را در خود جای داده بود. نیز همین کوفه بود که با کارگزار خلیفه، سعید بن عاص به مخالفت برخاست. سعید با این سخن که عراق تنها متعلق به قریش است و ساکنان اصلی آن هیچ گونه حقی ندارند مردم این شهر را به مبارزه طلبید و اشتر و صعصعه بن صوحان بر ضد او قیام کردند.

عملکرد سعیدبن عاص، بیانگر آن نبود که او کارگزار سومین خلیفه در کوفه است بلکه عملکرد او به گونه ای بود که گویی او فرستاده اشرافی گری و الیگارشسی قریشی است که به شهرها به عنوان زمینها و بستانهای خود می نگرد.

یکی از عوامل پیاخاستن قیام کنندگان در زمان عثمان بن عفان، ابراز خشم بر ضد الیگارشسی قریش، شونیسیم و نژاد پرستی؛ از سوی اقوام یا اقلیتها و یا گروههای مستضعفی بود که در سایه اسلام به شخصیت، هویت انسانی و حق خود در داشتن زندگی آزاد و شرافتمندانه پی برده بودند.

بنابراین دیدگاه علی بن ابی طالب دیدگاه اسلام و اندیشه او، اندیشه اسلام بود و به همین سبب خطاب به پیروانش گفت:

«خداوند حقوق همه شما را یکسان مقرر کرد و میان سیاه و سرختان هیچ تفاوتی نگذاشت و فرمانروا را نسبت به شما همچون پدر نسبت به فرزند و شما را نسبت به فرمانروا به منزله فرزند نسبت به پدر قرار داد که اگر این فرمانروا شما را از لحاظ مالی [آن چنان که می خواهید] تأمین نکرد، این کار موجب نمی شود که به جنگ با دشمن او نروید و او را متهم سازید. مادام که از او بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید و وظایفی را که بر عهده دارید انجام دهید، او نیز حقوق شما را پرداخت و با شما به عدالت رفتار خواهد کرد و از حیف و میل بیت المالتان خودداری خواهد نمود. پس اگر او با شما چنین رفتار کند، فرمانبرداری از او در آنچه با حق سازگار باشد، یاری کردن او و دفاع از حکومت الله، بر شما واجب است، زیرا شما پاسداران حریم قوانین خدا در زمین هستید.»

امام علی علیه السلام اندیشه هایش را از نور محمدی و عدالت و برابری محمدی گرفته بود و هیچگاه احادیث زیبا و هدایتگر پیامبر صلی الله علیه و آله از ذهن و سیاست او دور نمی شد:

«مردم چون دندانهای شانه با یکدیگر برابرند و هیچ عربی بر غیر عرب و هیچ سفیدی بر سیاه برتری ندارد، مگر به وسیله تقوا.»

سیاست شورا در اسلام، هم در قرآن به طور آشکار آمده است و هم در حدیث نبوی. در سوره آل عمران آمده است: «ای پیامبر، رحمت خدا تو را با خُلق و خوشخوی گردانید و اگر تندخو و سخت دل بودی، مردم از گرد تو پراکنده می شدند. پس چون امت بنادانی درباره تو بد کنند، از آنان درگذر و از خدا برای آنها طلب آموزش کن و برای دلجویی آنها در کار جنگ مشورت نما. لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده. پس به خدا توکل کن که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد.» (1)

در این رایزنی دو فایده وجود دارد:

1- بر اثر مشورت و رایزنی، دل‌های آنان به یکدیگر مهربان می شود و میان آنان دوستی رواج پیدا می کند.

2- مسلمانان در اداره کارها و حل مشکلات، به این شیوه عادت می کنند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان مقتدای خوبی است. وقتی که او به مشورت پناه برد، بر مسلمانان سزاوارتر است که این شیوه را در پیش گیرند. (2)

در قرآن سوره ای است به نام سوره شورا که این آیه در آن به چشم می خورد: «و آنان که امر خدا را اجابت کردند و نماز بپا داشتند و کارشان را با مشورت با یکدیگر انجام می دهند و از آنچه روزی آنها کردیم به ناداران انفاق می کنند.» (3)

برخی از احادیث نبوی که درباره اهمیت شورا آمده اند، از این قرارند:

ص: 363

1- - فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. آل عمران 2/159 - مترجم.

2- - عبدالفتاح، عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب.

3- - وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. شوری 42/38 - مترجم.

«هرگز گروهی به مشورت با یکدیگر نپرداختند، مگر آن که به درست ترین کارشان راه یافتند.»

«کسی که مشورت کند، پشیمان نمی شود و کسی که استخاره کند ناامید نمی گردد.»

«هرگز شخصی که مشورت کرد، بدبخت نشد و کسی که به مشورت پرداخت، خوشبخت نگردید.»

«کسی که طرف مشورت قرار گیرد، امین است.»

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرموده است: «از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره عزم پرسیدند. آن حضرت گفت: مشورت با صاحب نظران و سپس پیروی از آنان.»

خلفای چهارگانه از شیوه شورا که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از قطع شدن وحی، اهمیت ویژه ای پیدا کرده بود، پیروی می کردند. خلفای آنها سیاست شورایی را طرحریزی کردند لیکن با شیوه های مختلف که دگرگونی شرایط آن را ایجاب می کرد.

به طور کلی، گرایش خلفا به پیروی از شورا بود و در این رابطه به نخبگان صاحب نظر از میان شخصیت‌های برجسته اسلامی تکیه می کردند و همین امر، موجب شده است که برخی از خاورشناسان غربی بویژه ژولیوس ولهاوزن از اهل شورا به اشرافی گری اسلامی تعبیر کنند. با توجه به معیار و شرایط اسلامی، از شورا چنین تعریف می توان ارائه داد:

«تکیه کردن حکومت بر افراد شایسته و برجسته. به سخنی دیگر صاحبان رأی و مشورت طبقه ممتاز جامعه اسلامی را تشکیل می دادند.» (1)

البته، اعضای شورا در دوران ابوبکر با اعضای شورا در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله تفاوت داشتند. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت کرد، حکومت اسلامی به مدینه و مکه منحصر

ص: 364

می شد. اما در دوران ابوبکر، مدینه به صورت پایتخت کشور اسلامی در آمد و مشکلات سیاسی و اجتماعی که بر اثر وجود پیامبر صلی الله علیه و آله پنهان مانده بود، در دوران ابوبکر نمودار گردید. از جمله حقایقی که نمی توان درباره اش تردید کرد، آن است که همه امت اسلامی در تشکیل حکومت سهم نداشتند بلکه تنها مردم مدینه بودند که از آن سهم می گرفتند و از جمله، می توان از این افراد نام برد: شخصیت‌های برجسته از میان صحابه پیامبر، فرماندهان، علما و افراد باتقوا و پرهیزکار.

اما عرب‌های صحرائشین که به دنبال گله‌ها و در مناطق خود بسر می بردند، از لحاظ فعالیت‌های سیاسی با مردم مدینه به طور عام و با صحابه برجسته به طور خاص برابر نبودند. (1)

بر طبق نظرگاه خاورشناس آلمانی، ژولیوس ولهاوزن در کتابش: «تاریخ الدوله العربیه» عرب‌های بیابانی شهروندان درجه یک محسوب نمی شدند و حتی اصلاً شهروند به شمار نمی آمدند. (2)

در دوران عمر بن خطاب (13-23 ه. ق) که مسؤلیت حکومت اسلامی را در یک دوره طولانی برعهده داشت، اعتماد وی بر صاحب نظران نام آور بود و تنها با آنان به مشورت می پرداختند و اطرافیان او از بزرگان صحابه و قاریان تشکیل می شدند و هرگاه کار مهمی پیش می آمد عمر آنها را گرد می آورد و به رایزنی می پرداخت چنان که در مسأله مقرر کردن مالیات چنین کرد.

آنچه نشان می دهد که عمر برای اعضای شورا تا چه اندازه اهمیت قایل بوده آن است که بشدت می کوشید که از صاحب نظران و مشاوران نگهداری کند و از اعزام آنان به اطراف کشور به منظور انجام کارهای اجرایی خودداری می کرد، تا بدین

ص: 365

---

1- - یعقوب محمد ملیجی، مبدأ الشوری فی الاسلام.

2- - همان.



وسیله از آنان تقدیر کند و از نظراتشان بهره گیرد.<sup>(1)</sup>

عمر با مجلس شورا پیمان بست که خلیفه مسلمانان پس از خودش را از میان آنان برگزیند، در حالی که این گروه تمام مسلمانان نبودند و شهرها به هیچ روی در این انتخاب دخالت نداشتند، بلکه تنها در مدینه بود که به عنوان پایتخت، درباره بهترین امور مسلمانان تصمیم گیری می شد و حتی در خود همین مدینه نیز انصار کاملاً به فراموشی سپرده شده بودند.

«اعضای شورا همان شش نفری بودند که از میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز زنده بودند، اما سایر مردم مدینه جز بیعت با کسی که از سوی شورا برگزیده می شد، حقی نداشتند. بنابراین، بیعت مردم باید پس از انتخاب خلیفه انجام می شد و باید این بیعت در مدینه صورت می گرفت.<sup>(2)</sup>»

«خاورشناس آلمانی «ولهاوزن» با همان اندیشه غربی اش، اعضای شش گانه شورا را که برای انتخاب یک تن از میان خود به عنوان خلیفه گرد هم آمده اند به مجلس کاردلها تشبیه می کند.<sup>(3)</sup>»

اما در زمان عثمان بن عفان (23-35 ه. .) «سخن گفتن درباره شورا عیناً سخن گفتن از آشوب بزرگ محسوب می شد و دلیل آن یک چیز ساده بود و آن این که اعضای شورا خود عامل آشوب بودند. چه، عثمان درگزینش اعضای شورا ازدو سلف خویش: ابوبکر و عمر پیروی نکرد، بلکه نخستین خلیفه ای بود که بر خویشاوندانش، خاندان امیه تکیه کرد و اداره امور را چه از لحاظ حکومتی و چه از لحاظ سیاسی به آنان واگذار نمود.<sup>(4)</sup>»

ص: 366

---

1- - ژولیوس ولهاوزن، تاریخ الدوله العربیه.

2- - عباس محمود عقاد، عبقریه عمر.

3- - یعقوب محمد ملیجی، مبدأ الشوری فی السلام.

4- - همان.

«عثمان پسر عمویش مروان بن حکم را به عنوان کاتب خود در مدینه قرار داد(1) و اداره امور را به مروان سپرد و او هم تمامی پستهای استانداری را به خویشاوندانش واگذار کرد و اگر بگوییم در دوران عثمان، تمامی اعضای شورا از بنی امیه بودند، سخنی به گزاف نگفته ایم.

«به همین دلیل بود که عثمان، همکارانش، یعنی بقیه اعضای پنجگانه شورا را بر ضد خود تحریک کرد چنان که بزرگان صحابه نیز بر ضد بنی امیه موضع گرفتند و نمی خواستند این مقام والا را در دست گیرند، در حالی که گذشته افتخارآمیزی در جنگهای اسلام و حتی در عام الفتح داشتند. از این رو، آنان تلاش می کردند که عثمان را از این اطرافیان اموی دور سازد و زمانی که در این باره شکست خوردند به مخالفت با او برخاستند، وی را در مدینه تضعیف کردند و کسانی را که بر ضد او در مدینه و سایر شهرها شورش کرده بودند، مورد تایید قرار دادند. به سخنی روشنتر اعضای شورا به گروه خاصی از مردم مدینه خلاصه می شد و این گروه همان خویشاوندان حاکم از بنی امیه بودند و بدین ترتیب، نژادگرایی عشیره ای و قبیله ای دوران جاهلیت بازگشت، هر چند این بار لباس سیاسی بر تن کرده بود که انتقام کشیها، کینه توزیها و میراث کهن را پنهان می کرد.»(2)

اما در زمان امام علی علیه السلام (35-40 ه. .) شورا آنقدر توسعه یافت که از مرز یک گروه ویژه و برگزیده فراتر رفت و تمامی مسلمانان را در بر گرفت

«در حالی که ابوبکر و عمر بر گروه ویژه ای از صاحب نظران در مدینه تکیه می کردند و در حالی که عثمان بر حزب بنی امیه و خویشاوندانش تکیه می کرد، لیکن علی علیه السلام هم از این شیوه و هم از آن شیوه صرف نظر و بر تمامی امت اسلامی تکیه کرد، کاری که هیچ کدام از خلفای پیشین انجام نداده بودند. او در بزرگترین کارهای دولت با هزاران فرد مشورت می کند، نه با چند نفر. با تمامی افراد سپاه به مشورت می پردازد، نه تنها با فرماندهان آن و در این راه تا آن جا پیش می رود که خلافت و مرکزیت آن را از دست می دهد.»(3)

ص: 367

1- - باید توجه داشت که کاتب در آن زمان، پست حساسی به شمار می رفت و امروزه به چنین شخصی منشی مخصوص می گویند که مهر پادشاه در اختیار اوست.

2- - یعقوب محمد ملیجی، مبدأ الشوری فی السلام.

3- - همان.

اصولگرایی علی بن ابی طالب علیه السلام عامل اساسی در ادامه شیوه مردمی او بود و با این شیوه است که انتخاب او در طی یک بیعت آشکار و پر حجم مردمی انجام می شود، نه این که خلیفه او را تعیین کند و یا مجلس شورا.

صاحب العقد الفرید می گوید:

«وقتی که عثمان بن عفان کشته شد، مردم به سوی علی علیه السلام هجوم آوردند برای بیعت با او ازدحام کردند. طلحه و زبیر پیش آمدند، سپس مهاجران و انصار و آنگاه مردم و همگی با او بیعت کردند(1)»

به بیانی روشنتر سایر اعضای شورا در ضمن اراده قاطع ملت آمدند و به امام علی علیه السلام بیعت کردند.

علی علیه السلام که آرای مختلف برای نبرد با او گرد هم آمده و حتی [برخی از] طرفدارانش از یاری او دست کشیدند، نه تنها آن گروه خاص [= اعضای شورا] در آن جامعه محدود، او را برگزیدند، بلکه گروههایی از مدینه، بصره، کوفه و مصر، یعنی شهرهای مهم سرزمینها و مناطق اسلامی نیز او را انتخاب کردند و این گروهها نماینده جناحهای سیاسی مردمی بودند، همان مردمی که او حق انتخاب خلیفه را پس از خودش بر عهده آنان گذارد، زیرا وقتی که در بستر مرگ قرار داشت و درباره جانشینی امام حسن علیه السلام از او پرسیدند، گفت: «من نه شما را امر می کنم و نه نهی.» این عمل او در اوج هماهنگی با روش عادلانه او در دموکراسی قرار دارد و او اعتراف می کند که گزینش خلیفه و یا امیرالمؤمنین حق مردم است.

این حضور مردمی که امام علی علیه السلام در آن به عنوان خلیفه انتخاب می شود، یک نوع عکس العمل مردمی در برابر اشرافی گری به شمار می رود. شیوه علی علیه السلام در تشکیل شورای مردمی، نمادی از اعتقادات و اندیشه های او، و همداستانی او با اراده مردمی محسوب می شود که او را برگزیده اند.

ص: 368

از آنچه پیشتر گفته شد، به دست آوردیم که حکومت در زمان علی بن ابی طالب علیه السلام حکومت حق است و علی خود ضامن بزرگی بود برای این که حکومت از ویژگی عدالت برخوردار شود. او شخصا یک حکومت در بیرون از دولت بود و همین ویژگی تفاوت اصلی میان او و سایر حاکمانی است که در حقیقت برده حکومت می باشند همچنان که برخی از سرمایه داران بزرگ بردگان پولند.

زامداران به حکومت پناه می برند و با این تصور غلط و انحرافی که عظمت حکومت آنها از عظمت دستگاههای حکومتی آنها سرچشمه می گیرد، تلاش می کنند که حکومت را به یک اختاپوس بزرگ تبدیل کنند.

بی تردید انگیزه حکومت انگیزه ای است بزرگ، بویژه در کشورهایی که حکومت دارای ساختار قبیله ای باشد. چه، نقش ساختار قبیله ای که همان نقش فکری و نقش اجتماعی حلزونی و یا همانند است با شکلها و بیانهای گوناگون در ساختار حکومت منعکس می شود.

در واقع، حکومت - هر حکومتی باشد - در نردبان وظایف و توزیع این وظایف بر میدانهای مختلف فعالیت، به نظم و سلسله مراتب اداری از بالا تا پایین نیاز دارد.

بعلاوه، حکومت در ارتباطش با جامعه، جزء مؤثر و حیاتی آن به شمار نمی رود - چنان که شایسته است که این گونه باشد - بلکه به یک نیروی فرمانروا بر جامعه تبدیل می شود و این موضوع، در درجه نخست، از طبقاتی بودن جامعه و تسلط گروههای نیرومند و صاحب نفوذ اقتصادی و اجتماعی بر اکثریت جامعه ناشی می شود و این اکثریت، همان تهی دستان و پایگاه پهناور مردمی هستند.

حکومت از وظیفه ای که برایش مقرر شده است بیرون می آید، همان وظیفه ای

که ژان ژاک روسو درباره آن سخن می گوید و در چهارچوب اندیشه ای که نسبت به حکومت دارد آن را یک راه حل قراردادی میان طبقاتی می داند که با یکدیگر در حال نبردند زیرا جنگ طبقاتی در حقیقت از آنچه به چشم می آید خطرناکتر و از آنچه خود را نشان می دهد بزرگتر است.

قراردادها و پیمانها نمی توانند برای مسأله ای که بشریت در یک مدّت طولانی از آن رنج می برده است، راه حلّ ریشه ای ارایه دهند، زیرا حلّ ریشه ای نیازمند رسیدن به مرحله تعادل کامل است تا بتواند وجود رابطه عادلانه میان ثروت و جامعه را بر اساس دفاع از منافع نسلهای آینده تضمین کند.

حتمی بودن مرگ انسان، نسبیّت ثروت و نابود شدن آن در معیار فردی را به اثبات می رساند و به همین سبب است که بشریت برای ثروتمند ساختن جامعه و خوشبخت نمودن فرد در ضمن جامعه مبارزه می کند.

به عنوان نمونه اندیشمندان و سیاستمداران از مرگ به اندیشه عدالت پی می برند زیرا مرگ حجتی است بر ضد چیزهای نابود شدنی نظیر ثروت و حکومت. اندیشه بشری به ثروت و قدرت به عنوان دو امر نسبی می نگرد، در حالی که اندیشه بسته طبقاتی و مصلحت گرایی بر اساس توهمی که دارد با این دو به عنوان دو چیز ابدی برخورد می کند.

زندگی که پایان حتمی آن مرگ است موجب شده است که از دیر باز، تمامی اندیشه های انسانی مشروع و هدفدار برای سعادت‌مند ساختن این زندگی تلاش کند و رسیدن به این هدف تنها از طریق عدالت امکانپذیر است. مقوله هایی همچون لیاقت و شایستگی تنها در پرتو عدالت همیشگی و ارزش پایدار آن می تواند جایگاه شایسته خود را بیابد نه با این دلیل که موجب به دست آوردن چیرگی و ثروت می شود و بدین وسیله شخص از امتیازاتی برخوردار می گردد.

اگر موفقیت‌های سعادت‌مندان به موجب برتریها و امتیازاتی برای انسان شود، این

امتیازات همان امتیازات اندیشه ای است که به بشریت خدمت کند و او را از انگیزه این امتیازات رهایی بخشد.

تجربه حکومت از دیدگاه علی بن ابی طالب علیه السلام، اسلامی، بی نظیر و سودمند برای تمامی گرایشهای سیاسی انسانی است که درباره چگونگی عمل کردن دولت به وظایف خود و عدم سرپیچی از خواسته های جامعه و سوار نشدن بر شانه های آن می اندیشد. امام علی علیه السلام می خواست حکومتی تشکیل دهد که همه برنامه هایش

برای مردم روشن باشد و این همان حکومت مردم بر مردم است که در آن بالاترین شکل حکومت خود مختاری و ابراز شخصیت تحقق می یابد. این حکومت، حکومت عملی مردم است. حکومتی که از ملت به خود ملت واگذار شده است و حکومت دو پهلو نیست که برونش به گونه ای و درونش به گونه ای دیگر باشد. زیرا، در این حکومت، ثروت از آن مردم، غنایم از آن مردم و قوانین در خدمت مردم است و آنان با کمال آزادی همان گونه که امور دینی خود را بررسی می کنند، امور دنیوی و حکومتی خود را نیز نقد و بررسی می نمایند. این نوع حکومت، مخالفت الیگارشسی را بر می انگیزد، زیرا او می خواهد قانون در خدمت منافع او باشد و مخالفانش را مغلوب سازد. الیگارشسی می خواهد حکومت هدف باشد و به خواسته ها و انگیزه های سلطه جویانه، منفعت طلبانه و زورگویانه اش پاسخ مثبت دهد، در حالی که از دیدگاه سیاست عادلانه امام علی علیه السلام حکومت وسیله است نه هدف. بنابراین، علی علیه السلام فرمانروای حکومت و حکومت فرمانبردار او بود، تا به وسیله آن، حقوق مردم، امنیت مردم و منافع آنان را تأمین کند.

یک زمامدار برای این که از فشار، ستم، چیرگی و مدیریت بد حکومت رهایی یابد، باید چشم تیزبین داشته باشد تا همه چیز را ببیند، گوش شنوا باشد تا شکایت همه را بشنود، دارای اندیشه بزرگ باشد تا برای پیچیده ترین مشکلات راه حل ارائه دهد و از سعه صدر برخوردار باشد تا به همه مهربان باشد و مردم در زیر بال او از

آرامش، احترام و امنیت برخوردار باشند. همچنین، کارگزاران حکومت نیز باید عادل باشند، تا اراده حق را پیاده کنند و از هر چیزی که ناحق باشد دوری گزینند.

حکومت، حکومت حق بود و علی بن ابی طالب بر حق پافشاری می کرد و از پذیرش حکومت عذر می خواست. بدین سبب، رهبر حکومتی که هر روز و هر آنی ردای آن را از خودش تکان می داد برخلاف کسانی عمل می کرد که حکومت را می پرستند و آن را در داشتن تختها، تاجها، عصاهای سلطنتی، املاک، دستگاههای سرکوب و زندانها خلاصه می کنند عدالت انسانی را دور می افکنند و از انجام وظایف خود در برابر جامعه روی بر می تابند.

رمز این که امام علی علیه السلام توانست انگیزه حکومت و قدرت را از خودش دور کند، آن بود که او به حکومت به عنوان وسیله می نگریست، نه به عنوان هدف.

وسيله گاهی تغییر پیدا می کند و یا از بین می رود، لیکن حق همیشه پابرجاست و دستخوش تغییر و نابودی نمی شود. حکومت از این منظر، به معنای مسؤلیت بزرگ برای اصلاح، جلوگیری از ستمگری و برپاداشتن احکام عدالت است. چنان که امام علی علیه السلام در این باره می گوید:

«بار خدایا تو نیک می دانی که جنگ و درگیری ما را کشمکش قدرت و فزونی خواهی ثروت انگیزه نبود که هرآنچه بود، تنها برای باز گرداندن نشانه هایی از دین تو و اصلاح سرزمینهای تو نبود تا بندگان ستمدیده ات امنیت یابند و حدود به تعطیل کشیده ات به اجرا در آیند.»<sup>(1)</sup>

علی علیه السلام حکومت را در جایگاه دقیقش قرار می دهد، زیرا عدالت و ستم را در کنار یکدیگر نمی گذارد و حکومت باید یا حق باشد و یا ستمگر.

حق به معنای هوسهای کودکانه و کارهای موقت و مشخص نیست چنان که حق، چاپلوسی برای مردم و یا برای خود شخص هم نیست. چه، حق بازیچه فصلی نمی باشد که هرگاه حاکم از آن فراغت یابد، دوباره به دوران پیش از حکومت یعنی

ص: 372

به ستمگری، خود کامگی و بی مسؤولیتی باز گردد بلکه حق به معنای داشتن حق درگیری و مبارزه پایدار است. حق نسبت به کسی که او را مورد تعرض قرار دهد همچون تیغی برنده و نسبت به کسی که با مهربانی با او برخورد کند همچون گل زنبق است.

بر حسب نظرگاه امام علی علیه السلام که همان نظرگاه اسلام است، انسان باید عادل باشد و این عدالت هم یک نوع فخر فروشی و یا تمایل شخصی نیست، بلکه یک امر واجب و شرط خلافت است و بدون آن چیزی جز کیفر سخت نصیب شخص نخواهد شد.

بر این اساس، فرمانروای جامعه حق ندارد که بر طبق اجتهاد شخصی و دلخواه خویش عادل باشد و یا عادل نباشد زیرا عدالت یک امر شخصی نیست بلکه یک امر عمومی و همگانی است که سرنوشت مردم و مصالح جامعه و آینده نسلها بدان بستگی دارد.

امام علی علیه السلام فرمود:

«بدانید که خداوند از همان جایگاه بلند خویش آگاه است که من فرمانروایی بر امت محمد صلی الله علیه و آله را دوست نداشتم، تا این که آرای شما بر آن گرد آمد، زیرا من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: فرمانروایی را که پس از من اداره امور را در دست می گیرد، [در روز قیامت] بر روی تیغ صراط نگهدارند و فرشتگان پرونده او را بگشایند. پس اگر عادل باشد، خداوند او را به سبب عدالتش رهایی بخشد و اگر ستمگر باشد، صراط آن چنان وی را تکان دهد که بند از بندش جدا شود و سپس او را در میان آتش افکند... لیکن وقتی آرای شما گرد آمد، نتوانستم رهایتان کنم.»

امام علی علیه السلام حدود عادلانه حق را برای استاندار و کارگزارش ترسیم می کند و از آن جا که از دیدگاه او حکومت وسیله ای است برای خدمت به حق، به ملت به عنوان حق می نگرد تا با شیوه عادلانه از منافع آنان دفاع کند.

بنابراین، اگر حکومت برای خدمت مردم به کار گرفته می شود بدین معنا نیست که چاپلوسانه به اشباع غرایز و انگیزه های نامشروع [= ضد دینی] بپردازد زیرا



عدالت ایجاب می کند که حقوق مردم به آنها داده شود، اما انگیزه های حیوانی و منفی آنها باید مهار گردد.

بر اساس نظرگاه عدالتخواهان و برداشت آنها، دوست داشتن مردم به معنای تسلیم شدن به آنان و یا پاسخ مثبت دادن به تمامی خواسته های آنها نیست، بلکه دوست داشتن مردم به معنای تربیت مردم و نیز به معنای باز گرداندن تربیت آنها به روشنایی اصول عدالت و انسانیت است. به گونه ای که به نقش تاریخی خود پی ببرند و با رعایت امانت به مسئولیتهای خود عمل کنند.

لازم به یادآوری است همان گونه که چارپلوسی زمامدار در برابر مردم به معنای دوست داشتن آنان نیست، ابراز محبت مردم نسبت به زمامدار نیز به معنای تزکیه این زمامدار نمی باشد. زیرا روانشناسی اجتماعی یک موضوع بسیار پیچیده است، و مردم مخزن گرایشها، غریزه های مختلف، تواناییهای نهفته و ناخودآگاه گروهی و فردی در طی قرنها و سالها هستند.

بر طبق هر تحلیل جدی علمی، حکومت جنبه های منفی اش را از جنبه های منفی ملت می گیرد لیکن این جنبه های منفی حکومت موجب می شود که آزارها و رنجهای جدیدی - افزون بر رنجهای قبلی - بر ملت وارد شود.

البته اگر کسی به مردم به عنوان فرشتگانی بنگرند که هیچ گونه خطایی را مرتکب نمی شوند - چنان که برخی از انقلابیون چنین می نگرند - بر خلاف واقعیت خواهد بود، چه، در تاریخ، داده ها و گزارشهای فراوانی درباره برخی از ملتها به چشم می خورد که رهبران سترگی را به شکست کشاندند و به نفع رهبران دروغین و نیرنگباز، جلو موقعیتهای تاریخی را گرفتند، زیرا این رهبران دروغین، به ملتهای مزبور، رشوه های سیاسی و مادی پرداخته و اندیشه های نژاد پرستی را به خورد آنها داده بودند.

در هر حال انسانها حیوانهای اجتماعی هستند و معیارهای اجتماعی بر مردم،

تأثیرات نیرومندی دارد و این معیارها معمولاً معیارهایی هستند که از گذشتگان به ارث رسیده و در طی اختلافها و درگیریهای فراوانی ساخته و پرداخته شده اند، غالباً شیوه کلیشه ای و گرایشهای کلیشه ای در جامعه به وجود می آید، زیرا «مردم اقدام به انجام برخی از کارهایی که چندان قابل توجه نیستند، می کنند و سپس بدان جنبه عمومی و همگانی می دهند.» (1)

«عاداتهای موروثی در ساختن اندیشه ها و گرایشها و شیوه های کلیشه ای برای مردم، بویژه اگر کم سواد و عقب افتاده باشند، نقش مهمی دارد» (و چنین پیداست که ناداری رابطه محکمی با تعصب دارد.) و «بسیاری از روانشناسان بر این باورند که رقابت و محرومیت که در بیشترین اوقات با فقر و ناداری همراه می باشند از اموری به شمار می روند که با ناداری پیوند دارند.» (2)

«بنابراین، در ملت زمینه تعصب، شورش و تندروی وجود دارد چنان که زمینه انقلاب ویرانگر نیز در آنها موجود می باشد و مجموعه ای از عوامل تأثیر گذار است که می تواند با عواطف و احساسات این ملت بازی کند. البته، در صورتی که این عوامل بخوبی به کارگرفته شود.» (3)

گرایشهای فکری که نزدیک به خصوصیات روانی است بر تحریک احساسات و شورانیدن جوامع تأثیر بزرگی دارد بویژه اگر این اندیشه ها و حالتی روانی به وسیله محرومیت چشمگیر از نیازمندیهای اساسی تقویت شود.

مردم از لحاظ روانشناسی، تحت تأثیر عوامل متعدد فکری، مادی، اعتقادی و عاطفی قرار می گیرند و بدین سبب، حالتی کلیشه ای به آنها دست می دهد که با رفتار کلیشه ای سنتی همراه است و یا این که موجب چنین رفتاری می شود. این

ص: 375

---

1- ابن عبدربه، العقدالفرید.

2- دافیدوف، مدخل الی علم النفس.

3- همان.

حالت‌هایی که تخمین زدن آنها دشوار است و در بیشترین اوقات، پس از خشنودی و یا خشمی بروز می‌کند که وضعیت اجتماعی را در میان گرفته‌اند.

در بیشترین حالتها تأثیر پذیری و احساسات مردم بیش از خردگرایی آنهاست و این دقیقاً همان چیزی است که رهبران سیاسی توانسته‌اند و می‌توانند آن را تحریک کنند و برانگیزند، خواه رهبرانی عادل باشند و یا ستمگر. گاهی جمعیت‌هایی که بر اثر تحریک احساسات و عواطف به جنبش در می‌آیند، کارهای خطرناکی را انجام می‌دهند لیکن به این حرکت خود نمی‌توانند ادامه دهند زیرا جنبش احساساتی با گذشت زمان و تحولات جدید از بین می‌رود.

رابطه علی بن ابی طالب علیه السلام با مردم، رابطه دوستی، ایمان و تلاش خستگی‌ناپذیر

برای نیکی و آرامش آنان است لیکن او از طریق بالابردن آگاهی مردم نسبت به حق می‌خواهد که آنان حضور خردمدارانه در صحنه داشته باشند.

ایمان علی علیه السلام به جهان رستاخیز او را و امی دارد که به فرد و عملکردش در درون جامعه نگاهی اساسی داشته باشد زیرا حساب اخروی حساب جوامع و ملت‌ها نیست بلکه از تک تک افراد بر طبق کارهایی که انجام داده و بر طبق درجه ایمانی که داشته است حساب کشیده می‌شود.

آری در نظر گرفتن حق، رابطه میان حاکم و محکوم، فرد و جامعه، حاضر و آینده را هم سطح می‌کند و به حد تعادل می‌رساند لیکن باید دید که ملت تا چه اندازه در صحنه این معادله حضور پیدا می‌کنند؟

در این زمینه باید گفت: مردم بر اثر عوامل مختلف که بیشترین آنها را غرایز تشکیل می‌دهد، نمی‌توانند به طور کامل به سوی حق بروند، هرچند قابلیت تمامی فعالیتها و کارهای سیاسی و فکری را دارند و از لحاظ فکری به آموزش و تربیت دراز مدت نیاز دارند تا بتوانند اصول حق را فراگیرند و اندیشه‌های کلیشه‌ای و عوامل کهنه عقب افتادگی را به دور افکنند.

میراث امام علی علیه السلام از مرحله پیش از دوران خلافت خود، آشفتگی سیاسی و فکری و اجتماعی بود که تمامی بذرها، امواج برخورد، درگیری و کشتار را در خود داشت.

بنابراین، علی بن ابی طالب علیه السلام به کیفیت افراد ملت بیش از کمیت آنان توجه داشت و هیچگاه کمیت او را فریب نمی داد و به همین دلیل می فرمود: «گرد آمدن مردم موجب فزونی عزت و پراکنده شدن آنان باعث هراس من نمی شود، زیرا حق با من است و خدا با حق.»

رابطه علی علیه السلام با مردم کوفه، یکی از انواع روابط سیاسی میان رهبر و ملت است که نیاز به بررسی بیشتری دارد، تا بتوان حقیقت روانشناسی جامعه را به دست آورد.

به عنوان نمونه، می بینیم که بعدها حجاج بن یوسف ثقفی به رغم این که بشدت مورد نفرت و خشم مردم است، موفق می شود به مدت بیست سال با کمال قدرت [بر کوفه] حکومت کند. اما علی علیه السلام به رغم این که در میان مردم از محبوبیت بالایی برخوردار است، شکست می خورد!<sup>(1)</sup>

بنابراین، مردم به رغم این که علی علیه السلام را دوست می داشتند، بر خلاف خواسته های عادلانه او عمل می کردند و زمانی که امام علیه السلام آنان را به مرزها اعزام می کرد و از آنها انتظار امانتداری داشت، از سوی آنان خیانت می دید، هنگامی که آنها در امنیت بودند، ستم می کردند و زمانی که می هراسیدند، نفاق را در پیش می گرفتند. نه کار نیکی را به زبان می آوردند و نه نعمتی را سپاس می گزاریدند.

ص: 377

---

1- - مسعودی در مروج الذهب می گوید: حجاج بیست سال حکومت کرد. وقتی افرادی را که وی از روی ستم به قتل رسانیده بود شمردند، تعداد آنها به یکصد و بیست هزارتن رسید و این به استثنای افرادی بود که در اردوگاهها و جنگهای او کشته شده بودند. زمانی که حجاج به هلاکت رسید، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بسر می بردند. از این زنان، دوازده هزار نفرشان برهنه و بی لباس بودند! ج 3، ص 166 - مترجم.

امام علی علیه السلام در حالی که بشدت مردم را مورد سرزنش قرار می دهد، این موضوع را به آنها گوش زد می کند و می فرماید:

«اگر شما را به مرزهایتان فرستادم، دشمنی و خیانت پیشه کردید و اگر احساس امنیت کردید گرفتار غفلت شدید و اگر دچار هراس شدید، نفاق کردید. نه نیکی را به یاد می آورید و نه نعمتی را سپاس می گزارید...»

«هر پیمان شکنی که شما را به خواری کشانید، گمراه کننده ای که به بیراهه تان برد، یا گناهکاری که به هراستان انداخت، یا ستمگری که از شما یاری جست و یا طلاق دهنده ای که از شما گواهی خواست، از او پیروی کردید، پناهِش دادید، نصیحتش کردید و تزکیه اش نمودید. هر آشوبگری که آشوب کرد، یا فریادگری که فریاد زد و یا دروغگویی که دم برآورد، شما پیروان، دنباله روان، حامیان و یاران او بودید. آیا واقعیتها آگاهتان نساخته و آیا رویدادها بازتان نداشته است؟»

او سخنان انتقاد آمیزش را با این دعا که واقعیت را به تصویر می کشد، به پایان می برد:

«خدایا من و این مردم یکدیگر را سخت رنجیده و خسته کرده ایم. خداوندا، به جای اینان، مرا یارانی بهتر ارزانی دار! و به جای من، بر آنان رهبری بدتر بگمار. (1)»

هنگامی که امام علی علیه السلام خواست مردم کوفه را تشویق کند، تا به جنگ شامیانی بروند که به شهر انبار یورش برده اند، این مردم همچنان سر جای خود ماندند و به جنگ نرفتند. به رغم این که امام علیه السلام در جمع آنان چنین فریاد می زد:

«بی تردید، جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند تنها به روی اولیای خاص خویش گشوده است و آن، جامه تقوا و زره نفوذناپذیر الهی و سپر اطمینان بخش اوست. پس هر آن که از سر بی میلی جهاد را وانهد، خداوند جامه ذلت بر اندامش فروپوشد و در گرفتاری اش بیچند... و حق از او روی بگرداند... و از عدل و انصاف محروم بماند... (2)»

او در سخنان آتشین خود به آنان نفرین می فرستاد و می فرمود: «رویتان سیاه و

ص: 378

---

1-- نهج البلاغه، خ 25 - مترجم.

2-- همان - مترجم.

سپس سخنان دردناک خویش را چنین به پایان برد:

«ای مردنمایان نامرد که در خام رأیی کودکان را مانید و در عقل، عروسان حجله آرای را. ای کاش نه شما را دیده بودم و نه می شناختمتان، شناختی که به خدا سوگند، دچار پشیمانیم ساخت(2)»

«امام علیه السلام سرجایش نشست، در حالی که سر مبارکش را به عقب بر می گردانید و از روی دلتنگی و ناامیدی شانه هایش را تکان می داد و بر اثر ناراحتی و اندوه، دست بر دست می زد. گویی مسؤولیت آن را از شانه اش بر می داشت و دستانش را از اداره امور آنان پاک می کرد.(3)» یکبار دلش آنقدر از اندوه لبریز شد که می خواست کوفه را ترک کند!

امام علی علیه السلام با تیزی که داشت درک می کرد که توده های مردم، مجموعه ای یک دست و یا نژادی واحد نمی باشند. او مسائل را بررسی علمی می کرد و می دانست که علم و آگاهی چقدر بر واقعیت جامعه تأثیر دارد. چه، [بر اثر ناآگاهی مردم] نزدیک بودن به عرب موجب تزکیه و پاکی شخص و دوری از آنان باعث ناپاکی او می شد و در چنین شرایطی، نقش علم آن است که بشریت را از خصلتهایی چون دنباله روی، وحشی گری و غوغاسالاری که از زمره خوهای ناپاک حیوانی به شمار می رود، آزاد سازد.

امام علی علیه السلام به گونه ای بی نظیر تشخیص داد که این مجموعه های مردمی که از افراد ناآگاه تشکیل می شوند، مجموعه هایی هستند که جوهر جامعه را تشکیل نمی دهند و اینان تمامی ملت نیستند، بلکه تکه های بریده شده اجتماعی می باشند که وابسته شرایط فکری شخصی خود و زاده دوران عقب ماندگی طولانی و ماندگار

ص: 379

1- نهج البلاغه، خ 25 - مترجم.

2- همان.

3- عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب.

هستند. این بی‌خبران و ناآگاهان، دشمنان هر نوع پیشرفت و تحول و آرامشند. آنان برخلاف فرمان حق و جریان علم و جهت عدالت حرکت می‌کنند و به ستمگران، مشروعیت دروغین و خنده‌آور می‌دهند. چه، اینان خادمان آن ستمگرانند که خواسته‌های جنایتکارانه خود را از طریق همین افراد اعمال می‌کنند و از نظر این ناآگاهان هیچ مانعی ندارد که زمامداری، جای خود را به زمامداری دیگر دهد، زیرا آنها با همان کسی هستند که نیرومندتر و پیرومندتر باشد. امام علی علیه السلام پیش‌بینی می‌کرد که بزودی شرف‌گرفتار حوادث ناگوار سیاسی خواهد شد و سبب آن هم درگیری‌های خونین بر سر به دست گرفتن حکومت و نقشی است که ناآگاهان در شعله‌ور ساختن آتش این درگیری‌ها و هل دادن آن به سمت نقطه اوج برعهده می‌گیرند.

در بهترین حالت، ناآگاهان کسانی هستند که به خاطر ابراز محبت و احساسات نسبت به حاکمان و زمامداران خودسر، در جلوگیری از ستمگری آنان - در مقایسه با سایر مردم - نقش بسیار کم‌رنگی دارند.

امام علی علیه السلام فرمود:

«مردم سه گروه اند: عالم ربّانی، شاگردان راستین عالمان که به امید یافتن راه نجاتی علم می‌آموزند و پشه‌های دستخوش باد و توفان که هر آوازه‌ای را پی می‌گیرند و با هر وزش باد، به سویی رانده می‌شوند. نه از روشنایی علم فروغی یافته‌اند و نه بر تکیه‌گاه محکمی تکیه کرده‌اند.» (1)

ص: 380

دانش پژوهان بر سه دسته اند

پیشگوییها و شناخت الهامی

پایان حکومت بنی امیه درس رسای تاریخ

ص: 381





«دانش یک نقطه است، نادانان بسیارش کرده اند».

امام علی علیه السلام.

از دیدگاه امام علی علیه السلام حق یک احساس نیست، تا از طریق آن، چیزی را که حق است از چیزی که باطل است جدا کرد، بلکه حق از دیدگاه او یک شناخت است که به وسیله احساس درست پشتیبانی می شود.

از دیدگاه امام علی علیه السلام مسأله شناخت، بر شناخت خرد تکیه دارد و به همین

دلیل، او برای خرد و خردگرایی در مناسبت‌هایی گوناگون و نیز برای شناخت حدسها و پیش بینی‌های آینده که کامل کننده شناخت خرد می باشند، اهمیتی ویژه قائل بود.

او منزلت خرد را بالا برد و یک فلسفه کامل را در این باره برای ما ارایه داد که تاکنون به طور باید و شاید به شرح و بیان این فلسفه پرداخته نشده است. او نخستین کسی بود که با منطق خرد به دفاع از اسلام پرداخت و نخستین کسی بود که به شبهات گمراه کنندگان و نظرگاه‌های مشککان پاسخ داد و با شیوه علمی سامان یافته اش، آیات متشابه را به گونه ای تأویل کرد که با عقل سلیم سازگاری داشته باشد.

«من نمی دانم کسی که می گوید: نمایندگان اندیشه خردگرایی در اسلام، معتزله می باشند و آنان نخستین کسانی بودند که به آزادی خرد و آزادی اندیشه فراخواندند، برکدامین دلیل

تکیه کرده است؟ زیرا اگر آنان اندک بهره ای از این اندیشه دارند، اما فضیلت در این باره، تنها از آن امام علی علیه السلام است.»<sup>(1)</sup>

عقاد می گوید:

«از برتری‌های امام علی علیه السلام نسبت به سایر فقهای عصرش این بود که او دین را یکی از موضوعات تفکر و اندیشه قرار داد و آن را تنها به عبادت و اجرای احکام منحصر

ص: 383

---

1-- محمد جواد مغنیه، علی و الفلسفه، دارالکتب العربی، بیروت، ص 70 - مترجم.

نساخت. اگر در عصر او افرادی وجود داشتند که فقه را می آموختند، تا عبادات دینی را درست به دست آورند و مسائل قضایی و احکام دینی را از آن استخراج کنند، لیکن برتری علی علیه السلام در آن است که فقهی را مطرح می کند که این فقه اندیشه خالص و پژوهشی ویژه است و به اصطلاح امروز، آن چنان در این دانش غور می کند که در ژرفای آن فرو می رود و به ماهیت علمی و یا فلسفی آن پی می برد. (1)

امام علی علیه السلام افزون بر این که پیشاپیش منادیان خردگرایی قرار دارد، پدر علم کلام اسلامی نیز می باشد. چه، تمامی متکلمان، اندیشه های کلامی خود را بر اساس اندیشه او بنیان نهاده اند. چنان که در تأیید این سخن، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید:

«واصل بن عطا بزرگ کلامیان، شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و ابوهاشم شاگرد پدرش و پدر او شاگرد علی علیه السلام بوده است. اما فرقه اشعریه به ابی الحسن علی بن ابی الحسن به علی بن ابی بشر اشعری نسبت داده می شوند و او شاگرد ابوعلی جبائی است و ابوعلی جبائی یکی از مشایخ معتزله می باشد که کلام را واصل بن عطا به آنان آموزش داد. اما فقه، پیشوای بزرگش ابوحنیفه است که از شاگردان

امام جعفر بن محمد بود و جعفر بن محمد شاگرد پدرش و به همین ترتیب تا این که به علی علیه السلام می رسد. (2)

امام علی علیه السلام اندیشه اش را چنین بیان کرد: «هیچ دانشی همچون اندیشیدن نیست.» اندیشیدن تمامی عملیات عقلی از تصور، تخیل و یادآوری گرفته تا عملیات داوری، درک، استدلال، علت یابی، عمومیت دادن و برنامه ریزی را در بر می گیرد. عقل یا خرد [نیروی است که] تنها در هنگام روبه رو شدن با مشکلات و دشواریها نمی اندیشد، بلکه عقل یک دستگاه و فعال است که تا زمانی که انسان در حالت بیداری و هوشیاری باشد، دایما کار می کند. به عنوان مثال، گاهی شخصی نشسته است و دارد استراحت می کند و در ظاهر، گویی کاری انجام نمی دهد و نشانه ای از مشکلاتی که باعث رنج او شود نیز در وی دیده نمی شود، لیکن عقل او

ص: 384

1- - عباس محمود عقاد: عبقریه الامام، ص 47 - مترجم.

2- - علی محمد حسین ادیب، منهج التریبه عند الامام علی، ص 86 - مترجم.

در حقیقت کار می‌کند و تحرک دارد. چه، بزرگترین ویژگی این موجودی که او را انسان می‌نامند نسبت به سایر موجودات زنده دیگر آن است که او توان و شایستگی تفکر و اندیشیدن را دارد و به همین دلیل، درباره او گفته اند: «انسان حیوانی خردمند و اندیشه‌گر است.»

«این موضوع را فلاسفه نخستین درک کرده بودند و مرتیان و فلاسفه جدید هم آن را تأیید نموده اند. علی بن ابی طالب علیه السلام از همان فلاسفه نخستین و انگشت شمار در زمان خود بود که به این گوهر گرانبهایی که در نزد انسان است و آن را همچنان در نهانگاه وجودش پنهان نگه می‌دارد، توجه داد و اهمیت آن را بالا برد و عظمت خاصی برایش قائل شد و علم حقیقی را به چیزی پیوند داد که بر پایه محکم خرد و اندیشه استوار باشد و هیچ چیزی را بر خرد برتری نداد و گویی در این موضعش، با درک عمیق، بر بهره‌گیری از شیوه علمی در تحقیق و پژوهش تأکید می‌کرد. (1)»

مادام که انسان جانشین خدا در زمین باشد، ارزش خرد به بالاترین سطح خودش می‌رسد بدین معنا که خرد تا آن جا بالا می‌رود که بتواند ارزش جانشینی انسان از سوی خدای را توجیه کند.

امام علی علیه السلام در دو جمله میان جانشینی انسان و ماهیت شناخت رابطه برقرار می‌کند. این دو جمله در تأثیر خرد بر جانشینی انسان و آماده سازی سرشت غنی برای انسان پیش از آفرینش او یکدیگر را تکمیل می‌کند. امام علیه السلام فرمود:

«خدای سبحان پیش از آن که انسان را بیافریند، جهان هستی را بیافرید و در بهترین ترتیب در جای خود قرار داد و در زیباترین نظم سامانش بخشید و زمین را گسترانید و امکانات آن را بر بهترین صورت کامل کرد و در آن هوای آزاد آفرید و چشمه سارها و رودخانه ها روان ساخت و انواع خوراکیها و نوشیدنیها و میوه ها را مهیا کرد. گیاهان و گل‌های رنگارنگ در آن رویانید... پس از آن که آفرینش زمین را به پایان رسانید و هر آنچه را که دلها میل دارند و چشمها لذت می‌برند در آن گرد آورد،

ص: 385

انسان را به سوی آن آورد و در آن سکونتش داد تا جانشین او در زمینش باشد، در آغوش آن زندگی کند و در میان برکاتش بسر برد و در گفتارها، کردارها، نیتها و هدفهایش بر طبق احکام و خواسته خداوند عمل کند. (1)»

اما دومین جمله ای که از دیدگاه فلسفی، تکمیل کننده جمله نخست می باشد، سخن امام علی علیه السلام درباره آفرینش آدم است:

«سپس از روح خویش در آن دمید تا هیأت آدم گرفت با ذهنهایی که به جولانیشان در می آورد و اندیشه هایی که تصرفاتش را ابزار کارند، اندامهایی که در خدمت اویند، نیروی شناختی که با آن حق را از باطل تشخیص می دهد و طعمها، بوها، رنگها و جنسهای گونه گونه را. (2)»

تفسیر یگانگی این دو عبارت این معنا را می رساند که انسان به وسیله خرد حتی از فرشتگان هم بالاتر است. البته در صورتی که خرد او بر شهوتش چیرگی یابد و موضوع برتری خرد و جانشینی انسان از خدا در زمین او، در همین جا نهفته است. امام علی علیه السلام در این باره فرمود:

«خداوند در فرشتگان خرد را بدون شهوت و در چهارپایان شهوت را بدون خرد و در آدمیان هر دو را قرار داد. پس هر کس که خرد او بر شهوتش چیرگی یابد، از فرشتگان برتر است و هرکس که شهوت او بر خرد وی چیرگی یابد، از چهارپایان بدتر خواهد بود. (3)»

احادیث امام علی علیه السلام که درباره علم به طور متواتر به ما رسیده اند، فراوانند و به فصل بندی گسترده و محیط مناسب نیاز دارد که اکنون وقت آن نیست.

لیکن آنچه در این جا امکان بررسی آن وجود دارد، بیان اصول اساسی برداشتها، اندیشه ها و راهکارهای امام علی علیه السلام درباره علم است و این در حالی است که او در رأس حکومت اسلامی و در بالاترین قله رهبری علمی، تربیتی و آموزشی و نیز گفتگوی فکری میان رهبری و مردم قرار دارد.

ص: 386

---

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه.

2- - همان، خ 1 - مترجم.

3- - همان.

او در اوج قله علم و فرهنگ و گفتگو قرار داشت تا آن جا که مخالفت با اندیشه والا و دانش کامل او با شکست خفتبار روبه رو می شد. اینک در آغاز، مدخلی از سخنان علی علیه السلام را درباره تشویق به علم بر می گزینیم. او که علم را برای مردم می خواست نه برای طبقه ای خاص و اشراف جامعه، خطاب به مردم چنین فرمود:

«ای مردم چراغ دل را از فروغ پند دهنده ای برافروزید که پند خود به کار بندد و آب از سرچشمه زلالی بگیرید که از هر آلودگی پاک باشد. ای بندگان خدا بر جهل خویش تکیه نکنید و بر یوغ هوستان گردن منهدید که هرکه چنین کند در لبه پرتگاهی سست پی جای گرفته باشد، با کوله باری از تباهی که با آرای شخصی و بی ریشه خود، جا به جاشان می کند، تا آنچه را ناچسب است بچسباند و بر فرضیه های دور و ناآشنا، آشنایی را تحمیل کند... پس علم را پیش از آن که از ریشه بخشکد دریابید و نیز پیش از آن که به جای بهره مندی از سرچشمه های دانش در محضر دانشمندان به خود سرگرم شوید(1)».

در این جا سخنانی قاطع و روشن به چشم می خورد که بعدها پیش آهنگ فلسفه ای قرار می گیرد که در عصر روشنگری، در انقلاب فرانسه و اروپا و در تمامی فراخوانیهای ملی به کار گرفته می شود. امام علی علیه السلام در این سخنان به یگانگی علم با مردم و مردم با علم فرا می خواند، تا جامعه ای را بنیان نهد که باسواد، آگاه و قادر

به اداره امور خود باشد. او در این باره از فلسفه خویش در مورد حکومت مردم که همان حکومت حق است پیروی می کند، حکومتی که بر پایه دانش، شناخت، حکمت و نابودی استثمار طبقاتی استوار است.

آری، این سخن که «علم برای مردم است» به مراتب مهمتر، با عظمت تر و ریشه دارتر از این سخن است: «علم در خدمت مردم است». چه، مقصود امام علی علیه السلام از این سخن (علم برای مردم است) آن است که مردم به ارزش علم پی ببرند، آن را بیاموزند و از سرچشمه های زلال آن بنوشند.

دیگر آن که علم - از دیدگاه علی - برای همه مردم است، زیرا علم با دو ویژگی

ص: 387

اصلی زینت یافته است: اولاً: علم فراگیر است و تمامی انسانها را که جانشینان خداوند در زمینند فرا می گیرد و ثانياً: از آن چنان مقام بلندی برخوردار است که شایسته بزرگواری انسان جانشین خدا در زمین می باشد.

بر طبق این نظریه باید علم را از چهارچوب و انحصار اشرافی گری، انحصار گروه برگزیده که گاهی به برگزیدگان مالی [= سرمایه داران بزرگ] پیوند می خورد بیرون آورد، همان پیوندی که در حال حاضر در کشورهای سرمایه داری تحقق یافته است، زیرا بخش عمده ای از دانشمندان [و نه همه آنان] با گروهی از سرمایه داران پیمان بسته اند که علم را در خدمت استثمار سرمایه داری استعمار و امپریالیسم به کار گیرند.

بر این اساس علی بن ابی طالب علیه السلام بیش از شهرت و نام اکادمیک علم، امتیاز حضور در صحنه ها و مردمی بودن را به آن داده است. زیرا، علم یعنی اندیشیدن و اندیشیدن در توان هر انسانی است که آزاد باشد، بتواند بیندیشد، اندیشیدن را ادامه دهد و با خویشتن خویش، با مردم و با جهان هستی گفتگوی عقلانی داشته باشد.

امام علی علیه السلام فرمود.

«هیچ دانشی همچون اندیشیدن نیست. (1)»

او درباره ارزش دادن والای اخلاقی به علم که انسانهای بزرگوار شایسته آند، فرمود: «...هیچ بزرگواری همانند علم نیست.» این سخنان که تمامی مفاهیم و اندیشه های ژرف بشری امروز در برابر آن کوچکند، در دهه پنجاه و یا شصت قرن هفتم میلادی گفته شده است!

از آن جا که بشریت گسترده است و اخلاق بزرگوارانه نیز با تمامی اصول مهم انسانی خود گسترده می باشد، علم که هیچ بزرگواری به پایه آن نمی رسد، از هر

ص: 388

---

1-- علی بن ابی طالب، نهج البلاغه.

چیزی گسترده تر است. چه، علم به وجود عقلی انسان نزدیک می باشد.

امام علی علیه السلام اندیشه اش را این چنین بیان می دارد: «گنجایش هر ظرفی با قرار دادن چیزی در آن کم می شود، مگر گنجایش ظرف علم که فزونی می یابد.»<sup>(1)</sup> لذا امام علیه السلام علم را به عنوان سلاحی برنده و آرمانی بزرگ به انسانیت ارایه می دهد.

در بینش علی بن ابی طالب علیه السلام درباره علم و شناخت، پیش از هر چیزی، دو موضوع برجسته به چشم می خورد:

1- علم در انسان، شناخت زبانی، اندیشه های عارضی و کارهای جدالی نیست، بلکه علم در فطرت انسان و در وجود او جای دارد. به سخنی روشنتر: علم با خون انسان درهم آمیخته است، چنان که با جان او درهم آمیخته است. چه، علم سرشت انسان است، نه ویژگیهایی جدا از ماهیت طبیعی او. امام علی علیه السلام گفت:

«علم بر دو نوع است: فطری و شنیداری و هرگاه علم فطری نباشد، علم شنیداری سودی نخواهد داشت.» او در یک استعاره رسا و دلربا می گوید: «علم رنگ وجود است» و «...رنگ یک چیز، زمانی خود را نشان می دهد که این چیز از هر آلودگی پاک شده باشد.»<sup>(2)</sup>

بنابراین، علم فطری، علمی است که انسان با رفتاری دوگانه - آشکار باشد و یا پنهان - نمی تواند از آن جدا شود و برخلاف آن رفتار کند، زیرا این علم در اعضای انسان و شکل ساختاری او جای دارد، در حالی که در علم شنیداری می تواند چنین کند. امام علی علیه السلام گفت:

«پست ترین دانشها آن است که به گفت و شنودی بسنده شود و برترین دانشها همان است که آن را در قلمرو درون و برون، کار بردی باشد.»<sup>(3)</sup>

2- رابطه علم با عمل، زیرا علم تئوری صرف، خیال و یا مجرداتی دور از واقع نیست بلکه راهنمای عملکرد انسانی است که در زندگی اش بدان تکیه می کند.

ص: 389

---

1- علی بن ابی طالب، نهج البلاغه.

2- همان.

3- همان، حکمت 92 - مترجم.



انسان همان گونه که یک حیوان خردمند است، یک حیوان کارگر هم می باشد. تولید می کند، می سازد، سامان می بخشد و بنا می کند. بعد انسانی انسان و پیشرفته و تاریخی او، آن است که کار را از طریق علم انجام می دهد زیرا زندگی انسانی در شرایطی تحول می یابد و پیشرفت می کند که علم و کار با هم باشند و تردیدی نیست که مقصود امام علی علیه السلام هم دانش اجتماعی است و هم دانش فردی.

در روز قیامت از همه بیشتر، دانشمندی مورد بازپرسی قرار می گیرد که علمش را به کار نگرفته باشد. امام علی علیه السلام فرمود:

«دانشمندی که به علمش عمل نکند، همچون نادان سرگردانی است که هیچگاه از نادانی اش رهایی نیابد بلکه حجت بر ضد او بزرگتر و افسوس خوردن برایش پایدارتر و در پیشگاه خدا ملامت تر است و چه بسا دانشمندی که نابخردی اش باعث هلاکت او شده و دانشی که به همراه داشته، هیچ سودی به حال وی نبخشیده است.»

او در حکمت‌های ناب خویش، انسانها را به عمل توأم با علم تشویق می کند:

«کسی که بدون بهره داشتن از دانش کار کند، پسان کسی است که در بیراهه حرکت می کند و کسی که با بهره گیری از دانش کار کند، همچون کسی است که بر راه روشن راه پیماید. لذا انسان اندیشمند باید بنگرد که آیا پیش رونده است و یا پس رونده؟»

«دانش خود را به نادانی و یقین خود را به شک تبدیل نکنید و هرگاه علم پیدا کردید، عمل کنید و هرگاه یقین حاصل نمودید، اقدام کنید.»

«علم همنشین عمل است. پس هرکس علم پیدا کرد، عمل کند و علم، عمل را صدا می زند. اگر پاسخش داد، بسیار خوب، وگرنه از آن جا کوچ می کند.»<sup>(1)</sup>

و از آن حضرت روایات دیگری از این قبیل [نقل شده است] که چندین قرن

[گفته های] از نیروهای پراگماتیستی و سوسیالیستی در ارزش کار و عمل پیشی گرفته است.

اگر از دیدگاه فلسفی به این دو موضوع بنگریم، شناخت خود، نخستین مرحله

ص: 390

«دانشمند کسی است که خود را بشناسد و در نادانی شخص همین بس است که ارزش خود را نشناسد. (1)»

لیکن شناخت خود پدیده لحظه ای نیست که یکباره پیدا شود بلکه شناختی است پایدار، در حال پیشرفت و گسترش و چشم گیر در زمینه فعالیت فردی و فعالیت اجتماعی، فعالیتی که توأم با شناخت فعال است. بنابراین، شناخت خود در چهارچوب عمل و عقیده و عمل و رابطه به دست می آید، زیرا شناخت خود، شناخت تولید و تولید شناخت است که هرگونه شناخت منفی را از خودش دور می کند.

علی علیه السلام شناخت و علم را گرامی داشته است، زیرا این دو، تنها غذای روح است و به همین دلیل، بارها می پرسید:

«چرا مردم را می بینم که هرگاه در شب غذا به نزد آنان آورند، چراغها روشن می کنند، تا آنچه را که وارد شکمهاشان می شود ببینند، در حالی که به غذای نفس اهمیت نمی دهند و به وسیله علم، چراغهای عقلشان را روشن نمی سازند، تا از پیامدهای نادانی و گناهان در عقاید و کردارهایشان در سلامت باشند. (2)»

بر این اساس، علم به معنای پاکیزه ساختن جانهاست که از ویژگی ابدیت برخوردار است.

دیگر آن که بشریت در برابر بت ثروت تسلیم می شود و فریب آن را می خورد، تا آن جا که نیرنگ ثروت بر او کاملاً چیره می شود. لیکن مقایسه کردن علم با ثروت، یک اندیشه تهاجمی به وجود می آورد که به رغم سادگی اش، منزلت و جایگاه ثروت را تهدید می کند [و آن را در برابر علم حقیر می سازد].

آری این اندیشه ساده است زیرا در کمال روشنی و راستگویی قرار دارد لیکن

ص: 391

---

1- - علی بن ابی طالب، نهج البلاغه - مترجم.

2- - همان.

شیطان ثروت بسیار نیرومند است.

امام علی علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی می گوید:

«ای کمیل! دانش از دارایی بهتر است، چرا که دانش تو را پاس می دارد، در حالی که دارایی را تو باید پاسداری کنی. دارایی با انفاق کاسته می شود، اما دانش با انفاق فزونی می یابد و شخصیت ساخته و پرداخته دارایی، با نابودی این دارایی، خود نیز نابود می شود. ای کمیل پسر زیاد خزانه داران ثروت در زندگی خویش نیز نابودند، اما دانشمندان عمری به بلندای تاریخ دارند. تنهاشان نابود می شود، اما تمثال آنها در قلبها می ماند.»<sup>(1)</sup>

لذا ثروت به طرز وحشتناکی دنیا را در اختیار خود گرفته است، زیرا لذتها و هوسها به وسیله آن خریداری می شود و دنیا به وسیله آن در معرض خرید و فروش قرار می گیرد و به همین سبب مفهوم دنیا همچون مفهوم علم انسان را اشباع نمی کند و بدین دلیل هر جوینده علم جوینده حق نیست.

### دانش پژوهان بر سه دسته اند

امام علی علیه السلام می فرماید:

«دانش پژوهان بر سه دسته اند. هان آنان را با ویژگیهایشان بشناسید: دسته ای از آنان دانش را با هدف کشمکش و جدال، دسته ای آن را به منظور خود خواهی و نیرنگبازی و دسته ای برای آگاهی و عمل می آموزند. اما آن کس که هدف جدال و کشمکش دارد، او را می بینی که در مجالس سخن سرایی به ستیز و جدال با اشخاص می پردازد، جامه روتی برتن کرده و جامه تقوا را بیرون آورده است و بدین سبب خداوند سینه او را درهم می کوبد و بینی اش را می برد. اما آن که هدف خود خواهی و نیرنگبازی دارد، برهمتایان خود که همنوعان خود او می باشند، تکبر می ورزد و در برابر ثروتمندان فروتنی به خرج می دهد. بنابراین، وی حلوای آنان را گوارا و دین خویش را نابود می سازد و بدین سبب، خدا چشمانش را نابینا و نامش را از میان دانشمندان محو می کند. اما آن دانش پژوهی که هدفش آگاهی و عمل است، آثار رنج و اندوه را در چهره او می بینی. در تاریکیهای شب [برای راز و نیاز

ص: 392

با خدا] پیا می خیزد و جامه سالکان برتن می پوشد، کار می کند و بیمناک است و بدین سبب، خدا اعضای او را نیرومند می سازد و در روز قیامت امانش می دهد.»

این سخنان امام علیه السلام به اندازه کافی افراد پرمدعا، فقیه نماها و پرحرفها را شناسانده است یعنی همان کسانی که ادب و دانش را وسیله دلداری برای پادشاهان و فرمانروایان یا بازیچه لفظی و یا نیرنگی برای بیان شایستگی شخصیتی و چیرگی غیر واقعی خود قرار داده اند. وظیفه علم جز علم، حکمت، اندرز، ایجاد تحول و ساختن بنیاد عدالت برای زندگی انسان نیست و انسان نمی تواند صرفاً ظرفی برای علم باشد و این ظرف را کامل و یا ناقص از علم پراسازد و سپس هرگونه که بخواهد و هر جا که مایل باشد آن را تخلیه کند. چه، برای کسی که بار علم را بر دوش می کشد لازم است که شرایط علم و فضیلت‌های آن را در خویش داشته باشد و به همین دلیل است که از دیدگاه امام علی علیه السلام یک دانش پژوه باید فضیلت‌های بزرگوارانه دانش را در خود داشته باشد. او می گوید:

«ای پژوهنده دانش، دانش را فضیلت‌های بسیاری است: سر آن فروتنی، چشم آن بیزاری از حسد، گوش آن فهمیدن، زبانش راستگویی و امانتداری، قلب آن هدف نیکو، اندیشه آن شناخت اشیا و امور، دستش رحمت، پایش دیدار با دانشمندان، همت آن سلامتی، حکمت آن تقوا و آرامش رستگاری، رهبرش عافیت، سواری اش وفا، سلاحش سخنان ملایم، شمشیرش خشنودی، کمانش مدارا، ارتش آن همنشینی با دانشمندان، ثروتش ادب، اندوخته اش دوری از گناهان، توشه اش کارنیک، پناهگاه آن سازش، راهنمایش هدایت و رفیقش دوستی با نیکان است.»

اندیشه های امام علی علیه السلام از به کارگیری دانش در کارها و فعالیت‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی سرچشمه می گیرد. اما این به کارگیری [به طور موقت و گذرا نیست، بلکه] دراز مدت و در همه صحنه ها به طور هماهنگ و برابر است. چه، علم همانند زندگی است که هم اندیشه را در بر می گیرد و هم رفتار را و همان گونه که در دل سرشت انسان و رفتارش نفوذ می کند، در دل اشیا نفوذ می کند.

علی علیه السلام می خواهد جهان انسانیت به وسیله علم ساخته شود، جهانی که علم را

آیین خود قرار دهد و با بهره‌گیری از آن، دستاوردها و ارکانش را بنیان نهد. او به کمیل فرمود:

«ای کمیل! دانش راستین، آیینی است که انسان پذیرایش شده است و بدان پای بند می‌شود. با کمکش در حیات خود راه و رسم فرمانبری را می‌آموزد و از پس مرگ، از خود نام نیکی به یادگار می‌گذارد. دانش فرمانرواست و ثروت فرمان‌پذیر. (1)»

در زمان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اعراب سخت تحت تأثیر ستاره‌شناسی و طالع‌بینی قرار داشتند، بویژه در دوران جاهلیت. در آن زمان، طالع‌بینان و فالگیران فراوانی وجود داشتند که در گوشه و کنار سرزمین عربی پراکنده بودند. به رغم این که پس از گسترش اسلام از منزلت آنان کاسته شد لیکن طالع‌بینی همچنان در متن زندگی عرب قرار داشت.

علی علیه‌السلام با وجود این که برای شناخت و دانش اهمیت ویژه قایل بود، در مورد این که مردم زیر نفوذ طالع‌بینان و ستاره‌شناسان قرار گیرند و گفته‌های آنان را بپذیرند هشدار می‌داد، زیرا این کار برخلاف علم و اراده بشری بود. از این رو امام علیه‌السلام به ستاره‌شناسی اجازه نمی‌داد که در مسائل سیاسی و جنگ دخالت کند چرا که انسان با اراده و اندیشه خود تصمیم می‌گیرد و کارهای انسانی اش را انجام می‌دهد. او در مورد آموختن ستاره‌شناسی به مردم هشدار می‌داد، مگر این که آموختن آن در خشکیها و دریاها آنان را به کار آید.

امیر مؤمنان علیه‌السلام دشمن فالگیری بود زیرا او تنها از طریق علم راهش را می‌جست، علمی که شایستگی دارد برای تمامی بشر سلاحی باشد در اداره زندگی آنان. در حالی که فالگیری تنها یک نوع فعالیت فردی است که نقش خرد و اراده انسانی را در بررسی امور زندگی آنها از بین می‌برد.

هنگامی که امام علی علیه‌السلام آهنگ نبرد با خوارج را کرد یک ستاره‌شناس به او

ص: 394

گفت: «ای امیرمؤمنان اگر در این ساعت حرکت کنی، بیم آن دارم که به مراد خود دست نیابی، زیرا دانش ستاره شناسی این را به من می گوید.» امام علیه السلام در پاسخ او فرمود:

«آیا چنین می پنداری که تو به ساعتی آگاهی که اگر نیکش بخوانی و مسافری را رخصت سفر بدهی، بدیها از او دور می شود و چون از ساعتی بیم دهی، در حرکت و سفر، موجب گرفتاری و در بند شدن سختیها می شود؟ آن که این ادعایت را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است و از یاری جستن از خدا - در دستیابی به خوشایندها و راندن ناخوشایندها - روی بر تافته است و هدف تو در این سخت آن است که هرکس بدان عمل کند و آن را به کارگیرد، بایستی تو را سپاس گوید نه پروردگار خویش را، چرا که با تکیه بر باورهای تو سود یافته یا از زیان رسته است.

آنگاه امام رو به مردم کرد و گفت:

«ای مردم، جز آنچه در خشکی و دریا آدمی را به کار می آید، زنهار گرد آموزش ستاره شناسی نگردید، زیرا ستاره شناسی به کفایتان می کشد و ستاره شناس چونان کاهن، کاهن همانند جادوگر و جادوگر در حکم کافر است و کافر در آتش. به نام خدا، به پیش! (1)»

امام علی علیه السلام سنگینی فکری و قدرت سیاسی و معنوی اش را در کفّه علوم عقلی قرار داد، نه در کفّه علوم غیبی. چه، او به مردم آموزش می داد که آنان مختارند و از

شرایط آزادی برخوردارند و این امر مستلزم آن است که آنها خودشان نسبت به کارهای شان و کارهای دنیای شان، در سطح امانتی که خداوند آن را در اختیار انسان جانشین خود در زمین قرار داده است آگاهی و شناخت داشته باشند.

امّا شناختی که یکی از شاخه های علوم غیبی را تشکیل می دهد، از زمره حالت های فردی، پیشگوییها، رازهای روحی، الهام گرفتنها و حدس و تخمینهایی به

ص: 395

شمار می رود که نمی توان جامعه را بر پایه آن بنیان نهاد، زیرا ساختمان اجتماعی و اقتصادی، به قواعد و پایه های علمی نیاز دارد که تنها از طریق شناخت علمی می توان به آن دست یافت.

## پیشگوییها و شناخت الهامی

از ویژگیهای امام علی علیه السلام شناخت الهامی است. چنان که درخشش عظیم فکری از خصوصیات او به شمار می رود. او این شناخت را از پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله دریافت کرد که دانش را به او می آموخت و شیوه تجربه آن را به او نشان می داد و بدین سبب، او چیزی را می دید که با چشم ظاهری نمی شد آن را دید. او که دریچه ذهنش به روی شناختها و اندیشه ها گشوده شده بود، به پیش بینیها و چشم اندازهایی اشاره می کرد که بعدها حوادث و رویدادها آنها را به صورت واقعیت در آورد.

اگر علی علیه السلام به مردم فرهنگ خردگرایی را آموزش می داد بدان سبب بود که این فرهنگ قابل آموزش و پیاده کردن بود؛ در حالی که شناخت الهامی جز برای انسانهای پاک، یعنی کسانی که خداوند نور شناخت را به آنها می بخشد، فراهم نمی شود. چه، تنها انسانهای بزرگ و با ایمانند که نورشان پیشاپیش آنان در حرکت است و آنها با روشنایی این نور بر اشیا اشراف پیدا می کنند و بر اثر نعمت و برکت خداوند، چیزی را می بینند که هیچ کس آن را نمی بیند.

بیش الهام گر محمدی، پیش گوئیهای را انجام داد که تمامی مصیبتها، درگیریها و جنگهای داخلی که امام علی علیه السلام گرفتار آن شد، تفسیر کرد. پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله فرمود:

«یکی از شما برای تأویل قرآن می جنگید، چنان که ما برای تنزیل آن جنگیدیم.»

ابوبکر گفت: «ای پیامبر خدا، آیا من هستم؟»

- «خیر.»

ص: 396

عمر بن خطاب گفت: «ای پیامبر خدا، آیا من هستم؟»

- «خیر، بلکه او کسی است که کفش خود را وصله می کند!»

جز علی علیه السلام چه کسی کفشهایش را وصله می کرد؟

یکی از افرادی که بر ضد امام علی علیه السلام شورش کرد، شخصی بود که [چون سگان] پستان داشت و از قبیله بنی تمیم بود، او در گذشته به شخص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گستاخی کرده بود و این در حالی اتفاق افتاد که آن حضرت غنایم نبرد حنین را توزیع می کرد:

- «ای محمد عادلانه رفتار کن!»

سپس سخنش را تکرار می کند:

- «ای محمد، عادلانه تقسیم کن. کارت عادلانه نیست!»

پیامبر صلی الله علیه و آله با حالت خشم در پاسخ او می گوید:

- «وای بر تو! اگر من عادلانه رفتار نکنم، پس چه کسی عادلانه رفتار خواهد کرد؟»

برخی از اصحاب خواستند او را بکشند، اما پیامبر صلی الله علیه و آله مانع از این کار شد.

سپس به آنان فرمود:

«از ریشه این شخص مردمی ظهور خواهند کرد که همچون بیرون رفتن تیر از کمان از دین بیرون می روند. یکی از شما به پیکان خود می نگرد و چیزی نمی یابد، به تنه تھی تیرش نگاه می کند و چیزی نمی یابد، سپس به پره‌های دنباله تیر می نگرد باز هم چیزی نمی یابد، سرگین از خون پیشی گرفت. در آن هنگام گروهی از افراد پدیدار می شوند که نمازتان را در کنار نماز خود کم بها می دهند و روزه تان را در برابر روزه خود بی ارزش می دانند، قرآن می خوانند و از حنجره شان پایین نمی رود. نشانه آنان مردی است سیاه، دستش داغ شده است و یکی از دستانش شبیه به پستان زن است! آنان بدترین آفریده و بدنهادترین شخص می باشند. بهترین آفریده و نیک



نهادترین شخص و از همه کس در پیشگاه خدا مقرب تر، آنان را می کشد.»

وقتی دیگر در زمان دیگری فرارسید که امام علی علیه السلام آهنگ نبرد با خوارج را کرد: کسانی که خودشان با انتخاب خودشان رهسپار کشتارگاه و شکست شدند.

علی علیه السلام تأکید داشت که پستاندار باید در میان کشتگان خوارج باشد و به یارانش فرمود: «به خدا سوگند، دروغ نگفته است، دروغ نگفته است. به دنبال آن مرد بگردید، حتما در میان این گروه است.» آنان جسدها را یکی یکی بازرسی کردند، تا این که آن مرد را یافتند و مردم فریاد زدند:

- پستاندار.

امام علی علیه السلام به سجده افتاد و خدا را سپاسگزارد و می گفت:

- «خدا و پیامبرش راست گفت.»

- مسلمانان لاله الا لله گفتند.

- «الله اکبر...الله اکبر...»

امام علی علیه السلام باز هم از طریق شناخت الهامی، پیشگویی شگفت آوری را انجام می دهد و این پس از زمانی است که او در جنگ جمل پیروز می شود و مروان را به نزد او می آورند و امام حسن و امام حسین از او شفاعت می کنند و از پدرشان می خواهند که او را ببخشد.

«آن دو نوجوان پس از آن که از پدرشان درباره آن ستمگر شکست خورده [= مروان] تقاضای عفو کردند، به سخنان خود چنین ادامه دادند:

«ای امیر مؤمنان، او با تو بیعت می کند.»

امام علی علیه السلام نگاهی تحقیرآمیز به دشمنش کرد و مروان دست لرزانش را با سرشکستگی و زبونی به سوی او برد [تا با او بیعت کند] لیکن علی علیه السلام از گرفتن آن

خودداری کرد و از این دست و صاحبش روی برگردانید و خطاب به دو سبط پیامبر و کسانی که در آن جا حضور داشتند چنین فرمود:

«آیا او پس از کشته شدن عثمان بامن بیعت نکرده بود؟ مرا نیاز به بیعت او نیست که دست او دست یهودی است.» (1)

پس از لحظاتی به آن نیرنگبازی که زندگی اش تنها به یک جمله و یا یک اشاره سرانگشت بستگی داشت چشم دوخت و با نگاههایش او را در مسیری که می رفت آنقدر تعقیب کرد که از نظرش ناپدید شد.

لیکن پنهان شدن مروان از دیدگان موجب نشد که او از محدوده دید علی علیه السلام نیز پنهان شود، زیرا امام علیه السلام او را با چشمان الهام می بیند و موانع زمان و پرده های سالها و تاریکیهای ناپیداها را کنار می زند و گامهایی را که او در آینده بر می دارد می بیند، گامهایی که او را به پایان زندگی اش می رساند و پس از وی تا دوران فرزنداش ادامه می یابد.

حاضران صدای عمیق و آهسته امام علیه السلام را می شنوند و گویی سخنان او از سرزمینی بسیار دور و ژرف به آنان می رسد:

«او به حکومتی دست خواهد یافت که بسان لیسیدن سگ بینی اش را، کوتاه مدّت باشد و او را چهار فرزند خواهد بود و بزودی امت از دست او و فرزندانش شاهد روزی خونین خواهند بود.»

بدین ترتیب، امام علی علیه السلام صفحات رویدادهای آینده را می خواند.

درخشش دیگری [در میان پیشگوییهای امام علی علیه السلام] به چشم می خورد. این درخشش از رویدادهای مصیبتبار آینده پرده بر می دارد. آه از این درخشش که از مصیبتی سخت پرده بر می دارد!

او که به سوی شام در حرکت بود، در نقطه ای توقف کرد که به نام «کربلا» یاد می شد. با نگاهی اندوهبار بدان می نگریست و با صدایی غم انگیز با خود چنین

ص: 399

---

1-- عبدالفتاح، عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سیّد محمّد مهدی جعفری، ج 6، ص 124 - 139 - 141 - مترجم.

«این جا، این جا، جایگاه باراندازشان و نقطه فرود سوارانشان است! این جا، جایگاه ریختن خونهایشان است!»

مردم از سخنان او به لرزه افتادند و با بیم و هراس می پرسیدند: «آن چیست، ای امیر مؤمنان؟» او پاسخ نمی داد، تا این که بناگاه چشمش به حسین علیه السلام افتاد و بر چهره او خیره شد، اما نگاهش، دلسوزانه، رقت آمیز و معنادار بود. آنگاه در پاسخ آنان چنین فرمود:

«چه سنگین است بر خاندان محمد صلی الله علیه و آله که سبط پیغمبر در این جا پا می نهد. پس وای ایشان بر شما، وایتان بر آن گروه، وای آنان بر شما. با چنان اشخاص می جنگید و باز: وای آنان بر شما. درازای این عمل، آتش پروردگار در انتظار شما خواهد بود.» پس در حالی که بر زمین نگاه می کرد، روانه شام شد. (1)

امام علی علیه السلام در یک وقت دیگر نیز پیش بینی سیاسی اش را درباره حکومت امویان بیان می کند. از این رو خطاب به آن مردم می گوید:

«به خدا سوگند، از پس من، بنی امیه را زمامدارانی بسیار بد خواهید یافت. (2)»

«به خدا سوگند که فرمانروایی امویان چندان می باید که تمامی محرمات الهی را حلال بشمارند و تمامی پیمانها را بشکنند و خیمه و کوخی نماند که ستمشان در آن نفوذ نکرده باشد. سیاست بد و غیر انسانی شان چنان گسترده شود که جامعه با چشمی بر دین خویش می گیرد و با چشمی دیگر بر دنیایش. (3)»

بینایی علی بن ابی طالب علیه السلام با نور عنایت خداوند، آنقدر کشش پیدا می کرد که پایان کارها و سرنوشت بد شرارت پیشگانی را که با علی و خاندانش جنگیدند بخوبی می دید. پیشگوییهای او درباره سرنوشت بد ستمگران، نمایانگر ایمان ژرف

ص: 400

1- - عبدالفتاح، عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 4، ص 214 - مترجم.

2- - نهج البلاغه، خ 93 - مترجم.

3- - همان، خ 98 - مترجم.

او به حق و عدل الهی بود و بدین سبب، دعایش از محدوده ایمان و پیش بینیهای او بیرون نمی رفت و اطمینان داشت که دعایش به اجابت می رسد!

او به بنی امیه گفت:

«آگاه باشید که هر خونی را خونخواهی و هر حقی را طالبی است و خونخواه خونهای ما همچون حاکم بر نفس خویش است؛ و او خدایی است که هر که را بخواهد می تواند به چنگ آورد و ناتوان نیست و هرکس بگریزد از چنگ او خلاصی ندارد. پس به خدا سوگند یاد می کنم، ای بنی امیه که پس از اندک زمانی، حکومت را درست دیگران و در خانه دشمنانتان خواهید دید.»

گوید: «پس از چندین سال، پیش بینی امام علی علیه السلام تحقق پیدا کرد و آنچه به وقوع پیوست، پیامدی بود که باید به وقوع می پیوست، خواه زمانه آن را پیش می انداخت و یا واپس می برد و این برحسب ترتیب کارهایی بود که آنان انجام می دادند. این پیامد بد، قضای لازم و قدر فراگیرنده ای بود که بنی امیه از آن هراس داشتند، لیکن غفلت کردند و نیز ضربه ای بود در برابر ضربه ای و عقوبتی بود در مقابل عقوبتی. (1)»

از جمله دعاهاى او که به اجابت رسید، هنگامی بود که بسربن اُرطاه در ستمگری و کشتار مسلمانان، کار را از حد گذرانید. امام علیه السلام در حق او چنین نفرین کرد:

«بار خدایا، بَسر دینش را به دنیا فروخته، پرده های محارم تو را از هم دریده است و فرمانبرداری از یک آفریده جنایتکار را بر آنچه در نزد توست برتری داده است. پس خداوندا، زمانی او را بمیران که عقلش را از او ستانده باشی و رحمتت را حتی در یک ساعت از روز هم شامل حال او مگردان.»

بر اثر نفرین امام علی علیه السلام بَسر دچار بیماری دیوانگی شد، هذیان می گفت و به کسانی که پیرامون او بودند، فریاد می زد: «به من شمشیر بدهید... به من شمشیر

ص: 401

بدهید که بکشم. (1)»

هنگامی که اطرافیانش از این که او را به حالت هوشیاری برگردانند ناتوان شدند و نتوانستند جلو هذیان گویی او را بگیرند، شمشیر چوبین در دست او نهادند و بالش نرمی را پیش رویش گذاشتند، تا او دشمنانش را در ذهنش مجسم سازد و هر آنچه دلش می خواهد با شمشیر به این بالش بزند!

### پایان حکومت بنی امیه درس رسای تاریخ

«این پایان، زمانی بود که با به هلاکت رسیدن آخرین خلیفه امویان، مروان بن محمد، پرونده حکومت آنها در هم پیچید. ارتش آنان از هم پاشید، بیشترین فرماندهانشان به هلاکت رسیدند، آنچه از آنان برجای مانده بودند پراکنده شدند و سرگردان و هراسان به هر سو آواره گردیدند و این جا و آن جا به دنبال پناهگاه می گشتند، تا جانشان را حفظ کنند. عبدالله بن مروان فرزند خلیفه مقتول به سرزمین نوبه گریخت و در آن راه نجات را جستجو می کرد. پادشاه نوبه از آمدن او آگاهی یافت و به مأمورانش دستور داد که با احترام با وی برخورد کنند. آنگاه پس از گذشت چند روز، در رأس هیئتی از اطرافیانش به دیدار او آمد، تا حق مهمان و پذیرایی از او را ادا کرده باشد. پادشاه جایگاه نخست مجلس را برای مهمانش خالی گذارد و خودش ترجیح داد که بر زمین بدون فرش بنشیند. عبدالله که از این برخورد او شگفت زده شده بود، از او پرسید: «چرا روی فرش جلوس نکردید؟»

او در پاسخ گفت:

«من پادشاه هستم و سزاوار است که شخص پادشاه هرگاه نعمت تازه ای را از

ص: 402

سوی خداوند ببیند، در برابر عظمت او فروتنی از خود نشان دهد. با آمدن شما به کشورم و تقاضای پناهندگی از من، با این که شما پیشتر دارای عزّت و پادشاهی بودید، دیدم که خداوند نعمت تازه ای به من بخشیده است و من هم در برابر این نعمت، فروتنی و تواضعی را که شاهد آن هستید، از خود نشان دادم.»

این سخنان، تا حدودی از خود خواهی عبدالله کاست. و یا این که گویی خاطرش گرفته شد و در خاموشی مطلق فرورفت و نمی دانست چه بگوید. پادشاه زمان درازی را درنگ کرد. سرش را پایین بر روی سینه اش افکنده بود و با چشمانش به زمین نگاه می کرد و از چهره سیاه درخشان او، تنها پیشانی چروک خورده اش دیده می شد. میان دو ابرویش گره خورده بود و گویی اندیشه ای در سرداشت که می خواست آن را بیان کند. سپس ناگهان به مهمانش رو کرد و گفت:

«ای امیر، چرا شراب نوشیدید، در حالی که شراب در کتاب و دین شما حرام است؟»

بنگاه عبدالله تکان خورد. لیکن پس از لحظه کوتاهی، بر اعصابش مسلط شد و پاسخ داد: «بردگان ما بر اثر نادانیشان به این عمل دست زده اند.»

پادشاه گفت:

«چرا با چهارپایانتان زراعتها را پامال کردید، در حالی که در کتاب و دین شما، تبهکاری بر شما حرام است؟»

- «پیروان و کارگران ما بر اثر نادانی این کار را کرده اند.»

- «پس چرا جامه ابریشمی و دیباج و طلا بر تن کردید، در حالی که این گونه لباسها در کتاب و دینتان بر شما حرام است؟»

- «در کارهای مان از ایرانیانی کمک گرفتیم که به عنوان منشی در نزد ما کار می کردند و به آیین ما گرایش یافته بودند. لیکن به رغم این که ما نمی خواستیم، آنان به پیروی از پیشینیان خود، این گونه لباسها را پوشیدند.»

ص: 403

در این هنگام، شاه لبخندی زد و در حالی که بر سرش می‌کوبید، دستانش را زیر و رو می‌کرد و زمین را می‌خراشید. پس از اندکی درنگ با لحنی تمسخرآمیز گفت:

«بردگان ما، پیروان ما، کارگران ما و منشیان ما! ابداً قضیه آن طوری که شما گفتید، نیست! لیکن شما گروهی هستید که آنچه را خداوند بر شما حرام کرده بود، حلال ساختید و با نواهی او به مخالفت برخاستید و بر زیر دستانتان ستم کردید و بدین سبب، خداوند لباس عزت را از اندام تان بیرون آورد و لباس ذلت را بر شما پوشانید و هنوز هم عذاب او نسبت به شما پایان نیافته است!..»  
آنگاه با ناراحتی برخاست و گفت:

«ای امیر، من بیم آن دارم که عذاب بر شما فرود آید، در حالی که شما در سرزمین من باشید و به همراه شما مرا نیز در برگیرد.»

سپس با آرامشی چونان آرامش کاردی که با ضربه ای کشنده در قلب آن امیر بی‌خبر و گمراه فرورود، چنین ادامه داد: «مهمانی سه روز! نیازمندیهای خود را از من بخواهید و از این جا بروید!..» عبدالله آن سرزمین را ترک گفت.<sup>(1)</sup>

هر شخصیت خردمندی همان کاری را می‌کند که پادشاه نوبه کرد، زیرا حکمت چنین می‌آموزد که ستم برای ستمکاران امان نمی‌دهد. پیش‌گوییهای امام علی علیه السلام از حکمت عالی او؛ و بهره‌گیری اش از نور حقانی که بر تاریکی قیرگون چیرگی می‌یابد و آن را روشن می‌کند، کمک می‌گرفت.

آری، فرمانروایان ستمگر را کاخهای استوار، شوکتها و موقعیتهایشان سودی نبخشید و هر آنچه داشتند همگی بر باد رفتند و تنها لعن و نفرین در خاطره بشری برایشان باقی گذاشتند.

ضمن بررسی اندکی از خبرهایی که درباره شناخت الهامی امام علی علیه السلام و

ص: 404

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 7، ص 246 - 248 - مترجم.

پیش گوئیها و پیش بینیهای شگفت انگیز، هیجان آور و بی نظیر او به ما رسیده است - این خبرها اندک بسیار ناچیزی از خبرها و روایاتی است که درباره شخصیت علی علیه السلام وارد شده اند، شخصیتی که از مواهب شگفت آور الهی به شمار می رود - باید به آن پیشگویی واقعی امام علیه السلام راه پیدا کنیم که در آن، از چهره قاتل خودش، عبدالرحمن بن ملجم مرادی و نیز دست و شکل او خبر می دهد و آن چنان پیش گوئی می کند که گویی از اندرون زمان آینده آگاهی دارد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می گفت:

- می دانی بدبخت ترین شخص روزگار پیشینیان کیست؟

علی پاسخ می دهد:

- «بله، پی کننده ناقه.»

- «می دانی بدبخت ترین پسینیان کیست؟»

- «نه!»

- «کسی که بدین جای تو می زند (به فرق سرش اشاره می کند) و این را به رنگ حنا در می آورد (به ریشش اشاره می کند).»

این شخص که برای گرفتن سهم خود از بیت المال آمده است از همگان بدبخت تر است و علی بن ابی طالب علیه السلام او را می پاید و با خود چنین می گوید:

چه چیزی این بدبخت را [از کشتن من] مانع می شود؟»

ابن ملجم از نقش ناجوانمردانه ای که دست تقدیر برایش در نظر گرفته است، آگاهی ندارد. لیکن امام علی علیه السلام سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد می آورد، سخن او درباره خون [فرق سرش] و عمل زشت آن بدبخت را به یاد می آورد. او به برخی از دوستان برگزیده اش که برایش از لحاظ بی پروا فرو رفتن او در صفهای رزمی دشمن در ضمن جنگ و اعتنا نکردن به سپاه و سلاح، دلسوزی به خرج دادند و به وی سفارش کردند که برای حفظ جان خویش احتیاط به خرج دهد، گفت:

ص: 405



«من در جنگ کشته نمی شوم، بلکه مرا ترور می کند و مردی گمنام مرا می کشد.»

در آن مجلس، چشمهای وحشت زده گزیدگانی که از این جریان آگاهی داشتند، به طرف او [= ابن ملجم] متوجه شد، چشمها از حدقه در آمده بود و نگاهها شگفت زده و سرگردان و نجوهای پرسش و استفسار پیرامون او همچون تیرهای مسلسل در جو پراکنده شد.

لیکن امام علیه السلام از آنان روی گردانید و به آینده به شبهه افتاده متوجه شد و سهمی را که [ابن ملجم] برای گرفتنش آمده بود به وی داد سپس به بیت شعری تمثیل جست که شاید نیاز به تفسیر نداشته باشد:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرِكَ مَنْ خَلِيلِكَ مِنْ مَرَادٍ

من خواستار زندگی او هستم و او کشتن مرا می خواهد. تو را از دوستت از قبیله مراد بر حذر می دارم.

در این جا بود که از آن شعر، پرتوی تابید و خاطره ها را روشن کرد و آنچه را که از سخنان امام در آغاز این دیار برای مردم مبهم بود، آشکار ساخت و آنان منظور امام را دریافتند. پرده از روی نادانسته ها برداشته شد، پوشش از میان رفت و راز نهفته در جهان غیب رخ نمود. و دیگر نیازی نبود که موضوع را پیجویی کنند، یا خواستار مشخص شدن سیمایش از میان پیچیدگیهای الهام وحی گردند! چه، کسی که برای گرفتن سهم خود آمده، تشویش و نگرانی مردم را برانگیخته و احساس خطر را در آنان به حرکت در آورده بود. او حمیری و از مردم یمن بود و تعداد بسیاری از اشخاص وی را می شناختند که به طایفه مراد نسبت دارد و یا با آنان همپیمان است و از قبیله کِنده، یعنی از افراد قبیله و خویشان اشعث بن قیس می باشد.»

- «ای امیر مؤمنان، چرا وی را نمی کشی؟»

- «چگونه قاتلم را بکشم؟»

«او که هنوز مرا نکشته است. چگونه کسی را بکشم که نکشته است؟»

یعنی چگونه قصاص پیش از جنایت کرد و بدون هیچ عقابی به کیفر رسانید؟ (1)

ص: 407

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 8، ص 281 - مترجم.



چهارچوب نظری و درونمایه اجتماعی عدالت امام علی علیه السلام

ماهیت اقتصادی سیاست عدالت

سیاست اقتصادی و ضرورت پیروی استانداران و کارگزاران

ساختار سیاسی و درونمایه حکومت

زاممدار و رعیت

ویژگیهای زمامدار عادل

ارتباط مستقیم با مردم

آفت حکومت

نزدیکان زمامدار

حکومت پاسداری کردن است نه سلطه یافتن

خونریزی ناروا و زوال نعمت زمامداری

اصول و پایه هایی که به خاطر رعایت عدالت...

ویژگیها و اخلاق زمامدار

عدالت تلخ

عدالت سخت با کارگزاران

عدالت تلخ با مردم

قضاوت در عدالت و عدالت در قضاوت

آخرین صفحه شناسنامه عدالت جاودانه



آن که در بیت عتیق زاده شد، پیمان بسته بود که حق را در میان مردم گسترش دهد. همان گونه که مردم از هرسو آهنگ بیت عتیق می کردند و برحسب آگاهی و برداشت خود، حکمت زندگی و مرگ و کرانه های آفرینش را در آن به یاد می آوردند، شمایل مولودی که در این خانه گام نهاد به همان صورتی که خدا برایش اراده کرده بود نمایان شد و تواناییهای او نوعی دارایی و غنیمت برای بشریت به وجود آورد و سیمای بیت عتیق در او تکرار گردید و به مناره بزرگی تبدیل شد که بشریت را به سوی عدالت رهنمون می کرد.

نامگذاری بیت عتیق به بیت الله بدین منظور نبود که حقیقت بزرگ: «جهان هستی با تمامی موجوداتش ملک پروردگار است» کنار نهاد شود، بلکه ایش نامگذاری به منظور تأیید و نزدیک کردن آن حقیقت به اذهان بود.

به عنوان مثال انسانهایی که در بخشهایی از زندگی آمدند و رفتند مالکان جهان نبودند. آنان آمدند و رفتند و جهان هستی در گذشته و آینده و نیز در آغاز و فرجام تنها از آن خداوند است.

در بیت عتیق این حقیقت بزرگ در اعتقادات، در انجام مراسم دینی و کارهای بزرگی تبلور یافت که انسان به خاطر فرار از بیمهای سنگینی که وسوسه های ثروت، حکومت و انبوه منافع مادی آنها را بر می انگیزد به سوی آن می شتابد.

چه رابطه ای دور و یا نزدیک میان بیت عتیق و جهان هستی یعنی خانه بزرگ خداوند که برای عیال او هستی یافته است، وجود دارد؟

امام علی علیه السلام در مسافت کوتاهی که میان بیت عتیق که در آن زاده شده و بیت ابوطالب وجود دارد به مسافت طولانی و بزرگی که میان اطراف جهان وجود دارد آشنا می شود و آن را با دانش گسترده خویش کوتاه می کند و در محدوده شناخت

خویش درهم می پیچد و بدین ترتیب آن مسافت طولانی به صورت یک مسافت کوتاه نمودار می شود و این مسافت کوتاه تنها بر اثر محدودیت فعالیت اندیشه ای پیچیده و طولانی می شود که منافع مادی آن را اسیر و ناتوان کرده باشد.

هنگامی که پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله آن پرچمدار برگزیده عدالت اسلامی، او را در حمایت خود می گیرد، نهال عدالت در زمین روح علی بن ابی طالب از پشتوانه ارزشمند و عشق فراوان برخوردار می شود و لذا نهال عدالت در زمین روح علی به وجود می آید و در اندیشه و رفتار او رشد می یابد و ریشه ها، شاخه ها، شکوفه ها و میوه های آن در طی جدال همیشگی رشد و تکامل پیدا می کند.

تعریف عدالت به یک سلسله اصول قطعی و پذیرفته شده اولیه نیاز داشت که متأسفانه این اصول اولیه در مسافتهای طولانی میان فطرت و پرده گم شده بود و این مسافتهای را هم خود همین پرده ساخته بود، یعنی پرده منافع ویژه مادی و قدرت که میان فطرت انسان و چهره جدید دور از اصل او جدایی افکنده است.

از آن جا که نخستین فرضیه انسان این بوده که سفر دور و دراز عقلانی، تمدن را به وجود آورده است شایسته بود که همین فرضیه بشر را به آشکار شدن فطرت سالم رهنمون می شد لیکن برخلاف انتظار او را از فطرت وی دور کرد و به فاصله موجود میان انسان و خودش افزود و عقل به خدمت منافع کوچک مادی در آمد. انسان مرزهای منافع مادی را در پیرامونش کشید و از مرزهای زندگی و مرگ، مرزهای نسبیّت و مطلق و مرزهای زوال و جاودانگی دور شد.

علی بن ابی طالب علیه السلام فرزند فطرت بود و سفر عقلانی او یک نوع سفر عقلانی بود که تنها بر اساس ایمان ژرف و فطری انجام می شد و به همین سبب بازیهای منافع زودگذر مادی و سیاسی نتوانست او را فریب دهد. چه، حکمت بیت عتیق در تمامی سالها [بی که از عمر این خانه می گذشت] در وجود او گرد هم آمد و اندیشه های او درباره جهان و بشریت، نمایانگر این حکمت شد و براساس این

اندیشه، تمامی انسانها بندگان خدا، دارایی از آن خدا، نیکی از سوی خدا و خطا از سوی بشر است.

علی علیه السلام سوگند یاد کرد که با خطایی که موجب پیدایش فرقه های پیچیده در میان بشر شده و استثمار، خشم، کشتار، تبعیض، دشمنی، پستیها و تمامی انواع بدی که از آن به وجود آمده است مبارزه کند.

به طور یقین احزاب، سازمانها و گروههای فراوانی هستند که عدالت را در پیشاپیش اندیشه ها، برنامه ها و سیاستهای خود قرار داده اند، چنان که شخصیتهای بزرگی عدالت را شعار خود ساخته اند لیکن مشکل همیشگی در اجرای آن است.

چرا که عدالت در بیانها و گفتارهای زبانی بسیار ساده است و همچنین در برخی از کاربردهای محدود ساده به نظر می رسد ولی آنچه که واقعا دشوار است، اجرای کامل آن می باشد زیرا گاهی انسان ارزش عدالت را تنها در چیزی می داند که به نفع اوست، نه در چیزی که بر زیان او می باشد، گاهی در راه حلهای فردی آن را به رسمیت می شناسد، نه در راه حلهای اجتماعی و این چنین است که مسأله عدالت در سطح کاربرد آن، چه در مورد خود شخص و چه در مورد دیگران یکی از دشوارترین مسائل به شمار می رود.

عدالت امام علی علیه السلام که از عدالت محمدی سرچشمه می گیرد، در بیان تمامیت عدل و یگانگی شاخه های آن: یگانگی در اندیشه، در عمل و در روابط فردی و اجتماعی؛ یک الگوی جاودانه انسانی است. او در دومین روزی که مسلمانان به عنوان خلیفه با او بیعت کردند، چنین گفت:

«... شما بندگان خدا هستید و مال، مال خداست که به طور برابر در میان شما تقسیم خواهد شد.»

او بر اثر انگیزه های خلافت، این اندیشه را اعلان و به اجرای آن پرداخت، بلکه این انگیزه در وجود او کاشته شده بود و با عملکرد او میان اندیشه و عمل همسازی



به وجود آمد، چنان که رشد اعضای یک موجود سالم با تکامل طبیعی او همسازی دارد.

مشکل اجرای عدالت افزون بر این که یک مشکل بزرگ همگانی است، یک مشکل ویژه برای عدالتخواهانی که می خواهند عدالت را به مورد اجرا بگذارند نیز می باشد و به همین دلیل، آنان اگر در یک سوی پیروز می شوند، در سوی دیگر شکست می خورند، زیرا یک سورا می بینند و سوی دیگر را نمی بینند.

دلیل این شکست و یک سونگری آن است که اندیشه های شرافتمندانه عدالت - از دیدگاه آن عدالتخواهان - از صلاحیت بی چون و چرا در تمامی فرمانها، گزینشها و عملکردهای آنان برخوردار نیست، زیرا پیش از پیدایش این اندیشه ها در وجود آنان، مرحله ای وجود دارد که نخستین مرحله در روند تشکیل اندیشه به شمار می رود. این مرحله، بسیار پیچیده می باشد و مرحله ای است که اندیشه ها بر آن تسلط ندارد، بلکه این مرحله دارای یک نوع قدرتی است که آن را از لحاظ چگونگی و ابعاد کار برد، به صورت غیر مستقیم، بر کاربرد اندیشه ها اعمال می کند.

باید توجه داشت که قدرت این مرحله، احیانا در منحرف ساختن اندیشه ها و یا در تعیین میدان کاربرد و اجرای آن سهم دارد و اگر نتواند جلورشد گرایشهای فکری را بگیرد، می تواند این گرایشها را از لحاظ کاربردی سرکوب کند، خواه این سرکوب به طور جزئی انجام شود و یا به طور کامل.

آنچه گفته شد، نسبت به عدالتخواهانی است که صاحبان اندیشه و خلاقیت هستند، اما نسبت به کسانی که از لحاظ اندیشه در مرتبه پایین تری قرار دارند از قبیل پیروان و اعضای گروههایی که شعار عدالت سیاسی را سر می دهند، مشکل حقیقی این افراد، مشکل تضاد اندیشه ها با عملکردهاست.

به عنوان مثال، می بینیم که عدالت در این گونه افراد و گروهها غالبا در تشکیلات تئوری آنان جای می گیرد و در صحنه اجرا و عمل از آن خبری نیست، بویژه این که

نبودن هماهنگی میان فعالیت تبلیغاتی و فعالیت تجربی آنان موجب می شود که به مشکل حقیقی خودشان توجه نداشته باشند؛ و زمانی که هنگامه عمل و اجرا فرا می رسد، تعداد افرادی که از عدالت می گریزند به مراتب بیش از کسانی است که مصمم به اجرای آن می باشند. بعلاوه، حتی همین افرادی که مصمم به اجرای عدالت هستند، با الهام گرفتن از سرشت خویش، در وقتی که مسأله صورت جدی پیدا می کند پایشان می لنگد.

آری، ضامن اصلی اجرای عدالت تنها روح عدالتخواه است که در آن اندیشه عدالتخواهی رشد می کند. چه، وجود عدالت در فطرت، به منزله یک اسلحه نیرومند برای اندیشه است که او را قادر می سازد تا وظایفش را با کمال سادگی و شهامت انجام دهد. اما با کمال سادگی: بدین سبب که کردار او با اندیشه و سرشت او هماهنگ است و اما با شهامت: بدین دلیل که با هر آن چه برخلاف عدالت است، مخالفت می کند و آن را نمی پذیرد.

### **چهار چوب نظری و درونمایه اجتماعی عدالت امام علی علیه السلام**

ارزش هر دیدگاه و هر اندیشه ای درباره عدالت بر پایه کاربرد اجتماعی آن استوار است، زیرا واژه عدالت از نقطه نظر اصلاح انسانی مفهوم اجتماعی دارد و هرگاه شرایط عدالت اجتماعی وجود نداشته باشد عدالت فردی هیچ سودی در بر نخواهد داشت. چه، عدالت فردی تنها به همان فرد اختصاص دارد، در حالی که عدالت اجتماعی تمامی بشریت را در بر می گیرد: امتها، ملتها، گروهها و افراد.

امام علی علیه السلام می خواست بر اساس اندیشه عدالت کامل عملیات دگرگونی اجتماعی را انجام دهد و این همان عملیات احقاق حق در میان طبقات مختلف ملت بر وفق نقش این طبقات در ساختار جامعه متعادل است.

البته معنای طبقه در زمان امام علی علیه السلام با معانی طبقاتی که در عصرهای مختلف،

بویژه در عصر ما به وجود آمده است تفاوت دارد، زیرا طبقاتی که در زمان امام علیه السلام وجود داشتند بیانگر ماهیت رشد اجتماعی، وضعیت نظامی [که فتوحات آن را ایجاب می کرد] و واقعیت اجتماعی در حال گذر در چهار چوب خلافت اسلامی بودند.

بنابراین ملت و یا جامعه از مجموع طبقه هایی تشکیل می شد که برخی از آنها برخی دیگر را تکمیل می کردند و این طبقات را در بر می گرفت: سپاهیان، نویسندگان، قضاة، کارگران، بازرگانان، پیشه وران و صنعتگران و طبقه پایین جامعه و نیز گروههایی که جزیه و خراج می پرداختند.

به سخنی روشنتر از آن جا که گروههای نامبرده در روند عمومی حرکت اسلامی عموم جامعه و دولت در هم آمیخته بودند، مفهوم اقتصادی، دینی و نظامی نیز در هم آمیختند. امام علی علیه السلام در بافت اجتماعی ملت بر دو ویژگی یگانگی و تنوع تأکید می کرد. از دیدگاه او پیش از بررسی جایگاه هر طبقه و فعالیت اجتماعی، اقتصادی و نظامی آن نباید درباره یکپارچگی ملت سخن گفته شود. بنابراین او با یک دورنگری موقعیت هر طبقه و موضع حکومت اسلامی درباره آن را مشخص می کند و آن دیدگاه عمومی و سطحی را که اندیشه تنگ نظرانه مصلحت گرایی و طبقاتی - اندیشه ای که اختلاف طبقاتی را به منظور توجیه استعمار، یک پدیده طبیعی می داند - و یا اندیشه به ظاهر ضد طبقاتی، یعنی اندیشه برابری موهوم در آن حاکم است، رد می کند. امام علیه السلام در آغاز از وجود طبقات سخن به میان می آورد و می گوید:

«بدان که ملت آمیزه ای از قشرهای گوناگون باشد که هر جزء آن، جز در پیوند با جزء دیگر سامان نمی یابد و بخشی بی نیاز از بخشی دیگر نباشد: بخشی لشکریان خدایند و گروهی دبیران دیوانی و مردمی، برخی بر پای دارندگان داداند و جمعی کارگزاران انصاف و ارفاق، بعضی اهل ذمه اند و جزیه پرداز و شماری مسلمان و خراج گزار، برخی تاجرانند و برخی دیگر پیشه وران و صنعتگران و سرانجام،

گروهی از قشرهای پایین جامعه اند، نیازمند و زمینگیر. و خداوند سهم خاص هر یک شان را در کتاب خود و سنت پیامبرش - که درود خدا بر او و خاندانش باد - رقم زده و در جایگاه بایسته شان نشانده است که به عنوان پیمانی از او در نزد ما سپرده است.

«پس لشکریان با رخصت حق، دژهای ملت آرایه زمامداران، شکوه دین و راههای تحقق امنیت اند و ملت جز با تکیه بر آن، برپای خود ایستادن نتواند. و ایستادن و برپای ماندن سپاهیان، وابسته به بهره ای است که خداوند از خراج به آنان اختصاص داده است تا در پیکار با دشمنان خود نیروگیرند، در سامان بخشیدن به زندگی بر آن تکیه کنند و بر آوردن نیازمندیهایشان را پشتوانه ای یابند. پس نیروهای مسلح و کارگزاران خراج نیز توان بودنشان نباشد، جز با تکیه بر داوران و کارکنان و دبیران که بستن قراردادهای، فراهم کردن درآمدها و جلب اعتماد جامعه در امور شخصی و عمومی بر عهده آنان باشد. و این همه بر پانمانند، جز با تکیه بر بازرگانان و صنعت داران، با نیازمندیهای روزگذری که برآورده می کنند و بازارهایی که به پای می دارند و به نیروی دست و بازوی خویش، نیاز دیگر اصناف را به گونه ای بر می آورند که تلاش دیگران به مرز آن نمی رسد. و سرانجام، آن پایین ترین قشر، یعنی نیازمندان و زمینگیران و حق این است که از یاری دیگران بهره مند شوند.

«در نظام خدایی همگان در راحت و گشایشند و هر یک را بر زمامدار حقی باشد برابر آنچه وضع او را سامان دهد. و زمامدار مسلمانان نمی تواند از زیر بار وظیفه ای که در این خصوص خداوند بر دوش او نهاده است به شایستگی بیرون آید، جز با تلاش، کمک گرفتن از خدا و آماده کردن خود بر پابندی به حق و صبر در تمامی موارد، سبک یا سنگین.»<sup>(1)</sup>

امام علی علیه السلام تصویر ماهیتی و وجودی طبقات جامعه را بیان نمی کند، بلکه تصویر اجتماعی آنها را در چهار چوب تکالیف و مسؤولیتهایی که در برابر جامعه دارند، بیان می کند. به بیانی روشنتر: امام علیه السلام تابلو طبقاتی را به صورت واقعی آن ترسیم می کند، به گونه ای که می توان از این ترسیم حدود آن تابلو را به دست آورد.

پس از بیان چهار چوب کلی برای تابلو طبقاتی ملت اطلاعات ارزنده ای را

ص: 417

درباره ماهیت هر کدام از طبقات و یا اقشار ارایه می دهد. بنابراین، معیاری را بیان می کند که می توان به وسیله آن واقعیت هر کدام از طبقات را به دست آورد و سپس در یک موضعگیری رسمی در برابر این طبقه، حقیقت را به او داد. به سخنی دیگر: تحلیل آگاهانه و علمی از واقعیت هر طبقه اجتماعی موجب می شود که امام علیه السلام دیدگاه سطحی عمومی را به کنار نهد و به یک موضعگیری کاربردی که از همان تحلیل هدایت می گیرد دست یازد.

امام علیه السلام پس از تحلیل علمی و واقعی، فرمان صادر می کند، موضع می گیرد و مرز را مشخص می سازد. به عنوان نمونه، درباره بازرگانان و صاحبان صنعت چنین سخن می گوید و سفارش می کند:

«...چه آنها که محل کارشان ثابت است و چه آنها که با سرمایه درگردشند و چه کسانی که نیروی جسمی شان را به کار گرفته اند که اینان سرچشمه هر سودند و تأمین کننده ابزار زیست و فراهم آورنده این همه از نقاط دور افتاده؛ در کوه و دشت، خشکی و دریا که دیگران را نه با جاذبه های جای جای آن آشنایی است و نه با پردلی سرمایه گذاری. آری، اینان سازگارانی ناب اند که بیم شورششان نمی رود و صلح مطلق اند که از آشوبشان جای نگرانی نباشد. تو خود در مرکز فرمانروایی و شهرهای پیرامون، به امورشان رسیدگی کن. (1)»

امام علی علیه السلام پس از پیش گفتار، خوی احتکار، بخل و تنگ چشمی آشکاری را که در بسیاری از بازرگانان و صنعتگران وجود دارد، بازگو می کند. البته این ویژگیها، ویژگیهای طبقه سرمایه داران استثمارگر است، نه ویژگیهای افراد. چه، در میان همین طبقه سرمایه دار، افرادی به چشم می خورند که از اخلاق اسلامی برخوردارند و به اصول آن کاملاً پای بندند. لیکن ویژگیهای طبقه سرمایه دار به عنوان یک طبقه، بزرگتر از ویژگیهای افراد است، زیرا طبقه با توجه به مفهوم اقتصادی طبقاتی آن، از فردی که در درون آن است، بزرگتر می باشد.

ص: 418

گاهی برخی از افرادی که عضو طبقه سرمایه داری هستند، قربانی طبقه خودشان می شوند. البته نه از لحاظ مادی و پولی، بلکه از لحاظ ایدئولوژی و اخلاقی... هر چند ممکن است طبقه، فردی را که از اعضای آن است بر اثر انگیزه های انحصارطلبی و رقابتی ویرانگر، از لحاظ مادی و پولی هم نابود کند.

از آن جاکه نظام طبقاتی تبعیض آمیز از دیدگاه امام علی علیه السلام محکوم است، بسیاری از سرمایه داران و صنعتگران را با ویژگیهای نامبرده یاد می کند و نه اندکی از آنان را. او در همین نامه، خطاب به مالک اشتر می گوید:

«با این همه، بدان که در بسیاریشان تنگ چشمی آشکار، بخل زننده، احتکار کالاهای سودآور و زورگویی در داد و ستد دیده می شود. که این به زیان عموم مردم و لکه ننگی بر دامن زمامداران باشد. پس احتکار را راه ببند که رسول خدا - درود خدا بر او و خاندانش باد - از آن جلوگیری می کرد. باید خرید و فروش بسادگی و با موازین دادگری انجام گیرد، با نرخهایی که به فروشنده و خریدار فشاری وارد نیاید. پس هرکه پس از نهی و اخطار تو باز هم احتکار کرد با دوری گزیدن از تندروی چنان کیفرش ده که عبرت دیگران شود.» (1)

کفه ترازوی امام علی علیه السلام به سود طبقه پنجم: مسکینان و نیازمندان و مستضعفان می چربد. چه، اینان ماده خام بشریتند که واقعا سزاوار اجرای عدالت اجتماعی اند.

### ماهیت اقتصادی سیاست عدالت

بیت المال جایگاه گردآوری ثروت عمومی و منبع ساماندهی و توزیع آن برای دولت اسلامی به شمار می رود. بیت المال بر طبق نوع سیاست کلی رهبری دولت دو معنا دارد:

1- گاهی بیت المال تنها خواسته دولت و گروههای وابسته به آن را تثبیت می کند و با این معنا دارای مفهوم طبقاتی می شود که در خدمت منافع نیروهای

ص: 419

---

1- - نهج البلاغه، نامه 53 - مترجم.

سیاسی و طبقه با نفوذ جامعه قرار می‌گیرد و این معنا با معنایی که اسلام برای بیت المال تعیین کرده است، تضاد دارد.

2- دومین معنای بیت المال همان معنای اسلامی است. یعنی بیت المال در خدمت عموم مسلمانان قرار می‌گیرد.

این موضوع مسلم است که شکل بیت المال و حرکت آن، به طور کامل منعکس کننده ایدئولوژی نظام حاکم و نمایانگر سیاست اقتصادی دولت است. چه، خزانه های بیت المال از منابع بنیادین اقتصاد و عوامل به وجود آورنده حقیقی آن، بویژه خراج و جزیه تشکیل می‌شود(1).

خراج پشتوانه اساسی برای اقتصاد مالی به شمار می‌رود. خراج جوهره پیوند حیاتی اقتصادی میان دولت و زمین است، زیرا بیشترین مخارج و هزینه های دولتی - که از بیت المال پرداخت می‌شود - از درآمدهای خراج به دست می‌آید.

به عنوان نمونه، بیشترین حقوق سپاهیان از خراج پرداخت می‌شود و به همین سبب، هرگاه از درآمد خراجی کاسته شود «سپاهیان تضعیف می‌شوند و هرگاه سپاهیان تضعیف شوند، دشمنان به حکومت طمع می‌کنند.»

در زمان رشد و افزایش فتوحات اسلامی، غنایم جنگی شمشیرهای رزمندگان را جلب می‌کرد و همین امر، تا حدودی بر سطح کشاورزی اثر گذارد و به زمینهای حاصلخیز زیان وارد کرد که از کم توجهی به مسأله کشاورزی نشأت می‌گرفت و پایین آمدن سطح کشاورزی، به طور بدیهی، موجب کاهش خراج می‌شد.

از جمله خطاهای بزرگی که نشان دهنده انحراف خطرناک از معنای اجماعی

ص: 420

---

1- - خراج، مالیاتی است که از محصولات زمین گرفته می‌شود و از سوی مسلمانان به بیت المال مسلمانان پرداخت می‌شود. اما جزیه، مالیاتی است که اهل ذمه کفار اهل کتاب که در سرزمین اسلامی زندگی می‌کنند، آن را می‌پردازند. هرگاه این شخص ذمی رشید و بالغ باشد، این مالیات را که عبارت از یک دینار است می‌پردازد، تا دولت از جان و مال او حفاظت کند و نیز وی از خدمت نظام وظیفه معاف خواهد بود.

بیت المال است، این بود که دستگاههای دولتی و مأموران مالیاتی آنان در گردآوری مالیات راه افراط را در پیش گرفتند و از این طریق می خواستند که آبادانی زمین را مورد توجه قرار دهند. به سخنی روشنتر: گرفتن خراج، به سیاست نظام و هدف بزرگ او تبدیل شد و این، در حالی بود که هیچ گونه توجهی به رابطه اقتصادی و سیاسی موجود میان خراج و شرایط زندگی مردم نداشتند.

اندیشه اصولی امام علی علیه السلام این بود که میان گردآوری خراج و جزیه و آبادانی

زمین وحدت ایجاد کند. او در نامه خود به کارگزارش در مصر می گوید: «سزاوار است که بیشتر از گردآوری خراج، به آبادانی زمین بیندیشی.» لیکن باید توجه داشت که آباد کردن زمین، کاملاً به منزلت و ارزش انسان بستگی دارد. چه، انسان آزاد و شرافتمند که در بند نباشد، می تواند زمین را آباد سازد و بدان توجه کند، اما انسانی که زندانی و در بندهای استبداد اجتماعی است، نمی تواند زمین را آباد کند، هرچند که زمین هم داشته باشد. امام علی علیه السلام در این باره می گوید: «تنها زمینه ساز ویرانی زمین، ورشکستگی زمینیان است که یگانه رمز آن، در آزمندی نفسانی زمامداران به خواسته اندوزی، بدگمانیشان به پاییدن و بهره گیری ناچیزشان از عبرتها خلاصه می شود.»

وحدت افق میان انسان، آبادانی زمین، خراج و ساختار حکومت در آن تصویر عادلانه ای آشکار می شود که امام علی علیه السلام از وحدت رابطه اقتصادی - با محتوای انسانی آن - میان طرفهای این اقتصاد [که نامبرده شد] ارایه می دهد.

امام علی علیه السلام در نامه خویش به مالک اشتر می گوید:

«جریان خراج را چنان واریسی کن که وضع خراج دهندگان سامان یابد که بی تردید سامان تمامی اصناف جامعه در گرو سامان خراج و خراج دهندگان باشد و دیگران جز با تکیه زدن براینان سامانشان نباشد، چرا که تمامی مردم نان خور خراج و خراج دهندگانند و سزاوار است که بیشتر از گردآوری خراج به عمران زمین



بیندیشی، زیرا خراج جز از راه عمران به دست نمی آید و هرکه بدون عمران خراج بگیرد، کشور را ویران و مملکت را نابود می کند و فرمانروایی اش چندان نمی پاید. پس هرگاه مردم از سنگینی مالیات یا عللی دیگر - چون نایابی آب از زمین یا آسمان، یا غرقاب زمین، یا خشکی آن - شکایت آوردند، به امید سامان یافتن کارشان تخفیفشان بده و هرگز بار مالی تخفیفی که برای خراج دهندگان قایل می شوی تو را گران نیاید که این اندوخته ای باشد که در عمران کشور و آراستن قلمرو فرمانروایی به کارت آید و سودش ثنایی است که نثارت می کنند و نشاطی است که در قبال دادگستری احساس می کنی. با تکیه زدن به نیروی بیشترشان - که با بازگذاری دستشان اندوخته ای و اعتمادی که با خود دانششان به داد و مدارای خود فراهم آورده ای - چه بسا که در ضمن جریانهای گوناگون رویدادهایی پیش آید و تواز پس این رفتار خوش، از آنان یاری بخواهی و آنان از جان و دل بپذیرند که تا بخواهی آبادانی زمین توسعه پذیر است؛ و تنها زمینه ساز ویرانی اش ورشکستگی زمینیان است که یگانه رمز آن، در آزمندی نفسانی زمامداران به خواسته اندوزی، بدگمانیشان به پاییدن و بهره گیری شان از عبرتها خلاصه می شود.»

امام علی علیه السلام مالک اشتر را به آبادانی زمین تشویق می کند و این کار را از طریق عنایت به صاحبان زمین انجام دهد. چه، تأکید می کند که وی باید مصر را مورد توجه ویژه قرار دهد، همان مصری که قرآن کریم از آن و خزانه های بزرگش یاد کرده و آن را خزانه های زمین نامیده است. ابن عباس درباره سخن خداوند: «مرا به سرپرستی خزانه های مملکت منصوب دار(1)» می گوید: مقصود خزانه های مصر است.

مصر در زمان فراعنه از آسایش چشم گیری برخوردار و در جهان نمونه بوده است تا آن جا که گفتند: مصر خزانه های زمین است. ابوالحسن بن علی اسدی گوید:

ص: 422

---

1-- قَالَ أَجْعَلُنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ...، يوسف 12/55 - مترجم.

پدرم به من خبرداد و گفت: در یک کتاب قبطی که به زبان صعیدی نگاشته و به زبان عربی برگردانیده شده بود، دیدم: مبلغی که در زمان یوسف صدیق - درود و سلام خداوند بر او باد - از اموال مصر به عنوان خراج طلا برای فرعون گردآوری می شده چهارده هزار هزار و چهار صد دینار بوده است. مقداری از این مبلغ در راه آبادانی کشور هزینه می شده است نظیر کندن جویهای آب، پل سازی، سدسازی تقویت دستگانهایی که نیاز به تقویت دارد، تا این دستگانهها در جهت توسعه و پیشرفت شهرها اقدام کنند و مزد کسانی که برای حمل و نقل بذر از آنان کمک گرفته می شده و سایر هزینه های تسطیح زمین هشتصد هزار دینار بوده است. برای کمک به زنان بیوه و کودکان بی سرپرست - هر چند که آنان نیاز نداشتند و در عین حال از بخشش فرعون برخوردار می شدند - چهار صد هزار دینار هزینه می شده است. هزینه کاهنان و پرستشگاههایشان دویست هزار دینار بوده است. مبلغ هنگفتی در دادن صدقات خرج می شده است. از سوی فرعون اعلان می کردند که هر شخص نیازمندی که برای گرفتن صدقه حضور به هم نرساند و سپس معلوم شود که او نیازمند بوده است خونس هدر خواهد بود و به همین سبب، جمعیت بسیاری گرد می آمدند و حدود دویست هزار دینار برای این کار منظور می شد. هنگامی که پولها در میان صاحبان آن توزیع می گردید، نمایندگان فرعون به نزد او می آمدند و توزیع این پولها را به او تبریک می گفتند و برای طول بقای او و دوام عزت و نعمتها و سلامتی دعا می کردند و اوضاع تهی دستان را به او گزارش می دادند. بنابراین فرعون دستور می داد که آنان را احضار کنند، آشفتگی آنها را برطرف سازند و سفره ای برای پذیرایی از آنان بگسترانند و لذا این تهیدستان در برابر فرعون غذا می خوردند و می نوشیدند و او از تک تک آنها عامل ناداری او را جویا می شد. از این رو، اگر عامل ناداری اش آفتهای زمانه بود، به یارانه اش می افزود. مجموع حقوقی که فرعون برای نیازمندان می پرداخت، سالانه دویست هزار دینار بود. اما وقتی که یوسف صدیق از

سوی پادشاه مصر برای سالهای سخت و قحطی به مقام خزانه داری این کشور منصوب می شود چهارده هزار هزار و ششصد هزار دینار به مبلغ مزبور می افزاید.

«ابودهم می گوید: سرزمین مصر، بسیار پرآب بوده است، تا آن جا که آب از زیر منازل و حیاط خانه هایشان جاری بود و آنان هر زمان که می خواستند آب را مهار می کردند و هر زمان که می خواستند، آن را رها می ساختند و این از سخنان فرعون به دست می آید که می گفت: «آیا کشور با عظمت مصر از من نیست؟ و چنین نهرها از زیر قصر من جاری نیست؟ آیا عزت و جلال مرا در عالم به چشم مشاهده نمی کنید؟» (1).

کشور مصر بسیار با عظمت بوده و هیچ کشوری به پایه آن نمی رسیده است. در دو سوی رود نیل باغهای سرسبز و به هم پیوسته ای وجود داشته که هیچ فاصله ای میان آنها نبوده است و کشتزارها نیز به همین ترتیب از آسوان تا رشید ادامه داشته است و تمامی سرزمین مصر به وسیله رود نیل که شانزده گز پهنا داشت، سیراب می شد، زیرا آنان پلها و کانالهایی ساخته بودند که آب را بخوبی انتقال می داد و سرتاسر میانه دو کوه را کشت و زرع کرده بودند چنان که خداوند می گوید: «چه بسیار در دنیا باغ و بوستانها و چشمه های آب و کشت و زرعهها و منزلهای عالی که از آن چشم پوشیدند.» (2).

«عبدالله بن عمر گفت: فرعون به هامان دستور داد که خلیج سردوس را حفر کند. او به حفر و آبگیری این خلیج پرداخت. ساکنان دهکده ها از او تقاضا می کردند که این خلیج را از زیر دهکده هایشان روان سازد و آنان در عوض به او مبالغی را پرداخت خواهند کرد. این نهر از این دهکده بدان دهکده و از مشرق به مغرب و از شمال به جنوب می رفت و آن را به هرگونه و به هرسو که می خواستند می بردند و لذا در مصر هیچ نهری از این نهر مفیدتر نبوده است و از این طریق مبالغ هنگفتی برای هامان گرد آمد و آن را به نزد فرعون برد و موضوع را به آگاهی او رسانید. فرعون به او

ص: 424

1- -- ... أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ، زخرف 43/51 - مترجم.

2- -- دخان/26.

گفت: شایسته است که آقا نسبت به بردگانش مهربان باشد و از خزانه ها و اندوخته هایش به آنان ببخشد و به آنچه در دست آنهاست چشم طمع ندوزد. پس اموال ساکنان دهکده ها را به خودشان برگردان. از این رو، همان اموالی را که از آنان ستانده بود، به آن ها بازگردانید. (1)

آنچه از این داستان می توان اندرز گرفت، آن است که شکوفایی هر سرزمین به شکوفایی مردم آن سرزمین بستگی دارد و شکوفایی مردم هم زمانی تحقق می یابد که حکومت به عدالت رفتار کند، از مردم خود پاسداری نماید و سیاستهایش بر اساس حکمت باشد و هرگاه فرمانروایان به جای عدالت، راه ستم در پیش گیرند، بدبختی و ویرانی فراگیر می شود و کشور در معرض مصیبت داخلی و تجاوز دشمن خارجی قرار می گیرد.

یکی از اصول عدالت آن است که بیت المال به صورت یک قدرت اقتصادی بالاتر از نیازمندیهای جامعه در نیاید که ثروتها در آن انباشته شود تا طبقه حاکم ثروتمند و مردم نیازمند گردند و این، کاری است بس دشوار. چه، بستگی راهبردی به خواست رهبری حکومت دارد و در صورتی که ضمانتهای اعتقادی و قطعی برای اجرای عدالت نباشد، قوانین اقتصادی که به نفع سرمایه های انباشته شده است، سیاست حکومت را منحرف خواهد کرد.

امام علی علیه السلام برای اجرای اندیشه و اصول خویش، امروز و فردا نکرد و در دومین روزی که مردم با او بیعت کردند، در یک سخنرانی، چنین فرمود:

«ای مردم... همانا من یکی از افراد شما هستم. آنچه به سود شما باشد، به سود من است و آنچه بر زیان شما باشد، بر زیان من خواهد بود. من شما را به شیوه پیامبران و اداری می کنم و آنچه را [از سوی خدا] مأموریت دارم، در میان شما به مورد اجرا می گذارم. هان! بدانید هر زمینی را که عثمان به این و آن داده و هر مالی را که از بیت المال بخشیده است باید به بیت المال بازگردانده شود. چه، حق را هیچ چیزی از بین نمی برد... به خدا سوگند که اگر بدان قطایع دست یابم - حتی اگر به

ص: 425

کابین زنان رفته باشد یا به کار خرید کنیزان گرفته شده باشد - با قاطعیت همه را به بیت المال باز می گردانم، زیرا عدل را پهنه گسترده ای است و کسی که عدالت بر او تنگ آید بی تردید حلقه جور او را تنگ تر باشد... ای مردم... بدانید مبادا کسانی از شما - که دنیا آنان را فرو گرفته است و بستانها در ملکیت خود در آورده، نهرها کشیده، اسبها سوار شده و کنیزکان نازک اندام برای خود خریداری کرده اند - هرگاه آنها را از آنچه در آن غرق شده اند بازدارم و به حقوقشان که سزاوارشان می باشد بکشانم، فردا بگویند: فرزند ابی طالب ما را از حقوق مان محروم کرده است. هان! بدانید کدامین فرد از میان مهاجران و انصار، از صحابه پیامبر خدا علیه السلام خود را بر اثر همراهی با او از دیگران برتر می داند؟ چه، فردای قیامت، برتری در پیشگاه خدا و پاداش او بر عهده خداست... بدانید که هرکس فرمان خدا و پیامبرش را بپذیرد، آیین ما را تصدیق کند و به دین ما در آید و او به قبله ما بایستد، از حقوق و حدود اسلام برخوردار می شود. بنابراین، شما بندگان خدا هستید و مال، مال شماست و به طور برابر در میان شما توزیع خواهد شد و در این باره هیچ فردی بر فردی دیگر برتری ندارد و پرهیزکاران را در پیشگاه خداوند برترین پاداش باشد و چون روز رستاخیز فرارسد، ان شاء الله، به نزد ما آید و کسی از شما حقوق بگیران، جانماند. (1)»

فریاد علی بن ابی طالب علیه السلام اعلان تقسیم اموال بیت المال به طور برابر در میان مسلمانان بود بدون این که تفاوت، تبعیض و امتیازی در کار باشد.

این اعلان امام علیه السلام در برابر پیدا شدن گروهی که با نامهای گوناگون، سیم و زر می اندوختند، واقعا رویداد بسیار بزرگی محسوب می شد. برخی با نام داشتن پیشینه اسلامی، برخی از طریق قدرت، برخی از طریق خویشاوندی با فرمانروایان و کارگزاران و یا با نامهای دیگر [ثروت اندوخته بودند].

این رویداد که نوعی انقلاب از درون انقلاب اسلامی و دولت اسلامی و از سوی عالی ترین مقام به شمار می رفت، افراد با نفوذی را که چهره مسلمان واقعی را از یاد برده بودند تکان داد، همان چهره ای که همچنان در خاطره ها زنده است یعنی چهره

ص: 426

رویاری این افراد صاحب نفوذ با امام علیه السلام نخست از طریق اندرز، سپس از راه دشمنی و زورگویی و آنگاه از طریق مخالفت‌های علنی صورت گرفت و در نتیجه وضعیّت هرج و مرج و نابسامانی پیش آمد.

امام علی علیه السلام به این اندرز دهندگان گفت:

«آیا برآیند که مرا وادارید تا پیروزی را به بهای ستم بر کسانی فراعچنگ آورم که مسؤولیت سرپرستی شان بر دوشم سنگینی می کند؟ به خدا سوگند که تا روزگار در گردش است و ستارگان آسمان پیاپی هم روانند، علی فراگرد چنین ناروایی نگردد. اگر این مال ثروت شخصی من بود، در پخش آن برابری را پاس می داشتم چه رسد که مال، مال خدا باشد. زینهار که بخشش مال جز در راه بایسته، از نشانه های روشن اسراف و تبذیر باشد که بخشنده را در دنیا برتری می بخشد و نزد خدا زیون می سازد...<sup>(1)</sup>»

اعتراض بر توزیع ثروت به طور برابر در میان مسلمانان، بیانگر وجود اندیشه نفوذ اقتصادی و سیاسی گروه اشراف و طبقه ممتازی بود که بناحق سودهای کلانی را به جیب می زدند. به رغم این که از دیدگاه اسلامی، همه افراد جامعه اسلامی به طور یکسان در بیت المال شریکند، لیکن تأثیر منافع شخصی و مراکز قدرت و سودجویی، با شتاب و یا باکندی در همه جا حاکم بود، زیرا تأثیر قدرت و منافع بر افراد بیش از تأثیر اندیشه است. البته در صورتی که این اندیشه ریشه در عدالت اسلامی نداشته باشد و از قلمرو منافع نامشروع فراتر رود.

اما اگر شخص، مسلمان زاهد، انقلابی، حقیقت جو و مؤمن به زندگی دیگر باشد، نه برق ثروت می تواند او را فریب دهد و نه آرایش قدرت و به همین سبب برابری در توزیع داراییهای بیت المال نه تنها او را ناراحت نمی کند، بلکه وی با آغوش باز از آن استقبال هم می کند.

ص: 427

هنگامی که پیمان شکنان [= ناکثین] پیمان خود را شکستند، سیاست اقتصادی امام علی علیه السلام بر مبنای توزیع برابر ثروت در میان مسلمانان بود سیاستی که اسلام آن را آموزش داده است و بر اساس این سیاست، هیچ تفاوتی میان عربی و غیرعربی، میان مالک و برده وجود ندارد.

این نوع سیاست اقتصادی ممکن است موجب خشنودی اکثریت افراد جامعه شود لیکن گروهی دیگر را به خشم می آورد و بدین سبب این نوع عدالت بسیار دشوار است و اجرای آن پس از آن که چندین سال از تجربه عدالت محمدی سپری گردیده، مشکل به نظر می رسد. چه، منفعت جویها رشد کرده، مراکز قدرتمندی به وجود آمده و واژه برابری به یک خاطره تبدیل شده است. بعلاوه اندیشه های بسته برخی از مردم که برابری به نفع آنهاست، اجازه نمی دهد که اندیشه برابری در جامعه پیاده شود، زیرا اینان به همان شیوه سنتی و اختلاف طبقاتی، اختلاف قبیله ای و اختلاف نژادی عادت کرده اند و همین عادت، با گذشت زمان به یک اندیشه و باوری پایدار تبدیل شده است!

«آری، مسأله برابری تنها در شعایر اسلامی محفوظ مانده است و ما می بینیم که در نماز توانمند و ناتوان با یکدیگر برابرند و هر دو در جایگاه واحد می ایستند و سخنان واحدی را بر زبان می آورند و همانند یکدیگر نشست و برخاست می کنند. همچنین برابری را در زکات مشاهده می کنیم که زکات را از ثروتمند می ستانند و به نیازمند می دهند، تا هر دو احساس کنند که با هم برادرند، هر چند از لحاظ نژادی با یکدیگر دور باشند نیز در حج می بینیم که زنان و مردان در سرزمین مکه گرد هم می آیند و هیچ گونه تفاوتی در میان گروههای مختلف به چشم نمی خورد که تا حدودی خواسته های قلبی انسان بر آورده می شود و حتی آنان را در هنگام انجام مناسک حج پا برهنه و شبیه برهنگان می بینیم و همگی از یک نوع لباس استفاده می کنند، یعنی از جامه های احرام. برابری حقیقی، عبارت است از مجموع اسلام و هدفی که از شعایر و آموزه های اسلامی، در مد نظر قرار دارد و نیز برابری موقعیت و منزلت همگان در پیشگاه خدا. (1)»

ص: 428

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 2، ص 353 - مترجم.

تنها حکومت منافع مادی و مالی است که عقاید و عملکردهای انسان را به مبارزه می طلبد. بسیار دشوار است که تمامی اندیشه های یک فرد یک دست و دارای یک ساختار باشد، تا چه رسد به اندیشه های یک گروه.

به عنوان نمونه می بینیم که هم اندیشه های قدیمی و موروثی و یا سنتی [در جامعه] به چشم می خورد، هم منافع جدیدی پیدا شده و هم عوامل تأثیرگذار متضاد در هم آمیخته است و این امر مانع از شکل گیری اندیشه در ذهن انسان می شود [و اجازه نمی دهد که جامعه از یگانگی اندیشه برخوردار شود].

پس از کشته شدن عثمان مردم در مدینه در آشفتگی سختی به سر می بردند و منافع شخصی و جناحهایی که بیانگر خواسته مراکز قدرت بودند سخت بر اندیشه های مردم اثر گذارده بود لیکن بیشترینه مهاجران و انصار از سیاست علی علیه السلام پیروی می کردند. از این رو پیمان شکنان برای جنگ جایی را در بیرون مدینه برگزیدند و این جا همان بصره بود.

زمانی که امام علی علیه السلام در جنگ جمل پیروز شد، سیاست عادلانه اقتصادی او در بصره با سیاست اقتصادی که در مدینه داشت هیچ اختلافی پیدا نکرد.

پیمان شکنان، پیش از جنگ جمل بر بیت المال دست گذارده بودند. از این رو، به جای بیت المال عمومی مسلمانان مرکز مالی دیگری برای خود آماده کردند تا هزینه جنگ خود را تأمین و سپاهیانشان را تجهیز کنند و نیازهای مالی خود را بر آورده سازند، امری که نشان دهنده توجه ویژه به بیت المال است و همین توجه ویژه اولویت سیاسی دولت را تشکیل می دهد.

امام علی علیه السلام پس از پایان جنگ با همان اندیشه عادلانه اش به بیت المال در بصره گام می نهد، در حالی که فریب ثروت را نمی خورد و همان شیوه همیشگی اش را به کار می بندد، شیوه ای که در توزیع ثروت در میان مسلمانان هر جا که باشد تغییر نمی کند. مسعودی می گوید:



«امام علی علیه السلام با گروهی از مهاجران و انصار وارد بیت المال بصره شد و به کالا و پول نقدی که در آن بود نگاه می کرد و می فرمود: ای طلا و ای نقره جز من کسی دیگر را فریب بده. در حالی که می اندیشید، همچنان به آن پولها نگاه می کرد و سپس فرمود: آن را در میان یارانم و کسانی که به همراه من هستند توزیع کنید و به هر کدام پانصد درهم بدهید. آنها چنین کردند و حتی یک درهم کم نیامد. تعداد مردان دوازده هزار نفر بود.»(1)

در کوفه، بزرگترین گواه بر ثبات سیاست مالی علی علیه السلام روز جمعه بود. او در این سیاست، مال را در خدمت مردم قرار می داد، نه مردم را در خدمت مال و تصویری که از جامعه ترسیم می کرد تصویر یک خانواده بود که در بهره گیری از بیت المال همه با هم شریک اند. در هر روز جمعه، جز توزیع مال در بیت المال هیچ برنامه ای نداشت و به گونه ای آن را توزیع می کرد که چیزی باقی نمی ماند و زمانی که از این کار فراغت پیدا می کرد، کف بیت المال را شخصا جاروب می کرد. سپس دو رکعت نماز به جا می آورد و می گفت: «باید در روز قیامت در حق من گواهی دهد.»

آیا علی علیه السلام در این کار شتاب به خرج می داد و هرگاه اندک مالی به بیت المال می رسید، آن را توزیع و بیت المال را از آن خالی می کرد؟

«او همواره به توزیع عطاها در میان مردم شتاب می کرد - هرگاه چیزی در نزدش گرد می آمد - و دوست نداشت که این عطاها را دیر به دست آنان برساند و گویی از واپس افکندن آن و یا اندوختن آن تا مدّت زمانی احساس گناه می کرد.»(2)

موضعی که امام علی علیه السلام در پیش گرفته بود بالاتر از احساس گناه شخصی بود که عبدالفتاح عبدالمقصود درباره آن سخن گفته است، بلکه موضع او یک برداشت و اندیشه قابل اجرا از رابطه میان ثروت و زمان بود.

ثروت در طول دورانهای نظام طبقاتی، حاکم است زیرا گمراهیهای خویش را به

ص: 430

---

1- مسعودی، مروج الذهب.

2- عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سیّد محمد مهدی جعفری، ج 7، ص 206 - مترجم.

زمان تزریق می کند و این گمراهیها بسرعت به یک سری قوانین و ضوابط و دستورالعملها تبدیل می شود. کشمکش و درگیری که میان ثروت و عقیده وجود داشته، زمان را به سوی هر دو قسمت می کشیده است، لیکن در بیشترین اوقات، زمان به نفع ثروت رأی داده است.

جهان بشریت بر روی ثروت و وضع قوانینی بنیان نهاده شده است که سلطه آن را در این جهان تثبیت کند. بنابراین ثروت تأثیر خود را بر روح انسانی که به نظر می رسد در برابر دیگر وسوسه ها بسیار نیرومند و مقاوم باشد بر جای نهاد و روح انسانی نتوانست در برابر وسوسه ثروت مقاومت کند. ثروت بسان بت بر مردم سلطه یافت و آنان با ثروت بسر می بردند و از هوای آن تنفس می کردند و تمامی اوقاتشان صرف گزارشها و فعالیتهای اقتصادی می شد و بدین ترتیب ثروت به وسوسه فراگیر و همیشگی تبدیل گردید.

بنابراین علی عادل که خطرهای ثروت را بر روح انسانی و یگانگی جامعه ای که می خواهد همچون خانواده خوشبخت باشد درک می کند چه باید بکند؟

او مستقیماً به توزیع ثروت می پردازد و با این کار خویش، بزرگترین درس را در زمینه تشخیص خاستگاههای رفتاری و فتنه به مردم می دهد. زیرا، وقتی که دولت با بیت المال خود آن هم با دست شخص خلیفه این گونه رفتار کند، تک تک افراد جامعه نیز این درس را از او فرا می گیرند زیرا فردی که ثروت می اندوزد، در واقع، میان خود و برادران هموطن خود، دیوار بلندی می سازد که رابطه های دوستی را قطع می کند، رشته های آن را پاره می سازد و دوستی، جای خود را به درد سر می دهد. آنچه از سوی دولت درست باشد، از سوی فرد هم درست است و آنچه بر فرد منطبق باشد بر دولت هم منطبق است. به عنوان مثال هرگاه دولت ثروت بیندوزد و راه عدالت در پیش نگیرد خود را از اکثریت ملت یعنی تهیدستان و افرادی که درآمدهای محدود دارند، دور ساخته است.

وانگهی زبان ثروتهای افزوده که در خدمت مردم به کارگرفته نمی شود نشانگر زبان زور، قدرت، فشار، برتری جویی و تجاوز بر حقوق شهروندان و جوامع سالم است.

یک روز قنبر گفت:

- «ای امیرمؤمنان، چیزی برایت پنهان مانده است!»

- «وای بر تو آن چیست؟»

- «با من بیایید!»

قنبر، امام علیه السلام را به خانه اش آورد و جوالی را پیش روی او نهاد که پر از ظرفهای طلا و نقره بود و چنین گفت: من دیدم تو هیچ چیزی را باقی نمی گذاری مگر آن که آن را بخش می کنی و لذا این را از بیت المال برایت پس انداز کردم. امام علی علیه السلام که بشدت خشمناک شده بود، به غلامش فریاد زد: «وای بر تو، ای قنبر! خواستی آتش بزرگی را به خانه من بیاوری. سپس مردم را فراخواند و فرمود: «این مال را بخش کنید و به هرکس یک سهم بدهید.» پس از آن به سوی بیت المال رفت و هرآنچه را در آن یافت در میان مردم تقسیم کرد، تا این که نگاهش به سوزن و جوال دوزی افتاد که از سوی یکی از کارگزارانش آمده بود و آن را هم به مردم داد.

- «این را هم باید تقسیم کنید.»

- گفتند:

- «ما را نیازی بدان نباشد.»

باز هم نخواست آن را رها کند و درحالی که لبخند می زد به آنان گفت:

- «باید خوب و بد را با هم برداشت کنید!»

او در هیچ چیزی، خویش را بر مردم ترجیح نمی داد و همواره می فرمود:

«ای مردم کوفه، هرگاه من از نزد شما بیرون روم و بجز مرکب سواری ام رخت و لوازم سفرم و غلامم، چیزی را همراه داشته باشم، خیانتکار خواهم بود.»

ص: 432

امام علی علیه السلام شیفته این بود که شیوه عادلانه اش در زمینه سیاست اقتصادی رواج یابد و این کار را از طریق حسابرسی و بررسی کارهای استانداران و کارگزارانی انجام می داد که نمایندگان سیاست دولت بودند. چه، استانداران و کارگزاران به منزله آینه تمام نمای دولت و چهره آن در شهرها و مناطقی هستند که دور از مرکز خلافت قرار دارند، چرا که مردم در استانداران و کارگزاران خودشان، چهره خلیفه و صورت حکومت را می بینند و آنان را مجریان شیوه و سیاست آن می دانند.

مصیبت استانداران و کارگزاران افزون بر دوران نخست اسلامی، در تمامی دورانها مصیبت مسلمانان بوده است. از این رو، خلفا مجبور می شدند که تعدادی از آنان را به خاطر این که به شیوه اسلام و آموزه های آن پای بند نبودند، از کار برکنار کنند.

وسوسه های حکومت و ثروت عامل انحراف کسانی می شد که انگیزه دینی در آنان ضعیف بود و بر اثر دوری از مرکز خلافت احساس می کردند که مورد مراقبت و حسابرسی قرار نمی گیرند.

امام علی بن ابی طالب علیه السلام شیوه عادلانه اش در سیاست اقتصادی را به صورتی

متعادل به مورد اجرا گذارد، زیرا هرچند وی شیفته توزیع داراییهای بیت المال در میان مسلمانان بود، لیکن این کار را از روی اسراف و بی باکی انجام نمی داد بلکه شیوه عادلانه ای را به اجرا می گذاشت. اما صورت دیگر این شیوه توزیع برابر اموال در میان مردم این بود که در نگهداری اموال سخت کوشا بود و در این باره هیچ گونه سستی از خود نشان نمی داد.

از این رو، امام علی علیه السلام استانداران را امانتداران مال می دانست که باید از آن نگهداری می کردند و اگر یکی از آنان در سیاست اقتصادی، کار نامشروع و غیر قانونی انجام می داد، این کار او عامل خشم پرودگار و خیانت در امانت محسوب می شد.

کوتاهی در حفظ اموال مسلمانان، خواه در عدم نگهداری آن و خواه در توزیع عطاها به صورتی ناعادلانه و اختصاص آن به خویشاوندان و نزدیکان خود خشم امام علی علیه السلام را برمی انگیزد و موجب می شد که او مصمم شود شخص خلافکار را مجازات کند.

امام علی علیه السلام در نامه ای به یکی از کارگزارانش به نام زیادبن ابیه چنین می نویسد:

«خدای را سوگند، سوگندی موکد و راست که اگر به من گزارش رسد که در ثروت عمومی مسلمانان از تو خیانتی - کوچک یا بزرگ - سرزده باشد، چنان برخورد سختی از من ببینی که کم ارج و گرانبار منزوی شوی و از متن جریانهای اساسی جامعه بیرون افتی. والسلام. (1)»

در نامه دیگری به او می گوید:

«اقتصاد را پاسدار و اسراف را واگذار و هم امروز، فردا را به یاد آر. از این مال در حدّ نیاز نگهدار و بیش از آن را برای روز نیازت پیش بفرست. آیا در حالی که به پیشگاه خدا، در عمل از متکبرانی، پاداش متواضعان را از او چشم داری و در حالی که خود، در ناز و نعمت غوطه وری و از قشرهای کم توان و بیوه زنان دریغشان می داری، مزد انفاق کنندگان را از خدایت انتظار داری؟ واقعیت جز این نباشد که انسان فرا خور آنچه از پیش فرستاده است مزد می یابد و بر همان فرود می آید. (2)»

در نامه او به اشعث بن قیس کارگزار آذربایجان آمده است:

«بی گمان کاری که به تو سپرده شده است نه لقمه ای چرب بلکه بار امانتی برگردن توست و در پاسداری از آن باید سرور خویش را پاسخگو باشی. تو را نرسد که درباره ملت خود سرانه تصمیم بگیری، یا بدون در دست داشتن سندی اطمینان بخش، به کار خطیری اقدام کنی. بخشی از مال خدای عزّ و جلّ را در اختیار داری که خزانه دار آنی تا به منش بسپاری. در این صورت، بسا که من نیز - در مقایسه با دیگر زمامدارانی که دیده ای - برایت زمامدار بدی نباشم. (3)»

بزودی خواهیم دید که این عدالت قاطع اثر چشم گیری بر عکس العمل نفسهای

ص: 434

---

1- - نهج البلاغه، نامه 20 - مترجم.

2- - همان. نامه 21 - مترجم.

3- - همان، نامه 5 - مترجم.

ناتوانی خواهد داشت که بنا حق و به طور نامشروع از اموال مسلمانان بخشش می کنند. چه، روزگار در آینده اشعث را می بیند که رهبری شورش در اردوگاه امام علی علیه السلام در جنگ صفین را در دست می گیرد و نیز شاهد توافق زیادبن ابیه با معاویه - در آینده - است و این پس از زمانی اتفاق می افتد که معاویه زرنگ در طی یک بازی، زیادبن ابیه را به برادری خویش از پدرش ابوسفیان ملحق می کند.

همچنین امام علی علیه السلام، مصقله بن هبیره استاندار برخی از بخشهای فارس را ملزم ساخت تا مبلغی را که از بیت المال برداشت کرده است بازگرداند. او با این مبلغ، پانصد اسیر را آزاد کرده بود که بیشترین آنها از بنی بکر بن وائل، قبیله مصقله بودند.

او در نامه اش چنین می نویسد:

«از تو گزارش سرزدن کاری رسیده است که اگر براستی مرتکبش شده باشی، بی تردید پروردگارت را به خشم آورده ای و امام خویش را نافرمان شده ای. چه، تو غنایمی را در میان آن عده از خویشاوندانت که تو را به سروری برگزیده اند توزیع می کنی که مسلمانان آن را با نیزه ها و اسبهای خود فراچنگ آورده اند و خونهایشان در این راه ریخته است. سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر این گزارش درست باشد، خود را نزد من خوار کرده ای و از ارزش خود کاسته ای. بنابراین، نسبت به حق پروردگارت بی اعتنائی مکن و با نابودی دینت، دنیای خود را آباد مساز، و گرنه از دسته ای خواهی بود که بر اثر کردارشان زیانکارترین مردمانند.»

امام علیه السلام به ابن عباس کارگزارش در بصره پیام فرستاد که آن مبلغ از مصقله باز ستاند. لیکن مصقله نپذیرفت و به معاویه پناهنده شد. از این رو، علی بن ابی طالب علیه السلام در این باره چنین فرمود:

«خدای مصقله را روسیاه کند که نخست رفتاری چون بزرگان پیشه ساخت و اینک برده وار گریخت و پیش از آن که افراد به ثنایش لب بگشایند، دهانشان را فروبست و به سرزنش واداشت. اگر نمی گریخت، در حد توانش از او چیزی می گرفتیم و تا

چنین پیداست که مصقله امید بخشش این مبلغ را داشته است و زمانی که در این باره شکست خورد گفت: «اگر من بیش از این مبلغ را از پسر عفان درخواست می کردم آن را به من می پرداخت.»

از سخنان مصقله چنین به دست می آید که برخی از استانداران و کارگزاران پس از عمرین خطاب و درگذشت او، گرفتار و سوسه های قدرت، عیاشی و آسایش شدند و بدین سبب به خود اجازه دادند که هرگونه می خواهند اموال بیت المال را حیف و میل کنند.

این انحراف با گرایش اعضای عالی رتبه دولت اسلامی به سرمایه داری در هم آمیخته و به صورت پدیده ای آشکار و واگیردار در آمده بود.

عملکرد ابن عباس (پسرعمویش) کارگزار او در مصر نشانه بزرگی بود از گرایش به سرمایه داری که پدیده اقتصادی - سیاسی جدید آن را به وجود آورده بود. ابن عباس، اموال بیت المال را برداشت و به مکه گریخت. نامه امام علی علیه السلام به او یکی از

نامه هایی به شمار می رود که ایمان و عدالت و نیز اندوه از آن می بارد:

«اما بعد، بی تردید من تو را در امانت خویش شریک کردم و همراز خود گرفتم به گونه ای که هیچ یک از یارانم را در مواسات و یاری متقابل و امانت و تعهد بدان مطمئن تر از تو نمی شناختم. اما تو همین که دیدی روزگار بر عموزاده ات پارس کرد، دشمن به اوج خشونت رسید، امانت مسلمانان را شکوه وارجی نماند و امت به گستاخی گرایید و پراکنده شد، چهره ای دیگر کردی نه همراهی با عموزاده ات نمودی و نه کوششی در ادای امانت. گویی از روز نخست نیز مبارزه و جهادت برای خدا و بر مبنای برهانی روشن از پرودگارت نبوده است و از اولین روز، حضورت در مبارزات نیرنگی برای فریب این امت بوده است تا دنیایشان بر بایی و بیت المالشان را به تاراج بری! چنین بود که تا اوضاع سخت کنونی تو را - در خیانت به این امت - فرصتی فراهم ساخت، به واپس شتافتی و شتاب زده یورش

ص: 436

آوردی و تا در توانت بود، دارایی شان را - که باید برای بیوه زنان و یتیمانشان می ماند - ربودی، به گونه ای که گرگان تیز گام گوسفندان شکسته پا را می ربایند. سینه گشاده و بی کمترین احساس گناهی آن همه را در ربودی و به حجاز بردی. دشمنت بی پدر باد! گویی میراث برجای مانده از پدر و مادرت را در سراسیمه خانه خویش روان ساخته ای. سبحان الله! آیا معاد را باور نداری؟ آیا از وارسیهای روز شماری بیم نداری؟

ای کسی که روزی در نزد ما از معدود صاحبان بودی، خوردن و نوشیدن را چگونه به خود رخصت می دهی، در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی؟ از دیگر سو با اموال یتیمان و مسکینان و مؤمنان مجاهدی که خداوند این داراییها را به آنان بازگردانیده و این شهرها را به نیروی دستهای آنان در تصرف اسلام نگاه داشته، به خرید کنیزکان و زناشویی با زنان پرداخته ای. پس تقوای الهی پیش کن و اموال این مردم شریف را به آنان بازگردان که اگر چنین نکنی و خداوند بر تو چیره ام کند، در پیشگاه خدا عذری روشن خواهم داشت و بی اندکی تردید با شمشیر خویش خواهم زد، همان شمشیری که با آن کسی را نرزه ام که یکسره راهی دوزخ نشده باشد! خدای را سوگند که اگر حسن و حسین کاری همانند تو می کردند، با آنان کمتر سازشی نمی کردم و با هیچ تصمیمی بر من چیره نمی شدند، تا این که حق را از آنان باز می ستانم و باطلی را که از ستم آنان پدید آمده بود، ناپدید می کردم.

به خدا - پروردگار تمامی جهانها - سوگند که اگر اموال مسلمانانی که تو در اختیار گرفته ای بر من حلال می بود و می توانستم به عنوان میراث برای ورثه خویش باقی بگذارم، به هیچ روی خوشایندم نبود. پس اشتر نیمروزت را آرام بران که گویا به پایان راه رسیده ای و در دل خاک مدفون شده ای و هم اکنون کارنامه ات بر تو عرضه شده است، جایی که در آن ستمگر افسوس کنان فریاد می زند و تباهاکار بازگشت را آرزو می کند، اما فرصت گریزی نمی یابد. (1)»

## ساختار سیاسی و درونمایه حکومت

برخی از نویسندگان براین باورند که دوران کوتاه خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و

ص: 437



سپری شدن آن در جلوگیری از شورشها و جنگهای آتشین، مانع از این شد که وی بتواند یک هسته سیاسی و یا تشکیلات سیاسی که ضامن اجرای اندیشه های او در زمینه عدالت و حق باشد، بنیان نهد.

برخی از نویسندگان، نظرگاه دیگری را هم اضافه می کنند که مفاد آن چنین است: علی بن ابی طالب علیه السلام از عدالتخواهان پاک و پاکیزه ای به شمار می رود که بیش از آن که اندیشه هایش را در عمل به مورد اجرا بگذارد، اصول عدالت را به بشریت می آموزد.

به رغم این که دوران خلافت امام علیه السلام مالا مال از جنگهای تلخ بود، لیکن او برای پیاده کردن عدالت اسلامی و به وجود آوردن یک نگرش سیاسی کاربردی بسختی و تا آن جا که توان داشت و نیز در شرایط بسیار پیچیده و استثنایی مبارزه کرد.

رابطه میان اندیشه های امام علی علیه السلام و اجرای آن، دارای بعد زمانی نبوده است تا عوامل متعددی بر آن اثر بگذارد و برای اجرا و عمل گذرگاه دیگری باز کند که هیچ رابطه ای با اندیشه ها نداشته باشد. چه، او اندیشه را با عمل توأم می کرد، زیرا سرشت شخصی اش چنین بود و فشار برخی از عوامل و مقتضیات موجب نمی شد که وی برخی از اندیشه هایش را واپس افکند و آن را به مورد اجرا نگذارد.

امام علیه السلام بر اثر سرشت شخصی خویش اندیشه را با عمل توأم می کرد و رابطه میان اندیشه و عمل را به چشمه جوشانی تبدیل می کرد که به طور برابر، هم دیدگاهها و اندیشه ها را سیراب می کرد و هم تجربه آشکار و مستقیم اجتماعی را. به رغم کوتاه بودن دوران زمانی حکومت امام علی علیه السلام می توان نشانه های بنیادین طرح سیاسی - اسلامی او را برای ساختن یک حکومت عادلانه، بخوبی مشاهده کرد، حکومتی که از لحاظ ضرورتهای تاریخی به سالها صلح و سازندگی نیاز داشت تا نشانه های اصلی اش آشکار گردد.

لیکن [خوشبختانه] دشواریهای دوران خلافت، طلسم ها و پیچیدگیهای آن و

دگرگونیها و سختیهای جنگها و نیز مصیبتهای این دوران نتوانست نشانه‌ها و آثار آن تجربه زیبا در زمینه عدالت اسلامی و انسانی، یعنی تجربه امام علی علیه السلام را از بین ببرد. در آغاز باید به ارزیابی درست از آن تجربه پردازیم و یک حقیقت ارزنده را بیان کنیم و آن این که رابطه میان ماهیت حکومت و صورت آن، در حکومت‌های طبقاتی، رابطه چهره با ماسک است که این ماسک بارها و بارها عوض می‌شود و تغییر رنگ می‌دهد و در حقیقت پوشش یک چیز و پوشیده چیزی دیگر است.

در طول تاریخ، این گونه تجربه‌های حکومتی بسیار اندک است که حقایق بی‌پرده و آشکار و با صمیمیت در سطح ملت و حکومت مطرح شود و حکومت را هم مردم با اراده مستقل خود به وجود آورده باشند.

به عنوان مثال، در دورانهای نظام طبقاتی در تاریخ، حکومت بر اساس اراده آگاهانه مردم، تشکیل نمی‌شده است، بلکه در تمامی و یا اکثر حالات از جامعه جدا بوده و نسبت کمی و یا زیادی این جدایی به درونمایه آن حکومت طبقاتی بستگی داشته است و این حکومت، بنحوی، به یک هویت برتری طلبانه و سلطه جویانه تبدیل می‌شده است.

دموکراسی امروزی غربی تلاش کرده است که رابطه میان حکومت و جامعه را حل کند لیکن نه دموکراسی غربی توانسته است تصویری از یک راه حل ریشه‌ای ارائه دهد و نه دیگر اندیشه‌های سیاسی. از این رو، در میان دولت و جامعه تضادی به وجود آمده است که در صورت نبودن زمینه تفاهم و گفتگو، آستن بدبینی، درگیری، بحران، تنش و انفجار خواهد بود.

تاکنون تزاها و نظرگاههای مهم بشری در زمینه حل مشکل تضاد و درگیری میان حکومت و مردم ارائه شده است و از آن جمله، نظرگاه از میان برداشتن حکومت و جایگزینی هرج و مرج [= آنارشیزم] است. لیکن روند بررسی این دیدگاهها و اختلاف آن‌ها در دو زمینه اجرا و بقای حکومت با تمامی قدرتش در عصر حاضر،

بار دیگر اهمیت این موضوع را در اذهان زنده می‌کند که باید مسأله حکومت را مورد بحث و بررسی قرار داد و به گذشته دور، یعنی به دستاوردهای ارزنده‌ای که، نخستین دوره اسلامی شاهد آن بود و نیز به شیوه فکری و عملی امام علی علیه السلام باید نگاه کرد، همان شیوه‌ای که یک پدیده غیر منتظره بود همان گونه که صاحب آن علی علیه السلام نیز یک پدیده غیر منتظره و استثنایی بود که مردم خود، او را ترور کردند. در چهار چوب تعیین شده ساختار سیاسی که ماهیت سیاسی عدالت را به وجود می‌آورد و این عدالت با ماهیت اقتصادی که پیشتر یاد شد کامل می‌شود، به بررسی رابطه حکومت و جامعه از دیدگاه علی بن ابی طالب علیه السلام و عملکرد او بر طبق مدّت تاریخی آن که به صورت محدود، عملاً تحقق پیدا کرد، می‌پردازیم.

## زاممدار و رعیت

امروزه از اصطلاح «زاممدار و رعیت» به «حکومت و مردم» و یا «دولت و ملت» تعبیر می‌شود. این اصطلاح - با الهام از اندیشه پیامبر بزرگ، محمد صلی الله علیه و آله، در بیان مفاهیم طرفین اصطلاح - در دورانهای اسلامی به طور متواتر وجود داشته است.

رعیت چیست؟ مسؤولیت یک انسان در برابر انسان دیگر چیست؟ این مسؤولیت با زندگی دنیوی از لحاظ سیاسی، اقتصادی و فکری و با زندگی اخروی از لحاظ عبادی و اعتقادی چه رابطه‌ای دارد؟

از جمله ایرادهایی که برحسب نیاز باید بار دیگر از آن یاد کرد آن است که اندیشه‌ها و دیدگاههای سیاسی، یکی از طرفین رابطه - حکومت و مردم و یا دولت و جامعه - را بیش از طرف دیگر مورد توجه و رسیدگی قرار می‌دهد. به عنوان نمونه، جریانهای فکری چون سوسیالیسم، چپ و انقلابی با اولویت ویژه‌ای بر مردم تکیه می‌کند، اما جریانهای سیاسی سنتی و محافظه کار برای دولت و نظام اهمیت بیشتری قایل است.

تنها اندیشه های اصیل است که از طریق پژوهشهای ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به هم پیوسته، مفهوم اجتماعی را به صورت یک اندیشه نوین به منظور رشد دولت و پیشرفت حکومت مطرح می کند، لیکن این پژوهشها بر اندوخته ها و تجربه های تاریخی متکی نیست و نیز به بررسی پیوستگی، ناپیوستگی و تکرار و نوبه نو شدن حرکت تاریخی و یا معمولی مردم نمی پردازد.

به سخنی روشنتر اندیشه خود - به رغم این که ارزنده و هیجان انگیز است - به صورت ساختمانی پیچیده و بلند در می آید چرا که به حکومت تبدیل می شود: به حکومت ایدئولوژی و اندیشه های همسو که از واقعیت حرکت اجتماعی و فرهنگ عمومی آن فرسنگها دور است.

اما اندیشه علی بن ابی طالب علیه السلام رابطه میان زمامدار و رعیت را بر پایه گفتگویی ژرف و تأثیرگذاری متقابل استوار کرده است. به عنوان نمونه، زمامدار (حکومت) در اصل، جزئی از بافت اجتماعی مردم است، هر چند سرانجام، از این اصل خود [= جامعه] دور می شود و فاصله می گیرد. رعیت (ملت) همان اصل [و معدنی] است که زمامداران، مسؤولان حکومتی، کارگزاران، قضات و شخصیتها از آن بیرون می آیند و آن که از میان همین ملت بیرون آمده و زمام امور را در دست گرفته است، خط مشی سیاسی، فکری، طبقاتی و تولیدی اش را در پیش می گیرد. اما دور بودن و یا نزدیک بودن او به مردم، بستگی به این دارد که وی تا چه اندازه حقوق و مصالح ملت را رعایت می کند.

نخستین اصل سیاسی که امام علی علیه السلام بر آن تأکید می کند، این است: «ملت تنها زمانی اصلاح می شوند که زمامداران اصلاح شوند.» این اصل نشان می دهد که ملت نیاز استوار به یک زمامدار صالح دارد تا در راه تأمین مصالح و اصلاح ملت کار کند. در این باره، امام علی علیه السلام تأکید می کند که وظیفه حکومت - هر حکومتی که باشد - آن است که در خدمت رعیت (مردم، ملت و جامعه) باشد و این وظیفه حکومت

فراتر از حدود و چهارچوبهای سیاسی، اقتصادی و خدماتی کوتاه مدّت است و حتّی این تکلیف به یک هدف بزرگتر پیوند می خورد و این همان هدف صلاح ملّت است که از بزرگترین و مهمترین اهداف و آرمانهای سیاستهای اجتماعی به شمار می رود.

بر اساس این نظرگاه سیاسی، «صلاح» بالاتر از اصلاحات جزئی و مرحله ای است، زیرا صلاح عبارت است از: تحقق یافتن خیر عمومی و سعادت مشترک که بر پایه مادّی استوار است و این پایه مادّی به وسیله یک دسته اندیشه های حقوقی پشتیبانی می شود که هم پایگاه مادّی را تضمین می کند و هم به وسیله آن تضمین می شود.

ملّت ذاتاً شایسته نیست، هر چند دوست داشته باشد که به بهترین شکل، این شایستگی را ابراز کند. بنابراین، ملّت همواره به صلاح نیاز دارد. چه، ملّت - به هر سطح و به هر شکلی - هم از لحاظ مادّی محروم است و هم از لحاظ حقوقی و نیازش به زمامدار صالح (حکومت عادل) نیازی است پایدار تا هنگامی که عدالت تحقق یابد و این پس از زمانی امکانپذیر است که ملّت دوران محرومیت و عقب ماندگی فکری و ناتوانی را که نشان دهنده نداشتن اراده مستقل است، پشت سر بگذارد.

در این جا امام علی علیه السلام به یک مسأله اصلی و اساسی و دارای محتوای تاریخی و ریشه ای اشاره می کند و آن این که زمامدار تنها از طریق پایداری ملّت اصلاح می شود. چه، اولاً: شخص زمامدار، محصول وجود اجتماعی، فکری و روانی ملّت خودش می باشد. ثانیاً: او نماینده دولتی است که یا ستمگر است و یا ستمگر نیست، لیکن بر اثر انحرافی که از قدرت، طغیان مصلحت گرایی و احساس نیروی برتر، پدید می آید، به سمت ستمگری گرایش پیدا می کند. این سخن امام علیه السلام این مسؤولیت را به ملّت می دهد که باید در برابر ستمگری و یا انحراف زمامدار بایستند

و لب به اعتراض بکشایند.

نمونه های فراوانی از استانداران و کارگزاران مسلمان و مؤمن بودند که از پاکی و درستکاری برخوردار بودند، خواه استاندارانی که از طبقه پایین جامعه بودند نظیر مصقله شیبانی کارگزار امام علی علیه السلام در اردشیر و یا منذرین جارود عبدی و خواه استاندارانی که از طبقه ممتاز و شخصیت‌های پرآوازه جامعه بودند و همانند عبدالله بن عباس (پسر عموی علی بن ابی طالب). بنابراین، حکومت بذره‌های انحراف استانداران و کارگزارانی را که بشدت معتقد به اصول هستند با خود حمل می‌کند زیرا وسوسه های نیرومندی را در اندرون خود دارد که افراد را به انحرافهای اندک می‌کشاند و سپس این انحرافها به انحرافهایی نیرومندتر تحول می‌یابد یعنی به فساد و تباهی که دشمن درجه یک صلاح است، تبدیل می‌شود.

اندیشه حکومت که به وسیله منافع و امتیازهای به دست آمده از سوی آن پشتیبانی می‌شود با اندیشه عدالت و زهد استاندار و کارگزار در تضاد و کشمکش است و گاهی اندیشه حکومت بر اندیشه عدالت چیره می‌شود بویژه زمانی که عوامل تأثیرگذار سیاسی و اقتصادی که با اندیشه عدالت در تضاد است با اندیشه امتیازات حکومتی و منافع سیاسی و اقتصادی استاندار همداستان باشد.

چه چیزی ضامن جلوگیری از انحراف و یا ادامه انحراف استانداران است؟

از دیدگاه بی نظیر امام علی علیه السلام ضمانت جلوگیری از انحراف استاندار، همانا در اراده مردم و حضور عادلانه آنان تجلی پیدا می‌کند نه در خود حکومت.

بنابراین دیدگاه، امام علی علیه السلام با این معنا اراده مستقیم ملت و دخالت مستقیم آن در ساختار سیاسی و انتخاب استانداران و جلوگیری از انحراف را بیان می‌کند و همچنین، اصالت و درستکاری ملت در فعالیت فراگیر سیاسی را بر ملا می‌سازد و این فعالیت سیاسی عبارت است از: انتقاد، ارزشیابی، سازندگی و نوسازی، بدون این که به دولت و یا هر عامل دیگری، اجازه دخالت در این کارها را بدهد.

بر این اساس رابطه میان صالح بودن استاندار و درستکاری مردم، بسیار عمیق، دقیق و حساس است که واقعیتها و نقطه های مشترکی که برخی از آنها پیدا و برخی ناپیدا است این نوع رابطه را به اثبات می رساند.

بنابراین، ملت در شق دوم اندیشه روشنگر امام علی علیه السلام، در صورتی که نقش خود را در زمینه برکنار کردن زمامدار فاسد و طرد زمامدار منحرف ایفا نکند، نشان می دهد که در پاکی و درستکاری اش خدشه وارد شده است و او به همان اندازه ای که وجود زمامدار ستمگر و یا منحرف (حکومت ستمگر و یا منحرف) را می پذیرد، خود منحرف شده است. در حالی که ملت هرگامی را که در راه مبارزه با حکومت ستمگر بر می دارد، نشان دهنده درستکاری و اصالت اوست.

اندیشه امام علی علیه السلام - که بزودی نص آن را بیان خواهیم کرد - دارای مضمون و معنای بلندی است که می گوید: «هرگونه که شما باشید، بر شما حکومت می شود.» زیرا مسأله باقی ماندن زمامدار و یا تغییر آن به مسأله پذیرش و عدم پذیرش مردم بستگی دارد. چه، جدال میان حکومت و ملت ویژگیهایی را در خود دارد که در ظاهر به چشم نمی خورد. به عنوان نمونه، گاهی رضایت ملت، نارضایتی را در خودش نهفته دارد و این نارضایتی با گذشت زمان و بتدریج خودش را نشان می دهد و با دقت زمانی و پیامدهای عملی است که مفهوم نقاط مشترک در روابط دولت و ملت آشکار و مشخص می شود.

امام علی علیه السلام در سخنان زیر، ابعاد اندیشه اش درباره رابطه میان زمامدار و ملت را بیان می کند:

«...بزرگترین این حقوق، حقوق متقابل مردم و زمامداران است و این فریضه الهی است که خداوند سبحان آن را برای هر یک بر دیگری واجب کرده است و آن حقوق متقابل را نظام همبستگی و راز شکوه دینشان قرار داده است. چنان که ملت سامان نیابد، مگر با اصلاح زمامداران و زمامداران اصلاح نشوند، جز با استقامت ملت. پس هرگاه ملت حق زمامدار را پردازد و زمامدار نیز حقوق ملت را پاس

دارد، حق در میانشان شکوه یابد، راههای دین استوار گردد، شناسه های عدالت راست شود و سنتها در روندی فراخور جریان یابد. بدین سان زمانه اصلاح می شود، به ماندگاری دولت امید می رود و آزمندی دشمنان به نومییدی مبدل می گردد. ولی هرگاه ملت بر زمامدار خود چیرگی یابد و زمامدار با ملت خود از در زورگویی در آید، اختلاف کلمه رخ می دهد، نشانه های جور آشکار می شود، دغلكاری در دین فزونی می یابد و راههای اصلی سنت بی رهرو می ماند. بنابراین هوا و هوس مبنای عمل قرار می گیرد و احکام به تعطیل کشیده می شود، بیماریهای نفسانی فزونی می گیرد، چنان که از تعطیل حق، هر چند بزرگ باشد، و عملی شدن باطل هر چند چشمگیر، کسی احساس نگرانی نمی کند. از این رو، نیکان به ذلت می افتند و بدان عزت می یابند و بندگان از خدا کیفر گران می بینند.

«پس بر شما باد پند دادن متقابل در این زمینه و همکاری نیک بر آن، چرا که هیچ کس هر چند که بر خشنودی خدا سخت حریص و در سخت کوشی و مبارزات عملی سابقه اش طولانی باشد نمی تواند به ژرفای اطاعت خداوند - چنان که او را شایسته است - راه یابد. اما بخشی از حقوق واجب الهی بر بندگان این است که در حد توان و استعداد خویش از نصیحت دریغ نوزند و بر اجرای حق در میان خود همکاری کنند. هیچ کس - هر چند که در شناخت و اجرای حق جایگاهی عظیم یابد و در کسب فضیلت دینی پرسابقه و پیشتاز باشد - در چنان مقامی نباشد که در اجرای حقوق الهی که بدو تکلیف شده است، بی نیاز از یاری دیگران باشد؛ و از دیگر سو هیچ کس - هر چند که نفوس کوچکش بشمارند و چشمها حقیرش ببینند - کمتر از آن نباشد که در این زمینه کمکی بدهد یا کمکی بستاند.» (1)

از دیدگاه امام علی علیه السلام هرگاه ملت در شرایط عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بسر برد، به ارزش نقشی که زمامدار عادل آن را در چهار چوب نظام سیاسی متکی بر اراده مردم - یعنی مردم خلیفه و زمامداران را انتخاب کنند - ایفا می کند، افزوده می شود.

بر اساس اندیشه اسلامی، پاداشی را که زمامدار جامعه از خداوند دریافت می کند، به مراتب بیش از آن خدمتی است که او به جامعه ارایه می دهد.

ص: 445



بالتبع این اندیشه بر اصل کیفی و پاداش الهی تکیه می کند و این، همان مسأله مراقبت الهی است که جزء اندیشه اسلامی است و موجب می شود که دیدگاه اسلامی درباره عدالت اجتماعی، بر هر دیدگاه دیگری در این باره که به اندیشه های شخصی انسان تکیه دارد برتری یابد.

چه، اندیشه های مادی [= یا بشری] در مورد عدالت اجتماعی به اندیشه انسان، ذهن، گمانه زنیها و نظریه پردازیهای او واگذار می شود و از آن جا که این نظریه پردازیهها، آگاهانه و یا ناآگاهانه، از عوامل تأثیر گذار نیرومندی پدید می آید، ممکن است در مرحله اجرا، روند عمومی حرکت اجرایی عدالت اجتماعی را در مسیر فردی قرار دهد که به مصالح فوری دولت مربوط می شود.

چنان که این حادثه در تجربه شوروی [سابق] و کشورهای اروپای شرقی اتفاق افتاد زیرا حکومت به نام ضرورت های اجرای نظام سوسیالیسم به تصفیه های سیاسی و خونین دست زد و برای این هدف به اراده حزب و دیدگاه های آن تمسک جست، در حالی که همین اراده حزبی نیز اراده و دیدگاه های یک بخش وسیع در دولت و جامعه است. بنابراین در ورای عملیات سرکوبگرانه و بی رحمانه، دیدگاه های سیاسی فردی و منافع آنی حزب و دولت قرار داشت و قانون نمی توانست در برابر اراده حکومت خودکامه کاری انجام دهد.

در این صورت [باید پرسید:] چه چیزی می تواند دولت خودکامه را که هرآنچه را خودش درست می پندارد انجام می دهد کنترل و مهار کند؟

اندیشه الحاد و کفر هرگونه هراس از وجود مراقبت الهی و یا هرگونه حسابرسی از سوی او را از بین می برد. از این رو حدود ذهنی، اراده شخصی، سرشت و اندوخته های ناخودآگاه آن فرمانروایی که دارای حکومت بی چون و چرا می باشد، تعیین کننده هرگونه موضع سیاسی خواهد بود، بدون این که وی به حق و مفهوم الهی تعهد داشته باشد - چون به خدا ایمان ندارد - و بدون این که به رعایت قوانین

ملتزم باشد و بدین سبب به رغم تأکید بر قانونمندی، هرج و مرج قانونی به وجود می آید.

در حالی که عدالت الهی بدین معنا که خداوند همه اعمال را می سنجد، مفهومی را برای عدالت ارایه می دهد که امیدوارکننده تر و قناعت بخش تر است، زیرا این گونه برداشت از عدالت، موجب می شود که بشر در راه ایجاد عناصر عدالت اجتماعی فعالیت و تلاش کند، چون در این صورت، خداوند ناظر و حسابرسی است که از دل انسان خواه فرد باشد و خواه گروه آگاهی دارد و قاطعانه تأکید می کند که خداوند تنها در صورتی سرنوشت قومی را تغییر می دهد که آنان آنچه را در دلهاشان دارند تغییر دهند.

بر این اساس کار تحول و دگرگونسازی عدالت اجتماعی زیر نظر و اشراف خداوند و حسابرسی عادلانه به خود مردم واگذار شده است و در این جا انسان در دفاع از آنچه به او واگذار شده در برابر وجدانش قرار دارد و در پیشگاه پروردگار مسؤول خواهد بود زیرا او تمامی کارها و نیتهای وی را غربال می کند. در این صورت، انگیزه درونی در شخص برای حسابکشی از نفس - همچون دادگاهی درونی و وجدانی که دایما در حال تجدید نظر باشد - یک انگیزه واقعی است، زیرا وی نسبت به دیگران ارزش قائل می شود و نسبت به آنان احساس مسؤولیت می کند.

در صورتی که انسان مسأله مراقبت الهی و الهامهایی را که در دل انسان می آفریند - الهامهایی که از طریق آنها می توان کارهای نیک و بد را در پرتو پاداش و مجازات، به مفهوم الهی و جهانی آن، از یکدیگر جدا کرد - حذف کند، میان کارهای انسان و کارهای حیوان و یا انسان مصنوعی هیچ تفاوتی وجود نخواهد داشت، هرچند این کارها در سطح خوبی انجام شده باشد. آنچه در حال حاضر یکی از دشوارترین مشکلات بشری به شمار می رود، مشکل جداسازی میان اندیشه ها و هوسها در فعالیتهای فکری و عملی انسان است، زیرا هوسها همان گونه که اندیشه ها را

می‌سازد، باعث به وجود آمدن انواع شیوه‌ها، عملکردها و رابطه‌هایی می‌شود که بیانگر اندیشه ایدئولوژیکی نیست، بلکه نشان دهنده موضع‌گیری‌های سیاسی و خواسته‌های نفسانی شخص است و اختلاف میان تمایلات فکری و خواسته‌های نفسانی بسیار مهم است که باید مورد توجه قرار گیرد.

گاهی انسان بر اثر تلاش‌های عادلانه نفسانی می‌تواند به برخی از حقایق و یا حق برسد، لیکن این امر بدان معنا نیست که او قادر است خواسته‌های فکری، عاطفی و مادی اش را به نفع اندیشه‌های نظام مند خود مهار کند، مگر این که انسان به حالت‌های توازن ویژه دست یابد، یعنی حالت‌های رهبران نمونه و انسان‌های از خود گذشته. انسان برای دست یافتن به چنین حالت‌هایی، به ایمان به خداوند نیاز دارد، ایمانی که دل او را آرامش بخشد و شب و روز، در خلوت و جلوت با وی همراه باشد.

در هر حال، شرح کوتاه تفاوت میان اندیشه عدالت الهی انسانی و اندیشه عدالت مادی را بدین سبب، پیش کشیدیم که به موضوع مورد پژوهش ما [=عدالت علی علیه السلام] ارتباط دارد. امام علی علیه السلام در نامه اش به اسودبن قطیبه فرمانده سپاه حلوان در فارس می‌نویسد:

«زمامداری که در گرایش عاطفی به دوگانگی دچار آید، بسا باشد که همین گرایش از عدالت بازش دارد. پس می‌باید که در رابطه با حق، تمامی مردم را یکسان بنگری، چرا که در جور و ستم، بهای عدالت را نتوان یافت. پس از آنچه در عملکرد دیگران نادرستش می‌شناسی بپرهیز و در رابطه با مسؤولیتها و تکلیفهای الهی، هوای نفس خویش را به چیزی مگیر و با این خود شکنی به پاداش او امید ببند و از کيفرش بیمناک باش.»

«و بدان که دنیا سرای آزمون باشد که هر لحظه بی‌کاری در آن، در قیامت به افسوس مبدل گردد(1). و این را نیز بدان که هیچ چیز به هیچ روی، از حق بی‌نیازت نکند و بخشی از حقی که بر توست، خویش‌تنبانی و تلاشت در نظارت سازنده بر مردم باشد که آنچه از آن به تو می‌رسد، برتر از آنی است که از نیروی تو در این راه

ص: 448

---

1- - انسان درباره هر ساعت بی‌کاری که در آن به نفع خود و نفع ملت خود کار نکند، مسؤول است.

## ویژگیهای زمامدار عادل

از دشوارترین شرط و ویژگی زمامدار آغاز می کنیم، یعنی بر پا ساختن حکومت عدالت. بشر برای دوره های طولانی در تاریخ و نسل اندر نسل از عدالت محروم شده است و تنها در لابلای این دورانها، واحه هایی از عدالت اجتماعی به چشم می خورد که آن هم در کوتاهترین مدّت زمانی خشکیده و نابود گشته است و لذا در مقایسه با عمر طولانی ستم، عمر عدالت بر روی زمین بسیار کوتاه است. تمامی دیدگاهها در این باره اتفاق نظر دارند که حکومت در مورد محروم ساختن بشریت از عدالت، مسؤولیت بزرگی دارد و به همین سبب، مکتبها، اندیشه ها و شعارهای اصلاحات اجتماعی چون عدالت، آزادی، برابری و... بر تغییر و اصلاح حکومت متمرکز بوده است تا از این طریق بتوان آرمانها را عملی کرد.

حکومت، قوانین و علایم و نشانه های ظلم و عدالت را در خود دارد و امام علی علیه السلام خطرهای حکومت و مسؤولیتهای بزرگ آن را بخوبی درک کرده بود و به همین دلیل در تعیین ویژگیهای زمامدار عادل سخت تأکید داشت. این ویژگیها هم تئوری بود و هم عملی. به عنوان نمونه زمامداران عادل برترین بندگان خدا در نزد خدا و برترین بندگان خدا در میان بندگان خدا هستند، همان بندگان که به عدالت ایمان دارند.

امام علی علیه السلام فرمود:

«... بدان که بهترین بندگان حق در پیشگاه او، رهبر دادگستری است که هم خود هدایت شده باشد و هم دیگران را هدایت کند و روش معلوم پیامبر را برپا دارد و بدعتی را که جاهلانه باشد از میان بردارد و سنتها روشن و آشکار است و نشانه هایی دارد و بدعتها نیز نمایان است و نشانه هایی دارد. بدان که بدترین مردم نزد خدای

ص: 449

بزرگ، رهبر ستمگری است که هم خود گمراه باشد و هم دیگران را گمراه کند. پس روشی را که از پیامبر گرفته شده است از میان بر می دارد و بدعتی را که از میان رفته

دوباره زنده می کند و من خود از فرستاده خدا شنیدم که می فرمود: در روز قیامت رهبر ستمکاری آورده می شود در حالی که نه یآوری دارد و نه عذر خواهی و در آتش جهنم افکنده می شود و در آن آتش همچون سنگ آسیابی می گردد و آنگاه در قعر دوزخ در بند می شود. (1)»

روشن است که مقصود از روش معلوم همان روشهای پیامبر صلی الله علیه و آله است که از آغاز

رحلت او، زمان درازی بر آن نگذشته است و مقصود از روشهای از میان رفته، روشهای جاهلیت است و اما بدعتها، همان تازه های سرمایه داری جدید است که با مرحله انبوه شدن سرمایه ها، پس از فتوحات بزرگ، آغاز شده است.

عدالت از دیدگاه پیشوای عادل و زمامدار عادل صرفاً یک سری تزیینات نظری و عبارتها و گفتارها نیست، بلکه شیوه ای عادلانه در خلوت و جلوت است، شیوه ای نیکو که الگویی برای افراد ملت و دولتمردان باشد.

امام علی علیه السلام می گوید:

«کسی که خود را پیشوای مردم قرار دهد، باید پیش از آموزش دیگران به آموزش خود بیاغازد و نیز پیش از آن که با زبان و گفتار تادیب کند، با اعمال و رفتار خویش، مردم را ادب آموزد. (2)»

شیوه عدالت ایجاب می کند که زمامدار نباید آنچه را که حق مشترک مردم است، به خود اختصاص دهد. امام علی علیه السلام فرمود:

«آنچه را که تمامی مردم در آن حق برابر دارند، به خود اختصاص مده و از پوشاندن آنچه برای مردم آشکار است پرهیز که سرانجام، حق مردم را از تو می ستانند و بزودی پرده ها بالا می رود و به سود ستمدیدگان محکوم خواهی شد. (3)»

در صورتی که عدالت اجتماعی نباشد و نیازمندان اکثریت جامعه را تشکیل

ص: 450

1- - نهج البلاغه، خ 164 - مترجم.

2- - همان، حکمت 73 - مترجم.

3- - همان، نامه 53 - مترجم.

دهند، پیشوای عادل نمی تواند عدالت را پیاده کند و روا نیست که با نیازمندان به گونه ای بر خورد کند که آنان همچنان فقیر و نیازمند باقی بمانند و او در برج عاجش بنشیند و یا در قلّه آسایش قرار گیرد که او را از بدنه بزرگ جامعه دور سازد و هر چند که او نمی تواند مسائل عدالت اجتماعی را به صورت ریشه ای و کامل حل کند، باید دست کم طرفدار نیازمندان جامعه باشد، آن هم نه با اندیشه و گفتار، بلکه با شیوه و کردار.

[عاصم] به امیر مؤمنان علی علیه السلام گفت:

«ای امیر مؤمنان، کار من همچون کار توست که لباس زبر و خشن می پوشی و خوراک بد و بی مزه می خوری!»

فرمود: «وای بر تو! من چون تو نیستم، زیرا خدای بزرگ بر پیشوایان واجب کرده است که خود را با مردم تهی دست برابر دارند، تا تهیدست از اندوه فقرش توانفرسا نشود»

ارتباط با تهیدستان و مستضعفان، خود را بر شیوه های زمامداران و فرمانروایان تحمیل می کند و امام علی علیه السلام برای این ارتباط، حتی در شعائر و مراسم مقدس

دینی، جایگاهی ویژه و اثری ملموس قایل است. به عنوان مثال، در نماز که در اسلام جایگاه مقدسی دارد، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام چونان ناتوانترین فرد

نماز می خواند و روا نمی دارد که نماز او در یک وادی و نماز ناتوانان در وادی دیگر باشد.

او خود را حتی در همین عمل مقدس در اردوگاه ضعیفان قرار می دهد و در هنگامی که عازم یمن است، کسی از او درباره چگونگی برگزاری نماز می پرسد، او همان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را تکرار می کند. آن شخص چنین می پرسد:

«چگونه با آنان نماز را برگزار کنم؟»

امام علی علیه السلام در پاسخ او فرمود: «نماز را با آنان چونان ضعیفترین فرد آنان برگزار کن و

نسبت به مؤمنان مهربان باش.»

امام علی علیه السلام به استاندار خویش [= مالک اشتر] سفارش می کند:

«... هر گاه با مردم به نماز جماعت ایستادی، نه با طولانی کردنش مردم را به ستوه آور و نه با شتاب بیش از حد نماز را ناچیز شمار که بی گمان بیمارانی در میان مردم اند و گرفتاریهای ویژه ای دارند که رعایت حالشان لازم است.» (1)

امام علی علیه السلام مهربانی ایمانی با ضعیفان را معیاری قرار داده است که می باید زمامداران آن راشیوه خود قرار دهند، آن هم در جهتی که راه حلهای عادلانه [برای این مشکل] با ایجاد شرایط دقیق و سختگیرانه از یک مرحله به مرحله ای دیگر، رو به تکامل رود.

او به حدیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله استدلال می کند که در آن آمده است: «امتی که میان آنان حق ناتوانان بی ترس و واهمه از قدرتمندان گرفته نشود هرگز پاکیزه نگردد.»

### ارتباط زنده و مستقیم با مردم

حکومت بر اثر برخورداری از ثروت و نیرو؛ و نیز وظایف و عملکردهایی که دارد با شتاب از مردم دور می شود و به هر نسبتی که به سوی طبقاتی شدن و خودکامگی پیش برود، به همان نسبت از مردم فاصله می گیرد و دلایل توجیه کننده وجودش را از دست می دهد. در بیشترین مراحل تاریخ، حکومت - مبانی و اصولش هرچه بوده - با جامعه رابطه محدودی داشته است. چه، بر اساس گرایشهای فکری و سیاستهایی که دارد، گروه خاصی از جامعه را بر می گزیند و یا این که گروهی ویژه و نخبگانی به وجود می آورد که این نخبگان و دولت، با هم نمایندگان یک طبقه اند و از منافع این طبقه دفاع می کنند.

بیشترین حکومتهای مردمی، با گذشت زمان از سطح رابطه مردمی عقب نشینی

ص: 452

می‌کنند، بدین معنا که با دسته‌ها، گروه‌ها و افرادی از جامعه رابطه برقرار می‌کنند و از اکثریت جامعه دور می‌شوند.

مقامات دولتی - با هر شعار ملی که سر می‌دهند - مجبور می‌شوند که میان خود و جامعه واسطه سیاسی و اجتماعی به وجود آورند و این واسطه واسطه زشت و بی‌قواره‌ای است که نقش جلوگیری از رشد فرهنگی و پیشرفت اجتماعی را بازی می‌کند، زیرا این واسطه، خود را به جای کانالهای ارتباط حقیقی میان دولت و مردم جا می‌زند و چون روند درست تأثیر متقابل میان جامعه و دولت را بر هم می‌زند، ملت از دولت فاصله می‌گیرد و به جای تأثیر متقابل، بیگانگی متقابل میان طرفین به وجود می‌آید. این بیگانگی، خود را به صورت درگیریهایی سخت و یا سبک‌نشان می‌دهد. بنابراین، امکانات و عوامل روی آوردن به عدالت اجتماعی شکست می‌خورد و حکومت به ستیز و دشمنی با این عوامل بر می‌خیزد.

امام علی علیه السلام بر ضرورت ارتباط زنده میان زمامدار و توده مردم پای می‌فشرد و می‌فرمود: مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: توده مردم که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد و دسته اقلیت و یا طبقه‌ای خاص که از ثروتمندان و اشراف تشکیل می‌شود و هنگامی که به استناداران سفارش می‌کرد، این نکته را مد نظر قرار می‌داد که آنان از همین بنیاد اجتماعی هستند که توده مردم اکثریت آن را تشکیل می‌دهند.

به طور یقین همبستگی زمامداران با طبقات اجتماعی، در برخی از آنها تأثیر مثبت و در برخی دیگر تأثیر منفی می‌گذارد. به عنوان نمونه جامعه‌ای که به طور سنتی و موروثی در طی قرن‌ها طبقاتی بوده است، گروه ویژه و یا طبقه خاص در این جامعه از جایگاه برتر برخوردار است و توده مردم در جایگاه پایین تری قرار دارند لیکن این پایگاه گسترده و بزرگ اجتماعی، زمامداران را در برابر معادلاتی قرار می‌دهد که در نحوه ارتباط دچار خطا نمی‌شود.

بنابراین زمامداری که برای طبقات بالای جامعه سودمند باشد، طبقات پایین تر



در سلسله مراتب و یا نردبان اجتماعی دچار زیان می شوند. در حالی که اگر زمامدار به پایگاه گسترده اجتماعی سود برساند، به اکثریت جامعه سود می رساند و در عین حال گروه خاص هم ممکن است دچار زیان نشود. وانگهی توده مردم همواره منبع درآمدها [و محصولات] جدید جامعه هستند، چرا که همان گروه خاص [= طبقه ممتاز] در اصل، فرزندان همین پایگاه گسترده اجتماعی می باشند که داده های انسانی، تولیدی و فرهنگی اش همچنان به جامعه می رسد.

از آنچه گفته شد به دست می آوریم که برخورد اصولی با توده مردم یک نوع برخورد تاریخی و بلند مدّت خواهد بود. چه، این نوع برخورد عوامل دوام، پایداری و نیرومندی را در خود دارد زیرا از دیدگاه امام علی علیه السلام توده مردم به منزله تکیه گاه دین، پایه یگانگی مسلمانان و ابزار نبرد با دشمنانند و به همین سبب، از استانداران می خواهد که آنان را مورد توجه قرار دهند و بسوی آنها گرایش داشته باشند.

امام علی علیه السلام واقعا خصوصیات طبقه خاص را تشخیص می دهد و می داند که افراد این گروه در هنگام آسایش بر دوش حکومت باری سنگین ترند و در هنگام سختی یاری شان از همه کمتر است و از مروت و انصاف از همه نگران ترند.

او در نامه ای به مالک اشتر، استاندار مصر می گوید:

«می باید که برای تو پسندیده ترین کارها همان باشد که در حق میانه ترین است، در عدل فراگیرترین و در جلب خشنودی مردم گسترده ترین که بی شک خشم همگانی اثر رضایت خاصان را از میان می برد، در حالی که خشم خواص با خشنودی همگان بخشوده می شود. خواص - در سنجش با انبوه مردم - در اوضاع عادی حکومت را باری سنگین ترند و در روزگار سختی یاریشان کمتر است، از مروت و انصاف نگران ترند و در خواستهها بیشتر پای می فشارند، در برابر دهشها کم سپاس ترند و در برابر دریغها پوزش ناپذیرتر و در هنگامه رویدادهای دردناک روزگار، ایستادگیشان کمتر است و این تنها انبوه مردم اند که دین را تکیه گاه، مسلمانان را ریشه ای رویا و با دشمنان در نبرد نیروی ذخیره اند. پس گوش تو ویژه ایشان و گرایش

امام علی علیه السلام پس از آن که مراکز ثقل اجتماعی و ارزش تاریخی و سیاسی و نیز ویژگیهای فکری، روانی و سیاسی این مراکز را توصیف می کند، به تعیین خط مشی سیاسی و فکری می پردازد و آن این که زمامدار باید از توده مردم جانبداری کند. البته با رعایت حدود و عدالت و با شیوه ای که مردم بتوانند به ارزش خودشان پی ببرند و اعتمادشان به خودشان و به نقشی که در برپا ساختن جامعه عادل و زمان عادل می توانند ایفا کنند، افزایش یابد.

## آفت حکومت

هنگامی که مسؤولیتهای زمامدار، گوناگون می شود و افزایش می یابد، او می خواهد - در ایجاد ارتباط خود با مردم - ابزار سیاسی و اجرایی خود را به کار گیرد و در این راستا، شبکه ای را از کارمندان و مسؤولان درجه دو به وجود می آورد و اینان سیستم دیوانسالاری تازه ای را تشکیل می دهند که زمامدار را در محاصره خود قرار می دهد. این شبکه، مراکز حساس سیاسی و اقتصادی را اشغال می کند و بر دیدگاه کلی سیاسی زمامدار اثر می گذارد و دیدگاه وی را به هر سو که می خواهد و منافعش اقتضا می کند تغییر می دهد.

بنابراین، دیوانسالاری مصلحت گرایانه و سود جویانه نامشروع، آفت حکومت است و این دیوانسالاری، زمانی پیدا می شود که حکومت رشد کرده و قدرتها زیر پوشش همین شعارهای حاکم در یک جا متمرکز شده باشد.

امام علی علیه السلام پدیده قبیله گرایی را بشدت زیر نظر داشت، پدیده ای که در گسترش وجود گروهی سرمایه دار با نفوذ و در حال رشد و نیز با ویژگی دینی - اقتصادی، تبلور یافته بود. او می دید که این گروه از جاده اسلام و سنتهای محمدی صلی الله علیه و آله انحراف پیدا کرده اند. از این رو، رویارویی خود را با این پدیده و اشکال

جدید آن را هم از لحاظ فکری و هم از لحاظ عملی اعلان کرد و به همین دلیل، ارتباط زنده و درست و رو در رو با مردم را ضامن بزرگی برای روان شدن حق در مجاری روشن خویش می دانست و وجود نمایندگان، موانع و واسطه ها در میان زمامدار و ملتش را رد می کرد، تا استانداران را به گونه ای بار آورد که در ارتباط مستقیم با مردم باشند و این ارتباط مستقیم به صورت شیوه ای پایدار اسلامی در آید که از طریق آن، احکام حق و عدالت به مورد اجرا گذاشته شود.

او به کارگزارش در مکه (قثم بن عباس) چنین سفارش می کند:

«نباید تو را برای مردم، نماینده ای جز زبانت و دربانی جز چهره ات باشد. هیچ نیامندی را از دیدار خودت محروم مکن که اگر نخستین بار از دروازه ات رانده شود، حتی اگر بعدها نیازش را هم بر طرف سازی، ستایش نخواهد کرد.»

گاهی برخی از وظایف ممکن است موجب شود که زمامدار از ملت پنهان شود و لذا امام علی علیه السلام نسبت به این امر اعلام خطر می کند و دستور می دهد که می باید زمامدار دایما با مردم زندگی کند و با آنان به گفتگو بپردازد و به حل مشکلات ایشان اقدام نماید. در نامه اش به مالک اشتر می گوید:

«و اما پس از این همه، مباد که دور از چشم مردم در سراپرده سیاست بمانی. چه، غیبت زمامداران از ملت منشأ کم آگاهی از جریانهای کشور باشد و غیبت از مردم پیوندشان را با آنچه پس پرده است، می گسلد و در نتیجه، مسائل کوچک در چشمشان بزرگ و مسائل بزرگ، کوچک و زیباینها، زشت و زشتیها، زیبا جلوه می کند و حق و باطل در هم می آمیزد. واقعیت جز این نیست که زمامدار، آدمی بیش نباشد و جریانهایی را که دیگران از او پوشیده می دارند، نمی تواند دریابد و بدرستی بشناسد و بر پیشانی حق نشانه های خاصی نباشد که به یاری آن ها راست و دروغ باز شناخته شود.»

وضع تو، از دو حال بیرون نیست: یا چنانی که با دل و دست گشوده به حق بذل و بخشش می کنی که برای پرداخت حقی لازم و عملی بزرگوارانه، دلیلی نیست که در پشت پرده بمانی؛ یا به وضعی سخت و دشوار گرفتاری و این بخششها را نمی توانی و مردم چون از دهشهاست نومید شدند، از باز نمودن خواستههایشان خودداری می کنند. وانگهی بیشتر نیازهای مردم به تو چیزهایی است که بر آوردنش را

هزینه ای نیست، مانند شکایت آوردن از ستمی یا درخواست رعایت و انصاف در داد و ستدی و یا همانند اینها چیزی. (1)»

امام علی علیه السلام بر برگزاری نشستهای زمامداران با مردم سخت تکیه می کند، زیرا این نشستها، همان هسته های گسترده ای می باشند که زمامداران از طریق آنها دولتهای خود را رهبری می کنند و نیز در این نشستهاست که دولت معنا و ویژگی مردمی بودن خود را به طور دایم به دست می آورد.

به طور قطع گفتگوها، انتقادات، بیان نیازمندیها و ارزشیابی که با آزادی کامل در این نشستها صورت می گیرد موانع دیوانسالاری را از بین می برد و دلها با محوریت اسلام با یکدیگر یگانه می شوند، در حالی که با نگرش پلیسی و کارهایی که با ابزار اجرای سیاست زمامدار انجام می شود، این یگانگی حاصل نخواهد شد.

هرگاه این ابزارها به گونه مسلحانه در این نشستهای مشترک نمودار شوند، آزادی ملت در ایفای نقشی که دارند در آنها از بین می رود و دیدارهای مستقیم ملت با زمامدار، بسیاری از ضرورتها و سودمندیهایش را از دست می دهد. همچنین، بسیاری از نیازمندان - چه از توده مردم و چه از طبقه خاص - تنها از طریق تماس مستقیم با زمامدار است که می توانند نیازهای خود را مطرح سازند و لذا امیر مؤمنان علیه السلام زمامداران را تشویق می کند که شخصا با مردم به گفتگو پردازند و بدون حضور دیگران آنان را به حضور پذیرند.

در نامه او به مالک اشتر آمده است:

«برای کسانی که نیازمند مراجعه به تواند، بخشی از وقت خود را آزاد بگذار که شخصا آماده پذیرفتنشان باشی و در جلسه همگانی با آنان حضوریابی. پس برای همان خداوندی که تو را آفریده است، فروتن باش و به نیروهای مسلح خویش از تیره های نظامی و انتظامی، اجازه حضور مده، تا سخنگوشان بی هیچ لرزشی و لکنتی، بروشنی کامل با تو سخن بگویند که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که بارها و

ص: 457

بارها می فرمود: «هیچ امتی که در آن با صراحت و بی لکنت، حق ناتوان از زورمند بازگرفته نشود، از ستم پاکسازی نگردد.» وانگهی بکوش که ناآگاهیها و برخوردهای تند و ناتوانی شان در سخن گفتن را تاب آری و از هر سخت گیری و خشونت نسبت به آنها مانع شوی تا در برابر آن خداوند آغوش رحمت به رویت بگشاید و مستوجب ثواب طاعت خویش سازد. آنچه می دهی با روی باز و از آنچه دریغ می ورزی با نیک خویی و پوزش خواهی باشد.

«آنکه پاره ای از کارهاست که به ناگزیر خود باید انجامشان دهی: یکی رسیدگی به امور کارگزاران است در مواردی که دیرانت از عهده اش بر نمی آیند. و دیگر بر آوردن نیاز مردمی است که به تو روی می آورند و معاونت در انجام دادنشان ناتوانند.» (1)

## نزدیکان زمامدار

مشکل حکومت عربی - اسلامی که نطفه آن در اواخر نخستین دوره اسلامی آغاز گردید و تا آن جا عمق پیدا کرد که به صورت یک پدیده علنی و آشکار نمودار شد، همان مشکل رابطه حکومت با گروه خاص [= اقلیت] و توده مردم [= اکثریت جامعه] است. چه، حکومت، بر اساس اصول اسلامی، حکومت توده مردم است که با آنان رابطه بنیادین دارد، لیکن در عمل بویژه از زمانی که خلافت اموی و پس از آن خلافت عباسی بر پا شد این حکومت مردمی بر اثر وجود عوامل چندی، به حکومت طبقه خاص تبدیل می شود و این عوامل غالباً اقتصادی، سیاسی و نظامی بوده است. بعلاوه خلفای اسلامی از نوع حکومت بیگانه نظیر روم نیز تقلید می کردند.

سوابق درگیری و اختلاف در زمان امام علی علیه السلام نخستین نقطه ای را که جنگ پیمان شکنان [= جنگ جمل] از آن آغاز شد، نشان می دهد و این نقطه، همان پیدا شدن طبقه جدید دینی - دنیوی بود که پیش در آمدی شد برای پیدایش یک نوع

ص: 458

صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله الگوی زهد و فداکاری بودند و آنها و درآمدهای دنیوی آنان را از توجه به زندگی اخروی باز نمی داشتند و برای پاسداری از اصول اسلام و وفاداری بدان راه شهادت را در پیش می گرفتند. با این وجود، درآمدهای فتوحات اسلامی و غنایم آن، سیلی از داراییها و زمینها را به سوی برخی از صحابه سرازیر کرد. به عنوان نمونه زیدبن ثابت، آن چنان از گنجهای فراوان طلا و نقره برخوردار بود که تنها با تبر می شد آنها را شکست و از هم جدا کرد!

تعداد اسبان و شتران عبدالرحمن بن عوف به هزاران می رسید. طلحه صدها برده و کنیز در اختیار داشت و زبیر در شهرهای کوفه، بصره، مصر و دیگر نقاط، برای خویش کاخها ساخته بود. بنابراین، پدیده تازه، دو جنبه داشت: از یک سو، جنبه دینی داشت، زیرا در یک مجموعه از مسلمانان بزرگ که نمی توان در مسلمان بودن آنها تردید کرد تبلور یافته بود و از سوی دیگر جنبه دنیوی داشت، زیرا با اندیشه دنیوی، سودجویی و غیر اسلامی، یک نوع سیستم اقتصادی را بنیان نهاده بود.

هر پدیده - معمولاً - بویژه اگر اقتصادی باشد - از هر فردی که در زیر مجموعه آن قرار دارد بزرگتر است، زیرا اندیشه فزون طلبی، چه مالی باشد و چه غیر مالی، با تمامی قوانین و شرایط خود یورش می برد و وجود شخص را از اصول اندیشه عدالت و برابری خالی می کند مگر این که این شخص به آن اصول ایمان کامل داشته باشد.

معروف است که می گویند: هرگاه ثروت افزایش یابد به گرفتاری بزرگ و مشکلی بزرگتر تبدیل می شود زیرا صاحب ثروت گرفتار نگهداری ثروتش می شود و نه بر عکس. صاحب ثروت از دو چیز نگرانی دارد: یکی بیم از کاسته شدن ثروت و دیگری اندوه خوردن افزایش آن.

امام علی علیه السلام در یک سخن کوتاه، ارزنده و استوار، خطاب به کمیل بن زیاد نخعی

فضیلت‌های دانش بر ثروت را بر می‌شمارد و چنین می‌گوید:

«ای کمیل، دانش بهتر از ثروت است. چه، دانش از تو نگهداری می‌کند، در حالی که از ثروت، تو باید نگهداری کنی. ثروت با انفاق کاسته می‌شود، اما دانش با انفاق فزونی می‌یابد. شخصیت ساخته و پرداخته ثروت، با نابودی آن، خود نیز نابود می‌شود...»

ای کمیل پسر زیاد، خزانه داران ثروت در زندگی خویش نیز مرده اند، اما دانشمندان عمری به بلندای تاریخ دارند. بدن‌هاشان نابود می‌شود، اما تمثال آنان در دل‌ها می‌ماند. (1)»

«پدیده انباشته سازی زر و سیم و ثروت اندوزی گسترده، بر اثر توسعه یافتگی دولت اسلامی به وجود می‌آید. این توسعه یافتگی، زمینه را برای تحول اداری، بویژه تحول اقتصادی و مدیریت درآمدهای دولتی باز می‌کند، در حالی که پیشتر، این درآمدها برای بر طرف ساختن مشکلات فزاینده عملیات جنگی هزینه می‌شد. عدم ساماندهی این درآمدها و بویژه طلاها و گنجهای به غنیمت گرفته شده، سبب گشته بود که افزون بر آرزوهای بلند پروازانه همگانی، خویشاوندان خلیفه چشمداشت بیشتری نسبت به این درآمدها پیدا کنند و به حیف و میل آنها دست یازند و این عوامل بر پیچیدگی وظیفه خلیفه افزوده بود. (2)»

در صورتی که بلند پروازیهای طبقاتی در حجاز که همچنان زیر تأثیر روشنگریهای پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارد و هنوز کسانی که با او زندگی می‌کردند، زنده اند، پدید آید، حکومت معاویه در سرزمین شام یقیناً تشویق کننده این پدیده طبقاتی در حجاز، عراق و مصر خواهد بود. بویژه که حکومت معاویه، حکومتی نیرومند، سازمان یافته و برخوردار از مزایای اداری و منابع سرشار مالی است. پیدایش گروه خاص، به عنوان یک گروه ممتاز طبقاتی و یا طبقه اشراف، در دوران اسلامی امکانپذیر نبود، مگر این که این گروه در اندرون ساختار سیاسی و عقیدتی اسلام به وجود آید، چرا که در جوامع اسلامی، تنها اسلام بود که حکومت می‌کرد و کفار

ص: 460

1- - نهج البلاغه، حکمت 39 - مترجم.

2- - آندریه مایکل، الاسلام و حضارت.

ذمی [= کافرانی که در پناه اسلام زندگی می کردند] یارای آن را نداشتند که در محیط اسلامی، از میان خودشان، یک طبقه نخبه و یا ممتاز تشکیل دهند. بنابراین، اندیشه کلی همان اندیشه صف کشیدن نیروهای سیاسی و اقتصادی - چه نیروهای درون حکومت و چه نیروهای برون حکومت - در یک همپیمانی نامشروع بود.

هنگامی که خلافت به امام علی علیه السلام رسید، مشکلی که از دوران پیشین به ارث مانده بود، افزایش یافت. او می دید که از یکسو نزدیکان زمامدار [پیشین] فشار پدیده طبقاتی را بر او وارد می کند و از سوی دیگر، این پدیده، پیامد حتمی بدعتهایی است که در ساختار واقعی حکومت به وجود آمده است.

نزدیکان، یا نزدیکان درجه یک زمامدار هستند که به نام او امر و نهی می کنند و نیز به نام او آنچه را که از اموال و املاک و منافع می خواهند، فراچنگ می آورند و یا

این که این نزدیکان، جزئی از گروههای سیاسی و اقتصادی خاصی در برون و یا درون حکومت هستند که معمولاً برای فشار آوردن بر سیاست کلی زمامدار و منحرف کردن آن در موارد متعدد، از توان قابل توجهی برخوردارند.

بنابراین، امام علی علیه السلام خطر اطرافیان را بر روند اسلام و اهدافش بزرگتر از یک خطر لحظه ای می بیند و لذا استانداران و کارگزاران خویش را بشدت زیر نظر داشت و از آنان حساب می کشید و فرمانهایی را برایشان صادر می کرد و در این باره از آن حضرت، میراث بزرگی برای ما بر جای مانده است که باید سیاستمداران، اندیشمندان و دولتمردان اسلامی در هر عصری از آن الهام بگیرند، تا از خطرهای پنهانی و پیشامدهای ناگهانی که از سوی اطرافیان و نزدیکان ناشایست رخ می کند، دور بمانند.

امام علی علیه السلام به مالک اشتر چنین می نویسد:

«از آن گذشته، زمامداران را خواص و نزدیکانی است که در وجودشان خصلتهایی هست چون خودکامگی، چپاولگری و نامردی در روابط اقتصادی با دیگران. پس بر توست که اسباب چنین خصلتهایی را ریشه کن کنی. هیچگاه به هیچ یک از حاشیه



نشینان و خواصت زمینی مبخش و هرگز رخصت مده که بر تو در احداث کشتزاری طمع کنند که کشاورزان مجاورش، در سهم آب یا کاری که همگان به یاری یکدیگر انجام داده اند زیان بیند یا این که هزینه کشتزار اینان بر آنان تحمیل شود که در این صورت در عیش و نوششان بهره ای نبری اما ننگ کردار بدشان را در این جهان و آن جهان به دوش کشی.»

امام علی علیه السلام درباره منافقانی که به اشرار و ستمگران کمک کردند و در ارتکاب گناهان با آنها شریک بودند، هشدار می دهد و نیز درباره فرصت طلبان، طبل زندگان و ستایشگرانی هشدار می دهد که جز نفاق و ریاکاری چیزی ندارند و راستگویی را نمی شناسند. امام علیه السلام مالک اشتر را تشویق می کند که افرادی را برگزیند که سخن حق را می گویند، هر چند تلخ باشد. او به اشتر چنین می گوید:

«همانا بدترین وزیرانت کسی است که پیش از تو وزارت اشرار کرده است و در جنایاتشان شریک بوده است. پس به هیچ روی همرازشان مگیر که آنان به هر حال، جنایتکاران را یارند و ستمگران را برادر! و تو به یقین به جای آنان، نیروهای بهتری در اختیار داری که در نیروی اندیشه و اجرا، دست کمی از آنان ندارند، بی آن که جنایات و بارگران ستمهای پیشین، بر خاطر هاشان سنگینی کند، چرا که در ستم و جنایت، همکار ستمگر و جنایت پیشه ای نبوده اند و امتیازهای برترشان چنین است:

هزینه هاشان سبک تر، کارشان بیشتر و بهتر، گرایششان به تو افزونتر و دلبستگی شان به بیگانه کمتر است. پس در نشستهای سرّی و محافل انس، اینان را برگزین.

اما گزیده ترین همکاران برگزیده ات می باید کسی باشد که با تو سخن تلخ حق را بی پرده تر بگوید و در کاری که خدا برای اولیای خود ناخوش دارد و تو از سر هوسرانی بدان دست یازیده ای کمتر یاری ات دهد و هرچه بیشتر خود را به پاکان و راستان نزدیک کن و همکارانت را بیاموز که بیش از حد تو را ستایش نکنند و با بر شمردن کارهای ناکرده، بیهوده شادمانت نکنند که ثناگویی فراوان خودخواهی می آورد و به تکبر می کشاند.»

سپس به او می گوید:

«وانگهی با فرماندهانی بیشتر در پیوند تنگاتنگ باش که از خانواده های ریشه دار و شایسته باشند و دارای پیشینه ای درخشان و آنهایی که دلاور و سلحشور و بخشنده

و بلند نظرند. چه، اینان به مجموعه ای از بزرگواریها آراسته اند و ریشه در ارزشها و نیکیها دارند. (1)

### حکومت، پاسداری کردن است نه سلطه یافتن

حکومت کردن، انسان را وسوسه می کند که بر مردم سلطه پیدا کند و این وسوسه، خیالی نیست بلکه بر ممارست و عمل استوار است و مجموعه قوانین، رسوم، آموزه ها، فرمانهای اداری و نیز مجموعه دستگاههای اداری، پلیس، ادارات کارمندان و مأموران مالیات بگیر و دیگران، یک نوع سلطه آمرانه را به وجود می آورند. بنابراین، حکومت - بر طبق ماهیت حرفه ای اش - سلطه یافتن است.

از آن جا که مصلحان می خواهند نیشهای سلطه یافتن و چنگالهای آن را از حکومت بیرون بکشند تا آن را به ریشه اش که باید حکومت مردمی باشد باز گردانند، در برابر انگیزه سلطه یافتن و دیوانسالاری مقاومت می کنند. به سخنی روشنتر: آنان از طریق رواج دادن اصول حق و عدالت و بدون خود کامگی در تعیین مصداق این اصول، با زورگویی و دیکتاتوری و سلطه نزدیکان مبارزه می کنند. چه، اینان در پیشگاه خداوند و نیز در برابر مردم، مورد باز پرسى قرار می گیرند چرا که حق و عدالت ملک همه مردم است و محور توجه، گفتگو و تحصیل آنان است و آنچه را که زمامداران باید انجام دهند، آن است که به توجیه و تربیت مردم پردازند و بر حُسن اجرای سیاسی عدالت نظارت کنند.

زمامداران در حالی که نقش پیشاهنگ تربیتی خود را ایفا می کنند، به تربیت خویش نیز می پردازند، تا از وسوسه های شیطان، آلودگیهای نفس و هوسها رهایی یابند.

زمامداران با ملت از لحاظ این که هر دو انسانند و دچار خطا می شوند، هیچ

ص: 463

تفاوتی ندارند، لیکن خطای زمامدار، زیان و تأثیر بیشتری دارد، زیرا وی بیشتر به مردم زیان می‌رساند. همچنین اگر زمامدار خطا کند، مردم آن را می‌بینند و ممکن است نسبت به آن زیاده روی کنند و این زیاده روی نیز، تأثیر بد خطای زمامدار را دوچندان می‌سازد و در این صورت، چه کسی زمامدار را وادار خواهد کرد که به سلطه جویی، اجبار، خشونت و ستمگری دست نزند؟ چه کسی می‌تواند با رشد نفوذ نزدیکان او مبارزه کند و یا فعالیتهای منفی آنان را محدود سازد؟

آری، زمامدار از طریق دو چیز می‌تواند، نزدیکان خویش را کنترل کند:

اولاً: از هوسهای نفسانی پیروی نکند و خود را در خدمت کارهای شایسته قرار دهد.

ثانیاً: محبت او نسبت به ملت، محبت حقیقی، فطری و پایدار باشد، نه محبت شعاری، یا مصلحتی و یا مرحله‌ای.

امام علی علیه السلام خطاب به مالک اشتر می‌گوید:

«و آنچه شناخت شایستگان را رهنمون باشد، تنها نام نیکی است که خدا به سود آنان بر زبان بندگان می‌راند. پس می‌باید عمل صالح، پسندیده‌ترین اندوخته‌ات باشد. در این راستا بر هوس خویشتن خویش مالک باش و از آنچه حلال نیست، خود بر خویش سخت بگیر که چنین خود ستیزی - در ارتباط با آن چه نفس خوش یا ناخوشش دارد - عین انصاف باشد.»

قلب تو را پوششی باید که تار و پودش مهر مردم و دوستی و لطفی به آنان باشد.»

گاهی زمامدار جلو انگیزه‌های منفی نفس را می‌گیرد، لیکن نزدیکان بد، چهره آن را دگرگون می‌سازند، نیرنگ به کار می‌برند و دروغ می‌گویند و در نتیجه، انگیزه‌های منفی زمامدار را تحریک می‌کند و در این جا، آتش خطای نفس فوراً زبانه می‌کشد و او به خشونت پناه می‌برد و حکومت متکی بر خشونت را تشویق می‌کند زیرا حکومت در طول تاریخ ملتها و جوامع ابزار سنتی خشونت بوده است. بنابراین حکومت ابزار آماده و مجهز خشونت به شمار می‌رود و به همین دلیل نفس

برافروخته و فریب خورده - از سوی خودش فریب خورده باشد و یا از سوی دیگران - را به حومه خشونت می کشاند و ابزار سرکوب را در دست زمامدار می سپارد و دوره های مصیبت بار، یعنی دوره خشونت و ارباب آغاز می شود.

آغاز شدن ارباب، همان پایان یافتن نقش تکلیفی یک حکومت عادل است. خطاهای زمامدار ممکن است آمرزیده شود، اما اگر در میان مردم، ایجاد رعب و وحشت کند، هرگز آمرزیده نخواهد شد زیرا ارباب همان جنایت کشتار است که هم از سوی خدا و هم از سوی مردم باید مورد قصاص قرار گیرد و از دایره سیاست و جرایم معمولی بیرون می رود.

امام علی علیه السلام میان دو اصل رابطه واقعی، فراگیر و در سطح عالی بر قرار می کند: اصل [اول]: «از آنچه خودت نمی پسندی دوری کن.» این اصلی است که از تو می خواهد، تا آنچه را دوست نمی داری که دیگران در حق تو انجام دهند، تو هم انجام مده. اصل [دوم]: «مردم کارهای تو را می نگرند، همچنان که تو در کار زمامداران پیش از خود می نگرستی و درباره تو همانها را می گویند که تو درباره دیگران می گفتی.»

از آن جا که خشونت، منفور و مردود است و خشم خدا و مردم را در پی دارد، زمامدار جامعه باید پیش از آن که خشونت به خرج دهد، از خشم خویش بر ضد زمامداران، در آن هنگام که یکی از افراد ملت بود و هنوز زمام قدرت را در دست نگرفته بود به خاطر آورد. بنابراین، وی باید از اعمالی که دوست نمی داشت زمامدار و یا دیگران در حق او انجام دهند بشدت پرهیز کند. وظیفه او آن است که همواره میان حالت انسانی خویش در هنگامی که از افراد معمولی ملت بود؛ و میان حالت سلطه جویانه اش در هنگامی که زمامدار جامعه است و زمام امور را در دست گرفته است و بر سرنوشت مردم سلطه دارد، مقایسه کند.

چه، مقایسه همیشگی میان این دو حالت، موجب می شود که او بر ضوابط پای

بند و شیفته عدالت و حق و راستی باشد و از اعمال خشونت دوری کند و در این باره از محبت خویش نسبت به ملت و محبت ملت نسبت به وی و نیز از باورش به عدالت الهی، کمک بگیرد.

امام علی علیه السلام به مالک اشتر چنین هشدار می دهد:

«مباد که مردم را درنده ای خون آشام باشی که خوردنشان را غنیمت بشماری، چرا که مردم به تمام دو گروه اند: یا در دین برادران تو، یا در آفرینش هممنوعان. از راه می لغزند، به آفتها دچار می شوند و دانسته یا ندانسته به کارهایی دست می یازند و تو باید از گذشت و چشم پوشی چندان بهره مندشان کنی که چشم پوشی و گذشت خدا را در مورد خود چشم داری که تو فراتر از مردمی و واگذارنده کار مصر به تو فراتر از تو؛ و خدا فراتر از ولایت دهنده به توست.»

مردم دو گروه اند: یا برادران دینی تو، یا در آفرینش هممنوعان.

این سفارش امام علیه السلام نیاز به بررسی ویژه دارد، زیرا سخنی بسیار ارزشمند و در بردارنده حکمت و حق و سود است و چون از زبان علی بن ابی طالب و نگاشته اوست، به آثار بزرگ فکری و سیاسی آن - در برابر سیاستها، دیدگاهها، مکتبها، نگاشته ها و شیوه های دورانهای خشونت و دیکتاتوری و ستمگری و خونریزی - افزوده شده است.

این سفارش، هر چند وجودش در منظومه اندیشه های امام علی علیه السلام بسیار طبیعی است لیکن با این وجود، از زمان درک خودش [زمانی که مردم آن را بفهمند و دریافت کنند] بسیار جلوتر است، آن هم با توجه به استواری، ایجاز و جامع و مانع بودن آن. چه، این سفارش و دستورالعمل امام علی علیه السلام یک دلیل فکری و سیاسی ارشادگر و الهام بخش برای تمامی کسانی است که در همه زمانها و با نامهای مختلف از دموکراسی دفاع و حمایت می کنند.

از باب پیش در آمد، خوب است که از یک واقعه تاریخی بزرگ یاد کنیم. این واقعه، همان آمدن دورانهای ادیان است و به همین سبب، ایدئولوژیهایی که یقیناً با

آرمانهای بشری و الهی ارتباط دارد، پیدایش نوع جدیدی تعصب ایدئولوژیکی و سیاسی را که در چهار چوب دینی وجود دارد، لیکن جزء دین نیست، اعلان کرد.

ادیان با گذشت، تعصب خشک و کورکورانه و انشعابها و درگیریهایی را که از پیامدهای این تعصب است، مردود می شمارد. صفحات تاریخ رویدادهای خونین و وحشتناکی را ثبت کرده است که از درگیریها و کشمکشهای یک دین با دین دیگر نشأت گرفته است. چنان که نبردهای خونین را میان اردوهای ایدئولوژی و سیاسی نیز ثبت کرده است.

آری! تعصب افراطی مذهبی از عواملی بوده که به انشعابها و بالا رفتن تنش در میان گروههای انشعاب یافته تا سطح جنگ، منجر شده است. در تاریخ دو آیین اسلام و مسیحیت نمونه های فراوانی از درگیریهای داخلی و خونین به چشم می خوردند که این موضوع را تأیید می کنند.

هرگاه تعصب خشک و افراطی، در درون اردوی دین واحد به یک عنصر مذهبی کینه توزانه و خطرناک تبدیل شود، یقیناً با اردوی دینی دیگر نمی تواند از لحاظ ایدئولوژی زندگی مسالمت آمیز داشته باشد.

از پیامدهای تعصب شدید مذهبی، بروز ارباب مذهبی به نام دین است، در حالی که دین از چنین اربابی پاک است. بر این اساس، ارباب مزبور بر دو نوع است: ارباب فکری و جلوگیری از آزاد اندیشی و ارباب خود انسان و گرفتن جان او. گاهی منافع ویژه نیروهای با نفوذ اجتماعی و استثمارگر، آنان را وادار می سازد که به منظور توجیه این منافع و رسیدن به منافع جدید، از شعارها و گفتارهای مذهبی بهره بگیرند. چنان که در جنگهای صلیبی که بیش از یک قرن ادامه یافت، همین کار را کردند. به عنوان نمونه، یکی از پاپها فتوا صادر کرد که مسیحیان باید به ارض مقدس (بیت المقدس) بروند و بر کشورهای شرقی سلطه یابند، تا از این طریق، بحران عمیقی که در درجه نخست، فتوایسم فرانسه گرفتار آن شده است، حل

شود. این بحران و درگیری بر سر مالکیت زمینهای سرسبز و حاصلخیز بود و این در زمانی اتفاق افتاد که نظام فنودالیسم، به طور کلی، دچار بحران اقتصادی بود و فنودالها، تنها راه حل این بحران اقتصادی داخلی را در رفتن به شرق و سلطه یافتن بر منابع اقتصادی این سرزمین می دانستند و فتوای پاپ را پوشش دینی برای این تجاوز ویرانگر صلیبی یافتند.

تردیدی نیست که افرادی که گرفتار جنون مذهبی بودند، نقش بزرگی را در مقدس جلوه دادن جنگهای صلیبی و آماده ساختن آن، بازی کردند و با گروههای بزرگی از کسانی که بدان ایمان داشتند، آن را پشتیبانی نمودند. از این واقعه چنین نتیجه می گیریم که تاریخ عصرها و دورانهای زمانی متعدد شاهد درگیریها و نبردهای داغ و خونینی بوده است آن هم نه تنها میان اردوهای دینی و ایدئولوژی مخالف یکدیگر بلکه در درون اردوی واحد. از این رو، از هر حزب یا فرقه یا گروه و یا از هر دسته ای که از این حزب و فرقه انشعاب پیدا کرده بود، در زمینه سیاست و ایدئولوژی صدایی بلند شد [و هر کدام شعاری را سر داد]. بنابراین، زیان بزرگی را بر بشریت وارد ساختند، زیرا در حالی که بشریت با حرکتهای متمدنانه خود به سوی افق انسانی، جهانی و تاریخی بهتر پیش می رفت، ناگهان دید که به تجزیه ها و انشعابهای فرقه گرایی و مذهبی خشک بر می گردد و در نتیجه، تمامی بشریت لطمه دید، بشریتی که دوران اجتماعی و سیاسی قبیله ای را پشت سرگذاشته بود، به دوران چند دستگی، آن هم با بدترین شکل آن، یعنی شکل فرقه گرایی و جنگهای تن به تن و خونین بازگشت.

در نتیجه این فرقه گرایی روابط سیاسی و ایدئولوژیکی به صورت عوامل تهدید کننده یگانگیهای میهنی و ملی و یگانگیهای بشری در سطح گسترده در آمد.

راه حلی که امام علی علیه السلام برای رویارویی عملی با این مشکل در آن زمان ارایه داد، یک راه حل تاریخی برای هر مشکلی از این دست به شمار می رود، چرا که این

راه حل در ماهیت و افق‌های یک نوع دستور اخلاقی - سیاسی برای حل مشکلات روابط میان نیروها، گروه‌ها و طرف‌های مختلف ایدئولوژیکی و سیاسی است.

راه امام علی علیه السلام بر دو رکن استوار است:

1- رکن برادری ایمانی و سیاسی که این رکن، یگانگی اندیشه‌ها و ارتباطات و دیگر همبستگی‌ها را در بر می‌گیرد.

2- رکن دوم که مهمتر است، آن است که به حکومت مذهبی یادآوری می‌کند که انسان پیرو مذهب دیگر، از لحاظ آفرینش همانند انسانی است که پیرو این حکومت است و دلیلی وجود ندارد که مقام حکومتی خودش را از او برتر بداند و به همین دلیل، او را سرکوب کند.

باید توجه داشته باشیم که این سخن امام علی علیه السلام در مرحله نخست، از ارزش ویژه و بی نظیری برخوردار است، بویژه که در آن زمان، نوعی دیدگاه برتری جویی بر کفار ذمی و گستاخی نسبت به آنان از سوی برخی از مأموران گردآورنده مالیات و برخی از افراد ملت - با تکیه ناآگاهانه بر اندیشه‌های دینی - وجود داشته است.

بنابراین، تأکید امام علی علیه السلام بر اندیشه «همانندی در آفرینش» همسان اندیشه نخست اوست: «برادری در دین» و بدین ترتیب، سنگ زیرین دموکراسی را در میان مردم از ملتها، نحلها، احزاب، گروه‌ها و اقلیتهای قومی، می‌گذارد و چهار چوب آزادی اندیشه را مشخص می‌کند، همان آزادی که سرکوب آن امکانپذیر نیست.

### **خونریزی ناروا و زوال نعمت زمامداری**

بدترین نوع ستمگری، خونریزی نارواست و لذا امیر مؤمنان علی علیه السلام به استاندارانش سفارش می‌کند که از خونریزی ناروا، دوری کنند، زیرا ریختن خون، نشانه زوال نعمت و سرنگونی حکومت است و پیامدهای ناگوار در پی دارد و لذا خداوند در روز قیامت، نخست به داوری درباره خونهای ریخته شده بندگان



می پردازد. امام علیه السلام در نامه اش به مالک اشتر می گوید:

«از خون و خونریزی ناروا سخت بپرهیز که آن به خشم خدا نزدیکترین باشد و بزرگترین کیفر را در پی دارد و هم زوال نعمت و سرنگونی را زمینه سازترین باشد. و خداوند در روز قیامت خود - بدون داد خواست - بر خونهای بناحق ریخته شده بندگان حکم می کند. پس به هیچ روی با ریختن خون حرام، پایه های فرمانروایی خویش را استوار مکن که این از عوامل ناتوانی و سستی و حتی نابودی و از دست رفتن فرمانروایی است؛ و در مورد قتل عمد، هیچ عذری در نزد خدا و من پذیرفته نیست، چرا که در این باره قصاص رقم خورده است.»

خلیفه [= زمامدار] در برابر اعمال استانداران مسؤول است و نمی تواند خویشتن را از جنایتهای ناروایی که آنان مرتکب می شوند تبرئه کند. چه، افزایش جنایتها، نشانگر ماهیت خون آشامی کل نظام است و همه مقامات، با اختلاف درجات و پستهایی که در کادر رهبری نظام دارند، مسؤولند. رهبری نظام مسؤولیت دارد که در حساب کشی از دستگاههای اجرایی که وظایف امنیتی و سیاسی را برعهده دارند، قاطعیت و شدت عمل به خرج دهد، تا این دستگاهها دقیقا اصول حق و عدالت اسلامی را رعایت کنند. در صورتی که خونریزی بالاترین سطح تجاوز و ستم بر شهروندان باشد، یقینا مراتب پایین تر ستم و تجاوز نیز وجود خواهد داشت از قبیل: مصادره داراییها، زندان، کتک زدن، تجاوز بر خانواده و تبعید...

این ستمها زمامدار را در جایگاه دشمنی با خداوند قرار می دهد.

«زیرا هر کس که بر بندگان خدا ستم کند، نه با ستمدیده که با خدا در ستیز باشد؛ و کسی که خدا با او بستیزد، منطقش را فرو می گوید و چنین کسی در جنگ با خداست، تا هنگامی که از ستمکاری دست بردارد و یا توبه کند و هیچ چیزی در دگرگونی نعمت خدا و شتاب بخشیدن به عذاب او چونان پای فشردن بر ستم نباشد، چرا که خداوند ناله ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است.»<sup>(1)</sup>

دیگر این که ستمگری - غالبا - زمامدار را به تصمیم گیریهای عجولانه ای سوق

ص: 470

می دهد که به سرنوشت افراد ملت یا حقوق و یا کرامت او ارتباط دارد. امام علی علیه السلام تأکید می کند که نباید خشم و یورش هماهنگ باشد و صدور فرمانها در حالت های خشم و عصبانیت بسیار خطرناک است و به خاطر حفظ عدالت، باید صدور فرمانها را از هنگامه خشم به واپس افکند و فرصتی را چشم کشد که روان انسان در آن آرامش پیدا کند و آثار خشم فرو بنشیند و در این راستا، امام علی علیه السلام خطاب به استاندارش می گوید:

«باد غرورت، فوران خشم، یورش دستت و تندی زبانت را با قدرت مالک باش و با دوری از شتاب و پس افکندن خشم، تا آرامش روحی و تسلط کامل بر نفس، از آسیب این همه پرهیز... (1)»

### **اصول و پایه هایی که باید به خاطر رعایت عدالت**

در ک-اناله-ای برخ-ورد با ملت م-د نظر ق-رار گیرد

محبت زمامدار نسبت به ملت وی را وا می دارد که در پیشرفت ارتباطش با ملت، اصول حقانی و پایداری را رعایت کند و از افتادن به دام روابط منفی که احیاناً نزدیکان بد آن را بر او تحمیل می کنند، بشدت پرهیزد. چرا که عدالت درباره ارتباط و طرز فکر، ضوابطی دارد که نباید آنها را نادیده گرفت و یا آنها را پیرو عملکردهای خلاف واقع و سلیقه ای و زودگذر قرار داد.

این اصول با منظومه اندیشه ها و اصولی ارتباط دارد که جوهره سیاسی و عقیدتی حکومت عادل را تشکیل می دهد. برخی از این اصول، آن گونه که امام علی علیه السلام تأکید می کند، از این قرارند:

الف - تعیین جایگاه اشخاص بر طبق نیکوکاری:

«هرگز مباد که نیکوکار و بدکار را در کنارت جایگاهی یکسان باشد؛ که این مایه

ص: 471

سرخوردگی نیکان از نیکی و خوگرفتن بدان به بدی می گردد. (1)

ب - پاسداری از سنت‌های شایسته ای که مردم وارث آن هستند و نشانگر نیکی، خردگرایی، حکمت و مصلحت است:

«هیچ سنت شایسته ای را مشکن که معیار عمل بزرگان این امت بوده است و همبستگی و کار ملت بر محورش سامان یافته است و هیچ راه و رسم جدیدی ایجاد مکن که به سنتی از این سنتها آسیب رساند که در این صورت، بنیانگزاران این سنتها را پاداش باشد و تورا سنت شکنی گناه. (2)»

ج - برقراری رابطه نزدیک با دانشمندان و صاحبان حکمت و اندیشه: این کار، اولاً: موجب شرافت، روشن نگری، تحول و خلاقیت می شود و ثانياً: تقویت صلاح، از میان رفتن باطل و آمدن نیکی به جای آن را در پی دارد و نظام را با عوامل نیرومندی و پیشرفت مجهز می سازد.

هیچ چیزی برای زمامدار از سیاست ارتباط نزدیک با افراد بی سروپا و منافقان اصلاح طلب و بردگان شهوت و یا ارتباط نزدیک این افراد با زمامدار و یا نزدیکان او، خطرناکتر نیست:

«اینان آبادیها را ویران می کنند، دلها را به تباهی می کشند، فتنه ها را بر می انگیزند

و به حربه ای آشکار بر ضد ملت بویژه بر ضد پیشوایان حکمت و عدالت در میان این ملت تبدیل می شوند.»

آری، افزایش گفت و شنود با دانشمندان و حکیمان و صاحبان مروت و انصاف، دیدگان را روشنی می بخشد و پرده ها را کنار می زند، از فتنه و آشوب جلوگیری می کند و دروغگوئیهای کسانی را که بدروغ خود را بسان پایه های نظام سیاسی جا زده اند و زمامدار را به تحقیر دیگران و ابراز بی نیازی از آنان وامی دارند، بر ملا میسازد. امام علی علیه السلام فرمود:

ص: 472

1- نهج البلاغه، نامه 53 - مترجم.

2- همان.

«در تثبیت آنچه کار کشورت بدان سامان می‌گیرد و در استوار ساختن آنچه امر مردم با آن پیش از این بر پا بوده است بکوش و در این راستا بر میزان گفت و شنود با دانایان و همدمی با حکیمان بیفزای.»

در گذرگاه سیاست، پیچها و لغزشگاهها و دالانهای وجود دارند که اگر کسی با اندیشه‌ها، دیدگاهها و حکمت‌های خردمندان شرکت نکند، از آنها بی‌خبر می‌ماند و در نتیجه، گرفتار پیامدهای بدی می‌شود که راه حل آن برایش دشوار می‌گردد.»

د - نیکی بدون منت: نیکی به ملت بدون این که بر آنان منت نهد و یا گزافه‌گویی کند و عمل کردن به وعده‌هایی که به مردم داده است و دوری گزیدن از خلف وعده و خودداری از گفتارهایی که نمی‌تواند بدان عمل کند.

امام علی علیه السلام فرمود:

«با خدمت‌هایت به مردم، بر آنان منت منه و در عملکردهایت گزافه‌گویی مکن و از وعده‌دادهایی که بجای آوردنشان را نتوانی و به آنها پشت پا می‌زنی دوری‌گزین که منت خدماتت را بی‌بها می‌کند، گزافه‌گویی حق را بی‌رنگ می‌سازد و خلف وعده، خشم خدا و مردم را بر می‌انگیزد که خدای متعال می‌فرماید: «گفتن آنچه بدان عمل نمی‌کنید، خشم بزرگ خدا را موجب می‌شود. (1)»

### ویژگیها و اخلاق زمامدار

اندیشه حاکم در انتخاب شخصیت‌های حکومتی و اداری در طول تاریخ و غالباً بر ویژگی‌های سیاسی که بیانگر شیوه حکومت و سیاست کلی آن باشد و یا بر یک سری دلایل شخصی همچون خویشاوندی، راستگویی و برتری‌های ذاتی استوار است. چنان که گاهی ممکن است برخی از گزینش‌های مقامات دولتی بدون برنامه‌ریزی صورت بگیرد.

در سیاست تکامل یافته و عادلانه امام علی علیه السلام ویژگی‌هایی که برای حاکمان

ص: 473

---

1-- كِبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ اِنَّ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ، صف 61/3 - مترجم.

ضرورت دارد از نظر او دور نمی ماند زیرا مسؤولیت حکومت یک مسؤولیت تاریخی است که برای ایجاد طرح عدالت اجتماعی بر پایه های استوار و محکم و با ضوابط مسؤولیتی و اداری فعال تلاش می کند و غالباً نسبت به ویژگیهای شخصی زمامداران و مقامات حکومتی و اداری چشم پوشی می شود بویژه از سوی سیاستمدارانی که در حوزه اندیشه های مادّی خود در زمینه دگرگونی و ساختار به یک سلسله از اصول اعتقاد دارند.

چه، این سیاستمداران به ویژگیهایی به عنوان امور دست دوم می نگرند که در مقایسه با امور عمومی بنیادی ارزش چندانی ندارد. اینان جزئیات اخلاقی فرد را جدا از سیاست علمی می دانند.

سستی و آشفتگی این برداشت و عملکرد، بسیار روشن است و یقیناً زیان آور نیز می باشد زیرا سیاست به رغم این که اندیشه های ژرف و سطحی را در واقعیت اجتماعی رواج می دهد، لیکن با یک اشاره جادویی نمی تواند مردم را بسازد.

بنابراین، وابستگان احزاب سیاسی مشخص، به سیاست حزب خود و اندیشه ها و برنامه های آن اعتقاد دارند لیکن این اندیشه ها و برنامه ها نمی تواند خصلتهای اصیل انسانی را در طرفدارانش بیافریند. به رغم این که حزب سیاسی از لحاظ شمارش، این شخص و یا آن شخص را به خود منتسب می کند لیکن این حزب گاهی در برنامه ها و اندیشه های خود افراط می کند و یا آنها را در معرض انحراف و آسیبهایی قرار می دهد که بر اعتبار چندی و چونی آن اثر می گذارد و این افراط و یا انحراف بر اثر ویژگیهای اخلاقی افراد به وجود می آید، همان ویژگیهایی که کارهای سیاسی را به سوی خود می کشاند و آنها را تحریف می کند و لباسهای خود را بر آنها می پوشاند. بنابراین، ایدئولوژی و سیاست نمی توانند فرد را از خطاهایی نگهدارند که بر اثر سرشت اخلاقی و طبیعت خاص او به وقوع

در زمینه حکومت، وجود ویژگیهای اخلاقی غیر انسانی و یا منفی [در مقامات حکومتی] به انجام کارهای غیر انسانی و یا منفی که جامعه را آزار می دهد، منجر می شود.

وقتی امام علی علیه السلام بر آن شیوه پایدار خویش در زمینه گزینش استانداران و کارگزاران حکومتی و اداری بر اساس یگانگی شرایط عقیدتی و اخلاقی پای می فشارد بدین سبب است که او می داند که شرایط اخلاقی نمایانگر شرط عقیدتی و تأیید آن است، چنان که شرط عقیدتی، تبلور شرط اخلاقی و موجب پاکی آن می باشد.

امام علی علیه السلام از طریق این نظرگاه خویش یک الگوی اساسی و سود بخشی را برای ساختن جامعه سعادت مند به بشریت و نیروهای سیاسی مدافع عدالت و صلح و پیشرفت ارایه می دهد و آن این که [برای ساختن چنین جامعه ای] باید انسانهایی

ساخت که هم از لحاظ عقیدتی و هم از لحاظ اخلاقی به مرحله کمال برسند. چه، اخلاق است که حسن اجرای شیوه سیاسی عدالت اجتماعی را تضمین می کند و در صورت نبودن اخلاق، شهروندان از سوی دولتمردان و کارمندان اداری خود، چیزی جز خصلتها و رفتارهای شرارت آمیز که وبال آن را باید جامعه بر دوش بکشد، نخواهند دید.

به هر اندازه که ارزش و جایگاه مسؤولیت در میان دولتمردان و کارمندان بالا رود، ارزش ویژگیها و خصلتهای عالی اخلاقی نیز بالا می رود. و اگر زمامداران، بدون در نظر گرفتن سرشتهای اخلاقی افراد، تنها بر قدرت اجرایی مسؤولان و کارگزاران تأکید کنند، سخت دچار اشتباه شده اند زیرا قدرت اجرایی را نمی توان از خوی و سرشت افراد جدا کرد بویژه در مسؤولیتهای مهم و حساس اجتماعی.

دلیل این سخن آن است که انسان در هر جا که باشد و در هر پست و مقامی که قرار بگیرد، ویژگیهای شخصی او نیز به همراه او خواهد بود و این ویژگیها به صورتهای گوناگون در عملکردها و فعالیتهای سیاسی اش، خود را نشان خواهد داد.

امام علی علیه السلام ویژگیهای اخلاقی استانداردار را در هنگام گزینش مشخص می کند و آنها ویژگیهایی هستند که برای هر زمانی صلاحیت دارد و باید هر مسؤولی این ویژگیها را در خود داشته باشد، چرا که مسؤولیت زمامدار و یا استاندار بسیار بزرگ است، چون او بر نوامیس، خونها، اموال عمومی و احکام ولایت دارد و رهبر مسلمانان است. بنابراین:

- نباید بخیل باشد، تا به اموال آنان طمع کند.

- نباید نادان باشد، تا آنان را با نادانی خود به گمراهی بکشاند.

- نباید ستمگر باشد، تا با ستم خود، عطایا و حقوق آنان را قطع کند.

- نباید کسی باشد که در توزیع اموال عدالت ندارد، تا گروهی را بر گروهی دیگر مقدم بدارد.

- نباید رشوه خوار باشد، تا حقوق آنان را پایمال کند و حق را به صاحبان آن نرساند.

- نباید کسی باشد که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را ضایع می کند، تا امت اسلامی را به هلاکت برساند.

این ویژگیهای اخلاقی که امام علی علیه السلام نسبت به آنها هشدار می دهد، موجب می شود که رابطه میان مردم و دولت قطع شود و زمینه، به صورت گسترده، برای بیماریها و انحرافهای سیاسی که سیاست عدالت را تهدید می کند و روند آن را خدشه دار می سازد، گشوده شود.

امام علی علیه السلام در این باره می فرماید:

«همانا دانستید که سزاوار نیست بخیل بر ناموس و جان و غنیمتها و احکام

مسلمانان ولایت و رهبری یابد و امامت مسلمانان را عهده دار شود تا در اموال آنها حریص گردد و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد تا با نادانی خود مسلمانان را به گمراهی کشاند و ستمکار نیز نمی تواند رهبر مردم باشد که با ستم حق مردم را غصب و عطا‌های آنان را قطع کند و نه کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد، زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل می کند و گروهی را بر گروهی مقدم می دارد و رشوه خوار در قضاوت نمی تواند امام باشد، زیرا برای داوری با رشوه گرفتن، حقوق مردم را پایمال می کند و حق را به صاحبان آن نمی رساند و آن کس که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را ضایع می کند لیاقت رهبری ندارد، زیرا امت اسلامی را به هلاکت می کشاند. (1)»

از این خصلت‌های زشت اخلاقی که نام برده شد، چنین به دست می آید که این ویژگیها با خود مفهوم اقتصادی و مصلحت گرایی را دارند و یک طبقه منفور بر اثر انحراف ضد انسانی که دارد، آنها را رواج می دهند. به عنوان مثال، بخل به معنای دوست داشتن دارایی و آزمندی سخت است و رشوه به معنای دادن پول و یا چیزی معادل آن در برابر خدمات شخص به صورت غیر قانونی است.

رشوه و یا دیگر پدیده انحطاط اخلاقی و سیاسی، تنها در صورتی رواج پیدا می کند که جامعه به مرحله خطرناک تقسیم شدن به دو گروه: اقلیت ثروتمند که در بالاترین پله نردبان اجتماعی گرفته است و گروه اکثریت جامعه که از تهی دستان، ناتوانان و بیچارگان تشکیل می شود، برسد. در این وضعیت است که کارمند اداری بر اثر ضعف اخلاقی در برابر وسوسه های مالی و زیر فشار نیازمندی - در صورتی که ماهانه حقوق ناچیزی دریافت کند - در منجلاب رشوت سقوط می کند و عواملی چون آزمندی، احیانا نیازمندی، وسوسه های مالی و قسمت و شانس بد - که پدیده جامعه متزلزل طبقاتی است - با سقوط اخلاقی دست به دست هم می دهند و مسؤولان و کارمندان دولتی را به رشوه خواری می کشانند.

در این میان، فرد رشوت دهنده و نیز شخص دلال، نقش کثیفی را در پخش رشوه

ص: 477



خواری و سقوط شرم آور پیمانهای اخلاقی مسؤولان بازی می کنند.

رشوت دهنده، دلال و رشوت گیرنده، تنها بر اثر وجود عوامل واقعی در متن حرکت اجتماعی که همان عوامل طبقاتی در جامعه باشند، به جامعه و امانت و وجدان خیانت می کنند. چه، اختصاص یافتن بخش بزرگی از ثروت جامعه به یک گروه اقلیت - از درون و یا بیرون حکومت - موجب می شود که بیشترین مردم که از سهم عادلانه در ثروت عمومی محروم شده اند به صف نیازمندی بپیوندند که روز به روز به تعدادشان افزوده می شود و فراهم شدن غیر منطقی این تجمع بزرگ، زمینه را برای به وجود آمدن هرج و مرج، انحراف، شورش و انفجار اجتماعی آماده می سازد.

روزگار پیدایش فتنه و آشوب در واپسین روزهای دوران خلافت عثمانی می تواند درسهای بزرگی برای ما باشد زیرا بیشترین قیام کنندگان از طبقه تهی دستان، بردگان و نیازمندان جامعه بودند. برخی از آنان با داعیه عدالت خواهی و با الهام گرفتن از اندیشه ای که درباره عدالت داشتند، دست به قیام زدند، اما برخی دیگر که اکثریت را تشکیل می دادند، پول می خواستند و به همین سبب، یورشهای سخت و ویرانگری به بیت المال انجام دادند.

محرومان تحت تأثیر احساساتی قرار دارند که گاهی بسیار پیچیده است، لیکن نباید تردید داشت که اینان کسانی هستند که بیش از همه مردم از داشتن مایحتاج زندگی و روزی محرومند. انسان، به طور طبیعی، همیشه خود را با دیگران مقایسه می کند و اگر خود را همانند آنان برخوردار بنگرد، خشنود می شود و اگر احساس محرومیت کند، رنجیده خاطر می گردد. چرا که محرومیت به نقطه حساس وجدان او ضربه وارد می کند.

از این جا، بیشترین امواج سخت سیاسی و شورشها از متن جوامع محروم و خشمگین بر می خیزد. معمولاً نگرشهای اصلاح طلبانه برای حلّ پدیده محرومیت

همت می‌گمارند لیکن وقتی که محرومیت همگانی می‌شود، اصلاحات از حلّ این معضل اجتماعی ناتوان می‌شود. محرومیت مادی و مالی، موجب یک سری محرومیتهای معنوی و روانی می‌شود که آن هم بسیار خطرناک است. و محرومیت روانی نیز یکی از انواع محرومیتهای محسوب می‌شود، زیرا به انسانیت انسان، داشتن حق کار، شرکت در امور اجتماعی، بهره‌گیری از امکانات اجتماعی و حضورش در صحنه‌های سیاسی، فکری و اقتصادی همانند دیگران، لطمه وارد می‌کند.

انحصار قدرت و ثروت [در یک طبقه خاص] به افزایش خشم منجر می‌شود که بدترین خطرهای گوناگون از آن به وجود می‌آید. تازیانة‌های محرومیت و خشم، سخت‌ترین و سهمگین‌ترین امواج خشونت را در قالب اندیشه‌ها و گرایشهای سیاسی مختلف آن هم در مراحل زمانی و اوقات نامشخص پدید می‌آورد. از این رو، برخی از قیامها با شتاب و فوریت به وجود می‌آید و برخی دیگر دیرتر و با گذشت زمان و برخی از آنها زیر پوشش و مخفیانه به حرکت خویش ادامه می‌دهند، تا این که در زمان خاص خود منفجر می‌شوند.

### **عدالت تلخ: در آغاز با خویشتن خویش**

هنگامی که امام علی علیه السلام فرمود: «کسی که خود را پیشوای مردم قرار دهد باید پیش از آموزش دیگران به آموزش خود بی‌آغازد و نیز پیش از آن که با زبان و گفتار تأدیب کند، با اعمال و رفتار خویش مردم را ادب آموزد.» در واقع درسی را که از تجربه شخصی اش در عدالت گرفته بود، نقل می‌کرد، تجربه‌ای که آن را از زهدش سیراب کرده بود و این زهد همیشه در کنار عدالت و در حوزه پایدار آن قرار داشت. اندیشه او درباره عدالت، زایده سرشت، خوی و تجربه وی بود همان گونه که زندگی اش محراب اندیشه‌هایش بود و هیچ فاصله‌ای میان اندیشه‌ها و رفتارهای او در خلوت و جلوت وجود نداشت، زیرا اندیشه و رفتار او بسان دو نیمه یک موجود

زنده بود که هرگز از یکدیگر جدا نمی گردید.

عدالت امام علی علیه السلام از ایمان بزرگ او به الله که با زهد و چیرگی بر مال اندوزی خصوصی - هر نوع آن که باشد - غنایش بخشیده بود، سرچشمه می گرفت.

او بارها تکرار می کرد: «با دارایی چه می کند آن کس که بزودی این دارایی از دست او گرفته خواهد شد و تنها پیامد و حسابرسی اش برای وی باقی خواهد ماند؟» او در عینیت بخشیدن این حکمت رسا، سیاست عدالت را که بر پایه حقیقی آن استوار بود، ترسیم می کرد، زیرا اجرای عدالت، بدون عدالت در ثروت عمومی، بدون دوری از آزمندی و انحصارطلبی و بدون نگرش زاهدانه به دنیا امکان پذیر نیست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در اجرای سیاست عادلانه خویش، اولاً از خودش و ثانیاً از خویشاوندانش و ثالثاً از یاران و کارگزارانش آغاز کرد و در مرحله چهارم به مردم پرداخت و بدین ترتیب، یگانگی عدالت و فراگیر بودن آن را پایه گذاری کرد.

اما آغاز کردن او عدالت را از خود، تاریخ طولانی دارد و از زمانی آغاز می شود که پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله سرپرستی، نگهداری و تربیت او را بر عهده گرفت. بنابراین، زهد، فروتنی، ساده زیستی و دوری کردن او از زرق و برق دنیا به علی علیه السلام منتقل شد. او درباه پیامبر صلی الله علیه و آله چنین حکایت می کند:

«پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی زمین غذا می خورد، همانند بردگان می نشست، کفش خویش را با دستش وصله می زد، جامه اش را با دست خویش بر می داشت، بر مرکب برهنه سوار می شد و کسی را به دنبالش سوار می کرد. بر در خانه پرده ای با نقش و نگار آویزان بود و به یکی از همسرانش می فرمود: ای فلانه، آن را از نظرم پنهان بدار که هرگاه بدان بنگرم به یاد دنیا و زیورهایش می افتم. او با جان و دلش از دنیا روی برتافت و یاد آن را از دلش بیرون کرد و دوست می داشت که زیورهای دنیا از دیدگانش پنهان باشد، تا مبادا آن را وسیله آرامش خویش پندارد و قرارگاه خود بداند و به پست و مقام آن امید ببندد. (1)»

ص: 480

بر این اساس رهبر و الگوی عالی او از لحاظ فکری و رفتاری پیامبر صلی الله علیه و آله بود. حتی وقتی که هجرت مسلمانان به مدینه اتفاق افتاد و مهاجران قهرمان، مهمانان انصار شدند، امام علی علیه السلام از لحاظ فکری و عملی به رابطه میان کار و مزد اعتقاد داشت و در این رابطه، سیاست عادلانه ای را می دید که بر پایه استحقاق و شایستگی استوار است، نه بر پایه ستم و تبعیض.

او نمی خواست که مهمان برادران ایمانی اش: انصار باشد و به خاطر دستمزد در مزرعه یکی از یهودیان کار می کند «یک روز دارایی او به چهار درهم رسید و بدین سبب، ناخشنود بود و شب و روز تلاش کرد، تا این که آن را به نیازمندان بخشید» و به عنوان پاداش این کار نیکو، آیه کریمه در شأن او نازل شد و عملکرد او را جاودانه ساخت:

«آنان که اموال خویش را در شب و روز، در پنهان و آشکار، انفاق می کنند، اجرشان با پروردگارشان است. (1)»

هنگامی که با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد، فرش خانه او به یک پوست گوسفند منحصر می شد و این، در حالی بود که سهم او از وجوهات به اندازه ای بود که اگر آن را بر بنی هاشم قسمت می نمود، همه آنان را بسنده می کرد.

در زمان خلافتش نیز چنین زندگی می کرد. چنان که عمر بن عبدالعزیز درباره او می گوید: «ما کسی را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در میان امت سراغ نداریم که زاهدتر از علی علیه السلام باشد. (2)» در جنگ جمل، هنگامی که با سپاهیان جمل روبه رو شد، دلیل بسیار ساده ای را [برای اثبات حقانیت خود] با کمال راستگویی ارایه کرد، به گونه ای که نه به داد و فریاد سخنرانیها نیاز داشت و نه به اشاره نیرو و قدرت. در حالی که از

قدرت بالایی برخوردار بود تنها چنین گفت:

ص: 481

---

1- - الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ... ، بقره 2/274 - مترجم.

2- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب - مترجم.

«ای مردم بصره، چرا با من دشمنی می کنید؟ این رشته و بافته خانواده من است» و به پیراهنش اشاره کرد! هنگامی که به کوفه آمد - که به پایتختی انتخاب شده بود - یارانش دارالاماره را برای او آماده کردند، تا در آن فرود آید و به او گفتند: «ای

امیر مؤمنان، کجا فرود می آید؟ آیا در کاخ فرود می آید؟»

پاسخ او سخنی بود که نشان دهنده ماهیت عدالت او با خودش بود و نیز نشان دهنده پافشاری او بر این عدالت. شوکت و ارزش کاخ، میان او و عدالت خدشه ناپذیرش حایل نمی شود و با حالت تمسخر و تحقیر به کاخ می گوید:

- کاخ خیال؟ مرا در آن فرود میاورید!..»

یک روز عمر بن حریث برای این که ببیند علی علیه السلام در نهار چه غذایی را میل می کند بر آن حضرت در آمد. بناگاه دید پیش رویش دوغ ترشی قرار دارد که بر اثر شدت ترشی بوی تنیدی از آن به مشام می رسد و نیز به همراه آن، گرده نان خشکی به چشم می خورد که نخاله های جو بر روی آن پیداست و برای شکستن آن از زانویش کمک می گیرد. بنابراین، از دیدن این منظره سخت ناراحت شد و کنیز امام را صدا زد و او را سرزنش کرد:

«ای فضه، آیا درباره این شیخ از خدا پروا نمی کنید، چرا آرد این نان را الک نکردید؟»

فضه گفت: «ما دوست نداریم که پاداش بگیریم و او گناهکار شود... او از ما تعهد گرفته است که مادام که با او هستیم، آردی را برایش الک نکنیم.»

امام علی علیه السلام به سخنانی که میان یاور و کنیزش رد و بدل می شد، توجهی نمی کرد، تا این که یکی یا دو جمله از سخنان فضه به گوش او رسید و لذا به وی رو کرد و پرسید:

«چه می گویی؟»

فضه در حالی که به یاور او اشاره می کرد، گفت:

«از او پرس.»

بنابراین، امام از او در این باره پرسید و او در پاسخ گفت:

«من به او گفتم: ای کاش، آرد این نان را الک می کردید.»

بنگاه چشمان امام علیه السلام پر از اشک شد و گفت:

«پدر و مادرم به قربان آن کسی که حتی سه روز پی در پی از نان گندم سیر نشد، تا این که دنیا را وداع گفت و آرد نان او الک نشد...».

امام گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نانی را می خورد که به مراتب از این خشک تر بود» و به گرده نان خویش اشاره کرد. «او جامه ای در بر می کرد که به مراتب زبرتر از این بود» و به جامه اش اشاره کرد «بنابراین، اگر من شیوه او را در پیش بگیرم، بیم آن دارم که به او نپیوندم.»

یک بار اصحاب امام علیه السلام دیدند که او در صدقه دادن و بخشش دارایی خویش زیاده روی می کند، به او گفتند:

«چقدر صدقه می دهی! چقدر دارایی ات را هزینه می کنی؟ چرا دست نگه نمی داری؟»

او در پاسخ آنان فرمود: «به خدا سوگند اگر، بدانم که خدا یک وام دادن را از من پذیرفته است، دست نگه می دارم، لیکن به خدا سوگند، نمی دانم که آیا او چیزی را از من پذیرفته است یا نه؟<sup>(1)</sup>»

عدی بن حاتم او را دید که پیش رویش مشک کوچکی از آب و چند شکسته نان جو و مقداری نمک قرار دارد. پس گفت: ای امیر مؤمنان، من به صلاح شما نمی دانم که روزهایت را در حال حرکت و جهاد باشی و شبها بیدار بمانی و در عبادت بسر ببری و انگهی غذای شما این باشد. امام علی علیه السلام فرمود:

ص: 483

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب، ترجمه سید محمد مهدی جعفری، ج 6، ص 55 - 56 - مترجم.

تا می توانی نفس را با قناعت کردن ناتوانش کن، و گرنه از تو بالاتر از آنچه وی را کفایت می کند، می خواهد.

پیش از این جریان، برخی از افراد بر این باور بودند که غذایی را که امام علی علیه السلام

می خورد، ممکن است سلامتی او را به خطر بیندازد و در نتیجه، از پیکار با رقیبان و جنگ آوران باز بماند. از این رو، امام علیه السلام در پاسخ به این نگرش آنان می فرمود: «گویی که مردمان به زبان حال می گویند: «هرگاه غذای علی بن ابی طالب این باشد، او را از پیکار با هماوردان و ایستادن در برابر دلیران باز می دارد.» اما آگاه باشید که درخت بیابانی که آب کمتر می خورد، چوبش سخت تر و درختان سبز و خرم پوستشان نازک تر است؛ و شعله آتش گیاهان بیابانی افروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است. یگانگی من با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همچون نخلی است از نخلی [که هر دو از یک ریشه روییده باشند] و همچون یگانگی ساعد به بازو. به خدا سوگند که اگر همه اعراب در پیکار با من پشت به پشت دهند، روی از آنان برنتابم.»(2)

امام باقر علیه السلام درباره او گفت: «او پنج سال خلافت کرد و در این مدت، آجری را

روی آجری و خشتی را روی خشتی نگذاشت، قطعه زمینی را به خود اختصاص نداد و طلا و نقره ای به عنوان ارث برجای نهاد.»

ضرابین ضممه ویژگیهای امام علی علیه السلام و عدالت و زهد او را چه زیبا و کوتاه بیان می کند. او در پاسخ معاویه سخن می گوید، زیرا معاویه از او می پرسد: ای ضرار، علی را برای من توصیف کن!

ضرار: معذورم بدار!

ص: 484

1- - محمد کاظم قزوینی، علی من المهد الی اللحد، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ سوم، سال 1317 ق، ص 380 - مترجم.

2- - لیبیب وجیه بیضون، تصنیف نهج البلاغه، ص 240 - مترجم.

معاویه: باید او را توصیف کنی!

ضرار: اما اگر باید او را توصیف کنم: به خدا سوگند، او بسیار دورنگر و سخت نیرومند بود. با قاطعیت سخن می گفت و بعدالت داوری می کرد. چشمه های دانش در هر سوی او می جوشید و حکمت از هر طرف او داد سخن می داد. او از دنیا و زیباییهای آن می هراسید و با شب و فضای وحشت آورش انس داشت. بسیار گریه می کرد، دور اندیش بود. از میان جامه ها، جامه زبر و از میان خوراکیها، خوراک بی خورش را دوست می داشت. او در میان ما همانند یکی از ما بود: هرگاه از او می پرسیدیم پاسخمان می داد و هرگاه فرا می خواندیم، به نزد ما می آمد. به خدا سوگند، به رغم این که ما به او نزدیک بودیم و او به ما نزدیک بود، بر اثر ابهتی که داشت، جرأت سخن گفتن با او را نداشتیم. به دینداران احترام می کرد و تهی دستان را به خود نزدیک می ساخت. نیرومند چشمداشت حرکت بناحق از او نداشت و ناتوان از عدالت او ناامید نبود.

خدا را گواه می گیرم که در یکی از موقعیتهایش او را دیدم، در حالی که شب پرده های تاریکی اش را فرو افکنده بود و ستارگان سوسو می کشیدند محاسنش را در دست مبارکش گرفته بود، همچون مارگزیده به خود می پیچید و بسان زنی جوانمرده می گریست و چنین می گفت: ای دنیا، دیگران را فریب بده. آیا به من میل کردی و یا شیفته من شدی؟ هرگز به این خواسته خود نمی رسی، زیرا من تو را سه بار طلاق داده ام که دیگر قابل بازگشت نیست. دوامت کوتاه، خطر تو بزرگ و لذت تو پست است. افسوس از کمی توشه و دوری سفر و ترسناک بودن راه. بنابراین، معاویه گریست و گفت: خدای ابوالحسن را رحمت کند! به خدا سوگند که او چنین بود. ای ضرار، اندوه تو بر او چگونه است؟ ضرار گفت: همچون مادری که فرزندش در خانه اش سر بریده شود و چنین مادری، نه اشکش باز می ایستد و نه اندوهش آرام می گیرد!

ص: 485



## شدت عدالت با خویشاوندان: در مرحله دوم

نمونه های عدالت در دوران امام علی علیه السلام فراوانند. چه، عدالت او با مستحقان در دادن حقوق و با استثمارگران، سخت گیری و شدت عمل بود. امام علی بن ابی طالب علیه السلام خویشتر را وقف خدمت پیمان الهی، پیمان احقاق حق و اجرای انصاف و عدالت و دور نهادن هر آنچه بر خلاف عدالت باشد، کرده بود.

از آن جا که بر خودش سخت می گرفت، همیشه در میان تهی دستان و نیازمندان در دورترین نقطه خط فقر قرار داشت و به همین سبب، از همه تهی دستان و نیازمندان، نادارتر و نیازمندتر بود، در حالی که تمامی امکانات خلافت و حکومت در اختیارش قرار داشت.

گاه یک انسان مؤمن در زهد و تقوا و عدالت خویش به سمت الهی شدن پیش می رود که در این حالت، داراییها، منفعتها و ابتکارهای مادی و مصلحت گرایی برای رسیدن به دنیای ناپایدار، در نظر او ناچیز است، لیکن با این وجود، وی در توجه به خویشاوندان و کمک به آنان، سستی از خود نشان نمی دهد. اما علی بن ابی طالب علیه السلام که چراغ عدالت را در اندیشه و دل و دستش دارد، در اجرای عدالت، هیچ تفاوتی میان این و آن و یا میان خودش و دیگران نمی گذارد، زیرا عدالت موضع پایداری است که با مشیت عادلانه الهی همخوانی دارد.

از این رو، اصل عدالت، یک اصل الهی است و عدل از صفات ثبوتی خداوند می باشد، یعنی اعتقاد به این که خدا عادل است و از هر کار زشتی منزّه و پاک است. بنابراین، او نه در داوری اش ستم می کند و نه در صدور فرمانش از حق منحرف می شود. فرمانبرداران را پاداش می دهد و خلافکاران را به سزای اعمالشان می رساند و بندگان را به چیزی که در توانشان نباشد، مکلف نمی سازد و فراتر از آنچه استحقاق دارند، مجازاتشان نمی کند. از عدالت خداوند است که جز کار نیک انجام نمی دهد و جز به آن، فرمان صادر نمی کند.

درک همه جانبه عدالت الهی که با نیازهای بشری در عدالت اجتماعی همخوانی دارد، موانع را در مرحله اجرای سیاست امام علی از سر راه او برداشت و به همین سبب، او نه برای خویش و نه برای هیچ یک از خویشاوندانش استثنا قایل نشد.

در زمینه عدالت، هیچ داستانی همچون داستان علی بن ابی طالب و خودداری او از دادن صله ای از بیت المال به برادرش عقیل، وجود ندارد. عقیل که عاقله مند و بسیار تنگدست بود و پیری سخت ناتوانش کرده بود، از برادرش که خلیفه مسلمانان است، تقاضا می کند که صله ای از بیت المال به او بدهد، اما علی علیه السلام در

پاسخ او تنها می گوید: این کار از توان من بیرون است و بزودی از عطای خودش - هنگامی که برسد به او خواهد داد. عقیل به او گفت: عطای تو به من نمی رسد.

امام علی علیه السلام در پاسخ او گفت: آیا جز آن، دارایی دیگری برای من سراغ داری؟

یک شب، پافشاری عقیل از اندازه معمول خودش فراتر می رود. از این رو، امام علی علیه السلام آهنی را داغ می کند، تا آن جا که رنگش سرخ می شود. سپس آن را به صورت عقیل نزدیک می کند و عقیل فریاد می کشد. بنابراین، امام علی علیه السلام به او می گوید: «مادران داغ دیده در سوگت بنشینند! ای عقیل! تو از آهنی که انسانی آن را به بازی گذاخته است، چنین می نالی. اما مرا به سوی چنان آتشی که جبار از سر خشم شعله ورش ساخته است، می کشانی؟»

این داستان را امام علی علیه السلام خود، در سخنانی چنین می گوید:

«به خدا سوگند که عقیل را در هنگامه فقر و تنگدستی دیدم که چیزی از گندم شما را از من می طلبید، در حالی که کودکانش را با موهای ژولیده و تیره رنگ می نگریدم. از سختی فقر رنگ فرزندان برادرم چنان به تیرگی می زد که گویی به عمد نیلگونشان کرده بود. عقیل با تأکید و اصرار خواستش را مطرح می ساخت و تقاضایش را پیاپی باز می گفت. نخست به گفته هایش گوش سپردم که پنداشت دینم

را به او می فروشم و راه خود را و او می نهم و همراه او می شوم! پس پاره آهنی را تافتم و به بدنش نزدیک کردم، تا عبرت آموزد، چونان بیماری در بستر به فغان آمد، تو گویی که آهن تفتیده اش می گدازد. آنک گفتمش:

«مادران داغدیده در سوکت بنشینند ای عقیل! تو از آهنی که انسانی آن را به بازی گذاخته است، چنین می نالی، اما مرا به سوی چنان آتشی که جبار آن را از سر خشم شعله ورش ساخته است، می کشانی؟ مگر تو باید از این آزدگی اندک چنین بنالی، ولی فغان مرا از شراره دوزخ رواندانی؟» (1)

پایان گشت و گزار عقیل این شد که به معاویه پناه برد، زیرا او از بیت المال فراوان می بخشید و گویی مال، مال خود او و خانه، خانه خود اوست!

یک بار برادرزاده امام علی علیه السلام عبدالله بن جعفر، بر اثر گرفتاری که داشت به نزد او آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان، ممکن است دستور فرمایید تا به من کمک و یا انفاقی صورت گیرد؟ به خدا سوگند که هزینه ای ندارم، جز این که مرکبم را بفروشم!»

امام علی علیه السلام چنین پاسخ داد: «نه، به خدا سوگند که من چیزی برای تو ندارم، مگر این که به عمویت دستور دهی که دزدی کند و به تو بدهد.»

البته، چنین پاسخی نسبت به دیگران ممکن است شگفت آور باشد، لیکن از علی بن ابی طالب علیه السلام شگفت آور نیست. مگر نه این است که او می گوید [و عمل هم می کند و چه خوب عمل می کند!]:

«به خدا سوگند که اگر شبها را بر بستر خارهای پرگزند سعدان به صبح آرام و دست و پایم به غل و زنجیر کشیده شود، تحملش برایم بسی دلپذیرتر از آن است که در قیامت خدا و رسولش را در حالتی ملاقات کنم که به بنده ای از بندگانش ستم روا داشته، یا از حطام دنیا چیزی بناحق برگرفته باشم. آخر برای این تن خاکی که بند بند آن به پوسیدگی می شتابد و دورانی بس دراز در زیر توده های خاک می ماند،

ص: 488

داستان ابن عباس شدت بر روح امام علی علیه السلام اثر گذارد و گویی زمانه می خواهد او را به خاطر عدالتش که هیچ گونه تسامحی در آن نمی کند ضربه بزند و بدین سبب، او را بر اثر عمل پسر عمویش که نزدیکترین مردم به او می باشد، خوار می سازد. از سوی ابواسود دونلی به امام علیه السلام گزارشی می رسد که در آن از خلافتکاریهای مالی ابن عباس به او خبر می دهد. از این رو، امام علی علیه السلام از ابن عباس می خواهد که در این باره توضیح دهد و این، در حالی بود که ابن عباس گمان می برد مقامش بالاتر از آن است که مورد پرسش قرار بگیرد. اما وقتی که پرسشها به مرحله عادلانه اش می رسد، ابن عباس به همراه اموالی از بیت المال بصره می گریزد. در جای دیگری از این کتاب نیز از این موضوع یاد شد.

### عدالت سخت با کارگزاران

نقل می کنند که شبی «مأمون» یک داستان سمبلیک را از یکی از افرادی که برایش داستان شب می گفتند، شنید و این در حالی بود که وی گرفتار بیماری بی خوابی شده بود و لذا با کمال شکیبایی آمدن صبح را چشم کشید، تا به دادخواهی بنشیند و حق برخی از مردمان را از برخی دیگر بستاند. داستانی که آن افسانه گوی نقل کرد از این قرار است:

«ای امیرمؤمنان، جغدی در موصل بود و جغدی دیگر در بصره. جغد موصل دختر جغد بصره را برای پسرش خواستگاری کرد. جغد بصره گفت: من در صورتی خواسته پسر را اجابت می کنم که یکصد پارچه خرابه را کابین دخترم قرار دهی. جغد موصل گفت: من توان پرداخت چنین مهری را ندارم، لیکن اگر استاندار ما - که خدا حفظش کند - یک سال دیگر در پست خود باقی بماند، من این کار را

ص: 489

مقصود این داستان سمبلیک آن است که استاندار بد، در کوتاه ترین مدت، آبادیها را ویران می کند.

امام علی علیه السلام که چراغ حق و عدالت بود، خطر حکومت استاندار و تأثیر سیاست او را بر حال و آینده ملت، از هر کسی بهتر درک می کرد و به همین سبب، با استانداران، حتی در اموری که بسیار کوچک و ساده به نظر می رسید، سخت گیری می کرد و او در هر چیزی که می گفت و عمل می کرد، الگو بود و از استانداران می خواست که از او بیاموزند و از بی خبری و لغزش خودداری کنند.

او در امور مهمی همچون تجاوز بر اموال، بسیار سخت گیری می کرد، لیکن آرمانش بالاتر از اندازه پای بندی به شیوه رسمی سیاستش بود، زیرا وی می خواست که استانداران اولیای خدا باشند که جان خود را فدای حق می کنند. بیشترین استاندارانی که مورد سخت گیری او قرار می گرفتند، اصحاب و انصار او بودند.

روایت شده که شریح بن حارث قاضی، در دوران امام علی علیه السلام خانه ای را به هشتاد دینار خریداری کرد و این خبر به اطلاع او رسید. بنابراین، شریح را فراخواند و به او گفت: به من خبر رسیده است که تو خانه ای را به مبلغ هشتاد دینار خریداری کرده ای و در این باره سندی را تنظیم کرده و افرادی را به عنوان شاهد گرفته ای.

شریح گفت: همین طور بوده است، ای امیر مؤمنان.

امام با نگاهی خشم آلود به او نگریست و سپس فرمود:

«ای شریح، بدان که در آینده ای بس نزدیک کسی به سراغت می آید که به سندی نمی نگرد و از دلیل و پاسخ تو نمی پرسد، تو را بهت زده از آن بیرون می کشد و تنها به خانه گورت می سپرد. پس ای شریح، نیک بنگر. مباد که این خانه را جز با مال خود خریده باشی، یا جز از راه مشروع بهایش را پرداخته باشی که در این صورت، خانه دنیا و خانه آخرت را یکجا باخته ای. ای شریح، اگر به هنگام خریداری آنچه

خریدارش شده ای، نزد من آمده بودی، بر اساس این نسخه برایت سندی تنظیم می کردم که در خرید این خانه به بهای درهمی هم رغبت نمی کردی، چه رسد به بهایی افزونتر. (1)»

امام علی علیه السلام استانداران و یارانش را حتی در کارهایی که کوچک و بی اهمیت به نظر می رسید، سرزنش می کرد. البته این کارها در واقع بسیار مهم بود، زیرا به استاندار و سیاست او ارتباط پیدا می کرد و اگر این کارها از یک انسان معمولی سر می زد، چندان اهمیت نداشت.

به امام علی علیه السلام گزارش رسید که گروهی از مردم بصره، کارگزار او عثمان بن حنیف انصاری را به مهمانی دعوت کرده اند و او در این مهمانی اشرافی شرکت نموده است. از این رو، امام نامه ای به او می نویسد و او را به خاطر این کار سرزنش می کند و می گوید:

«اما بعد، ای پسر حنیف، به من گزارش رسیده است که مردی از اشراف بصره تو را به بزم خویش فراخوانده است و تو دعوتش را به گرمی پذیرفته ای و به مهمانی اش شتافته ای. در آن جا غذاهای رنگارنگ و لذیذ تدارک دیده بودند و در ظروف شاهانه برایت می آورده اند.

«مرا هرگز چنین گمانی نبود که تو پذیرای طعام قومی باشی که تهی دستان را می رانند و توانگرانشان را فرا می خوانند. باری، نیک بنگر که از این آخور چه به نیش

می کشی! پس هر آنچه را که راه فراهم آمدنش را نمی دانی، به دور افکن و تنها به خوردن همان بسنده کن که پاکیزگی همه سویی را به یقین می شناسی.»

هدف امام علی علیه السلام آن بود که اقتدا کردن استانداران به امیر مؤمنان جا بیفتد و پایدار شود. چه، صلاح امت در آن است که استانداران عادل هرچه بیشتر به پیشوای خود اقتدا کنند، زیرا آنان به نقاط مختلف پراکنده می شوند و رهبری

ص: 491

گروههای مردم را بر عهده می گیرند و بدین ترتیب، همزه وصل میان زمامدار و مردم در سرزمینهای مختلف اند و چهره گویا و ابزار هوشمند او به شمار می روند.

امیر مؤمنان به تنهایی نمی تواند از عهده انجام مسؤولیتهای بزرگ در نقاط متعدد برآید و بناچار باید استانداران و کارگزاران شایسته داشته باشد و به همین دلیل، آنان

را تشویق می کرد که از او الگو بگیرند و در نامه خویش خطاب به ابن حنیف می گوید:

«زهار که هر پیروی را امامی است که الگوی خویشش می شناسد و از فروغ دانشش روشنی می یابد. زهار که امام شما از دنیای خود به دو پاره تن پوش و از خوردنیهایش به دو قرص نان بسنده کرده است. زهار که چنین رفتاری را شما نتوانید، ولی دست کم با پارسایی، تلاش، عفت و استواریتان مرا یاری رسانید. خدای را سوگند که از دنیاتان شمش طلایی و از غنایمش ثروتی نیندوخته ام و حتی این پیراهن پوسیده ام را تن پوش دیگری فراهم نکرده ام.

«آری ما را از تمامی آنچه در زیر این آسمان کبود است، تنها فدکی بود که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی گذشت نشان دادند و در هر حال، خدا داور خوبی است. مرا با فدک و جز فدک چکار! در حالی که جایگاه نفس به فردا، خانه گوری باشد که در سیاهی آن آثارش گسسته گردد و اخبارش به فراموشی سپرده شود و نیز گودالی که اگر گشایشی بیش یابد و حفرکننده اش را دست و دلی باز باشد، سرانجام، سنگ و گل به تنگی اش کشاند و انبوهه خاک روزنه هایش را بیاکند.

«اینک منم که خویشتن خویش را با خویشتن بانی ریاضت می دهم، تا در ترسناکترین روز، احساس امنیت کند و در لغزشگاهها استوار بماند.

«اگر می خواستم به این غسل پالوده و آن مغز گندم و این بافته های ابریشمین به آسانی راه می یافتم. ولی هیئات که هوا و هوس بر من چیره شود و شکمبارگی به گزیش طعامهای لذیذ و دارد، در حالی که چه بسا در یمامه، یا حجاز کسانی باشند

که دست یابی به قرص نانی را نیز امید نداشته باشند و شاید هم تمامت عمرشان خالی از خاطره سیری باشد! و هرگز مباد که من با شکم پر بخوابم، در حالی که پیرامونم راشکمهای به پشت چسبیده و جگرهای آتش گرفته فرا گرفته باشد یا چنان باشم که شاعر می گوید:

ننگ بادت که بخسبی و شکم پر ز طعام

دیگری پوست بجوید که به دندان کشدش

«آیا به همین می توانم بسنده کنم که امیرمؤمنانم بخوانند، بی آن که در ناخوشیهای زندگی شان شرکتی داشته باشم؟ یا در سختی زندگی الگوشان باشم؟ فلسفه آفرینش من نه این است که خوردن غذاهای خوب و لذیذ مشغولم بدارد. چونان حیوان به آخور بسته ای که او را اندیشه ای جز علف نباشد یا چهار پایان رها شده در چراگاه که تنها کارشان نشخوار باشد، گیاهان دشت را نشخوار همی کنند، غافل از آن که در پروار کردنشان دامداران با چه انگیزه اند و نه این که بی هدف رها شوم و عمر را به پوچی بگذرانم، یا به ریسمان گمراهی گردن بسپارم یا راه سرگردانی بپیمایم!»<sup>(1)</sup>

ابن حنیف و دیگران می دانند که عدالت امام علی علیه السلام با نفس خویش تمامی پنجره های نفوذ را بر نفس او بسته است، تا این نفس نتواند به وسیله لذت جویی از عدالت منحرف شود و به همین دلیل بود که او حتی هدیه را نمی پذیرفت. البته، نه از آنجهت که به خودش اطمینان نداشته باشد، بلکه بدان دلیل که همین هدیه ممکن است در دل شخص اهداکننده همچون رشوه خطور کند و یا راهی را به سوی رشوه بگشاید. یک بار اشعث بن قیس هدیه ای به او داد و آن حلوانی بود که در درون ظرفی قرار داشت. امام علیه السلام آن را نپذیرفت و در این باره فرمود:

«شگفت تر از این داستان آن دیگری است که با ظرفی در بسته و پر از معجونی - که چنان از آن نفرت داشتم و چندشم می شد که گویی با لعاب دهان یا پس آورده های مار خمیرش کرده اند - به نزد من آمد. او را گفتم: «این صله رحم است یا زکات یا صدقه که این همه بر ما اهل بیت حرام است؟.» او گفت: «نه این است و نه

ص: 493



آن، بلکه هدیه است.» پس گفتم:

«زنان فرزند مرده به سوگت بنشینند. آیا با توجیه دینی برای فریب من آمده ای؟ آیا تو کم خردی، یا دیوانه و یا هذیان می گویی؟ به خدا سوگند اگر اقلیمهای هفتگانه را با هر چه در زیر آسمانهای آنهاست مرا دهند که خدای را - حتی در حد گرفتن پوست جوی از دهان موری - نافرمانی کنم، نخواهم کرد، چرا که این دنیای شما در نزد من از برگ نیم جویده ای در دهان ملخی ناچیز تر است.

«علی را با نعمتهای فناپذیر و لذتهای گذرا و ناپایدار چه کار؟ از خواب آلودگی خرد و زشتی لغزشها به خدا پناه می بریم و از او یاری می جوئیم.»<sup>(1)</sup>

## عدالت تلخ با مردم

از دشواریهای عدالت آن است که هم خشنود می سازد و هم به خشم می آورد: گروهی را خشنود می سازد و گروهی دیگر را به خشم می آورد. اما انسانی که به خداوند و عدالت الهی ایمان دارد به خشنودی و خشم اهمیت نمی دهد. چه، این چنین فردی، چشم پوشی از حق را به رسمیت نمی شناسد. او نمی خواهد از احساسات خشنودی مردم به نفع خود بهره گیرد، زیرا تنها هدف وی آن است که مردم را بر اساس عدالت به گونه ای تربیت کند که عدالت به صورت سنتی پایدار برایشان درآید.

بنابراین، فایده تربیت شدن بر اساس عدالت و چنگ در زدن بدان چونان یک شیوه زندگی، آن است که مردم خود به دفاع از آن بر می خیزند و نباید کسی بر آنان منت نهد و این فایده از تمام فواید مادی عدالت چشم گیرتر است، زیرا فواید مادی عدالت هم قابلیت باز پس گرفتن را دارد و هم قابلیت از دست دادن در برابر حکومت استبدادی را. لیکن بزرگترین فایده عدالت آن است که همچون سلاحی در

ص: 494

دست مردم باشد، سلاحی که با آن بیندیشند و مبارزه کنند، چرا که عدالت، منبع نیروی مردم و راهی است که می توانند به وسیله آن حق را بر حکومت تحمیل کنند و در این صورت است که عدالت، تنها با معیار حق سنجیده می شود و امکان ندارد که با معیارهایی پایین تر از آن نظیر منافع و مصالحی که از طریق عدالت به دست می آید، سنجیده شود.

آنچه مسلم است آن است که عدالت برای بیشترین مردم سودمند است، زیرا منفعت همگانی را تأمین می کند. به عنوان مثال، به جای این که ثروت عمومی، تنها در اختیار گروه محدودی از جامعه قرار گیرد، بر حسب استحقاق هر فرد، در میان افرادی که کار می کنند توزیع می شود و این امر بر اساس اصولی صورت می گیرد که حق کار و حق دستمزد به اندازه رنجی که شخص می برد آن را مقرر می دارد.

لیکن اکثریت مردم بر زندگی تهی از عدالت عادت کرده اند و این همان زندگی کنونی آنان است که از قرنهای پیش آن را به ارث برده اند و تجربه [عدالت] محمدی صلی الله علیه و آله تنها خوابی بود که با شتافتن پیامبر صلی الله علیه و آله به رفیق اعلی و از میان رفتن صحابه بزرگوار او، از میان رفت. آری، انگیزه های ثروت اندوزی، سودجویی و عشق به دارایی، آن چنان در دلها نفوذ کرد که به صورت سرشت و خوی دوم انسانی در آمد و گویی هیچ چیزی جای آنها را نمی گیرد.

گروه اندک و پاکیزه ای که این انگیزه ها را در خود نداشتند، در کنار پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله ایستادند و او با یاری این گروه بر انبوه کافران و مشرکان پیروز شد و آنها را - به برکت ایمان - در هم کوبید و شکست داد.

امام علی علیه السلام این موضع را بخوبی درک می کرد و به همین دلیل، خطاب به یاران اخلاصمندش می فرمود: «در راه حق به خاطر اندک بودن پیروان حق، هراسی به خود راه ندهید.»

آری عدالت، بیشترین مردم را خشنود می سازد، لیکن بسیاری از آنها را نیز

خشمگین می کند. عدالت، بدین سبب که منافع عموم را تأمین می کند، باعث خشنودی مردم می شود، لیکن از سوی دیگر آنان را خشمگین می سازد، زیرا موجب می شود که آنها باید باطل را از خود دور سازند و با آزمندیها، بدیها، پستیها و

کارهای زشت، بستیزند و در این راه از نور درخشنده حق کمک بگیرند که بر تمامی زوایای زندگی بشری و مخفیگاههای آن - خواه زندگی فردی و خواه زندگی اجتماعی - بر می تابد و هر تاریکی و پلیدی را از پیش رویش بر می دارد.

گردش حق همیشگی است و همانند گردش جهان هستی نیست که در آن ایست و توقف فصلها و از پی هم آمدن شب و روز وجود داشته باشد. حق روز روشن همیشگی است که با تمامیت پرتوهایش، دیوار نفس مطمئنه را می گشاید و با دلیل قاطع، تاریکیهای شرارت را کنار می زند.

دلایل حق، نشانه های پایداری است برای رهنمونی بشریت به راهی که او در آن گام نهاده است و حرکت در آن را تا همیشه تاریخ ادامه می دهد.

هر گاه نیکی به انسان برسد، شادمان می شود و هرگاه بدی به او برسد، خشمگین می گردد، حتی اگر حق باشد، مگر کسی که به وسیله حق و هدایت تزکیه شده باشد و مصلحت گرایی وی را فریب ندهد. امام علی علیه السلام با بینشی که داشت، ژرفای مشکل و گستردگی آن را می دید. البته، دنیا تنها به نمونه حکومت علی علیه السلام و مجموعه رفتارهای او منحصر نمی باشد، بلکه دارای الگوها و نمونه های مختلف حکومت و سیاست است.

نمونه حکومت معاویه از لحاظ اندیشه، رفتار و عملکرد، با نمونه حکومت امام علی علیه السلام در تضاد بود، زیرا درست در نقطه مقابل او قرار داشت. حکومت معاویه بر سیاست فریب و نیرنگ متکی بود و با این نگرش با نفس بشری برخورد می کرد که این نفس، بسیار آزمند و متقلب است و در سیاست به عطایا و نیرنگ و زور نیاز دارد و اگر یکی از این شیوه های سه گانه موفق نباشد، دیگری موفق و پیروز خواهد شد.

امام علی علیه السلام این دیدگاه را از فلسفه خود به طور کامل دور می ساخت و لذا عدالت، تنها اندیشه، تنها شیوه و تنها آرمان او بود. همان گونه که جهان رستاخیز بر بهشت و دوزخ استوار است، حکومت اسلامی در زمان خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و سلطنت معاویه بر بهشت و دوزخ سیاست استوار بود. بهشت با دشواریها همراه است و دوزخ با لذت جوییها و شهوتها(1). بنابراین، پیروان هوسهای نفسانی به سوی شهوترانیها می شتابند، بدون این که آن را درک کنند و لذا امتحان بسیار دشوار است و اکثریت مردم عادی و برخی از اهل طاعت نیز در معرض این امتحان قرار می گیرند [و مردود می شوند]. اکثریت مردم عادی، برد دیدشان از برد چشم شان فراتر نمی رود و بدین سبب، فتنه پول، زمین و عیاشی در خوراکی و نوشیدنی و پوشاک، بر دلهایشان بسیار تأثیر گذار است و اینان زاده واقعیت اقتصادی اند و هر چیزی را با سود و زیان اقتصادی و دارایی و ناداری می سنجند. و اگر کسی بخواهد سنجش با این معیار را به سنجش با معیار حق و باطل تبدیل کند، کاری است تاریخی، دراز مدّت، پیچیده، دشوار و دارای بعد اجتماعی. بدین معنا که این مشکل را از طریق راه حل های فردی و جزئی - به رغم اهمیتی که دارد - نمی توان حل کرد. از این رو، جبهه معاویه بسان آهن ربایی بود که تکه های ریز آهن به سوی آن جذب می شد دل های برخی از مردم در برابر فراخوانی معاویه و نیرنگ های او ناتوان می گشت، برخی خشمناک می گردیدند و برخی مرعوب سیاست عادلانه ای می شدند که هیچ گونه زمینه انحراف و نیرنگ در آن وجود نداشت.

این دلها که آرزوی آسایش داشتند، در عدالت علی علیه السلام سختی می دید مالک اشتر در سخنانش با علی علیه السلام به این مشکل اشاره می کند:

ص: 497

---

1- - این سخن از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شده که فرمود: «بهشت با سختیها و دوزخ با شهوتها همراه است.»

«ای امیرمؤمنان، تو آنان را به سوی عدالت می بری و در میان آنها بحق رفتار می کنی، حق بیچاره را از گردن فراز می گیری که هیچ گردن فرازی در نزد تو بر بیچاره برتری ندارد. بنابراین، گروهی از کسانی که با تو بودند از حق به فریاد آمدند، زیرا آن

را ندیدند و زمانی که در راه حق رفتند، از آن دلگیر شدند. آنان کارهای معاویه را در

نزد ثروتمندان و اشراف دیدند و لذا دل‌های مردم هوای دنیا کردند و گروه اندکی با دنیا همراهی نکردند. بیشترین آنان حق را دارند و باطل را می خرنند و دنیا را بر می گزینند. از این رو، اگر تو، ای امیرمؤمنان، بذل مال کنی، گردنها به سوی تو کشیده

خواهند شد.»

امام علی علیه السلام در پاسخ او فرمود:

«ای اشتر، آنچه درباره عملکرد و شیوه عادلانه ما بیان کردی، برای آن است که خداوند می گوید: «هر کس که کاری شایسته کند، به سود خود اوست و هر که بد کند، به زیان اوست.»<sup>(1)</sup> و من از این که درباره آنچه گفתי، کوتاهی کرده باشم، بیشتر بیمناکم. اما این که گفתי: حق بر آنان سنگین تمام شد و به همین سبب، از آن دور شدند، خدا می داند که آنان به خاطر ستم از ما جدا نشدند و هنگامی که از ما جدا شدند، به عدالت پناه نبردند و تنها در جستجوی دنیایی برآمدند که از دست شان خواهد رفت و در روز رستاخیز از آنان پرسیده خواهد شد که آیا هدفشان دنیا بوده است و یا برای خدا کار کرده اند؟

«آنچه درباره بخشش اموال و جذب افراد بیان کردی، ما نمی توانیم به کسی بیش از حقی که دارد از بیت المال به او بدهیم. خداوند محمد صلی الله علیه و آله را بتنهایی برانگیخت و به تعداد یارانش پس از آن که اندک بودند، افزود و پس از خواری، به وی عزت بخشید و اگر خدا بخواهد که ما را عهده دار این حکومت قرار دهد، دشواری آن را برای ما آسان و اندوهش را بر طرف خواهد کرد.»

ص: 498

---

1-- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا، فصلت 41/46 - مترجم.

«برخی از افراد مطیع و فرمانبردار فریب خوردند و شاید برای ما چندان دشوار نباشد که «نجاشی شاعر» را به عنوان نمونه بیاوریم که با نظم و نثر از اندیشه خود برای ستایش امام و بزرگداشت امرش یاری می گرفت و پسر هند را هجو می کرد و وضع و شیوه او را پست می شمرد. با این وجود، به محض رو به رو شدن این شاعر گمراه با امتحان، ورق بر می گردد و از روش خویش روی بر می تابد: ستوده، شایسته هجو می شود و نکوهیده، سزاوار سپاس و ستایش!

او از سر حماقت و نادانی به دنبال هوس روان می شود و اخلاص گنهکارانه اش نسبت به خود، او را به تغییر موضع مجبور می سازد. به رغم بودن قرینه این که وضعیّت او را روشن می کند و نیازی به پرسش نیست، از خود نمی پرسیم که تغییر موضع دادن این شخص [= نجاشی] برای چه بود: آیا برای پشت کردن به باطل بود، یا پاسخ مثبت دادن به حق و یا چنگ زدن به اصلی جدید؟»

ماه رمضان بود و در نخستین روز ماهی که مسلمانان به عنوان تزکیه نفس و آمادگی نیروهای روان، از خوردن و آشامیدن و دیگر شهوات چشم می پوشند. نجاشی بدون هدف از خانه بیرون آمد و برای سرگرم ساختن خود، به قدم زدن پرداخت. ناگهان خود را در خانه یکی از رفیقانش دید، وارد حیاط شد و سلام کرد.

آن مرد با لحنی تشویق آمیز و فریبنده ای برای پذیرش سخنش او را دعوت کرد و گفت:

«آیا در خوردن کله و دنبه هایی که سرشب در تنور گذاشته شده تا صبح خوب پخته و نرم شده است، شرکت می کنی؟»

شاعر به گفتارش گوش کرد و سپس با تحقیر و سرزنش گفت:

«وای بر تو! در نخستین روز ماه رمضان؟»

لیکن پذیرفت. غذای لذیذ و شراب او را فریفت. بنابراین، روزه اش را به یکسو نهاد و شریعت خدا را از دست داد. با رفیق خود چنان از شراب مست شدند که

فریادشان از کارشان خبر می داد. وقتی کار بر ملا شد و او را پیش امام بردند، دستور داد، علاوه بر هشتاد تازیانه لازم برای حد شراب، بیست تازیانه او را بیشتر بزنند. گویی کیفر او را ترسانیده به زبان آمد و گفت:

- «ای امیرمؤمنان، حدّ را قبول دارم، ولی آن مقدار اضافی چیست؟»

- امام علی علیه السلام فرمود:

- «به خاطر گستاخی ات بر خداوند و شکستن روزه ماه رمضان.»

شگفت آور آن است که با وجود این گناه، احساس بزرگی، او وعده ای از یمنیان و از آن جمله طارق بن عبدالله بن کعب نهدی را فرو گرفت و آنان به خاطر او خشمگین شدند، نه به خاطر خدا. لذا با منطوق خود بزرگ بینی به نزد امام علیه السلام رفتند و با او به بحث پرداختند و نسبت بدان کارش، لب به اعتراض گشودند. طارق گفت:

«ای امیرمؤمنان، تاکنون ندیده بودیم که نافرمانان و فرمانبرداران و مخالفان مردم و طرفداران آنان در نظر پروردگاران عدالت و سرچشمه های فضل و حکمت در کیفر یکسان باشند، تا این که رفتارت را با برادرمان حارث مشاهده کردیم...»

آیا این، منطقی است که با آن درباره گناه شاعر بحث شود؟ یا می خواهند ترازوی دادگری خداوند در میان مردم، بر طبق نژادشان منحرف شود و در نتیجه، با اشراف زادگان نرمش نشان دهد، اگر چه اعمالشان سبک باشد و در برابر کسانی که نژاد مشهوری ندارند، خشونت ابراز دارد و یا این که هدفشان این است که امام علی علیه السلام فرمانبرداری پیروان را با به هدر دادن احکام خدا بخرد؟

از سخنشان خیلی ناراحت شد، لیکن تا می توانست خودداری کرد، تا پاسخی به آنان دهد که در چنین موقعیتی جز آن شایسته نیست:

«برادر نهدی، آیا او جز یک تن از مسلمانان است که مرتکب یکی از محرمات خدا شده است؟»

با این وجود، طارق و شاعر، شبانه از حق گریختند و به سوی معاویه رفتند. (1)

## قضاوت در عدالت و عدالت در قضاوت

از حقایق مسلم و مشهور آن است که امام علی علیه السلام در قضاوت عادلانه بسیار بلند آوازه است و این، بدان سبب می باشد که او هم از اندیشه عالی که معیار عدالت است برخوردار بود، هم از احساس شفاف و هم از تجربه بی نظیر در داوری درباره امور و اشیا. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «علی از همه شما بهتر قضاوت می کند.» این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین گواه و بزرگترین دلیل بر اثبات برتری امام علی در قضاوت عادلانه است.

پیامبر صلی الله علیه و آله او را به مقام قضاوت در یمن منصوب کرد. این سرزمین، تازه به اسلام گرویده و گرفتار ارتداد اسود عنسی شده بود و لذا علی علیه السلام تنها کسی بود که به خاطر عدالتش، با مردم یمن که مردمی راستگو و یک رنگ بودند، هم داستانی داشت.

در زمان دو خلیفه ابوبکر و عمر بن خطاب، علی بن ابی طالب علیه السلام کارشناس و مشاور امین در قضاوت و حسن رأی بود و این دو ویژگی نشانگر آن است که وی کان عدالت و پاکی بوده است.

عمر بن خطاب بارها بر برتری امام علی علیه السلام در قضاوت تأکید می کرد و می گفت: «مادام که علی در مسجد باشد، کسی از من فتوانمی خواهد.»

ابن ابی الحدید می گوید: «هر فقیهی در اسلام، نان خور علی علیه السلام است. (2)»

عدالت امام علی علیه السلام بر هوشمندی اش حاکم بود و نه بر عکس و لذا می فرمود: «اگر دین و تقوا نبود، من هوشمندترین عرب بودم.» او در قضاوت دین، تقوا و عدالت، یگانگی داشت.

ص: 501

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب.

2- - ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه.



او بر اساس یگانگی قضاوت و حسن رأی، در کارهای دشوار سیاسی و قضایی،

عمر را راهنمایی می کرد. وقتی که عمر در رفتن خویش به جنگ با رومیان با امام علی علیه السلام مشورت کرد، امام او را از این کار نهی نمود و به او فرمود:

«تو اگر شخصا به سوی این دشمن بروی و در رویارویی با آنان شکست بخوری، برای مسلمانان اقصی نقاط کشور اسلامی، دیگر پناهی باقی نمی ماند و پس از تو مرجعی نیست که بدان رجوع کنند. بنابراین، شخص مسلحشور و جنگ دیده ای را به سوی آنان بفرست و کسانی را به همراه وی روانه کن که طاقت بلا و سختی داشته و پندپذیر باشند. پس اگر خداوند او را چیره سازد همان است که تو می خواهی و اگر اتفاق دیگری روی دهد، در این حال، توبه عنوان یار و پناه مسلمانان باقی خواهی ماند.»<sup>(1)</sup>

این گونه مشورت و رهنمود، بخوبی نوع رابطه موجود میان علی علیه السلام و خلیفه عمر و پیش از او ابوبکر و پس از او عثمان را نشان می دهد. چه، اگر علی علیه السلام به خلافت چشم می داشت، با این زیبایی به رایزنی و رهنمود نمی پرداخت، بلکه دوست می داشت که خلیفه حضور نداشته باشد و او در صورتی که خلیفه زنده باشد، به عنوان جانشین به انجام مسؤلیتهای او پردازد و اگر او را اجل دریابد، خلافت را در دست گیرد. لیکن علی علیه السلام بر طبق سرشت خود، به حکومت تمایل نداشت و نیز بر طبق سرشت خویش، اندرزگو و خیرخواه واقعی بود.

همین اندرز و رهنمود باز هم در زمانی تکرار می شود که عمر بن خطاب برای حضور در جبهه جنگ با پارسیان، به نظر خواهی از امام علی علیه السلام می پردازد و امام به او می گوید:

«این جریان، نه چنان است که پیروزی و شکست آن به کمبود و فزونی نیرو وابسته باشد، چرا که اسلام کیشی الهی است و طرفدارانش لشکریان حق که خداوند خود، یاریشان می رساند، تا به هدفی که مقدر است دست یابند؛ و فروغی که برای بعثت معین شده است تا هر آن جایی که باید، پرتو افکن شود و تکیه ما بر وعده الهی

ص: 502

باشد، خداوند وعده خویش را تحقق می بخشد و به لشکریان خویش یاری می رساند.

«کسی که سرپرستی نظام را عهده دار است، درست همانند رشته ای است که مهره ها را نظام می بخشد و تا رشته بگسلد، تمامی مهره ها پراکنده شوند و چه بسا که دیگر هرگز فراهم نیایند.

«امروز گرچه عرب - در تعداد - نیروی ناچیزی است، اما به خاطر دارا بودن اسلام نیروی توانمندی است که در پرتو وحدت شکست ناپذیر است. پس تو، همچنان محور باش و با نیروی عرب گردونه این نظام را به گردش وادار و بی آن که خود در جبهه حضور یابی آتش نبرد را بیفروز، چرا که با کوچ تو از این سرزمین، اندک اندک نیروی عرب - در گوشه و کنار و به زیان تو - در هم شکند، تا جایی که اخبار سری که فرایشت داری، از جنگ که فراروی توست، اهمیتی افزونتر می یابد. از دیگر سو، پارسیان چون تو را در جبهه بینند، با خویش چنین گویند: «این ریشه عرب است و با برکنندش آسوده خواهیم شد.» بدین سان حضور تو در جبهه انگیزه ای می شود تا سخت تر یورش آرند و طمعشان بیش از پیش برانگیخته شود.

«و اما حرکت دشمن برای پیکار با مسلمانان که یاد آور شده ای، در پاسخ باید گفت: این را خدای بیش از تو ناخوش می دارد و در دیگرگونی اش نیز توانا تر باشد.

«و اما از انبوهی سپاه دشمن که یاد آور شدی، بدان که در گذشته، پیکار ما، نه با نیروی بسیار که تنها با تکیه بر یاری و امداد الهی بود و بس. (1)»

همچنین، امام علی علیه السلام در مسائل فقه و اظهار نظر و اندرز دادن، یک مشاور مورد اعتماد بود. یک بار، گروهی از مسلمانان به عمر توصیه کردند که پرده کعبه را بگیرد و به مصرف تدارکات سپاه اسلام برساند، تا بازده بیشتری داشته باشد. عمر بن خطاب نزدیک بود این نظرگاه را بپذیرد، لیکن پیش از آن که این کار را انجام دهد، از علی علیه السلام نظر خواهی کرد. مولا در پاسخ او فرمود:

«روزی که قرآن بر پیامبر - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - فرود آمد، دارایی مسلمانان بر چهار نوع تقسیم پذیر بود:

1- دارایی شخصی مسلمانان که بر حسب قوانین ارث میان وارثان تقسیم می شد.

ص: 503

2- دست آوردی مادی بعثت که بر تقسیم آن میان مستحقان، حکم صادر می شد.

3- خمس که خدایش در جایگاهی مشخص قرار داد.

4- صدقات که حکم الهی آن نیز روشن بود.

در آن روزگار، کعبه را پرده ای آرایه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به همان حالش وانهاد، وانهادنی که نه از سرفراموشی بود و نه به خاطر پنهان بودن جایگاه آن بر او. پس تو نیز آن را برجای وانه، چنان که خدا و رسولش بر جای وانهادند. «عمر پرده را با چگونگی پیشین وانهاد و گفت: «اگر تو نبودی، کارمان به رسوایی می کشید.»(1)»

داستانها و روایتهای فراوانی وجود دارد که درباره قضاوت عادلانه قاطعیت دیدگاه، خوش رأیی در مشورت و نیرومندی در فقاهت، بویژه در مورد امور دشوار و پیچیده، سخن می گوید. گاهی برخی از جنایات در ظاهر، مشکوک و نامشخص به نظر می رسید، لیکن قضاوت علی علیه السلام آنچه را که پیدا نبود، مشخص می کرد و لذا در آغاز، مسائل را از یکدیگر جدا می ساخت و سپس با کمال روشنی، حکم عادلانه اش را صادر می کرد.

از امام علی علیه السلام نقل شده که دو مرد را به نزد او آوردند که از مال خدا دزدیده بودند. یکی از آنها برده ای بود که از مال خدا بود و دیگری برده یکی از افراد مردم بود و لذا امام علیه السلام فرمود:

«اما این یکی از مال خداست و حدّی بر او اجرا نمی شود. برخی از مال خدا برخی دیگر را خورده است. اما دیگری، حدّ سختی بر او اجرا خواهد شد.» امام علی علیه السلام بر شرایطی که باید قضات آنها را دارا باشند و بدان عمل کنند، سخت تأکید می کرد.

هشدارهای او درباره قضاوت نادرست و دروغ، از اموری بود که برای آن اهمیت ویژه قائل می شد. در حالی که حکومتها، نظامها و نیروهای دیوانسالاری انحصارگرا و نیز رژیمهای دیکتاتوری که پوششهای مّلی - مذهبی دارند از دستگاه قضایی

ص: 504

عادلانه و بی طرف برخوردار نمی باشند، بلکه یک دستگاه قضایی دو پهلو و دورو دارند که یک روی آن، بیرونی، سطحی، صوری و ظاهری است، نام قانون و ماده آن را به گونه ای بر می گیرد که بتواند ستم و بی عدالتی را بپوشاند.

اما روی دیگر و ماهیت درونی این دستگاه قضایی عبارت است از: زورگویی، ارباب، قانون شکنی و حاکم ساختن کینه های سیاسی و تمامی اعمال زشت کشنده و ظالمانه که این اعمال به سقوط این نظامهای دیکتاتوری منجر خواهد شد، زیرا با خشم و دشمنی مردم رو به رو می شود، چرا که اعمال زشت و انتقام جویانه، خشم عمومی و رو به افزایشی را بر ضد خویش بر می انگیزد که نمی توان آن را دست کم گرفت.

از این رو، اگر حاکمانی را می بینیم که از عدالت دستگاه قضایی دم می زنند، نه بدان سبب است که واقعا هدفشان عدالت باشد، بلکه اینان به دلیل این که تا حدودی از اندیشه و آگاهی برخوردارند، می خواهند از این طریق، خود را از پیشامدهای ناگوار سیاسی و اجتماعی و شخصی دورنگهدارند. چه، حاکم می خواهد از خود و حکومت خود نگهداری کند و اگر اندکی از آگاهی واقعی برخوردار باشد، به خطرهای زورگویی و ستمگری آشکار پی خواهد برد.

همچنین زمامدارانی هستند که به اندازه درک و اندیشه های خودشان برای پیاده کردن عدالت تلاش می کنند. به عنوان مثال، اندیشه های جزئی و محدودی درباره اصلاح هستند که به احترام گذاردن به استقلال قوه قضائیه فرا می خوانند. اندیشه های پاک و وجود دارند که به اندازه توان، خواستار بهبودی شرایط می باشند، لیکن این اندیشه ها به یک نگرش نظام مند و کامل و یا به یک نگرش هدایتگر نیاز دارند و به همین سبب است که این گونه اندیشه ها اهدافشان یک چیز و عملکردشان چیزی دیگر است.

اندیشه و عملکرد باید دست به دست هم دهند، تا اهداف پاک و والا به اجرا در

آید. چه، اهداف به اندیشه ای حقیقی نیاز دارد که با فعالیت حقیقی - که بیانگر این اندیشه باشد - منطبق باشد.

امام علی علیه السلام درباره سوء استفاده از قضاوت و بدنام کردن دستگاه قضایی به نام قضاوت و قضاة هشدار می دهد و می فرماید:

«همانا در پیشگاه خداوندی، دو کس از همه بیشتر مورد خشم او قرار دارند:

یکی، کسی که خداوندش به خویشتن خویش وانهاده است. از خط تعادل بیرون افتاده، به سخنان بدعت آمیز و دعوت های گمراه کننده با اشتیاق فراوان دل داده است. چنین کسی، شیفتگانش را فتنه ای است، زیرا خود از خط روشن پیشینیان خویش منحرف شده است و گمراه کننده کسانی است که در زندگی و یا پس از مرگ، پیروی اش کنند. او هم بار خطای دیگران به دوش می کشد و هم گروگان خطای خویش است.»

این گونه انحراف از راه راست، یک نوع انحرافی است که در میان مسؤولان ناشایسته و ناپاک، رواج دارد و لذا اینان بر طبق هوس نفسانی و جانبدارانه به داوری می پردازند و بر اساس مصالح و انگیزه های شخصی و پارتی بازی حکم صادر می کنند. اما فرد دوم را هم امام علی علیه السلام این گونه مشخص می کند:

«دوم: کسی که جهل را گرد آورده و در میان توده های ناآگاه، خود را پایگاهی ساخته است، در امواج فتنه ها جولان می دهد و از راز صلح، یک سره بی خبر است. ناآگاهان مردم، دانشمندش می نامند، در حالی که از هر علمی خالی است و فرصت و استعدادش را بتمامی صرف اندوختن چیزهایی می کند که هرچه اندک بهتر!

پس از سیراب شدن از آب گندیده و لجن آلود و اندوختن اشیایی بی ارزش،

بناروا بر کرسی داوری مردم فرا می رود و روشنگری مسائلی را بر عهده می گیرد که بر دیگران مشتبه شده باشد و چون با طرح مسأله مهمی رو به رو شود، از مشتبی سخنان کهنه و بی بها و از پیش آماده کمک می جوید و قاطعانه بر آنها تکیه می کند و تأکید می ورزد، در حالی که تا رو بود بافته هایش سستی تارهای در هم تنیده عنکبوت را مانند که خود نیز بدان اعتمادی ندارد و در صواب و خطا بودن داوری اش در تردید ماند. اگر به صواب حکمی صادر کند، نگران است که مبادا خطا کرده باشد و چون به خطا گرفتار شود، امیدوار است که شاید به حق رسیده باشد.

«او نادانی است که در امواج ندانستنها پوید و نابینایی که بر کوری و کوردلیها ره جوید و هرگز بر تجربه ها و قاطعیت دانسته های خویش دندان نقشارد. روایتها را چنان می پراکند که گویی کاه است که همی بر باد رود. به خدا سوگند که پیمانہ قلبش چنان لبریز نیست که از آن دانشی بترآود. و او خود، مسندی را که به وی سپرده شده است، سزاوار نباشد. در آنچه ناآگاه است نمی تواند تصور دانایی کند و هرگز از اندیشه اش نمی گذرد که جز از فهم و برداشت او، برداشت و راه و آیین دیگری نیز می تواند وجود داشته باشد. و چون به جهالت درونی خویش به کمال آگاه است، هر چه را که بر او پوشیده باشد، سر پوش می نهد و طرح شدنش را مانع می شود. از داوریهای ستمگرانه اش خونهای به ناحق ریخته و میراثهای به یغما رفته، فریادها دارند!»

نوع دوم، چهره مردمی را به تصویر می کشد که خود خواه و از همه جا بی خبر است و آگاهی از هر چیزی را به خود نسبت می دهد، در حالی که هیچ آگاهی ندارد.

آری انسان ناآگاهی که مسؤولیت قضاوت و یا یکی دیگر از مسؤولیتهای حساس سیاسی را بر عهده می گیرد، زیانش [برای جامعه] بسیار سنگین خواهد بود، زیرا ناآگاهی او به قانون و نظرگاه شخصی او به حکمی تبدیل می شود که هیچ کس نمی تواند بر آن خدشه وارد کند و بدین سبب، ستمگری او قربانیها می گیرد.

امام علی علیه السلام در مورد چنین فردی هشدار می دهد و می فرماید:

«و دیگر کسی است که او را دانشمند می نامند، اما از دانش بی بهره است و چنین لقبی را ناسزاوار. او تنها اصطلاحات جاهلانه و گمراه کننده را از جاهلان فرا گرفته است و توده های ناآگاه را دامی فراهم کرده که تار و پودش جز از غرور و سخنی دروغ نیست. او قرآن را تفسیر به رأی و حق را تعبیر به هوس می کند و مردم را با ایمنی نابجا به گناهان بزرگ می کشاند و جرمهای سنگین را سبک می نمایاند. به نام شبهه ها غرق است و با ادّعی بدعت گریزی در میان بدعتها غوطه ور. (1)»

نیز از این نوع افراد، این دسته اند:

«ارزش همان است که خود ارزشش بشناسند و ضد ارزش همان که خود انکار کنند. در رویارویی با مسائل پیچیده، جز نفس خویش پناهگاهی ندارند و در امور مبهم

ص: 507

تنها بر آرای خود تکیه دارند. توگویی که هر یک رهبر خویش باشد و تنها دید خود را اطمینان بخش می شناسد و دستاویزی محکم تر از خود را باور ندارد. (1)

این نوع اشخاصی که امام علی علیه السلام آنها را معرفی می کند، کسانی هستند که حق، واقعیت، دلایل و عوامل عدالت، برایشان هیچ اهمیتی ندارد و تمامی امور را با معیارهای شخصی خود می سنجند و به همین سبب در قضاوت و صدور احکام، دچار دلهره و نگرانی بزرگ می شوند. بنابراین، باید مسئولیت عملکردهای خود و زیانهایی را که بر مردم وارد می کنند بر عهده بگیرند.

چه، مسئولیت سیاسی و قضایی، مسئولیت در برابر پروردگار و مسئولیت در برابر ملت و مسئولیت در برابر وجدان است و باید به کسانی سپرده شود که ترس از خدا، آنان را به سوی حق و وجدان و به سوی راستگویی راهنمایی می کند، کسانی که عدالت جلودارشان است و درباره هیچ امری، حکم صادر نمی کنند، مگر پس از زمانی که هوای نفسانی، غرض شخصی و روابط مصلحت گرایانه را به کناری نهاده باشند و در چنین حالتی است که قضاوت به صدور حکمی منجر می شود که هیچ فریب و نیرنگی در آن وجود ندارد.

چقدر سزاوار است که قضات، سخنان علی علیه السلام را فراگیرند، تا بر ضد اقدامات زورگویانه و برضد احکام خود سرانه و سلیقه ای و نیز روشهای غیر قانونی و غیر اخلاقی که به نیرنگ و اظهارات دروغین و شاهدان اجباری پناه می برند، تا افرادی را قربانی کنند و خانوادهایی را بدون گناه، نابود سازند، بپاخیزند.

امام علی علیه السلام مهربانی را در کنار حق قرار می دهد، زیرا با مهربانی است که انسانیت انسان رهایی می یابد و کانون خانواده او نگهداری می شود و اندیشه سالم انسانی اش باز می گردد. بنابراین، فقیه و دانای کامل کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند و از مکر خدا در امانشان نگه ندارد.

ص: 508

در حقیقت، اصل نگرشها و منطق واندیشه های قضایی برای آن است که وضعیّت نابهنجار و یا منحرف انسانی را معالجه کند و ارزش اقدامات قضایی هم از همین بعد ناشی می شود، چرا که دستگاه قضایی از یکسو به حمایت از منافع جامعه و امنیت و آسودگی آن از اعمال جنایتکارانه می پردازد و از سوی دیگر، تلاش می کند که فرد جانی را اصلاح کند. بنابراین، مجازات قضایی به معنای اقدامات انتقامجویانه نیست، بلکه به معنای گرفتن حق جامعه است و به همین دلیل، قوه قضائیه باید در مجازاتهایی که اعمال می کند، شیوه تربیتی و آموزنده ای را در پیش گیرد.

اگر اقدامات قضایی با انگیزه انتقامجویی و دشمنی صورت گیرد، موجب می شود که انسانیت انسان جانی بکلی نابود گردد و دستگاه قضایی به جای این که وی را وادار سازد که به وجدانش رجوع کند و به انسانیت خویش باز گردد، با اعمال ضد انسانی که بیرون از چهار چوب قضایی انجام می دهد، خشم او را بر می انگیزد و به تندرویهای او می افزاید. بعلاوه، این گونه اقدامات، واکنشهای بدی را در اذهان انسانهای شرافتمند ایجاد می کند، زیرا آنان می بینند که قانون صرفاً به ابزار انتقامجویی و تخریب تبدیل شده است.

بنابراین، عدالت قضایی باید در چهارچوب رحمت، عفو و احسان اجرا شود و قضات درک کنند که هدف از قضاوت، حمایت انسان است، چه جامعه و چه فرد و منطق عدالت و رحمت نیز همین را ایجاب می کند.

امام علی علیه السلام به رغم این که الگوی عالی در عدالت قضایی بود، اما به این مسأله با دیدی گسترده تر از افق قضاوت عادلانه نگاه می کرد. چه، وقتی که دستگاه قضایی به حلّ مشکلاتی می پردازد که به او عرضه شده است، به صورت ریشه ای آن را حل نمی کند. به عنوان مثال، هرگاه فردی دست به دزدی می زند و یا شخصی زنا می کند، وظیفه دادگاه عادل آن است که دزد و زناکار را بر اساس شرع مجازات کند،



لیکن مشکل دزدی حل نشده و همچنان باقی است، چرا که دزدان مختلف دیگری هنوز [در جامعه] وجود دارند.

از این رو، امام علی علیه السلام میان قضاوت عادلانه و عدالت اجتماعی که مشکلات را به صورت ریشه ای حل می کند، رابطه برقرار می سازد. در حالی که داوری عادلانه، تنها به بررسی آثار منفی می پردازد که از وجود نارسایی عمومی در توازن اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی نشأت می گیرد.

بر اساس این دیدگاه، قضاوت، نقش ارزنده ای ایفا می کند، لکن به مرحله ای نمی رسد که یک دگرگونی عادلانه ریشه ای به وجود آورد، در حالی که از دیدگاه امام علی علیه السلام میان عدالت در قضاوت و قضاوت در عدالت رابطه بنیادی وجود دارد. به بیانی روشنتر: قضاوت باید از عدالت اجتماعی و از انقلاب اجتماعی سرچشمه بگیرد و بدون این رابطه، قضاوت عادلانه بسان ابزار است که گیاهان فاسد را به اندازه ای که می تواند و به صورت ظاهری قطع می کند لیکن ریشه هایی که باقی مانده، گیاهان فاسد بیشتری را بیرون می دهد. امام علی علیه السلام برای داوری عادلانه

در جامعه اسلامی برنامه ریزی می کرد که عدالت در آن حاکم باشد و در این جامعه، نیروهایی که بر سر قدرت، ثروت و منافع جناحی می جنگند، وجود نداشته باشند، تا دستگاه قضایی میان این دو بایستد و تجاوز یکی را از دیگری دفع کند و گویی میان دو جنگنده ایستاده است. از این رو، بهترین راه حل برای پدیده های تبهکاری، راه حل ریشه ای است و نه راه حل سطحی و این، خلاصه اندیشه امام علی علیه السلام درباره عدالت و قضاوت عادلانه است.

### آخرین صفحه شناسنامه عدالت جاودانه

منظور ما از این عنوان، آخرین اقدام عادلانه امام علی علیه السلام پس از زمانی است که آماج ترور ابن ملجم در کوفه در ماه رمضان سال چهارم قرار می گیرد.

ابن ملجم با دو همکارش بُرک بن عبداللّه و عمرو بن بکر تمیمی گرد هم آمدند و هر سه نفر قرار گذاشتند که علی بن ابی طالب علیه السلام معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص را به قتل برسانند.

«آنان با خدا پیمان بستند که هیچکدام نسبت به فردی که به سوی او عازم است، کوتاهی نکنند، تا این که او را بکشد و یا خود در این راه کشته شود. از این رو، شمشیرهای خود را برگرفتند و آنها را زهرآلود کردند و قرار گذاشتند که هر کدام از آنان در هفدهم ماه رمضان به فرد مورد نظر خویش یورش برد و لذا هر یک روانه شهری شد که فرد مورد نظرش در آن جا بود.

اما ابن ملجم مرادی که از قبیله کنده بود، به کوفه آمد و یارانش را در آن جا دیدار

کرد. لیکن هدفش را به آنها نگفت، زیرا نمی خواست که کسی به هدف او پی ببرد. او یک روز با چند تن از افراد قبیله تیم الرباب که علی علیه السلام ده تن از آنان را به هلاکت رسانیده بود، دیدار کرد و از کشته شدگان آنان نام برد. یک روز با زنی از همین قبیله،

به نام قطام دختر شجبه برخورد کرد که امام علی علیه السلام در جنگ نهروان، پدر و برادر او را کشته بود. این زن بسیار زیبا بود و لذا وقتی که او را دید، شیفته او شد و از هدفی

که به خاطر آن به کوفه آمده بود، فراموش کرد. سپس از وی خواستگاری کرد. آن زن گفت:

من تنها زمانی با تو ازدواج می کنم که خاطر مرا آسوده کنی.

گفت: چه چیزی خاطر تو را آسوده می کند؟

گفت: سه هزار درهم، غلام و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب.

گفت: آنچه گفتمی مهر توست، اما کشتن علی علیه السلام، اگر مرا می خواهی، نباید چنین شرطی را بر زبان آوری.

گفت: بله، من خواستار فرود آمدن شمشیر تو بر پیشانی او هستم. از این رو، اگر تو بر این امر، موفق شوی، هم خاطر خود را آسوده کردی و هم خاطر مرا و با من

زندگی خوش و گوارایی خواهی داشت و اگر کشته شوی، پس آنچه در نزد خداست از دنیا و زیورهای دنیا و زیورهای مردم آن بهتر است.

گفت: من به این شهر، تنها با هدف کشتن علی علیه السلام آمدم. پس این خواسته تو بر آورده شد.

گفت: من کسی را با تو می فرستم که پشتیبانی ات کند و در کارت، یاری ات برساند. لذا مردی از قبیله اش، تیم الرّباب را که به او «وَرْدان» می گفتند، فراخواند و با وی صحبت کرد و او نیز پذیرفت. ابن ملجم مردی را از قبیله اشجع آورد که به او شیب بن بجره می گفتند و به او گفت:

آیا بزرگواری دنیا و آخرت را می خواهی؟

گفت: آن چیست؟

گفت: کشتن علی بن ابی طالب.

گفت: مادرت به عزایت بنشیند. تو چه مصیبت بزرگی را آورده ای، چگونه می توانی بر علی دست پیدا کنی؟

گفت: او را در مسجد کمین می کنم و زمانی که برای نماز صبح بیرون می آید، بر او یورش می بریم و او را می کشیم. اگر رهایی یافتیم، خاطرمان آسوده می شود و انتقام خود را گرفته ایم و اگر کشته شدیم، آنچه در پیشگاه خداست، بهتر از دنیا و آنچه در آن است، خواهد بود.

گفت: وای بر تو! اگر این شخص علی نمی بود، برایم آسان بود، زیرا تو سختیهایی که او در راه اسلام کشید و نیز سابقه او با پیامبر صلی الله علیه و آله را خوب می دانی. من شایسته نمی بینم که به کشتن او اقدام کنم.

گفت: مگر نمی دانی که او عابدان و صالحان را در نهروان کشت؟

گفت: آری، می دانم!

گفت: پس ما هم او را به جای برادران خود که به دست او کشته شدند، می کشیم.

آنان به نزد قطام که در مسجد اعظم اعتکاف کرده بود، آمدند و به او گفتند: ما همگی بر کشتن علی وحدت نظر پیدا کردیم. گفت: هرگاه خواستید این کار را بکنید، پیش من بیایید.

آنگاه ابن ملجم در شب جمعه، سال چهارم که در بامداد آن، علی علیه السلام به شهادت رسید، به نزد قطام آمد و گفت: این همان شبی است که من با دوستانم توافق کردیم، تا هر کدام از ما فرد مورد نظر خویش را به قتل برساند. از این رو، قطام پارچه ابریشمی خواست و آن را به آنان بست. آنها شمشیرهای خود را برگرفتند و مقابل دری نشستند که امام علی علیه السلام از آن بیرون می آمد. وقتی که امام علی علیه السلام بیرون آمد، شیب شمشیرش را فرود آورد و شمشیر او به چهار چوب در و یا طاق اصابت کرد، اما ابن ملجم شمشیرش را بر فرق آن حضرت فرود آورد. (1)

ابن ملجم از این که امام علی علیه السلام مسأله نگاهیانی و حفاظت [از خود] را نمی پذیرفت و نیز از عبادت و زهد او، سوء استفاده کرد و در نتیجه، ضربات او، هدف شیطانی اش را تحقق بخشید.

در این جا موضع امام علی علیه السلام [در برابر قاتلش ابن ملجم] همچون همیشه بسیار روشن بود: «نفس در برابر نفس. اگر جان دادم، او را همان گونه بکشید، که مرا کشت و اگر زنده بمانم، خود می دانم که با وی چکنم.»

فرزندش امام حسن علیه السلام را از مثلثه کردن منع کرد و فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب، مباد که با باز گفت پیایی: «امیر مؤمنان کشته شد، امیر مؤمنان کشته شد» در خون مسلمانان غوطه ور شوید. به هوش باشید که به خونخواهی من، جز از قاتلم، هیچ کس نباید کشته شود.

هرگاه از این ضربت او جان دادم، ژرف بنگرید که در برابر ضربت او، تنها یک ضربت بزنید. مباد که آن مرد مثله شود که من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که

ص: 513

فرمود: «از مثله کردن - هر چند سگ گزنده باشد - پرهیزید. (1)»

امام علی علیه السلام، امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرا خواند و به آنان چنین فرمود:

«شما هر دو فرزندم را به تقوای الهی توصیه می کنم. به دنیا روی میاورید، حتی اگر او به شما روی آورد و بر هر چیزی که از دست می دهید، اشک نریزد. برای حق بگوئید، به یتیمان مهربان باشید، به مصیبت زده یاری رسانید، برای رستاخیز کار کنید، ستمگر را دشمن و ستمدیده را یاور باشید، به آنچه در قرآن است عمل کنید و در راه خدا، مبادا سرزنش سرزنش کنندگان بر شما اثر بگذارد.

آنگاه به محمدبن حنفیه نگریست و فرمود: آیا آنچه را که به برادرانت سفارش کردم، حفظ کردی؟ او گفت: بله. امام علی علیه السلام فرمود: به تو نیز همانند آن را سفارش می کنم و نیز توصیه می کنم که به این دو برادرت، احترام بگذاری، زیرا آنها به گردن تو حق بزرگی دارند. از فرمان آنها پیروی کن و بدون آنها بر هیچ کاری تصمیم مگیر. سپس فرمود: شما دو فرزندم را هم درباره او سفارش می کنم، زیرا او برادر شما و فرزند پدر شماست و شما می دانید که پدرتان وی را دوست می داشت. به امام حسن فرمود: ای فرزندم، تو را به تقوای الهی، بر پاداشتن نماز در وقت خود، دادن زکات در جایگاه آن و نیکو وضو گرفتن سفارش می کنم. چه، نماز بدون وضو پذیرفته نیست و نیز نماز کسی که زکات نمی پردازد، قبول نمی شود. تو را به بخشیدن گناهان، فرو بردن خشم، صله رحم، بردباری در هنگام نابخردی [دیگران]، آموختن احکام دین، پایداری در کارها، پای بند بودن به قرآن، حسن همجواری، امر به معروف، نهی از منکر و دوری گزیدن از اعمال زشت سفارش می کنم. (2)»

امام علی علیه السلام در هنگام رحلت از دنیا، چنین وصیت کرد:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. این، وصیت نامه علی بن ابی طالب است. وصیت کرده است که گواهی می دهد، خدایی جز الله نیست که یگانه است و انباز ندارد و نیز

گواهی می دهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست. او را با هدایت و دین حق فرستاده است، تا آن را بر همه ادیان پیروز سازد، هر چند که مشرکان نخواهند. سپس نمازم، اعمالم و زندگی و مرگم از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است و شریکی ندارد و من بدان مأمور شدم و من از مسلمانانم. آنگاه، ای حسن، تو و تمامی فرزندان

ص: 514

1- نهج البلاغه، نامه 47 - مترجم.

2- طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج 5، ص 147 - مترجم.

و اعضای خانواده ام را به تقوای خداوند، پروردگارتان سفارش می کنم و از دنیا نروید، مگر در حالی که مسلمان باشید. به ریسمان الهی چنگ در زنید و پراکنده مشوید. من از ابوالقاسم صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «آشتی میان دو تن از هر نماز و روزه ای ارزشمندتر است.» پس به خویشاوندانتان بنگرید و با آنان ارتباط برقرار کنید که خداوند حسابرسی [در قیامت] را برای شما آسان خواهد کرد.

«خدا را، خدا را درباره یتیمان. مباد که گاه به گاه دهانهاشان را بی قوت بگذارید و یا در حضورتان، تباهیشان را شاهد باشید. خدا را، خدا را، درباره همسایگانتان که مورد وصیت پیامبر شمایند. همواره درباره آنان سفارش می کرد، تا آن جا که گمان کردیم، در ردیف میراث برانشان قرار دهد.

«خدا را، خدا را درباره قرآن. مباد که در عمل بدان، بیگانگان بر شما پیشی گیرند. خدا را، خدا را، درباره نماز که ستون دین شماست. خدا را، خدا را درباره خانه پروردگارتان، تا هستید خلوتش مگذارید که اگر آن خانه را وانهد، جایگاه چشمگیری در جهان نیاید. خدا را، خدا را درباره جهاد در راه خدا، با مال و جان و زبانهاشان. خدا را، خدا را درباره زکات که خشم خدا را خاموش می کند. خدا را، خدا را، درباره حق پیامبرتان. مباد که پیش رویتان مورد ستم قرار گیرد. خدا را، خدا را صحابه پیامبرتان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان سفارش کرده است. خدا را، خدا را درباره تهی دستان و بیچارگان. پس آنان را در درآمدهای خود شریک سازید. خدا را خدا را درباره بردگانتان. نماز، نماز. در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نهراسید که او شما را از هر کس که قصد شما کند و شما را مورد ستم قرار دهد، بسنده می کند. چنان که خدا به شما فرمان داده است با مردم سخن خوش بگویید. هرگز از امر به معروف و نهی از منکر دست بر مدارید که در آن صورت، بدان بر شما سلطه یابند و از آن پس هیچ دعایتان مستجاب نشود. بر شما باد همبستگی و فداکاری متقابل و زنده از گسستگی و پشت کردن به همدیگر! در نیکی و تقوا یکدیگر را یاری دهید و به گناه و ستم کمک نکنید. از خدا پروا کنید که مجازات اوسخت است. در نیکوکاری و تقوا همکاری کنید، نه در گناه و تجاوز و از خدای بترسید که او به سختی عقوبت می کند. خداوند شما را حفظ کند و در میان شما پیامبرتان را نگهدارد. خدا حافظ شما و سلام و رحمت خداوند بر شما باد. (1)»

ص: 515



## بخش دهم: علی بن ابی طالب مدرسه تربیتی تاریخ

### اشاره

علی علیه السلام هم بر اصحابش تأثیر گذار بود و هم بر مردم

ص: 517





اگر سیره امام علی بن ابی طالب، به طور دقیق و یا سطحی، مورد مطالعه قرار گیرد، تصویر پیشوایی را از او نشان می دهد که خودش را وقف رسالت اسلامی اش کرده است، رسالتی که آن را از پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله آموخته است.

بنابراین، حضور او در صحنه حکومت - به عنوان خلیفه - تنها بدین منظور نبوده است که نقش حکومتی اش را به عنوان مسؤول امور جامعه انجام دهد، بلکه او پیش از حکومت و در اثنای حکومت، دارای رسالت بزرگ تربیتی برای تمامی بشریت بوده است.

او یک مربی بزرگ بود که وظایفش را در قبال جامعه، افراد، قبایل، ملتها، خودش و خانواده اش انجام می داد، زیرا او که به تربیت دیگران می پرداخت خودش را متعهد می دانست که بر حسب حق و عدالت از آن مراقبت و حسابرسی کند و هر خواننده و جستجوگری که شیوه امام علی علیه السلام را بررسی کند، به نمادهای شخصیتی بزرگ و بی نظیری در مسجد، در صحنه های نبرد، در انجمنهای گفتگو، در خانه، در اندیشه، در عمل و در تربیت برخورد خواهد کرد که این شخصیت بزرگ افتخاری برای عرب و اسلام و همه مسلمانان در برابر انسانیت خواهد بود.

او همچون شعله ای آغاز کرد و همچون شعله ای خاموش شد و شعله همیشه روشن و درخشان در حافظه تاریخ گردید. عقاد به این موضوع اشاره کرده است - و درست هم گفته است - او از لقب «امام» یاد می کند که تنها به علی علیه السلام اختصاص یافته است و می گوید:

«آن کس که از میان همه کسانی که سمت امامت را داشته اند - چه آنان که پیش از او بوده اند و چه آنان که پس از او بوده اند - هرگاه واژه «امام» به کار می رود، تنها به سوی او انصراف پیدا می کند، نه به سوی دیگران، همانا او علی بن ابی طالب علیه السلام است، چنان که مردم این لقب را به او داده اند و لقب او بر سر زبانها افتاده است و حتی کودکان هم

هنگامی که سرود ستایشهای او را در کوچه ها و خیابانها می شنوند، بدون این که کسی این نام را برای آنان بگویند و یا تعریف کنند، آنان او را با این نام می شناسند!

«یکی دیگر از ویژگیهای امامت که تنها علی علیه السلام آن را دارد و هیچ امام دیگری آن را ندارد، آن است که او با هر مذهبی از مذاهب فرقه های اسلامی که از همان آغاز نخستین دوره اسلامی پیدا شده است، پیوند دارد، چرا که او افتتاح کننده و یا قطب این فرقه هاست که

آنها پیرامون او می چرخند. بسیار اندک است فرقه ای که علی علیه السلام در آغاز پیدایش آن، آموزگارش و یا دست کم، موضوع و محور بحثهایش نباشد و درباره او به گفتگو نپردازد. حلقه های میان علی علیه السلام و متکلمان و دانشمندان فلسفه توحید، به هم پیوسته اند، چنان که حلقه های میان او و فقیهان و نیز میان او و عالمان ادب و بلاغت به هم پیوسته است.

بنابراین، او با سند به هم پیوسته، استاد همه این گروهها می باشد. (1)

جورج جرداق هم سخن درستی را بیان کرده است، آنگاه که می گوید:

«امام علی بن ابی طالب، بزرگترین شخصیت و تک نسخه ای است که در گذشته و حال، نه شرق تصویر برابر با اصل آن را دیده است و نه غرب. (2)»

آری، پرورش او در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله و در فضای وحی و سیراب شدن او از فرهنگ قرآن و آموزش دیدن او با دست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عوامل قطعی در ساختن شخصیت انسجام یافته اوست که هیچ چیزی قدیم و یا جدید از بیرون اسلام در آن وارد نشده است.

او در جهاد پایدارش، تصویری گویا از حقی بود که جز او آن را نمی شناخت و همین شناخت موجب شد که وی به خاطر احقاق این حق و تربیت مردم در جهت اعتراف به او و اعتراف به حق، مبارزه سختی را در پیش گیرد.

اگر امام علی علیه السلام یک مربی نمونه نمی بود که به انسانها حکمت عملی آموخت، امکان نداشت که او به صورت مدرسه تاریخ در زمینه تربیت در آید. حکمت عملی با حکمت نظری که حکمای بزرگی همچون کنفوسیوس و دیگران، آن را اعلان

ص: 520

1- - عباس محمود عقاد، عبقریه الامام علی، ص 189، - مترجم.

2- - جورج جرداق، الامام علی صوت العداله الانسانیه.

و با آن بسر بردند تفاوت دارد. چه، علی بن ابی طالب علیه السلام هم حکیم، هم رهبر و هم مبارز بود که پرچم مبارزه بر ضد ستم را بر دوش گرفت، تا عدالت را حاکم سازد و لذا حکمت را با کاربرد و اندیشه را با عمل توأم ساخت. هیچ قدرتی او را فریب نداد و هیچ حکمت منفی وی را به فضای خویش نکشید.

او دانشمند، ادیب، فقیه، دین شناس، رهبر، محقق، مجاهد، قاضی، زاهد، رزمنده، صلح طلب و الگو در هر چیزی بود و گفتار و کردارش در هر چیزی یگانگی داشت. روح او از این آیه رهنمون برگرفته بود: «خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگوید و به جای نیاورد. (1)» از این رو، در دل او هیچ روزنه ای باقی نمانده بود که گفتارش را از کردارش و کردارش را از گفتارش جدا سازد.

جورج جرداق درباره انسجام شخصیت امام علی علیه السلام می گوید:

«این انسجام در شخصیت فرزند ابوطالب، روشن و آشکار است، زیرا به هر جا برود، به دروازه های رفتارش می رود [= شخصیت امام علی علیه السلام از رفتارش جدایی ندارد]. او بر اساس اندیشه ای که برای یک استاندار دستورالعمل خود را صادر می کرد، بر اساس همان اندیشه برای هر استانداری آن را صادر می کرد و هیچ گونه اختلاف و ناهماهنگی میان این دو دستورالعمل وجود نداشت، نه از لحاظ اصول و نه از لحاظ فروعی که مترتب به این اصول است. وانگهی این اندیشه، عینا همان اندیشه ای بود که سخنرانیهایش و گفتارش را بر اساس آن ایراد می کرد، پیش از آن که انقلابیون او را به عنوان خلیفه برگزینند و امروز هم که مقام خلافت را بر عهده گرفته است، باز هم بر اساس همان اندیشه سخنانش را ایراد می کند و فردا در حالت صلح و پس فردا در جنگ جمل که پیکار به صورت پایگاه مخالفانش در آمده باشد و در فردای دیگر در جنگ صفین که شهرت طلبان و کودنهای بر ضد او بشورند و سپس در نهروان و پس از نهروان، در هنگامه شهادتش، با همان اندیشه، خطبه هایش را بر می خواند. (2)»

«همچنین، این انسجام در شخصیت علی بن ابی طالب علیه السلام روشن و آشکار است، زیرا بر

ص: 521

1- -- كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ، صف 61/3 - مترجم.

2- -- جورج جرداق، امام علی صدای عدالت انسانی، ترجمه سید هادی خسروشاهی، نشر خرم، تهران، چاپ اول، سال 1369 ش، ج 3، ص 5 - مترجم.

اساس یک اندیشه به دوست و دشمن، خویشاوند و بیگانه و طرفدار و محارب، توجّه دارد: نه خویشاوندی و دوستی و طرفداری می تواند اندیشه و طرز فکر او را تغییر دهد و نه دشمنی و خصومت. بنابراین، اساس و پایه ای که امام علی علیه السلام اندیشه ها و آموزه هایش از آن بر می گیرد، یک چیز است: نه خشنودی و یا خشم می تواند بر آن اثر بگذارد و نه صلح و یا جنگ می تواند آن را متزلزل سازد و نه وعده و تهدید می تواند آن را دگرگون کند. (1)»

جورج جرداق، نخستین صدای فطرت را در شخصیت علی علیه السلام می یابد، همان صدایی که جز او، چیزی در این شخصیت وجود نداشت. بنابراین، صدای فطرت هم آغاز شخصیت اوست و هم پایان آن. جرداق می گوید:

«این انسجام در شخصیت فرزند ابوطالب آشکار و روشن است، چرا که میان آموزه ها، پیمانها، سخنان، سفارشها و رفتار او با خودش و با مردم، یکپارچگی کامل وجود دارد و بالاتر از این، باید بگوییم: پسر ابوطالب، آموزه ها و فرمانهایش را همچون سایر آموزگاران و فرماندهان، خود به مورد اجرا نمی گذاشت، تا برای دیگران الگو باشد، بلکه

او پیش از آن که اندیشه اش را در قالب الفاظ و بیان در آورد، آن را با قلب و خوش زنده

می ساخت و در این جا بود که اندیشه او کاملاً به صورت یک اندیشه خالص طبیعی و فطری در می آمد که نه دستی در کار بود که آن را بسازد و نه عملی در آن وجود داشت که نفس را به تکلیف مالایطاق وا دارد. (2)»

اندیشه حق، امام علی علیه السلام را از همه چیز روی گردان کرده بود. امتیاز او بر دیگر اندیشمندان و مصلحان آن است که او بدون چون و چرا فیلسوف حق بود و به اندیشه حق، انگیزه مبارزه جویی و واقعی اش را می داد، تا همچون سلاحی در دست مردم باشد و نه آروزیی صرف [و بدون عمل].

او می خواست اندیشه حق، هدف و وسیله ای باشد برای ایجاد دنیای سعادت مند برای انسانها و این دنیا دروازه ورودشان به بهشت الهی باشد.

ص: 522

---

1- - جورج جرداق، امام علی صدای عدالت انسانی، ترجمه سیّد هادی خسروشاهی، نشر خرم، تهران، چاپ اوّل، سال 1369 ش، ج

3، ص 5 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

با این نگرش، علی علیه السلام فیلسوف حق بود که از همان آغاز، فلسفه نظری طرف درباره حق را - که هیچ گونه پشتوانی مادی و معنوی ندارد - به دور انداخت.

مدرسه تربیتی امام علی بر پایه یگانگی برداشتهای او درباره حق و عدالت و آزادی و به کار گرفتن این یگانگی در فعالیتهای غنی و متنوعش در زمینه های سیاست، فرهنگ، جنگ، قضاوت و... استوار است. حق، خواسته اصلی امام علی علیه السلام بود و به همین دلیل، او در میان بشریت آگاه جاودانه شد، زیرا آنان خواسته اصلی و تاریخی خویش و نیز آرمان موعودشان را که به منظور تحقق یافتنش مبارزه می کنند، در حق می بینند.

هر گاه امام علی علیه السلام جانش را برای حق بدهد، دیگر در بیرون از چهار چوب این وابستگی جبار، هیچ چیزی وجود ندارد و لذا زندگی او و حق، مطابق و ملازم یکدیگرند. او می گوید:

«به خدا سوگند، پیش از آن که به حق گواهی دهم، بدان اعتراف می کنم و به خدا سوگند، هیچ باکی ندارم که من بر مرگ در آیم و یا مرگ بر من در آید.»

«شما در نزد من، از حق مساوی برخوردارید.»

«ضعیف در نزد من نیرومند است، تا این که حق او را بستانم و نیرومند در نزد من ضعیف است، تا این که حق را از او بستانم.»

امام علیه السلام در تصمیم نظام مند و پایدار خویش در دفاع از حق، بر اساس عدالت در تمامی شرایط و اوضاع عمل می کرد و شعارش این بود: «هر آینه حق ستمدیده را از کسی که بر او ستم کرده است می ستانم.»

اندیشه های او، نبرد خستگی ناپذیر برای تربیت عادلانه انسانها بود، نه نبرد سفسطه ها و گفتگوهای آرام بخش. او رهبری بود که برداشتها و اندیشه هایش کامل بود و از جمله برداشتهایش این بود که حق و عدالت، تا زمانی که صرفا به نامها و الفاظ و اصطلاحات محدود شود و به مرحله اجرا و کاربرد نرسد و وجود ملموس و

- واقعی که بشر آن را در آغوش بگیرد - پیدا نکنند، هیچ ارزشی ندارد.

او بر این باور بود که راه حق باید از شکستن دیوار فقر و تهی دستی آغاز شود، چرا که فقر بزرگترین دشمنی است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر روی آن شمشیر کشید و دیدگاه با عظمت خویش را چنین اعلان کرد: «فقر و تهی دستی، گویا کفر است» در حالی که او با کفر جنگید. رسالت علی علیه السلام نیز ادامه همان شیوه محمدی است و فرمود: «اگر فقر برایم مجسم شود، با او پیکار خواهم کرد.»

روشن است که بدون ریشه کن کردن فقر و مشکلات ناشی از آن، احقاق حق، محال است، زیرا فقر، نخستین دشمن یکپارچگی انسانیت انسان است، چه فرد باشد و چه جامعه.

رویدادها و وقایع موجود، درستی دیدگاه امام علی علیه السلام را ثابت می کند. به عنوان نمونه، زمانی که مسلمانان در جامعه و کشور خود، از حقوق مساوی برخوردار بودند، قدرت مسلمانان ضرب المثل بود و دو ابرقدرت روم و ایران در برابر پیشروی اسلام، عقب نشینی کردند. اما هنگامی که تفاوت طبقاتی میان مسلمانان پدیدار شد و جنبه دشمنی به خود گرفت، بحران داخلی دهانش را باز کرد، تا بسیاری از دستاوردهای مثبت اسلامی را بیلعد.

علی بن ابی طالب علیه السلام با تیزی که داشت، بخوبی درک می کرد که آزادی بدون فقرزدایی امکان ندارد و بدین ترتیب، این نظریه را پایه گذاری کرد که باید «ساختمان آزادی انسان بر پایه اقتصادی استوار شود.» همان نظریه ای که اروپای سوسیالیزم و آزاد، پس از قرنها به آن دست یافت.

به رغم این که علی بن ابی طالب علیه السلام در تصمیمهای عادلانه اش بر ضد ستم و ستمکاران بسیار سخت گیر بود، درهای مشخصی را به روی آزادی باز می گذاشت، چرا که آزادی نخستین شرط انسانیت انسان و وجود لرزنده اجتماعی اوست. همچنین، نخستین شرط هر گونه نوآوری و هر فعالیت درست، جدی و تحول ساز

حقیقتاً ارزش آزادی، محتوا و ضرورت‌های نهایی آن را، تنها اندیشه اصیل می تواند درک کند، اندیشه ای که بتواند خود را از برداشتهای فکری که قید و بندهای سنگین مادی آن را می آفریند، رها سازد. چه، انسان در بسیاری از حالات، اندیشه اش را از شرایط زندگی شخصی و اجتماعی اش و از عوامل موروثی اش که با شرایط موجود در تضاد نباشد، می گیرد.

تنها با اندیشه و عملکردی که اندیشه آزاد را پشتیبانی کند و نیز با الهام گرفتن از اندیشه آزاد و حرکت به سوی طرحهای نو برای زندگی است که می توان از قید و بندهای مادی آزاد شد.

بردگی دیر پای انسان، درگیری میان اندیشه آزاد و اندیشه موجود و حاکم [در جامعه] را به صورت درگیری میان اقلیت و اکثریت در آورده است.

در بیشترین اوقات، بردگی غیر عاقلانه جدید، آزادی را از بین می برد زیرا عوامل موجود مادی و شهوانی آنقدر تأثیر نیرومند دارد که بر خود آزادی خواهان نیز - پس از آن که به حکومت می رسند - اثر می گذارد. از این رو، رویارویی با فشار حکومت از اندرون حکومت، تنها شرط دفاع آزادگان از آزادی شان است.

برداشتهای امام علی علیه السلام از آزادی، دارای اصالت و متکی بر فطرت آزاد و شیوه آزاد - آن هم در سیاق عشق و اعتقاد به آزادی جامعه و عوامل پیشرفت این آزادی - است. به سخنی روشنتر: در رهبری امام علی علیه السلام و اداره امور اجتماعی توسط او، آزادی فردی از آزادی اجتماعی جدا نیست. بنابراین، اندیشه ایدئولوژیکی و سیاسی او که بر اصول حق و عدالت و رویارویی با ستمگری و فقر تکیه دارد، از برداشتهای اصیل و ارزشمند او از آزادی سیراب می شود. لذا آزادی از دیدگاه امام علی علیه السلام در هر چیزی دخالت دارد، زیرا تنها دلیل بر وجود اندیشه، آزادی است. از این رو، فریاد می زد: «برده دیگران مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است.» فریاد



او فریاد آزادی در هر مکان و فریاد تاریخ به انسان است.

مفهوم آزادی از دیدگاه امام علی علیه السلام به مراتب [از مفهوم آن در دیدگاههای بشری] گسترده تر و فراگیرتر است:

«دلیل بر این مدعا اولاً: سخن آشکار و روشن اوست و ثانياً: در برده دیگران مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است.» پس بنگرید که چگونه امام علی علیه السلام با این سخنش به کسی توجه می کند که می خواهد وی به خودش تکیه کند و روح آزادی و معنای آن را احساس نماید. بنابراین، امام علی علیه السلام در ذهن این انسان، چیزی را القا می کند که او را به یکی از پایه های وجودش توجه می دهد و آن این که طبیعت جهان هستی او را آزاد قرار داده است و او تنها بر اساس همین حق طبیعی، مخالفت می کند، فرمان می برد، کار می کند و سخن می گوید. او با این سخن خویش بذرهای انقلاب را در دل [انسان] می کارد، تا بر ضد هر آنچه وی را محدود سازد و حق آزادی را از او سلب کند، بشورد. (1)»

او به رغم این که می توانست حکومت را که حق او بود با اجبار و خشونت قبضه کند، اما چنین نکرد. بسیاری از پژوهشگران به این موضوع توجه نکرده اند که بزرگترین مصیبت دوران خلافت امام علی علیه السلام آن بود که او به آزادی اعتقاد داشت و قاطعانه اجبار را از هر نوعی که باشد رد می کرد. به عنوان نمونه، او هیچ کس را مجبور نساخت که با او بیعت کند و به کسانی که با او بیعت کرده بودند چنین فرمود: «شما در هیچ حالتی مجبور نبودید.»

درباره طلحه و زبیر گفت: «آنها بر این حکومت با من بیعت کردند و اگر بیعت هم نمی کردند، مجبورشان نمی ساختم، چنان که دیگران را مجبور نساختم.»

نیز خطاب به مغیره بن شعبه فرمود:

«من به تو اجازه دادم که در کارت بر طبق آنچه خودت صلاح می دانی عمل کنی.»

او با کسانی که با وی به دشمنی برخاستند و یا تهدیدش کردند، نیز همین گونه

ص: 526

---

1- - جورج جرداق، امام علی صدای عدالت انسانی، ترجمه سید هادی خسروشاهی، نشر خرم، تهران، چاپ اول، سال 1369 ش، ج

3، ص 36 - مترجم.

«نیز از این موارد، آن است که حبیب بن مسلم فهری یک بار به نزد او می آید و می گوید: از اداره امور مردم کناره گیری کن، تا امور آنان بر اساس شورا اداره شود. امام علی علیه السلام فرمود: تو را به این موضوع چه کار؟ ساکت باش که تونه اداره کننده امور مردم می باشی و نه شایستگی آن را داری. بنابراین، حبیب برخاست و گفت: به خدا سوگند، به گونه ای با من سخن می گویی که گویی مجبورم می سازی!»

تهدید آشکاری که در این سخن به چشم می خورد و یکی از افراد آن مردم، آن را متوجه علی بن ابی طالب علیه السلام می سازد، بر خواننده پوشیده نمی ماند. زمان و مردم به جنگ با او بر می خیزند. لیکن برخورد علی علیه السلام چگونه است؟ آیا به او فرمان داد، در حالی که می توانست فرمان دهد، زیرا او امام را مورد تهدید قرار داده بود. آیا او را

زندانی کرد و اجازه نداد که او در ابراز دشمنی اش و شورانیدن قومش بر ضد او آزاد باشد؟ علی علیه السلام هیچ کدام از این کارها را انجام نداد، بلکه به آن مرد تهدیدکننده نگریست و با لحن استوار و عادلانه اش - که حق آزادی در گفتار و کردار را برای دیگران قایل بود - چنین گفت: «اگر تو با تمامی نیروهای سواره و پیاده ات بیایی، چه ارزشی داری؟ [اگر توان نابود کردن مرا داشته باشی و] مرا باقی بگذاری، خداوند نابودت کند! برو، تصمیم بگیر و آنچه می خواهی انجام بده.»

افزون بر موارد یاد شده، شواهد دیگری نیز می توان ارایه داد که نشان می دهد امام علی علیه السلام به یاران و دشمنانش به طور یکسان، آزادی وسیع و توأم باگذشت می داده است. از جمله این شواهد آن است که همواره گروهی از حجاز و عراق به شام می آمدند، تا به معاویه بپیوندند، اما علی علیه السلام متعرض آنان نمی شد و تلاش نمی کرد که آنان را در آن جا نگهدارد و یا فریشتان دهد. از این رو، آنان در اندیشه خویش آزاد بودند و بر طبق اندیشه خود عمل می کردند و راهشان را به سوی آنچه می خواستند در پیش می گرفتند. امام علی علیه السلام می گوید:

«بار خدایا، آنان را به راه رحمت، رهنمونی کردم و از طریق آگاهی و اندرز دادن برای موفقیت آنان کوشیدم، تا آن کس که قصد برگشتن دارد، برگردد و آن کس اندرز می پذیرد، آن را بپذیرد. لیکن آنان هیچ سخنی را از من نپذیرفتند. بار خدایا، من بار دیگر سخنم را به آنها باز خواهم گفت.»

«دلیل دیگر بر اثبات این که علی علیه السلام حقوق مردم را در آزادی به رسمیت می شناخت، رفتار او با خوارج است. او با برخی از اعضای خوارج که به همراهش بودند، برخورد خوبی داشت و وقتی متوجه می شد که یکی از آنان میل بیرون رفتن از سپاه او را دارد، مجبورش نمی کرد که در آن جا بماند و اجازه نمی داد که یکی از یارانش متعرض او شود. بالاتر از این، سهم خوارج را به طور برابر با سایر مردم، از بیت المال می پرداخت و راه را برایشان باز می کرد، تا به هرجا مایلند بروند، چرا که آزادی دادن پایه رفتار خوب است.

مردم در گفتار و کردارشان و دوستیها و دشمنیها آزادند، مگر آن که [یا سوء استفاده از آزادی] بر مردم تجاوز کنند و در زمین ایجاد فساد نمایند که در این صورت، آزاد نخواهند بود و در این هنگام است که علی علیه السلام حدود الهی را با قاطعیت درباره آنان به اجرا در خواهد آورد. (1)»

«یک بار یکی از خوارج به نام خَرّیت بن راشد به امام علی علیه السلام گفت: او به وی

اقتدا نکرده است و هرگز با وی نماز به جای نمی آورد و هرگز به فرمانش عمل نمی کند و هرگز وی بر او حکومت ندارد! امام علی علیه السلام به خواسته و نظرگاه او اعتراض نکرد و او را در آنچه می خواست، آزاد گذارد. آنگاه، پس از مدّتی، خَرّیت بن راشد با گروه قابل توجهی از یارانش [از اردوی امام علیه السلام] بیرون آمد و امام علی علیه السلام نه آنان را مجبور ساخت که به همراه او بمانند و نه مانع از بیرون رفتنشان شد، در حالی که می توانست آنها را مجبور سازد که بمانند و مانع از خروج ایشان شود.»

گاهی این داستان و دیگر داستانها، از دیدگاه برخی، نشانه کمبود آگاهی سیاسی و ضعف توان اجرایی تلقی می شود. لیکن حقیقت امر آن است که امام علی علیه السلام بعد اجرایی و پیروزی سیاسی را فراتر از اصول اعتقادی اش که آزادی از آن جمله بود،

ص: 528

نمی دانست. از دیدگاه او پیروزی بر مردمی که آزادی عمل ندارند و یا ناآگاهند و به درست بودن اندیشه ی خود اعتماد ندارند، ارزشی ندارد.

بر فرض که چنین پیروزی به دست آید، مرحله ای و موقت خواهد بود و بزودی به شکست تبدیل خواهد شد و چنین انسانهای ناآگاهی، بزودی به ماهیت اصلی شان باز خواهند گشت. از این رو، اندیشه امام علی علیه السلام از مرحله مصلحت گرایی و موقت بودن عبور کرده و به مرحله ابدی، تاریخی و پایداری رسیده بود.

او مردم را در میدان تربیت حقیقی، به گونه ای تربیت می کرد که آن گونه که هستند باشند و نه آن گونه که نیستند. لذا تاریخ شخصی او تاریخ آزادی فرد است و تاریخ او با مردم، تاریخ رهبری است که از آنان می خواهد تا آزاد مرد باشند و آزاد زندگی کنند، تا در حالی به سوی حسابرسی پروردگارشان روی آورند که در زندگی خود، آزاد تربیت شده و آزاد آموخته اند.

میان پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام و پیروان معاویه بن ابی سفیان، تفاوت بزرگی وجود دارد که برای کاربرد آزادی مفهوم ویژه ای قرار می دهد.

معاویه درباره پیروانش می گفت: آنان نمی توانند شتر ماده را از شتر نر تشخیص دهند و به همین دلیل به یکی از کوفیان گفت: «به علی بگو که من با یکصد هزار نفر با او مقابله می کنم که حتی در میان آنان یک نفر وجود ندارد تا میان شتر نر و شتر ماده فرق بگذارد.» او در این سخن خویش به پیروانی اشاره می کند که برده اند و گوش به فرمان، نه مناقشه می کنند و نه استدلال.

در حالی که پیروان علی بن ابی طالب از این قرارند:

«جمهور قاریان و حافظان قرآن، عابدان و فقیهان. و اینان گروه بسیاری بودند که تعدادشان به هزاران نفر می رسید و در شهرها و روستاها پراکنده بودند و همانند انبیای بنی اسرائیل، مردم را بیم می دادند و از عیاشی افراد عیاش خشمگین می شدند و هر خلافتی را - حتی در مورد بر پا داشتن احکام دین - محکوم می کردند. نه از دنیا خشنود

بودند و نه از طالبان دنیا. به فرمانی گوش نمی دادند، مگر این که بر طبق نظریه شان، با حکم قرآن، آن گونه که آنها تفسیر می کنند و با سنت، آن گونه که آنها باور دارند، همخوانی داشته باشد. بارها مانع از این می شدند که علی علیه السلام وارد صحنه پیکار شود، زیرا آن را صلاح نمی دانستند. اگر سربازان معاویه کسانی بودند که هم از حق اطاعت می کردند و هم از باطل، زیرا حق را از باطل و شتر ماده را از شتر نر نمی توانستند تشخیص دهند، اما سربازان علی علیه السلام اهل دانش و معرفت بودند و از چیزی اطاعت نمی کردند، مگر این که آن را مجاز می دانستند و می پذیرفتند، چرا که آنان برای جداسازی حلال از حرام و معروف از منکر بیرون آمده بودند. بنابراین، بر اطاعتی فراهم نمی آمدند

و با گروهی وارد صلح و یا جنگ نمی شدند، مگر این که... (1)»

عقاد به این سخنانش می افزود: اعتقاد امام علی علیه السلام به عملی ساختن آزادی و دفاع او از آزادی دوست و دشمن، موجب شد که بسیاری از آزامندان و قدرت طلبان و عاشقان فتنه و آشوب و دیگر افرادی که در حجاز و کوفه با او گرد آمده بودند، از آن سوء استفاده کنند. او می گوید:

«با علی علیه السلام در حجاز و کوفه کسانی گرد آمده بودند که طمع خلافت داشتند و بر سر خلافت با او رقابت می کردند، هر چند این نیت خود را آشکار نمی کردند، زیرا از کسانی که می خواستند در خلافت با آنان شرکت داشته باشند و مزاحم آنان باشند می هراسیدند. برخی از این افراد به علی علیه السلام می گفتند: ما با تو با این شرط بیعت می کنیم که شریک تو باشیم. برخی از طریق عدم همکاری و بها ندادن به سخنان او بهانه جویی می کردند. برخی از آنان با عثمان جنگیدند و سپس به نام عثمان با علی علیه السلام جنگیدند، زیرا می خواستند ایجاد اختلاف کنند و نمی خواستند آرامش برقرار شود. (2)»

حلقه های تربیت از دیدگاه امام علی علیه السلام بتدریج تکامل پیدا می کند، زیرا از حلقه تربیت و ادب کردن از خود آغاز می شود که اصولاً بر شناخت خود متکی است. چنان که به حق فرموده است: «دانشمند کسی است که خود را بشناسد و در نادانی شخص همین بس که ارزش خود را نداند.»

از طریق این شناخت با اطمینان است که انسان به آموزش خود می پردازد:

ص: 530

---

1- - عباس محمود عقاد، عبقریه الامام علی، ص 62 - مترجم.

2- - همان - مترجم.

«کسی که به آموزش و ادب کردن خود پردازد، از کسی که به آموزش و ادب کردن دیگران می پردازد، به احترام سزاوارتر است.» معیار سلوک از دیدگاه او آن است که انسان همانطور که با خود رفتار می کند، با دیگران رفتار کند و این معیار، اعتراف بی نظیر او به برابری عادلانه است.

امام علی علیه السلام در وصیتنامه اش به فرزندش امام حسن علیه السلام می گوید:

«ای فرزندانم، در روابطت با دیگران، خویشتن را میزان قرار ده، هر آنچه را برای خود می پسندی، برای دیگری نیز پسند و آنچه را که بر خویش نمی پسندی، بر دیگران نیز مپسند. چنان که دوست نداری ستم بینی، خود نیز ستم مکن و همان گونه که از دیگران نیکی را انتظار داری، خود نیز در حق آنان نیکی کن. هر کاری را که از دیگران زشت می شماری، ارتکابش را برای خود نیز زشت بشمار. از خدمت دیگران به مقداری خشنود باش که خود با ارایه آن خشنودی و در نهایت، آنچه نمی دانی مگو، هر چند که دانسته هایت اندک باشد و آنچه را که دوست نداری درباره ات بگویند، تو نیز درباره دیگران مگو...فرزندم، اصلاح را از خود آغاز کن که کاستیهای آنها به کاستی تو بستگی دارد، چرا که نیکی از نظرگاه آنان، چیزی است که تو آن را نیک بدانی و زشتی، چیزی است که تو آن را زشت بشماری.»

دایره اصلاح نفس و آموزش و ادب کردن آن، دوستان و همنشینان و یاران را نیز در بر می گیرد، تا مبادا با دوستان بد همنشین شود. او خطاب به یکی از اصحابش می گوید:

«از دوستی با بی خردان و خلافکارن پرهیز، زیرا هر کس را از آن که دوست اوست، می شناسند. (1)»

همچنین در مورد همنشینی با گناهکاران و بدان هشدار می دهد و می گوید:

«از همنشینی با فاسقان پرهیز که شر به شر می پیوندد. خدا را گرامی دار و دوستان خدا را دوست شمار. (2)»

اصحاب و یاران امام علی علیه السلام از انسانهای پاک و شایسته ای بودند که در

ص: 531

---

1- نهج البلاغه، نامه 69 - مترجم.

2- همان.

اخلاصمندی و وفاداری، نظیر نداشتند. چه، آنان به ایمان او ایمان آوردند و از روشنایی نور او بهره گرفتند، چرا که در او چشمه جوشانی را دیدند که از آن حکمت، هدایت و بخشش می جوشید. از یاران او عمار بن یاسر بود که در هنگام رویه رو شدن ارتش امام علی علیه السلام با امویان در صفین، چنین گفت:

«به خدا سوگند، اگر آنان با ما پیکار کنند و ما را تا نخلستانهای هَجَر برسانند هر آینه یقین داریم که ما بر حقیق و آنان بر باطل.»

عمار در جنگ صفین به شهادت رسید، در حالی که این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را با خودش همراه داشت: «ای عمار، گروه ستمگر تو را به قتل می رساند.»

یکی از اصحاب امام علی علیه السلام میثم تمار بود که آن حضرت مقداری از اوقاتش را

در دکان او سپری می کرد و هرگاه میثم به خاطر انجام کاری از دکانش بیرون می رفت، او به جایش خرما می فروخت. عبیدالله بن زیاد جلاد، او را در کوفه به شهادت رسانید. داستان شهادت میثم، نشانه پستی و بزدلی قاتل اوست و نیز بیانگر دلاوری شهید میثم تمار می باشد که عقیده و ایمان، آن چنان به او نیروی فوق العاده بخشید که نیروی فرماندار، عبیدالله بن زیاد را در نظرش کوچک و ضعیف ساخت.

ابن زیاد که وفاداری و عشق تمار به علی علیه السلام را شنید، سخت خشمگین شد و گفت: «به خدا سوگند، دستها و پاهایت را قطع می کنم و زبانت را باقی می گذارم تا بدین وسیله، تو و مولایت را تکذیب کرده باشم!»

بنابراین، دستور داد که دستها و پاهایش را قطع کنند، لیکن میثم که همچنان زبانش را در کام داشت، درباره فضایل علی علیه السلام با مردم سخن می گفت و لذا ابن زیاد فرمان داد که زبان او را قطع کنند. مأموران ابن زیاد به نزد میثم آمدند و به او گفتند:

ای میثم، زبانت را بیرون بیاور که ما مأموریم آن را قطع کنیم!

میثم گفت: «آیا پسر آن زن فاحشه می پندارد که من و مولایم علی بن ابی طالب را تکذیب کند؟ اینک زبانت را بگیرد و آن را قطع کنی!»

دلآوری میثم درس بزرگی بود که لودگی قاتل با آن برابری نمی کرد، همان قاتل که با پستی دستور داد تا میثم را به دار زنند، با این که پیشتر دستها و پاها و زبان او را بریده بود.

همچنین، رشید هجری که یکی از قله های وفا و ایمان بود، در حالی که شمشیر برهنه را بالای سرش گرفته بودند، از بیزاری جستن از علی بن ابی طالب علیه السلام خودداری کرد و لذا ابن زیاد فرمان داد که دستها و پاها را ببرند!

عمرو بن حَمِق از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و پیش از فتح مکه ایمان آورد و در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله منزلت والایی داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله برایش دعا کرد که او از جوانی اش بهره بیند و بدین سبب، در حالی که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، حتی یک تار مویش هم سفید نشده بود. امیر مؤمنان علیه السلام برای او چنین دعا کرد:

«بار خدایا، دلش را با نور تقوا روشن بدار و او را به راه راست خودت رهنمون باش.»

هنگامی که زیاد فرمانداری کوفه را از سوی معاویه بر عهده گرفت، عمرو را فراخواند. او گریخت و ابن زیاد همسرش آمنه دختر شریک را دستگیر کرد و او را به زندان افکند. سپس عمرو را تعقیب کرد تا این که جلادان او به وی دست یافتند و سرش را از تن جدا کردند و ابن زیاد آن را به نزد معاویه فرستاد و این، نخستین سری بود که در اسلام گردش داده شد. از بردباری و مهربانی و بخشش معاویه این بود که سر عمرو را به همسر زندانی اش فرستاد! پس آن سر را به درون اتاق آن زن انداختند. او دستهایش را بر پیشانی این سر نهاد و دهانش را بوسید و گفت:

«مدتها او را از من پنهان نگهداشتید و اینک کشته او را به من هدیه کردید. آری، به هدیه ای خوش آمد می گویم که هنوز فراموشش نکرده ام!»

از جمله یاران امام علی علیه السلام جویریہ بن مسهر عبدی و دیگر اصحاب او هستند که همگی در دلآوری و سلحشوری مشهور و بلند آوازه اند. این افراد به رغم این که



انسانهای معمولی بودند، حکومت زور و ستم را به وحشت انداختند، چرا که عقیده و ایمانشان موجب شد که امداد الهی شامل حال آنان شود و آنها را به نیروی شگفت انگیزی مبدل سازد. از این رو، میثم تمار و دیگران که از زمره انسانهای معمولی به شمار می رفتند، دلایل نیروی هدایت و ایمان و نشانه های طریقت الهی بودند.

داستان شهادت قنبر غلام علی بن ابی طالب علیه السلام نماد بزرگ وفاداری و جانفشانی است که دوستی علی علیه السلام آن را می آفریند.

حجاج مأمورانش را در پی قنبر فرستاد و به او گفت:

آیا تو قنبری؟

گفت: آری.

گفت: از آیین علی علیه السلام بیزاری بجوی.

گفت: آیا مرا به آیینی برتر از آیین او رهنمون می شوی؟

گفت: تو را می کشم. پس بگو که کدام نوع کشتن را بیشتر دوست می داری؟

گفت: امیر مؤمنان علیه السلام به من خبر داده است که تو را بناحق سر می برند.

حجاج دستور داد، تا او را همچون گوسفند، سر بریدند!

از این قبیل است داستان شهادت کمیل بن زیاد که دانش را از امام علی علیه السلام فرا گرفت و از خواص او بود.

حجاج کمیل را فراخواند و او گریخت. بنابراین، حجاج با محروم کردن قبیله او از عطایاشان، از او انتقام گرفت. زمانی که کمیل این اقدام او را مشاهده کرد، گفت: من پیرمرد سالخورده ای هستم که عمرم به پایان رسیده است و شایسته نیست که من سبب محرومیت قوم خود گردم و لذا خود را تسلیم حجاج کرد. وقتی که حجاج او را دید، گفت:

من دوست داشتم که بر تو دست یابم.

کمیل گفت: مرا مترسان و تهدید مکن که به خدا سوگند، از عمرم همچون

غباری بیش باقی نمانده است. پس آن را از بین ببر که وعده خدای عزوجل نزدیک است و پس از کشتن حسابرسی خواهد بود. امیرمؤمنان علیه السلام به من خیر داده است که تو قاتل من خواهی بود.

حجاج گفت: در این صورت، حجت بر زیان توست!

کمیل گفت: اگر قضا به نفع تو باشد، همان خواهد شد!

حجاج گفت: گردن او را بزنید!

داستانها و گزارشهای فراوانی وجود دارد که نشان دهنده اهمیت گزینش مریدان و اصحاب با ایمانی است که دلهایشان مالا مال از ایمان است. آموزش اصحاب و یاران با ایمان موجب می شود که آنان به فلک ایمان ارتباط پیدا کنند که مرتبی بزرگ، علی بن ابی طالب علیه السلام رهبری آن را بر عهده دارد، تا رسالت خویش را انجام دهد و آن را به جهانیان برساند.

### علی علیه السلام هم بر اصحابش تأثیر گذار بود و هم بر مردم

«ژرفای تأثیرگذاری امام علی علیه السلام بر مردم، تا آن جا بود که او برده ای را خریداری کرد و اسلام را به او آموخت و آزادش کرد. لیکن این برده از او جدا نشد و همچنان با او بود... تا

این که نجاشی پادشاه حبشه از دنیا رفت و امور کشور پس از وی دچار آشفتگی شد. بزرگان حبشه متوجه شدند که همین برده [امام علی علیه السلام] فرزند نجاشی است که بازرگانان برده فروش وی را - که در آن زمان نوجوانی بوده است - ربوده و به مکه فروخته بودند! از این رو، گروهی از بزرگان حبشه به نزد او آمدند و به او پیشنهاد کردند که به عنوان جانشین پدرش نجاشی، پادشاهی حبشه را بپذیرد. لیکن او پادشاهی را نپذیرفت و ترجیح داد که همچنان در دین اسلام باقی بماند و همنشین امام علی علیه السلام باشد! (1)»

امام علی علیه السلام در ضمن این که سرگرم تربیت خویشان خویش، خانواده و

ص: 535

---

1- - عبدالرحمن شرقاوی، علی امام المتقین، ناشر: ابراهیم الحاج ارزوقی، لندن، ج 1، ص 25 - مترجم.

اصحاب و مریدانش بود، همیشه با گروههای مردمی و نیازمند، در مساجد، میدانها، خیابانها و در حالت صلح و حالت جنگ، به سخن گفتن می پرداخت و گویی در رساندن رسالت خود، شتاب می کرد، زیرا از آن بیم داشت که مبادا در این باره کوتاهی کند. از این رو، شکل برخورد او با زمان به شکل مرتبی بود که می خواست مردم را به حق برساند، تا از کلمات و نشانه های خداوند نگهداری کرده باشد.

امام علی علیه السلام بشدت دوست می داشت که در رسالت تربیتی افتخارآمیزش از میراث فرهنگی عرب و دیگر ملتها الهام بگیرد و تجربه های فرهنگی کهن را مورد بررسی قرار دهد و این رفتار او، بدان سبب بود که اصول فرهنگی را حفظ کند و فرهنگها از یک نسل به نسلی دیگر منتقل شود.

چه، فرهنگ دارای ریشه های ژرف و دراز است که در طی گذشت زمان، میان جوامع و افراد پخش می شود و در این حالت، نمی توان ساختمان فرهنگ را با کناره گیری و بریدن از دیگر فرهنگها بنیان نهاد.

«اگر امام علی علیه السلام به تداوم فرهنگ و تأثیر پذیری فرهنگهای امتهای و ملتها و اندیشه ها و آموزه های مردم و تجربه های فرهنگی افراد خلاق و نوآور از یکدیگر فرا

می خواند، مقصودش تأثیرپذیری و تأثیرگذاری مثبت است که مبتنی بر غربال کردن و حسن گزینش می باشد، یعنی باید در پرتو مقتضیات ایمان و الگوهای عالی اسلامی، از میان فرهنگها و اندیشه ها گزینش کرد. او در وصیتنامه اش به فرزندش امام حسن علیه السلام می گوید:

«ای فرزند عزیزم، هر چند که من به اندازه تمامی نسلهای گذشته عمر نکرده ام، اما در کار و کردارشان نیک نگریسته ام، در اخبارشان اندیشیده ام، در میان آثار بر جای مانده شان گردیده ام، آن چنان که خود یکی از آنان شده ام. حتی چون جریان گذشتگان بر من انجامیده است، گویی با اولین تا آخرین فردشان زیسته ام. بخشهای زلال و سودمند تاریخ را از بخشهای تیره و زیانبارش باز شناخته ام و از هر جریان

برای آن گلی را چیده ام و زیبایش را بر گزیده ام و بخشهای ناشناختنی اش را به کناری زده ام و از سویی چون از موضع پدری دلسوز و با جدیت به جریان زندگی تو می اندیشم و ادب آموختنت را همت می گمارم، نظرم این است که این اقدام، به گاهی باشد که هنوز نوجوانی، به عمر خویش تازه روی آورده ای و تاریخ و روزگار را در پیش داری با انگیزه ای سازگار و درونی بی زنگار. (1)»

«بدین گونه، به دست می آید که نیاز به آموزش، یک امر بدیهی در جوامع بشری به شمار می رود، تا آنها بتوانند به وجود و پیشرفت خود ادامه دهند.

جامعه نمی تواند به وجود خود ادامه دهد، مگر از طریق انتقال و ارتباط، چرا که رشد آموزش اجتماعی، تنها از طریق عملیات نقل و ارتباط امکانپذیر است و به برکت نقل و ارتباط است که دانش پژوهان می توانند به نقاط همگانی و مشترک دست یابند، تا از آنان

جامعه واحد تشکیل شود و این نقاط مشترک عبارتند از: اعتقادات، آموزه ها، آرمانها و تفاهم و گفتگو. (2)»

«از سوی دیگر، عملیات انتقال و ارتباط پیشرفته، یک وظیفه تربیتی دارد که بسیار تأثیر گذار است، زیرا فردی که در میان این عملیات زندگی می کند، این تجربه را به دست می آورد که با دیگران شریک شود و با آگاهی آنان آگاه شود و با احساس آنان احساس کند. گاهی این فرد، بر اثر ارتباطی که با دیگران برقرار می کند، ممکن است گرایشها و

مواضعش را تغییر دهد. ضمن این که فرد به خاطر ارتباطی که - در این تجربه - با دیگران برقرار می کند، در گرایشها و مهارتهای آنان اثر می گذارد و این، بدان سبب است

که خود تجربه، می باید به گونه ای ساخته و پرداخته شود که از یک فرد به دیگری منتقل

شود و ساختار این تجربه ایجاب می کند که از دیدگاه دیگران مورد بررسی قرار گیرد، تا

آنها اثر آن را در زندگی فرد، درک کنند و معنا و فایده آن بیشتر گردد و لذا علی علیه السلام می گوید: «... اما در کار و کردارشان نیک نگریسته ام، در اخبارشان اندیشیده ام، در میان

آثار برجای مانده شان گردیده ام، آن چنان که خود یکی از آنان شده ام. حتی چون جریان

گذشتگان بر من انجامیده است، گویی با اولین تا آخرین فردشان زیسته ام. (3)»

امام علی علیه السلام اختلاف نسلها را مورد توجه و حسابرسی قرار می دهد و

ص: 537

1- نهج البلاغه، نامه 31 - مترجم.

2- علی محمد حسین ادیب، منهج التریبه عند الامام علی، دارالکتاب العربی، بیروت، چاپ دوم، سال 1399 م، ص 52 - مترجم.

3- همان.

نمی خواهد که اخلاق نسل قدیم بر نسل جدید تحمیل شود، زیرا رابطه میان اندیشه پیشینیان و نسلهای آینده، رابطه آزادانه تأثیر متقابل است که اجبار و تحمیل را نمی پذیرد، بلکه بر پایه اختیار و قانع شدن استوار است.

او چهارچوب رابطه میان اخلاق و زمان را بر پایه های فهم درست از متغیرات بزرگی قرار می دهد که ممکن است به سراغ نسلهای آینده بیاید. به عنوان مثال، زمان در حرکت همیشگی است که دوش به دوش آن، جوامع نیز در حرکتند و معنای این حرکت آن است که مفاهیم و اخلاق نیز تغییر خواهد کرد. از این رو، امام علی علیه السلام در ضمن سخنی کوتاه، حکمت تربیتی تاریخی را بیان می کند و می گوید: «فرزندانتان را مجبور نسازید که بر اخلاق شما باشند، زیرا آنان برای زمانی بجز زمان

شما آفریده شده اند.»

امام علی علیه السلام با بیان اصول جاودانه تربیتی خویش، مسلمانان را مورد خطاب قرار می دهد و بر پای بندی به سنتهای حق - که در ساختار جوامع قابل تبدیل نیست - و نگهداری از مؤلفه های پیشرفت و بالندگی آن، پای می فشارد. چه، این سنتها موجب می شود که جوامع انسانی همیشه در حالی پیشرفت باشند و قدرت همبستگی خود را حفظ کنند، چرا که این سنتها به طور طبیعی در حال پیشرفت همیشگی و نیرومند هستند و اصول عادلانه آن هیچگاه تغییر نمی کند.

بر خلاف سنتهای عقب افتادگی و اختلاف طبقاتی که موجب چند دستگی و درگیریهای ضد انسانی می شود و در این گونه سنتها ارزشها و خونهای انسانی به طور یکسان، به هدر می رود.

امام علی علیه السلام خطاب به گروهی از مسلمانان می گوید:

«آن جا که بی هیچ راهنمایی با یکدیگر بر خورد می کردید. زمین را می کاویدید و به آب نمی رسیدید. با تکیه بر سنتهای حق، پرچم هدایت را در گمراهه ها برایتان بر افراشتم. (1)»

ص: 538

آری، سنت‌های حق و اصول آن، خود، دلیل و هدف اند و نمی توان این سنتها را پیاده کرد مگر از طریق نیروی فکری و مادی بزرگی که جامعه بشری را هماهنگ سازد و این جامعه بتواند عملیات دگرگونی اجتماعی را به نفع انسانها انجام دهد.

«اینک به طلایه دار بزرگ تربیتی خویش گوش فرا می دهیم که چگونه به کسانی یورش می برد که هنوز از مهارتها و تجربه های زندگی بهره نگرفته اند و زمینه دگرگونی

و سازگاری آن را با مقتضیات زندگی گوارای انسانی که ما آرزویش را داریم، آماده نکرده اند: زندگی که در آن، کارهای زشت ما نباشد و انسان مقهور سلطه محیط اجتماعی خویش نگردد:

«آری، دنیا برای راستان سرای راستی، برای دانشناسان سرای عافیت، برای توشه گیران سرای بی نیازی و برای پندپذیران سرای پند و اندرز است. سجده گاه دوستان خدا، جایگاه درود فرشتگان حق و فرود وحی الهی و سودا سرای اولیای خداست که در دنیا رحمت را فراچنگ آوردند و بهشت را سود بردند. اینک چه کسی می تواند دنیا را نکوهش کند، در حالی که خود، جدایی اش را اعلام کرده، دوری خویش را فریاد زده، از نابودی خود و اهلس خیر داده است؟ بدین سان دنیا همواره با گرفتاریهایش گرفتاری مطلق را مجسم و با شادی خود به شادی مطلق تشویقت کرده است. شامگاهان، عافیت را می نماید و بامدادان چهره ای از فاجعه را نشان می دهد، انگیزش و اخطار و تهدید و

هشدار را در هم آمیزد. فردا که پشیمانی به بار آورد، گروهی دنیا را نکوهش می کنند، ولی

گروهی دیگر در قیامت آن را می ستایند، همانهایی که دنیا حقایق را یاد آورشان بود و آنان نیز به یادش آوردند. دنیا از رخدادهایش با ایشان سخن گفت و آنان تصدیقش کردند و دنیا پندشان داد و آنان پذیرفتار پندش شدند. (1)»

«امام علی علیه السلام این چنین، اندرزها، مهارتها و تجربه های سودمند را در سنتهای محیط اجتماعی می بیند. (2)»

مکتب تربیتی امام علی علیه السلام که همان مکتب تاریخی انسان به شمار می رود، مکتبی است که تمامی اصول را برای تربیت انسانی که به کمالات گرایش دارد یعنی

ص: 539

1-- نهج البلاغه، قصارالحکم 131 - مترجم.

2-- علی محمد حسین ادیب، منهج التریبه عند الامام علی، ص 49 - مترجم.

انسانی که الگوی عالی برای همه انسانها باشد، در خود دارد.

«وقتی گنجینه حکمتی را جستجو می کنیم که امام علی علیه السلام آن را از لحاظ رهنمونی و شیوه زندگی برای ما باقی گذارده است، بخوبی و روشنی، نشانه های انسان نمونه ای را می یابیم که همواره آرزوی بشریت، آرمان اصلاح طلبان و معیار فراخوانهای فراخوانندگان است.» چنان که عبدالفتاح عبدالمقصود می گوید: ویژگیهای این انسان نمونه در تعریفی که امام علی علیه السلام از این انسان ارایه می دهد، آمده است:

«در هر یک از پرهیزگاران این نشانه ها را می بینی: توانمندی ویژه ای در دیانت، دور اندیشی خاصی به همراه نرمش، ایمانی در حدّ یقین، حرصی در دانش اندوزی، دانشی توأم با متانت، میانه روی در عین بی نیازی، خشوع و فروتنی در عبادت، زندگی آراسته ای در هنگام نیازمندی، صبری شگفت در سختی، تلاشی پیگیر در جستجوی حلال، نشاطی ناباور در هدایت و گریزی بی برگشت از آز. او با آن که تمامی لحظه هایش از کارهای شایسته لبریز است، همواره نگران است...»

«هر شامگاه در اندیشه شکر و هر بامداد در اندیشه ذکر است... او همواره با خویش درگیر است تا اگر نفس از انجام دادن مسؤولیتها با ناخوشی سرباز زد، آنچه را نفس خوش می دارد از او دریغ ورزد. فرد با تقوا را ارزشهایی موجب روشنی چشم است که زوال نمی پذیرد و نسبت به آنچه ماندنی نیست زهد می ورزد، همواره از او انتظار نیکی می رود و همگان از آزارش در امانند...»

«کسانی را که بر او ستم کرده اند، می بخشاید و آنان را که محرومش کرده اند، از دهش خویش بهره مند می سازد و به آنهایی که از او گسسته اند، می پیوندد... در مورد کسی که دشمنش می دارد، ستم نمی کند و برای آن که دوستش می دارد دست به گناه نمی آید. به حقوق دیگران اعتراف می کند، پیش از آن که بر او شهادتی دهند... در مرز باطل گام نمی زند و از مرز حق پای بیرون نمی نهد... برای آسایش مردم، خود را در رنج می افکند... اگر از کسی فاصله گیرد، به دلیل زهد و وارستگی است و چون نزدیک شود، به انگیزه نرمش و مهرورزی است. نه دوری اش از سر خود بزرگ بینی است و نه نزدیکی اش از سر مکر و نیرنگ...» (1)

ص: 540

امام علی علیه السلام خود، این روش اخلاقی شایسته را برگرفت و توگویی خویشتن خویش را در قالب آن فروریخت و گویی الگوها و اصول آن، جایگاه حرکت گامهای او، سرچشمه رفتار او، و شیوه زندگی اوست که برای وی مجسم می شود و بر طبق آن حرکت می کند و به سوی آن تمامی مردم را فرا می خواند تا همین شیوه را در پیش گیرند و با آن زندگی کنند زیرا این، تنها شیوه ای است که آنها را به گونه ای بار خواهد آورد که از دروازه آخرت وارد دنیای شان شوند و آخرتشان را به وسیله دنیای شان بسازند. به وسیله این روش است که اعضا فرمانبردار و دلها پاکیزه می شوند و انسانیت آنان نیرومند می گردد و لذا هیچ کدام از آنان سخنی بر زبان نمی راند و کاری انجام نمی دهد، مگر با وجدان خالص و نیت پاک و اراده ای که هوای نفسانی و گمراهی در آن وجود ندارد. چنین فردی در آشکار و پنهان و در فریادها و رازهایش، خدا را یاد می کند، آن چنان که گویی او را می بیند. (1)

ص: 541

---

1- - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علی بن ابی طالب.





اشاره

ویژگیهای متن

روانی متن

گزینش واژگان

قدرت بیان

سادگی بیان

کوتاهی جملات

کثرت صیغه های انشایی

مثالها و نمونه ها

امتیازی ویژه

بخش پایانی

ص: 543



متن نهج البلاغه، - کتاب امام علی علیه السلام- از نفوذ فوق العاده، استحکام و ارزش والایی برخوردار است و این نفوذ، الگوی ارتباط میان اندیشه و سبک [گوینده این سخنان] را به خواننده و شنونده ارایه می کند. چرا که ما یک نوع نثر مصنوع، یا نثر فنی داریم که بر پایه نوآوری شکل و نمای سخن استوار است و این سخن، محصول کار و تلاش هنرمند خلاق و نوآور است، لیکن به عنوان یک شکل جامع هنری - خواه به شکل انتزاعی، خواه به شکل نمادین و خواه به شکل کلاسیک - از ویژگیهای خالص هنری برخوردار می باشد.

گاهی متن به تابلویی می ماند که طبیعت یا واقعیت را به تصویر می کشد و یا [به بیانی دیگر] ابزاری است که با بهره گیری از تمامی توانمندیهای بیانی ممکن، ذات شخص گوینده را بیان می کند. معمولاً سخن نثری به بیان کشاکش موجود میان قطب ذات و قطب واقعیت می پردازد که مجازهای لغوی، حشو، یا فاصله ها و یا کاستیها آن را همراهی می کند.

بیان نثری برای بیان اندیشه ها، معمولاً راهها و شیوه هایی را در پیش می گیرد که از لحاظ موفقیت در درجات مختلفی قرار دارد، چرا که نثر، گاهی به اندیشه ها می رسد، گاه از آن پیشی می گیرد و گاهی از آن عقب می افتد و نیز وقتی که این نوع بیان، با اندیشه ها تماس حاصل می کند، گاه آشکارا آن را بیان می کند، گاه با الهام، گاه با روشنی کامل و گاه با اشاره.

در بلاغت امام علی علیه السلام نمونه ای عالی از سخنی به چشم می خورد که با شخصیت او همخوانی دارد و نشان می دهد که امام علی علیه السلام بر نفس خویش سلطه دارد، سلطه ای که دیدگاه او نسبت به جهان هستی نیز از آن سرچشمه می گیرد.

رفتار امام علی علیه السلام همان سرشت حق جویانه و راستین او را که در بیان

اندیشه های او؛ و در بلاغت بیانی او تبلور یافته، بخوبی روشن می کند.

از این رو، سخن امام علی علیه السلام اندیشه های او را با صداقت کامل منتقل می کند،

بدین معنا که او تصویری از بلاغت ارایه می دهد که دارای معیار دقیق است و از هر نوع بلاغت سبکی و ظاهری که دستخوش تغییر می شود، دوری می ورزد.

امام علی علیه السلام در هنرهای خلاق بلاغی اش حقیقتا توانمند بود، لیکن هدف او از بلاغت، تنها رساندن و انتقال اندیشه ها نبود. چه، اندیشه ها از طریق هنرهای شگفتی آور بلاغی به دیگران رسانده می شد به سخنی روشنتر: بلاغت با بیانی که از استعداد بلاغی شگفت انگیز نشأت می گرفت، زیباییهای بلاغی را بر معانی می افزود. به عنوان نمونه، معانی ای هستند که آرایه های لفظی با این معانی درهم می آمیزد و پیرامون آنها حلقه می زند و این امر، قدرت بیانی را که به صورت نثر و شعر در عصر جاهلیت انتشار یافته است، نشان می دهد.

اما بلاغت علی بن ابی طالب علیه السلام در متنی تبلور یافت که همچون مولودی جدید از رحم زبان زاده می شد و در عین حال، از جهان اندیشه ها نیز بسان اندیشه نو و خیره کننده بیرون می آمد.

او مسائل فکری خویش را به گونه ای بیان می کرد که گویی این مسائل یک مرتبه و ناگهانی پیدا می شود. همچنین مسائل معمولی و مشترک فکری خود را نیز به گونه ای بازگو می کرد که گویی داده های جدیدی است، چرا که قدرت بلاغی او جدید و تولیدی بود.

به عنوان مثال، سخن برای این که وظیفه خاص خود را انجام دهد، به طور کامل بیان می شود، هر چند در مرحله بعدی ممکن است بیانگر شیوه های رفتاری هم باشد.

لیکن امام علی علیه السلام به رغم این که به شوخی تمایل داشت، حتی لحظه ای از رسالت خویش دور نمی شد و این اوجگیری جدیت، بر اثر بر دوش گرفتن بار

او در ادای رسالت خود، صداقت کامل داشت و بدین سبب، میان راستگویی او و دیگر انواع راستگویی از قبیل راستگویی مرحله ای، موقت و ناپایدار، تفاوت چشمگیری را مشاهده می کنیم.

چرا که چندین نوع راستگویی وجود دارد و همچنین، یک نوع راستگویی است که در یک مناسبت راستگویی به شمار می رود و در مناسبتی دیگر چنین نیست. اما امام علی علیه السلام در همه جا و در همه مناسبتها راستگو بود. زیرا اندیشه های او، لایه های آلوده، زیاده رویها و انحرافهایی را که میان مردم و حق حایل می شوند، می شکافت.

بنابراین، سخن علی علیه السلام هم اندیشه است و هم ابزار انتقال اندیشه، هم محتواست و هم شکل و صورت که این محتوا و شکل در بیان مفاهیم قطعی و درست، دست در دست یکدیگر داده اند. امام علی علیه السلام از یکسو خود را در این مفاهیم بروز می دهد و از سوی دیگر آن را به دیگران می رساند این دو سو، در انجام یک عمل به یکدیگر کمک می کنند و آن این که درستی قضیه را پی ریزی و دیگران را برای همخوانی با این درستی آماده می کنند.

بر این اساس، سخن در نهج البلاغه صرفاً یک قطعه بلاغی زیبا نیست، بلکه یک وظیفه مستحکم و میوه درهم آمیخته شدن طبیعی بلاغت با اندیشه است و بر اثر همین در هم آمیخته شدن است که اندیشه های نو و پدیده های نوین زبانی و بیانی به وجود می آید.

به طور یقین، سخنی ادبی که بر اثر ارزشمندی اش - پس از سپری شدن شرایطش - به صورت یک موجود کاملاً مستقل و متکی به خود در می آید، در حقیقت بیانگر سرشت صاحب خویش می باشد، چرا که سخن، همان شخصیتی است که چندین شخصیت دیگر را پرورش می دهد و این شخصیتها نیز وظایف

در سخن ادبی، تک تک کلمات، یک موجود زنده است که بیهوده آفریده نشده است. البته ضرورت ندارد که انشاهای هنری نویسنده، از لحاظ ظاهری به صورت سخن ادبی باشد، لیکن برای نویسنده واقعی ضرورت دارد که ژرفای اندیشه او در حرکت زیرین سخن تجسم یابد.

به عنوان مثال، ابوتمام الفاضل را به گونه ای به حرکت در می آورد که «گویی آنها مردانی هستند که بر اسبان خود سوار شده، سلاحهای خود را بر گرفته و برای حمله آماده شده اند.» بحتری به گونه ای الفاضل را به حرکت در می آورد که «گویی آنها زنان زیبایی هستند که جامه های رنگین بر تن کرده و خود را با انواع زیورها آراسته اند.» چنان که ابن اثیر موصلی می گوید: ابو تمام در پشت صحنه های الفاظ و اشخاص حضور داشت و بحتری نیز چنین بود، لیکن هر کدام با سرشت خود و با گزینه های پنهان و یا آشکارش.

قدرت زبانی و بیانی امام علی علیه السلام فوق العاده بود، لیکن هدف او این بود که همیشه معنا را درست بر طبق دیدگاه فلسفی و اندیشه های جامع خود بیان کند، اندیشه هایی که او به خاطر نشر آن می جنگید. از آن جا که منابع ثروت فکری امام علی علیه السلام متعدد و سرشت او غنی بود، سخن او نیز مفاهیم متنوع و بسیار غنی در خود داشت. چه، او در قله بلند ایجاد ارتباط میان معنا و لفظ قرار دارد.

سید رضی در مقدمه نهج البلاغه می گوید:

«امیر مؤمنان علیه السلام فصاحت را آبخور و بار انداز است و بلاغت را زمینه و زادگاه. اوست که سخن و سخنوری را راز بگشود و قانونمندی آن را پی نهاد. سخنوران را الگوی پویایی آموخت و واعظان خوش بیان را نیرو بخشید. با این همه، او همچنان در این میدان برنده است و دیگران بازنده، او پیشتاز است و جز او وامانده... و اما سخن او دریایی است خروشان و اقیانوسی است بی کران.

«از شگفتیهایی که در انحصار علی علیه السلام است و کسی با او در آن انباز نیست این که چون ژرف بینی اندیشمند، سخن آن حضرت را - که در مثل زمینه زهد است - بنگرد و به دل

نگذراند که این سخن از آن کسی است که جایگاه والا، فرمانروایی بی چون و چرا و سلطه ای فراگیر دارد، بی تردید، آن را سخن زاهدی ارزیابی کند که به زهد بسنده کرده، یک سره به عبادت پرداخته، به خانه نشینی گراییده، یا گریزان از همه زندگی، دل کوهی را برگزیده است؛ نه جز دم و بازدم خود، آوایی شنود و نه جز تن خود، کسی را دیدار کند. هرگز باورش نشود که آن سخن رزمنده ای است سلحشور که در کف شمشیری آخته دارد، سرها از تن براندازد، با قهرمانان گلاویز شود، در بازگشت از میدان از شمشیرش خون بیارد و جانها را از تنها بیرون راند! (1)»

نظیر این سخن را شیخ محمد عبده در مقدمه نهج البلاغه می گوید:

«برخی از صفحات نهج البلاغه را در موضوعات گونه گون مورد بررسی و تأمل قرار دادم و هر جا که می رسیدم، خیال می کردم که جنگهایی [در زمینه فصاحت و بلاغت] در گرفته، یورشهایی انجام شده، بلاغت را کشوری است و فصاحت را یورش و حمله ای. لشکرهای سخن و گردانهای بیان در صفوف منظم و به هم پیوسته، با شمشیر درخشانده و نیزه گندومگون با یکدیگر سرگرم رزم و پیکارند و جز این ندیدم که حق پیروز و باطل ورشکسته است... آن خردمندی که این کشور را اداره می کند و آن قهرمانی که این یورش را انجام می دهد و پرچم پیروزی را بر دوش می گیرد، او امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است.

«از این رو، یک بار، من خود را در جهانی می دیدم که روحهای بلندی آن را از معانی می سازند، روحهای بلندی که جامه های درخشان و زیبایی الفاظ را بر تن کرده اند، گرداگرد اشخاص پاک می چرخند، به دلهای روشن نزدیک می شوند، راه راست را به آنها الهام می کنند و هدف درست را به آنها نشان می دهند.

گاهی جملات از چهره های زشت و غمگین و دندانهای برآمده ای پرده بر می گرفت که خود را برای حمله آماده ساخته بودند سپس حمله می کردند و در نتیجه دلها از خود بی خود می شد و خاطره ها از آرمان خویش فاصله می گرفت. گاهی می دیدم عقل نورانی را که به مخلوق جسمانی شباهت ندارد، از افق الهی جدا گشته و به روان انسانی اتصال یافته و او را از جهات طبیعت عاری کرده و به ملکوت اعلی می برد و در جهان نور و عالم قدسی سکنی می دهد.»

در میان ادیبان عرب، همگی در این باره هم رأی اند که سخن امام علی علیه السلام پس از سخن خداوند و سخن پیامبرش، برترین، رساترین، پرمحتواترین و شیواترین سخن است.

ص: 549



نهج البلاغه، دارای سیصد خطبه، یکصد نامه و پانصد حکمت است.

نویسندگان، ادیبان، اندیشمندان، صوفیان، دانشمندان، زاهدان و عارفان از چشمه زلال و روان این کتاب سیراب شدند. عبدالحمید کاتب می گوید:

«هفتاد خطبه از خطبه های اصلع [= علی بن ابی طالب علیه السلام] را حفظ کردم. سپس این خطبه ها جوشید و جوشید. (1)»

ابن نباته می گوید:

«گنجینه ای از سخنی را حفظ کردم که بخشش از آن، تنها موجب افزایش آن خواهد شد. صد بخش از اندرزه های علی بن ابی طالب علیه السلام را حفظ کردم.»

سید مرتضی می گوید:

«حسن بصری فوق العاده خوش بیان بود، اندرزه های رسا و دانش بسیار داشت. در حالی که تمامی سخنان او درباره اندرز و نکوهش دنیا و یا بیشترین آن - از لحاظ لفظ و معنا و یا تنها از لحاظ معنا - از سخنان علی بن ابی طالب (رض) گرفته شده است. بنابراین، او پیشوا و مقصود است. (2)»

استاد حسن سندویی می گوید:

«آشکار است که عبدالله بن مقفع بلاغت را از خطبه های علی بن ابی طالب آموخت و به همین سبب می گوید: «به اندازه ای از چشمه های سخنان علی علیه السلام نوشیدم که سیراب

شدم، لیکن آنها را به صورت شعر نیافتم، زیرا نه این سخنان، شعر و قصیده است و نه سخنانی جز آن سخن. (3)»

نهج البلاغه یکی از منابع سترگ بیان و بلاغت و نیز منبع ریاضت و تصوف در اسلام بوده است. افزون بر اینها، این کتاب معدن ثروتمندی از اصول توحید و فلسفه اسلامی (دانش کلام) است که متکلمان بعدها با شرح و تفسیر، آن را گسترش دادند و همچنین در تمامی ابعاد اجتماعی، اخلاقی و دینی و دیگر ابعادش یکی از

ص: 550

1- - ثعالبی، ثمار القلوب مصادر نهج البلاغه.

2- - شریف مرتضی، امالی المرتضی، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ اول، 1325 ه، ج 1، ص 107 - مترجم.

3- - جاحظ، البيان والتبيين، ج 1.

همچنین، نهج البلاغه، دفتری است مالا مال از عناصر واقعی تاریخی که پژوهشگر و تاریخ نویس را به سوی حقیقت خیره کننده می کشاند و بسیاری از حقایق مذهبی، توحید، منزه جلوه دادن آفریدگار، صفات او، عدالت، جبر، اختیار و امثال آن را مجسم می سازد. (1)

نهج البلاغه - کتابی که گفتارها، نامه ها و سخنان علی بن ابی طالب را در بردارد و سید رضی این نام را بر آن نهاده است - نخستین گردآوری میراث امام علی علیه السلام نیست، زیرا سخنان آن حضرت، پیش از زمان سید رضی نیز مورد توجه و بهره برداری دانشمندان و ادیبان بوده است. گروهی از آنان به گردآوری گفتارهای پراکنده و سامان دادن سخنان بی همانند او پرداخته و حتی از این سخنان، مجموعه های فراوانی گردآوری شد و گروهی دیگر این سخنان را حفظ کردند و در سخنان و گفتارهای خویش از آنها کمک گرفتند. گروه سومی هم بخش بزرگی از سخنان امام علی علیه السلام را به تألیفات ادبی، تاریخی و اخلاقی خود، پیوست دادند و همین تألیفات و مجموعه ها، منبع اصلی بود که سید رضی از میان آنها این مجموعه، یعنی نهج البلاغه را گزینش کرد و این سخنان شگفت انگیز و ارزشمند را از میان آن بیرون آورد. (2)

گفتارهای امام علی علیه السلام که در دسترس مردم قرار دارد، بیش از چهارصد گفتار [= خطبه] است. مورخ مشهور، ابن واضح یعقوبی، در گذشته سال 392 هـ. در کتاب: «مشاکله الناس لزمانهم» می گوید:

«گفتارهایی را که مردم از امام علی علیه السلام حفظ کردند، به چهار صد گفتار می رسد و اینها همان گفتارهایی اند که در دسترس مردم قرار دارند و آنان در سخنرانیهای خود

ص: 551

---

1- - عبدالله حسین، مصادر نهج البلاغه.

2- - همان.

مسعودی، در گذشته سال 346 ه. در کتاب «مروج الذهب» جزء دوم می گوید:

«آنچه مردم از گفتارهای او در سایر جایگاههای وی حفظ کردند، به چهار صد و هشتاد و اندی می رسد که آن حضرت این خطبه ها را به طور بداهه، ایراد می کرد و مردم این گفتارها را هم با زبان و هم در عمل با یکدیگر دست به دست می کردند.» پیشتر اشاره کردیم که گروهی از دانشمندان، پیش از آن که سید مرتضی به دنیا بیاید، به گردآوری سخنان امام علی علیه السلام پرداختند. لیکن این مجموعه ها همچون سایر میراث عربی ما، با گذشت زمان، از بین رفته و تنها نامهای آنها باقی مانده اند. (1)

ص: 552

1- - عبدالله نعمه از مجموعه های زیر نام می برد: 1- کتاب خطب علی و کُتبه الی عماله، نگاشته ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله مدائنی، متولد 135 ه.، متوفای 215 - 225 ه. 2- کتاب خطبه علی کرم الله وجهه، نگاشته هشام بن محمد بن سائب کلبی، متوفای سال 204 - 206 ه. 3- کتاب الخطب الامام علی، نگاشته ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن عیسی جلودی ازدی بصری، متوفای سال 332 ه. وی از شیوخ بصره و از اخباریون این شهر بوده است و در حدود سیصد تألیف دارد. 4- کتاب رسائل علی. 5- کتاب ذکر کلام علی فی الملاحم. 6- کتاب مواظب امام علی. 7- کتاب قوله فی الشوری. 8- کتاب الدعاء عن الامام. 9- کتاب بقیه رسائله و خطبه و ادل مناظرته. 10- کتاب بقیه مناظرته. 11- کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام. کتابهایی که نام برده شد همگی اثر جلودی است که پیشتر از آن یاد کردیم. کتاب جلودی درباره خطبه های امام علی (علیه السلام) تا اوائل قرن نهم در دسترس علما بوده است و شیخ حسن بن سلیمان حلی در کتاب خویش به نام «المختصر» قسمتی از خطبه امام علی را از همین کتاب جلودی نقل کرده که آغاز آن چنین است: «انا فقات عین الفتنة...» 12- کتاب خطب امیرالمؤمنین، نگاشته عبدالعظیم، بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن، متوفای سال 252 ه. 13- کتاب الخطب لامیرالمؤمنین، نگاشته ابو اسحاق نهمی ابراهیم بن سلیمان بن عبدالله بن خالد کوفی خراز. نجاشی با سه واسطه از او روایت می کند که آخرین فرد آنان حمید بن زیاد کوفی، متوفای سال 310 ه. است. 14- کتاب خطب امیرالمؤمنین، اثر ابراهیم بن حکم بن ظهیر فزاری. طوسی در «الفهرست» گفته است: «او صاحب تفسیر از «سدی» است و سدی بزرگ، همان ابو محمد اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی مفسر است که در حدود سال 128 ه. در گذشته است. سدی صغیر، نوه سدی کبیر، محمد بن مروان بن عبیدالله بن اسماعیل سابق است که از محمد بن سائب کلبی، کتاب تفسیر را روایت می کند. 15- کتاب الخطب لامیرالمؤمنین، اثر ابو یعقوب اسماعیل بن مهران بن محمد بن عمر بن ابو نصر سکونی. 16- کتاب الملاحم للامام، اثر ابو یعقوب که نام برده شد. 17- کتاب خطب امیرالمؤمنین علی الناس فی الجمع و الاعیاد و غیرها، اثر ابو سلیمان زید بن وهب جهنی کوفی، متوفای سال 80 - 96 ه. 18- کتاب خطب امیرالمؤمنین، نگاشته ابوالخیر صالح ابوحامد سلمه رازی. 19- کتاب خطب امیرالمؤمنین، از صادق، متوفای سال 148 ه. روایت شده است. 20- کتاب خطب امیر المؤمنین، اثر ابو محمد و یا ابو بشر مسعده بن صدقه عبدی. 21- کتاب خطب امیر المؤمنین، به روایت ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی اسلمی. شیخ ابو غالب زراری به اسناد خودش به واقدی آن را روایت کرده است. رازی در سال 368 ه. در گذشته است. 22- کتاب رسائل المؤمنین، اثر ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی، در گذشته سال 283 ه. او از فرزندان سعید بن مسعود، برادر عبید بن مسعود صاحب واقعه جسر با پارسیان و عموی مختار ثقفی است. او اثری به نام «کتاب الخطب السیاره» نیز دارد. 23- کتاب الخطب، نگاشته محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری. 24- کتاب مأه کلمه من کلام امیرالمؤمنین. جاحظ متوفای سال 257 ه. آن را گردآوری کرده است. 25- کتاب ابی العباس یعقوب بن احمد الصیمری الذی جمعه من کلام علی رضی الله

عنه و خطبه، این کتاب را شارح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید در هنگام شرح نامه علی به معاویه یاد کرده است آغاز این نامه چنین است: «و کیف انت صانع اذا تکشف عنک جلابیب ما انت فیه...» 26- کتاب الخطبه الزهراء لامیرالمؤمنین، اثر ابومخنف لوط بن یحیی بن سعیدبن مخنف بن سلیم ازدی، متوفای سال 158 ه. طوسی آن را در «الفهرست» با سند خودش روایت کرده و گفته است: احمدبن محمدبن موسی از ابن عقده از یحیی بن زکریا از ابن شیبان از نصر بن مزاحم از ابو مخنف از عبدالرحمن بن جندب از پدرش، آن را به ما خبر داد و گفت: امیرمؤمنان به ایراد سخن پرداخت و آنگاه خطبه را یاد کرده است. این خطبه الزهراء را ابن عبدالبرّه نیز در «عقدالفرید» آورده است و آغاز آن چنین است: الحمدلله الذی هو اول کل شیء و بدیه و منتهی کل شیء و ولیه... در این خطبه می گوید: ملائکه خلقتهم و اسکنتهم سماواتک و لیست فیهم فتره و لاعندهم غفله. سپس در این خطبه می گوید: لم یسکنوا الاصلاب و لم تضمنهم الارحام... این خطبه طولانی می باشد و پایان آن چنین است: انک ولیّ کریم. 27- کتاب خطب امیرالمؤمنین مع شرحها، اثر قاضی القضاة در دستگاه فاطمیون، ابوحنیفه نعمان مصری، متوفای سال 363 ه. ناشر کتاب «الهمه معرفه الاثمه» دکتر محمد کامل حسین از این کتاب نام برده و آن را از استاد خاورشناس، ایوانف، در کتاب: «المرشد الی ادب الاسماعیلیه» نقل کرده است. عبدالله نعمه پس از آن که این همه کتاب را نام می برد، می پرسد: «کجاست آن تألیفاتی که درباره خطبه ها و سخنان امام علیع پدید آورده شده بود؟ کجا رفت آن چهار صد خطبه از سخنان او؛ و یا بیشتر که مردم آنها را حفظ کرده بودند؟ کجاست سخنان او که نویسندگان و گویندگان خوش سخن آنها را حفظ می کردند؟ آیا تمامت آنچه گفته شد، دلیل بر این نیست که آنچه را سید رضی در نهج البلاغه گرد آورده، تنها بخشی از آن سخنانی است که نوشته شده، حفظ گردیده و در میان مردم، مشهور بوده است؟ آیا این همه آثار و کتاب، برای درهم کوبیدن کسانی که نسبت دادن نهج البلاغه به امام علی (علیه السلام) را ساختگی و دور از واقعیت می دانند، بسنده نیست؟



ارزش بنیادین متن گفتارها و نامه های امام علی علیه السلام در این تجسم یافته است که در فعالیتهای فکری و کلامی او، ما شاهد خلاقیت و نوآوری متن، هم در سطح شفاهی و هم در سطح کتبی هستیم و این ویژگی تنها به امام علی علیه السلام اختصاص دارد.

ویژگی یاد شده، امام را در پیشاپیش تمامی نویسندگان برجسته ای قرار می دهد که به نگارش متون می پردازند. چه، این نویسندگان به نقاشان و پیکرتراشانی می مانند که پس از مدتها اندیشیدن، نقشه کشیدن و تمرین کردن و نیز پس از بارها بازنگری منتقدانه و سرانجام به سوی محصول نهایی هنری رفتن، الگوهای خود را ارایه می دهند. در حالی که امام علی علیه السلام بدون اندیشه قبلی، مستقیماً و فوری به عمل ابتکاری دست می یازد و بدین ترتیب، سخن بالبداهه او از لحاظ استحکام و زیبایی همچون سخن مکتوب است. آنچه مسلم است آن است که روند گفتارهای امام علی علیه السلام با آن نحوه شگفت آوری که در بلندی و کوتاهی دارد، نشان دهنده فعالیت یک اندیشه خلاق و با استعدادی است که حاکمیت بلامنازع جهان

وجود این ویژگی برای نیرومندی متن، هم در سخنان بالبداهه و هم در نوشتار برای هیچ کس دیگری امکان پذیر نیست، جز علی بن ابی طالب علیه السلام که از علوم و هنرها و تواناییهای حیرت آوری برخوردار است.

به رغم این که سخنان امام علی علیه السلام در چهار چوب محکم و استوار، سخنانی است سیاسی، فقهی، آموزشی و اندرز دهنده، لیکن این سخنان از ویژگی ریاضی گونه بودن که در ساختار سخن او به عنوان یک متن کامل و غنی، تجسم یافته، نیز برخوردار است.

ویژگی ریاضی گونه بودن در ساختار سخن ادبی بر دو پایه استوار است: پایه نخست: همان اصل ساختار سخن و پیوندهای درونی آن است. پایه دوم تنظیم و ساماندهی فضای این سخن می باشد.

پایه و یا عنصر نخست، عنصر نحوی است که سخن ادبی را از خطاهای زبانی و پدیده های غیر نحوی نگاه می دارد، پدیده هایی که معمولاً انسان در هنگام توصیف ادبی، ایراد سخنان حماسی و بالبداهه، بویژه اگر ایراد سخن شفاهی باشد، دچار آن می شود.

اساس سخن در هنگام ایراد سخن از دیدگاه امام علی علیه السلام اساس نحوی است،

زیرا او خود، نخستین کسی است که نحو عربی [= علم نحو] را به وجود آورد.

او در آن هنگام که از رایج شدن خطا در زبان عربی بشدت ابراز ناراحتی می کرد، به ابو اسود دوئلی گفت: آنچه را من بر تو دیکته می کنم، بنویس. سپس اصول علم نحو عربی را بر او دیکته کرد که از جمله آنها این اصل است: «سخن عرب از اسم و فعل و حرف تشکیل می شود و اسم از معنایی خبر می دهد که نه حرف است و نه فعل.» سپس بر او چنین دیکته کرد: اشیا بر سه نوع است: ظاهر، ضمیر و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر. در پایان راهنماییها، امام علی علیه السلام فرمود: این نحو را

فراگیر و بدین ترتیب، علم نحو در نزد عرب پدید آمد.

از این جا، اساس نحوی متن در گفتارهای علی بن ابی طالب، پایگاه مادی شبکه ارتباطات درونی متن را که ساختار بلاغی متن بر آن استوار است تشکیل می دهد.

تردیدی نیست که تکامل یافتن اساس نحوی و ساختار بلاغی بر محور فکری متن استوار است و این محور، همان محور معانی و مفاهیم می باشد.

از آن جا که متن علوی شرایط مادی و زبانی اش و نیز پیوندهای درونی اش را تکمیل می کند، یگانگی میان ادبی بودن و فضای معنوی متن را هم به حد کمال می رساند. به سخنی روشنتر: متن از دو بعد سمبلیک بر خوردار می شود: بعد بشری و بعد الهی و هر دو کاملاً یگانگی پیدا می کنند.

عنصر دوم متن، عنصر ریاضی است که از طریق آن، به نحوی به استدلال پرداخته می شود، چرا که این عنصر به گونه ای مستقیم بیان نمی شود، مگر نسبت به دریافت کننده ای که آگاه باشد.

چه، استعداد فعال و روشنگر ریاضی امام علی علیه السلام تأثیراتش را بر سخنان ادبی او برای بیان اندیشه ها و نیز بر ساختار لغوی و بلاغی سخنان او، منعکس می سازد.

نظم و ترتیب ریاضی در صلابت اندیشه ها و در عظمت منطق و بلاغت او به چشم می خورد و رمز آن در این است که او از دانش حساب آگاهی کامل داشت و همین آگاهی موجب می شد که به مشکلات و مسائل بسیار پیچیده در میراث و دیگر قضایا بسرعت پاسخ دهد و آنها را حل کند.

علی علیه السلام بر منبر کوفه قرار دارد و فتوایی می دهد که بسرعت پخش می شود و این هنگامی است که از او می پرسند: خانمی از دنیا رفته و شوهر، پدر و مادر و دو دختر او بر جای مانده اند؟ امام علیه السلام بلافاصله پاسخ می دهد: یک هشتم او به یک نهم تبدیل شده است!

یک بار، زنی نزد امام علیه السلام شکایت کرد: برادرش مرده و از ششصد دیناری که به



عنوان میراث از او بر جای مانده، تنها یک دینار سهم او شده است. او بلافاصله در پاسخ این زن گفت: شاید وی همسر، دو دختر، مادر، دوازده برادر و تو را بر جای نهاده است؟ واقعیت هم همین بود!

بدین ترتیب، شناخت او از دانش حساب، بیش از شناخت یک فقیه بود که به حل مشکلات میراث می پردازد، زیرا او زیرکانه به حل مسائل بسیار پیچیده ای می پرداخت که در آن زمان، اندیشه ها از حل آنها ناتوان بودند. (1)

## روانی متن

مفهوم و معنای مشترک واژه ها و عبارتهایی که عموم مردم اعم از باسوادان و بی سوادان در گفتن و فهمیدن آنها با همدیگر شریکند، آن است که افراد جامعه مقصود یکدیگر را بفهمند و نیازهای اساسی خود را بیان کنند. واژه ها و تعبیرهای مشترک از همان آغاز به کارگیری آنها کاملاً در میان مردم رایج شده اند و بدین سبب، به دست آوردن معانی آنها به صورت یک عمل عادی، لیکن اساسی در آمده است.

تفاوت میان سخن معمولی و سخن ادبی، تنها در کاربردهای زبانی نیست، بلکه افزون بر آن، در گردآوری مفاهیم و چگونگی بیان آنها نیز میان این دو تفاوت وجود دارد. بنابراین، مسئولیت نگهداری معانی و بر ملا ساختن مفاهیم و نیز احراز موفقیت در خطاب با دیگران و رسانیدن این مفاهیم را به اذهان و دل‌های آنان، رابطه تنگاتنگ با قدرت بیانی دارد.

نویسندگان در سطح خلاقیت با یکدیگر متفاوتند و به همین دلیل است که متنها در قدرت بیانی و زیبایی سبک با یکدیگر تفاوت دارند.

ابن قتیبه در مقدمه کتاب مقدمه ادب الکاتب از نویسندگانی انتقاد می کند که حق سبک را ادا نکرده اند. او می گوید:

ص: 557

«بسیاری از نویسندگان زمان خود را دیدم که همچون سایر مردم این زمان، ادّعی فراوان دارند، لیکن بر مرکب‌هایی ناتوان سوارند و از رنج جستجو و پژوهش شانه خالی می‌کنند و زحمت اندیشیدن را به خود نمی‌دهند، زیرا اینان می‌خواهند بدون سبب، درک کنند و بدون وسیله، به هدف برسند.» ابن قتیبه حق به جانب است، چرا که ما از ادیب نمی‌خواهیم که تنها معانی را به ما انتقال دهد، زیرا هدف از ادبیات این نیست که وی

حقایق را بشناسد و آنها را بیان کند، بلکه خواسته ما از ادیب آن است که معانی را توأم با احساس ادیب برای ما نقل کند، تا احساس ما را بر انگیزد و این خواسته، تنها زمانی تحقق می‌یابد که بیان ادیب، بیان هنری باشد. (1)»

دکتر حوفی چندین ویژگی را در بیان علی بن ابی طالب علیه السلام بر می‌شمارد که از این قرارند:

1- گزینش واژگان: «امام علی علیه السلام واژه‌ها را به گونه‌ای گزینش کرده است که از لحاظ آواشناسی، جاری کردن این واژه‌ها بر زبان بسیار ساده و راحت است، گوش از شنیدن آن لذت می‌برد، با حرکات نفس هماهنگ است و با عاطفه‌ای که آن را برانگیخته و یا اندیشه‌ای که آن را دیکته کرده است کاملاً همخوانی دارد.»

اینک نمونه‌هایی از سخنان او را یادآور می‌شویم. او در نامه‌اش به مأموران خراجگیر خود می‌گوید:

«انکم خُزّان الرعیه، و وکلاء الأمه، و سفراء الائمه»: (2)

شما ملّت را خزانه داران، امت را نمایندگان و رهبران را سفیرانید.

همچنین در نامه‌ای به معاویه می‌گوید:

«لستَ بأمّضی علی الشک منی علی یقین.» (3)

پیشروی تو در شک با پیشروی من در یقین قابل مقایسه نیست.

همانند این سخن او:

ص: 558

---

1- دکتر احمد محمّد حوفی، بلاغه الامام علی.

2- نهج البلاغه، ن 51 - مترجم.

3- همان، ن 17 - مترجم.

«كَلِمَا أَطَّلَ عَلَيْكُمْ مَنَسِيرٍ مِنْ مَنَاسِيرِ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ، وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبِّ فِي حَجْرِهَا وَالضَّبُّ فِي وَجَارِهَا.» (1)

هرگاه لشکری از شامیان به سرزمین شما نزدیک شود، هنر مردانتان همه این است که خانه های خویش را در فروبندند و چونان سوسماران به سوراخهای خویش خزند، یا همانند کفتاران گریزگاهی بجویند.

این سخن او:

«دَعَوْتَكُمْ إِلَىٰ نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرَجْتُمْ جَرْجِرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّْ مِنْكُمْ جَنِيْدٌ وَتَدَاوَبَ ضَعِيْفٌ.» (2)

شما را به یاری برادرانتان می خوانم، اما در پاسخ، جز آه و ناله ای - چونان ناله شتران بیمار دل خسته - نمی شنوم... و سرانجام، سپاهی اندک، نگران و ناتوان، به سویم می آید که از نگاهشان دلهره می بارد، چنان که پنداری هر یک، رانده شدن خویش را به مسلخ، در تماشا باشد!

این سخن او:

«مَنْ أَبْطَأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ حَسْبُهُ.» (3)

آن که کارش مرکبی کندرو باشد، نژادش شتابی ارزانی نمی دارد.

این سخن او:

«إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَبَصَرٌ عَمَىٰ أَفْئِدَتِكُمْ، وَشِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَصَلَاحٌ فِسَادِ صُدُورِكُمْ، وَطَهْوْرٌ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَجَلَاءٌ غَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، وَآمْنٌ فِرْعَاجِ أَشْجَمِكُمْ، وَضِيَاءٌ سَوَادِ ظَلَمَتِكُمْ.» (4)

راستی که تقوای الهی درد قلبهاتان را دارو، کور دلیهاتان را بینایی، بیماری

ص: 559

---

1- - نهج البلاغه، خ 69 - مترجم.

2- - همان، خ 39 - مترجم.

3- - همان، خ 33 - مترجم.

4- - همان، خ 198 - مترجم.

تن هاتان را درمان، سینه های فاسدتان را اصلاحگر، جانهای آلوده تان را پاکیزگی، تیگی چشمانتان را روشنایی، ترس و دلهره های درونی تان را امنیت و سیاهی تاریکنتان را روشنی است.

2- قدرت بیان: علمای بیان عربی اتفاق دارند بر این که هرگاه سخن، لفظش بی ارزش و شکل و هیئت آن زشت باشد، مورد پذیرش نیست، هر چند بهترین معنا را در بر داشته باشد. چنان که ابو هلال عسکری این موضوع را در کتاب الصناعتین یاد کرده است. نیز این علما وحدت نظر دارند بر این که واژه های سخت و محکم، در توصیف جنگها، در هشدارها و بیم دادنهای کوبنده و در رهایی از خشم و گرفتاری و امثال آن به کار می رود.

اما واژه های نرم و لطیف، در توصیف عشقها، یادآوری روزهای جدایی، جلب دوستیها، تحریک احساسات و امثال آن به کار می رود. چنان که این موضوع را در ضرب المثلهای ابن اثیر موصلی می بینیم.

ما به آسانی در گفتارها و نامه های امام علی علیه السلام چیزهایی را می بینیم که به نیرومندی، استحکام و عظمت توصیف می شود و آن دسته از احساسات و اندیشه های او را بیان می کند که متناسب با شدت و نیرومندی و حرارت خود، اقتضای بیان نیرومند و با عظمت را دارد. (1)

به عنوان نمونه از این سخن او یاد می کنیم:

«والله لا أكون كالصَّبُع تنام على طول الدَّم حَتَّى يَصِلَ طالِبها، وَيَخْتَلِها راصِداها، و لكنني أَضرب بالمقبِلِ على الحق المدبِّرِ عنه، و بالسامع المطيع العاصي المريب أبدأ، حَتَّى يَأْتِي على يومي» (2)

به خدا سوگند که من نه آن گفتارم که به ضرب آهنگهای پیاپی و طولانی صیاد به

ص: 560

---

1- دکتر احمد محمد حوفی، بلاغه الامام علی.

2- نهج البلاغه، خ 6 - مترجم.

خواب رود تا جوینده اش به او برسد و نخجیرگر کمین کرده، شکارش را دست یابد. این منم که با نیروهای گرویده به حق، فراریان از حق را سرکوبی می کنم و با سربازان آماده و گوش به فرمان، دو دلان و سوسه گر را در هم می کوبم. مطمئن باشید که تا دم مرگ از این روش دست نمی کشم.

این سخن او:

«الآ- وانی لم أزلجه نام طالبها، و لا- کالنار نام هاربها. ألا و أنه من لم ينفعه الحق يضره الباطل، و من لم يستقم به الهدى يجر به الضلال. ألا و إنكم قد أمرتم بالظعن، و دلتم على الزاد، و إن أخوف ما أخاف عليكم اتباع الهوى و طول الأمل» (1)

هان! مایه امیدی چون بهشت ندیدم که جستجوگرش آسوده بخوابد و نیز همانند دوزخ، مایه ترسی ندیدم که گریزان از آن در بستری خبری آرمیده باشد. هلا! هر که را حق سودی نرساند، باطل آسایش می رساند و کسی را که هدایت [الهی] در خط مستقیم قرار ندهد، گمراهی به سقوطش می کشاند.

هشدارید که همگی به کوچ کردن از این جهان فرمان یافته اید و برای تأمین زاد راه مناسب، راهنمایی شده اید. ترسناکترین چیزی که از آن بر شما بیمناکم، پیروی تان از هوسها و آرزوهای دراز است.

در سخنانیکه در آن به نهروانیان هشدار می دهد، می گوید:

«فأنا نذير لكم أن تصبحوا صرعى بأثناء هذا النهر، و بأهضام هذا الغائط، على غير بيته من ربكم، و لا سلطان مبین معكم، قد طوّحت بكم الدار، و احتبلکم المقدار.

و قد كنت نهيتكم عن هذه الحكومه، فأبیتم على أباء المخالفين المنابذین، حتى صرفت رأيی الى هواکم، و أنتم معاشر إخفاء الهام، سفهاء الأحلام، و لم آت - لا

ص: 561

از این بیمتان می دهم که مباد بی تکیه بر برهان روشنی از پروردگارتان و بدون همراهی برهانی پرتوان، در گوشه و کنار رود نهروان و در اندرون این گودالها، از شما برجای نماند، جز تن های بی جان. دنیا شما را به ورطه تباهی می کشد و تقدیر الهی بر گذرگاهتان دام می گسترد.

مگر نه این است که از این حکمیت نهیتان کردم و شما گستاخانه از رأیم سرباز زدید و موضع منفی گرفتید، تا آن جا که من اندیشه خویش را به پیروی از هوس شما سبک مغزان پوچ اندیش ناگزیر ساختم. آخر ای بی پدران، من که این فاجعه را ببار نیاورده ام و هرگز زیان شما را نخواستہ ام!

سخن او در هنگام حرکت به سوی بصره:

«ان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله عليه وآله، وليس أحد من العرب يقرأ كتابا، ولا يدعى نبوه، فساق الناس حتى بؤأهم محلّتهم، و بلّغهم منجاتهم، فاستقامت قناتهم، و اطمانت صفاتهم. أما و الله إن كنت لفي ساقتها حتى تولت بحدافيرها ما عجزت و لا

جنبت، و ان مسيري هذا لمثلها، فلا تُقَبِّ الباطل حتى يخرج الحق من جنبه. ما لي و

لقريش؟ و الله لقد قاتلتهم كافرين، و لأقاتلهم مفتونين.» (2)

خداوند محمد را - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به روزگاری برانگیخت که هیچ یک از عربیان کتابی نمی خواند و پیامبری را مدّعی نبود! آنک او مردم را به پیش راند، تا در جایگاه سزاوارشان بر نشاند و به اوج آزادگی و رهایی شان رساند. چنین بود که سر نیزه هایشان در روندی درست به کار افتاد و زیربنای جامعه شان استواری یافت.

به خدا سوگند که من از پیشتازان آن حرکت بودم، تا که جبهه دشمن یک سره تار

ص: 562

1- نهج البلاغه، خ 36 - مترجم.

2- همان، خ 33 - مترجم.

و مار شد، بی آن که سستی نشان دهم یا به ترسی دچار شوم. امروز نیز در همان راستا پیش می روم، با این تصمیم که باطل را بشکافم، تا از پهلویش حق را بیرون کشم. مرا با قریش چکار؟ که دیروز در موضع کفر بودند و به پیکارشان برخاستم و امروز نیز که فتنه زدگانند، از پیکارشان ناگزیرم.

3- سادگی بیان: همچون سخن او در نامه ای که پس از کشته شدن محمد بن ابی بکر، به عبدالله بن عباس نوشت:

«فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَ لِدَا نَاصِحَا، وَ عَامِلًا كَادِحَا، وَ سَيْفًا قَاطِعَا، وَ رِكْنًا دَافِعَا. وَ قَدْ

كُنْتُ حَشْتًا لِلنَّاسِ عَلَي لِحَاقِهِ، وَ أَمْرَتَهُمْ بَغِيَاةً قَبْلَ الْوَقْعَةِ، وَ دَعْوَتَهُمْ سِرًّا وَ جَهْرًا، وَ عَوْدًا وَ بَدَاءً، فَمِنْهُمْ الْآتِي كَارِهًا، وَ مِنْهُمْ الْمَعْتَلِّ كَاذِبًا، وَ مِنْهُمْ الْقَاعِدَ خَاذِلًا.» (1)

... در پیشگاه خدا، او را فرزندی دلسوز، کارگزاری تلاشگر، شمشیری بران و ستونی از نیروی دفاعی خود می شمارم. همواره پیش از این فاجعه مردم را با تأکید در پیوستن به او بر می انگیزختم، یاری دادنش را فرمان می دادم، پنهان و آشکار به این مهم فراشان می خواندم و فراخوانی را مدام تکرار می کردم. گروهی در پاسخ، با اکراه حضور می یافتند، جمعی بهانه می تراشیدند و شماری با بی تفاوتی همچنان برجای می ماندند.

سخن او در نامه ای به عمرو بن عاص، پیش از مسأله داوری:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنِ الْغَيْرِهَا، وَ لَنْ يَصِيبَ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئًا إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصًا يَزِيدُهُ فِيهَا رَغْبَةً، وَ لَنْ يَسْتَعْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ عَمَّا لَمْ يَبْلُغْ، وَ مَنْ وَرَاءَ ذَلِكَ فِرَاقٌ مَا جَمَعَ. وَ السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ، فَلَا تُحْبِطُ أبا عَبْدِ اللَّهِ أَجْرَكَ، وَ لَا تُجَارِ مَعَاوِيَةَ فِي بَاطِلِهِ وَ السَّلَام.» (2)

اما بعد، بی گمان دنیا انسان را از توجه به هر چیزی دیگر باز می دارد و دنیاخواه

ص: 563

1- نهج البلاغه، ن 35 - مترجم.

2- همان، ن 49 - مترجم.

را با دست یافتن به هر یک از شئون دنیا، دری تازه از آزمندی و وابستگی گشوده می شود. و دنیاداران هرگز با دست یافتن به بخشی از دنیا از بخشهای دیگرش احساس بی نیازی نمی کنند و فراسوی این همه، جدایی از اندوخته ها و پنبه شدن تمامی رشته ها باشد! خوشبخت کسی است که از دیگران اندرز بگیرد. پس ای اباعبدالله، پاداش عملت را از بین مبر و معاویه را در باطلش همراهی مکن. والسلام.

در یکی از گفتارهایش پس از شهادت محمدبن ابی بکر می گوید:

«أسمعوا قولي، وأطيعوا أمري، فوالله لئن أطعتموني لا تغون، وإن عصيتموني لا ترشدون. خذوا للحرب أهبتها، وأعدوا لها عدتها، فقد شبت نارها... إلا إنه ليس أولياء الشيطان من أهل الطمع و المكر و الجفاء بأولى في الجدد في غيهم و ضلالتهم من أهل البر و الزهاده و الاخبات في حقهم و طاعة ربهم.

انی و الله لو لقيتهم فردا و هم ملاء الأرض ما باليت و لا استوحشت، و انی من ضلالتهم التي هم فيها و الهدى الذي نحن على لعلی ثقه و بينه و يقين و بصيره. فانفروا خفافا و ثقالا، و جاهدوا بأموالكم و أنفسكم في سبيل الله، ذلكم خير لكم ان

کنتم تعلمون. (1)»

به سخنم گوش فرا دهید و فرمانم را اطاعت کنید که به خدا سوگند، اگر از من فرمان ببرید، گمراه نمی شوید و اگر با من مخالفت کنید، راه راست را در نیابید. اینک

بر شماست که پیکار را کمر بندید و جنگ افزارهای مناسب و لازم را فراهم آورید و آمادگیهای بایسته را کسب کنید که آتش کارزار در حال شعله ور شدن است... جز این که دوستان شیطان که همان آزمندان و فریبکاران و ستمگارانند در تلاش و جدیت در گمراهی خود، از پاکان و زاهدان و فروتنان در حقانیت خود و فرمانبرداریشان از پروردگارشان، سزاوارتر نخواهند بود.

به خدا سوگند، چنانم که اگر به تنهایی با سپاه دشمن روبه رو شوم، در حالی که

ص: 564



آنان تمامت پهنه گیتی را آکنده باشند، نه اهمیتی می‌دهم و نه می‌ترسم، چرا که در این واقعیت تردیدی ندارم که آنان در گمراهی اند و من در راستای هدایت الهی در حرکتم.

4- کوتاهی جملات: همانند سخن او در آن هنگام که نعمان بن بشیر انصاری به «عین التمر» حمله می‌کند:

«مُنِيْتُ بَمَنْ لَا يَطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يَجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ. لَا أَبَالِكُمْ، مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينُ يَجْمَعُكُمْ؟ وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِسُكُمْ. أَقَوْمٌ فَيْكُمُ مَسْتَصْرِخًا، وَأُنَادِيكُمْ مُتَّعُوثًا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تَطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى تَكْشِفَ الْأُمُورَ عَنِ عَوَاقِبِ الْمَسَاءِ، فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَأْرًا، وَلَا يُبْلِغُ بِكُمْ مَرَامًا.»

دعوتکم الی نصر اخوانکم فجر جرتم جرجره الجمل الأسرّ، و تثاقلتم تثاقل النضو الأدبیر... (1)

اینک دچار یارانی شده‌ام که نه مرا فرمان می‌برند و نه دعوتم را پذیرایند. ای بی‌پدران، در یاری پروردگارتان، چه را چشم دارید؟ آیا دینی تان نیست که زمینه اتحادتان شود؟ یا حمیتی تان نیست تا شما را برانگیزد؟ در میانتان فریاد می‌زنم و عاجزانه به یاریتان می‌خوانم، اما شما به سخنم گوش نمی‌سپارید و فرمانم را گردن نمی‌نهدید، تا آنگاه که پیامدهای شوم را پدیدار بینید. چنین است که نه با یاری شما می‌توان به خونخواهی خونی رسید و نه در پیشبرد مرامی، کوشید. شما را به یاری برادرانتان می‌خوانم، اما در پاسخ، جز آه و ناله ای - چونان ناله شتران بیمار دل خسته - نمی‌شنوم. واکنش تان رفتار اشتران کوهان کوفته را ماند....

این سخن او:

«فَتَدَاكُوا عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وِرْدِهَا، وَقَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا، وَخُلَعْتُ مَثَانِيهَا، حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ، أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلَ بَعْضٍ لَدِيَّ. قَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ،»

ص: 565

حَتَّىٰ مَنَعْنِي الْقَوْمَ، فَمَا وَجَدْتَنِي يَسْعَىٰ إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَكَانَتْ مَعَالِجُهُ الْقِتَالَ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَعَالِجِهِ الْعِقَابَ، وَ مَوْتَاتُ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ

مَوْتَاتِ الْآخِرَةِ. (1)

مردم برای بیعت با من چونان یورش آوردند که گویی اشترانی تشنه و بی عقل بودند که ساریان در یورش به آبشخور رهاسان کرده بود. چنان که گمان می رفت که یا مرا بکشند، یا خون یکدیگر را بر زمین ریزند.

باری من چندان درگیر بررسی این جریان شدم که خواب از من دریغ می شد و سرانجام، دوراهه ای یافتم که گزینش یکی ناگزیر بود: یکی پیکار با امویان و دیگری انکار دستاوردهای بعثت محمد - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - برای من درمان پی آمدهای جنگ بسی آسانتر از جبران زیان کيفر الهی بود و مرگهای این جهان، بس ساده تر از مرگهای جهان دیگر می نمود.

نیز همانند سخن او خطاب به فرماندهان سپاهیان:

أَلَا- وَ ان لَكُمْ عِنْدِي أَلَا- أَحْتَجِزُ دُونَكُمْ سِرًّا أَلَا فِي حَرْبٍ، وَ لَا أَطْوِي دُونَكُمْ أَمْرًا أَلَا فِي حُكْمٍ. وَ لَا أُوخِرُ لَكُمْ حَقًّا عَنِ مَحَلِّهِ، وَ لَا أَقْفُ بِه دُونَ مَقْطَعِهِ، وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً. فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لَكُمْ النِّعْمَةُ وَ لِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ، وَ أَلَا تَتَكَبَّرُونَ عَنِ دَعْوِهِ، وَ لَا تُقَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَ أَنْ تَخُوضُوا الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ (2).

بدانید که حق شما - مزدداران مسلح کشور - بر من این است که هیچ رازی را جز اسرار نظامی درباره جنگ، از شما پوشیده ندارم. در هیچ جریانی - جز در اجرای قانون خداوندی - بی رایزنی با شما تصمیم نهایی را نگیرم. پرداخت حقوقتان را به تأخیر نیندازم و جز به پرداخت کاملش بسنده نکنم و در رابطه با حق، تمامی شما را به یک چشم بنگرم. چون من چنین باشم، حق است که شما هم نعمت خداوند را

ص: 566

1- - نهج البلاغه، خ 54 - مترجم.

2- - همان، ن 50 - مترجم.

پاس دارید، از من فرمان برید، وظیفه خویش بدانید که دعوتم را بی بهانه ای پاسخ مثبت دهید. در خودسازی و سامان دادن به حوزه مسؤلیت خویش کوتاهی نکنید و در راه حق بی محابا خود را به امواج خطر بسپارید.

5- کثرت صیغه های انشایی: این صیغه ها عبارتند از: «امر، نهی، استفهام، ترجی، تمنی، ندا، قسم، و تعجب.»

«صیغه های انشایی از لحاظ تجدید نشاط شنوندگان، توجه دادن و بیدار ساختن، از صیغه های خبری نیرومندتر است و نیز آنان را بیشتر وادار می کند که در گفتار و داوری شرکت نمایند و در عین حال، احساسات گوینده و اندیشه های او را دقیق تر به تصویر می کشد، چرا که اندیشه ها و احساسات گوناگون او، نیاز به شیوه های مختلفی دارد، تا آنها را آشکار سازد.

وانگهی اختلاف شیوه ها مستلزم آن است که فشار صدا، ایست، اشاره و روش ایراد سخن هم مختلف باشد و این موضوع، از یکسو به روشن شدن مقصود گوینده کمک می کند و از سوی دیگر موجب تأثیرگذاری بر شنوندگان می شود. (1)

### مثالها و نمونه های کثرت صیغه های انشایی

1- امر: این سخن او:

«فلتكن الدنيا في أعينكم أصغر من حُثاله القَرظ» و «فاعتبروا بما أصاب الأمم المستكبرين من قبلكم من بأس الله و صولاته و وقائعه و مثلاته. و اتعظوا بمثاوي خدوهم، و مصارغ جنوبهم، و استعیدوا بالله من لواقع الكبر، كما تستعیدون من طوارق الدهر» و قوله: «ليتأسَّ صغيركم بكبيركم، و ليرأف كبيركم بصغيركم.» (2)

بکشید که دنیا در چشمانتان از تفاله دباغان ناچیز تر باشد... پس از آنچه بر

ص: 567

1- دکتر احمد محمد حوفی، بلاغه الامام علی.

2- نهج البلاغه، خ 32، 192، 193 - مترجم.

امتهای پیشین مستکبر رفته است، از عذابهای سخت و قهر و سطوت خداوندی و از پیشامدهای سنگین و کیفرهایی که نمایش گناهان و انحرافهای پیشین آنهاست عبرت بگیرد. از جایگاه گونه ها و بستر پهلوهاشان در گورها پند پذیرد و از عوامل باروری کبر چنان به خدا پناه برید که از فاجعه های کوبنده روزگار!... باید کوچکتان به بزرگتان اقتدا کند و بزرگتان نسبت به کوچکتان مهربان باشد.»

2- نهی. این سخن او:

«فلا تجعلنَّ للشيطان فيك نصيباً، ولا عن نفسك سيلاً» و «ألا- و ان الآ-خره قد أقلت، فكونوا من أبناء الآخرة، و لا تكونوا من أبناء الدنيا.»(1)

مباد که شیطان را در خود سهمی بگذاری و یا بر خویشتن خویش چیره اش گردانی...هان، آخرت روی آورده است. بنابراین، از فرزندان آخرت باشید و نه از فرزندان دنیا.

و «لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فليس من طلب الحق فأخطأه كمن طلب الباطل فأدرکه.»(2)

پس از من با خوارج نجنگید و آنان را نکشید، زیرا آن کس که حق را جستجو کرده و به راه خطا رفته است، همچون کسی نیست که در جستجوی باطل بوده و بدان رسیده است.

و «لا تُرخصوا لأنفسكم، فتذهب بكم الرخص مذهب الظلمه، و لا تداهنوا فيهجم بكم الادهان عل المعيه... و لا تحاسدوا فإن الحسد يأكل الإيمان كما تأكل النار الحطب، و لا تباغضوا فانها الحالقه.»(3)

و به نفس اماره خویش اجازه ندهید که شما را به گمراهی بکشاند و سهل انگاری

ص: 568

1- نهج البلاغه، ن 17 - مترجم.

2- همان، خ 61 - مترجم.

3- همان، خ 86 - مترجم.

مکنید، زیرا سهل انگاری شما را به سوی معصیت می برد... نسبت به یکدیگر حسودی نکنید، زیرا حسد ایمان را فرو می خورد، همان گونه که آتش هیزم را فرو می خورد و با یکدیگر دشمنی نداشته باشید، زیرا دشمنی سبب از بین رفتن خیر و برکت می شود.

«فلا یغرنکم ما أصبح فیہ أهل الغرور، فانما هو ظل ممدود الی أجل معدود.» (1)

پس آنچه فریفتگان را می فریبد، شما را نفریبد، زیرا نعمتهای فریبنده چون سایه درازی است که تا وقت معینی باقی است و سپس محو می گردد.

«فإن نهضوا فانهضوا، ولا تسبقوهم فتضلوا، ولا تتأخروا عنهم فتهلكوا.» (2)

و اگر قیام کردند، شما نیز قیام کنید و از آنان پیشی مگیرید، زیرا گمراه خواهید شد و عقب نمانید، زیرا هلاک خواهید شد.

و «عباد الله لا ترکوا الی جهالتکم، ولا تقادوا الی أهوائکم.» (3)

ای بندگان خدا به نادانی خویش متکی نباشید و از خواهشهای نفسانی پیروی مکنید.

و «لا یؤنسک الا الحق، و لا یوحشک الا الباطل» و «فلا تنفروا من الحق نفار

الصحيح من الأجر.» (4)

با تو جز حق، همدم نمی شود و جز باطل از تو نمی رَمَد. از حق نفرت نداشته باشید همچون شخص سالم که از بیمار مبتلا به گری نفرت دارد.

«فلا تکلمونی بما تکلم به الجبار، و لا تتحفظوا منی بما یُتحفظ به عند أهل البادره، و لا تخالطونی بالمصانعه، و لا تظنوا بی استثقلاً فی حقّ قیل لی... فلا تکفوا»

ص: 569

1- نهج البلاغه، خ 89 - مترجم.

2- همان، خ 97 - مترجم.

3- همان، خ 105 - مترجم.

4- همان، خ 130 - مترجم.

آن گونه که با زمامداران خود سر سخن می گوئید، با من سخن مگوئید و بدان سان که در حضور حاکمان خشمگین خود را از شر آنان حفظ می کنید، در حضور من نکنید و با ظاهر سازی با من رفتار نداشته باشید و هرگز این تصور را به خود راه مدهید که در مورد حقی که به من پیشنهاد داده اید، سستی ورزم... بنابراین، مباد که از گفتن سخن حق و یا مشورت توأم با عدالت، خودداری کنید.

3- استفهام. این سخنان او:

«أبعد ایمانی برسول الله صلی الله علیه و آله، و هجرتی معه، و جهادی فی سبیل الله، أشهد علی نفسی بالكفر؟ لقد ظلت اذا و ما أنا من المهتدين.»(2)

آیا پس از ایمان به خدای بزرگ و هجرت به همراه پیامبر خدا و جهاد در کنار او، به کفر خویش گواهی دهم؟ که در این صورت، گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود.

«أصبحت و الله لا أصدق قولکم، و لا أطمع فی نصرکم، و لا أوعد العدو بکم. ما بالکم؟ ما دواؤکم؟ ما طبکم؟ القوم رجال أمثالکم. أقولاً بغیر علم؟ و غفله من غیر ورع؟ و طمعا فی غیر حق؟ «أيها الناس، آن الوفاء توأم الصدق. و لا أعلم جُنه أوقی منه... و لقد أصبحنا فی زمان اتخذ أكثر أهله الغدر کینسا، و نسبهم أهل الجهل فيه الی

حسن الحيله.»(3)

به خدا سوگند، من شب را به روز آوردم در حالی که گفتار شما را باور نداشتم و آروزی یاری شما را در دل نکاشتم و دشمن را با کمک شما در بیم و هراس نداشتم. درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ به چه چیز معالجه می شوید؟ گروه

ص: 570

1- نهج البلاغه، خ 29 - مترجم.

2- همان، خ 58 - مترجم.

3- همان، خ 29 - مترجم.

دشمن هم مردانی همانند شما هستند [پس چرا می ترسید؟] آیا سخنی بر زبان می رانید که بدان اعتقاد ندارید؟ آیا از روی نادانی ناپرهیزگارید؟ و آیا به چیزی جز حق دل بسته اید؟.

ای مردم، وفای به پیمان و راستگویی از یکدیگر جدا نمی شود و من هیچ سپری را نگهدارنده تر از وفای به پیمان نمی دانم... اینک ما در روزگاری به سر می بریم که پیمان شکنی و نیرنگ را زیرکی می دانند و نابخردان، آن را برترین راه چاره می شمارند.

«ما لهم؟ قاتلهم الله! قد يرى الحَوْلُ القَلْبَ وجه الحيله، و دونها مانع من أمر الله و نهيه، فیدعها رأی عين بعد القدره عليها، و ينتهز فرصتها من لا حريجه له في الدين.» (1)

آنها را چه می شود؟ خدا آنها را بکشد! مردم زیرک در هر موردی نیرنگ آن را می دانند، لیکن اوامر و نواهی خدا مانع آنهاست و با این که این نیرنگها را می دانند و توان به کار بستن آنها را دارند، اما آنها را به کار نمی برند. اما آن کس که در آیینش از هیچ گناهی باک ندارد، فرصت را چشم می کشد، تا به هر نیرنگی دست یازد..»

«هل يُحسُّ به - ملك الموت - اذا دخل منزلاً؟ أم تراه اذا توفى أحدا؟ بل كيف يتوفى الجنين في بطن أمه؟ أيلج عليه من جوارحها؟ أم الروح أجابته ياذن ربها؟ أم هو ساكن معه في أحشائها، كيف يصف الهه من يعجز عن صفه مخلوق مثله؟» (2)

آیا وقتی - عزرائیل - به منزلی وارد می شود، ورود او را احساس می کنی؟ یا هر وقت جانی را می ستانند، او را می بینی؟ نه، بلکه انسان متحیر است که چگونه جان بچه ای را در شکم مادرش می ستانند؟ آیا از یکی از اعضای مادر بر او وارد می شود، یا روح به فرمان پروردگارش به نزد او می آید؟ و یا این که عزرائیل به همراه آن کودک

ص: 571

1- - نهج البلاغه، خ 41 - مترجم.

2- - همان، خ 112 - مترجم.

در درون مادرش سکونت دارد؟ چگونه انسان، خدای را توصیف کند، در حالی که از توصیف آفریده ای که همانند خود اوست، ناتوان است؟.

«أين العقول المستصبحه بمصايح الهدى، والأبصار اللامحه الى منازل التقوى؟ أين القلوب التي وُهبت لله، و عوقدت على طاعه الله (1).

کجایند خردهایی که با چراغهای هدایت روشن شده اند و دیده هایی که به منزلهای پرهیزگاری می نگرند؟ کجایند دلهایی که ویژه پروردگارانند و به فرمانبرداری خداوند بسته شده اند؟.

4- ترجمی. نظیر این سخنان او:

«فأسمعوا قولي، و عوا منطقي، حسی أن تروا هذا الأمر من بعد هذا اليوم تنتضي فيه السيوف.» (2)

پس سخنم را گوش سپارید و منطقم را دریابید که، در آینده ای نه چندان دور جریان خلافت را به سرنوشتی دچار بینید که شمشیرها آخته و عهد و پیمانها شکسته خواهد شد.

«لعل الله أن يصلح في هذه الهدنه أمر هذه الأمة.» (3)

شاید خداوند امر این امت را در این مدّت آتش بس اصلاح کند.

«لا تعجل في عيب أحد بذنبه، فلعله مغفور له، و لا تأمن على نفسك صغير معصيه فلعلك معذب عليه.» (4)

در عیبجویی بر گناه احدی شتاب مکن، شاید او را آمرزیده باشند و درباره خود به گناه کوچکی که کرده ای، ایمن مباش که شاید تو را بر اثر آن عذاب کنند.

«هيهات أن يغلبني هواي، و يقودني جسعي الى تخير الأطمعه، و لعل بالحجاز و

ص: 572

1- نهج البلاغه، خ 144 - مترجم.

2- همان، خ 139 - مترجم.

3- همان، خ 125 - مترجم.

4- همان، خ 140 - مترجم.



بالیمامه من لا طمع له فی القُرص، ولا عهد له بالشَّبع.»(1)

بسیار دور است که هوا و هوس بر من پیروز شود و بسیار دور است که حرص و آز من، به گزیدن غذاهای لذیذ وادارم سازد، در حالی که شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که امیدی به قرص نانی نداشته و شکمی سیر به خود ندیده باشد.

5- تمنی. این سخنان او:

«یا أشباه الرجال و لا رجال، لوددتُ أنى لم أركم، و لم أعرفکم.»(2)

ای مردنمایان نامرد! ای کسانی که خردتان چون خرد کودکان و زنان پا به حجله گذاشته است. ای کاش شما را نمی دیدم و نمی شناختم.

«و قد دارستکم الكتاب، و فاتحتکم الحجاج، و عرفتکم ما أنکرتم، و سوتتکم ما مججتکم، لو کان الأعمى یلحظ، أو النائم یتقیظ.»(3)

آنچه مسلم است آن است که قرآن را به شما آموختم و با دلیل و برهان در میان شما حکم کردم و آنچه را نمی شناختید، به شما شناساندم و آنچه را از دهان بیرون می انداختید، برای شما گوارا ساختم. ای کاش که نابینا می دید، یا خفته بیدار می شد.

6- ندا. همانند این سخنان او:

«أیها الناس، شقوا أمواج الفتن بسفن النجاه...»(4)

ای مردم، امواج فتنه ها و آشوبها را با کشتیهای رستگاری بشکافید.

«فاتقوا الله عباد الله، و فِرّوا الى الله من الله.»(5)

ای بندگان خدا، از خدا بپرهیزید و از خدا بگریزید.

ص: 573

1-- نهج البلاغه، ن 45 - مترجم.

2-- همان، خ 27 - مترجم.

3-- همان، خ 180 - مترجم.

4-- همان، خ 5 - مترجم.

5-- همان، خ 24 - مترجم.

«أبها الناس المجتمعه أبدانهم، المختلفه أهواؤهم، كلامكم يوهي الصمّ الصّلاب، وفعلكم يُطمعُ فيكم الأعداء.»(1)

ای مردمانی که جسمهاتان به همدیگر نزدیک و اندیشه هاتان از هم دور است. سخنانتان سنگ سخت را نرم می کند و کارتتان دشمن را به طمع می اندازد.

«أبها الناس، انا قد أصبحنا في دهر عنود، وزمن كنود.»(2)

ای مردم، اینک در روزگاری آکنده از ستم و لبریز از ناسپاسی به سر می بریم.

7- قسم. همانند این سخن او:

«و الله ما أنكروا على منكرا، ولا جعلوا بيني وبينهم نصفا.»(3)

به خدا سوگند که اینان در کارنامه من، منکری نیافته اند و هرگز میان من و خود، حکمی به انصاف نداده اند.

«أما والله ما أتيكم اختيارا، ولكن جئت اليكم شوقا.»(4)

به خدا سوگند که من خود به اختیار خویش به سوی شما نیامدم، بلکه در بازی سرنوشت به این سرزمین کشانده شدم.

«و لئن أَلجأتُموني الى المسير اليكم لأُوقعنَّ بكم وقعه لا يكون يوم الجمل اليها الا كلعقه لاعق.»(5)

اگر از حرکت به سوی خود، ناگزیرم کنید، چنان صحنه نبرد بسازم که در مقایسه اش روز جمل، لیسیدنی بیش نباشد.

«أما و الذي فلق الحبه، و برأ النسمه، لولا حضور الحاضر، و قيام الحجه بوجود

ص: 574

1- نهج البلاغه، خ 29 - مترجم.

2- همان، خ 32 - مترجم.

3- همان، خ 137 - مترجم.

4- همان، خ 71 - مترجم.

5- همان، ن 29 - مترجم.

به آفریدگار زندگی از جوانه تا جان سوگند، اگر چنین نبود که حضور این انبوهه مردم را حرمتی است و بودن یاوران که اتمام حجتی است... مهیار اشتر خلافت را بر کوهانش می افکندم.

«لعمري لو كنا نأتى ما أتيتم ما قام للذين عمود، و لا اخضرَ للأيمان عود... و أيمُ الله لتحتلُّبُنَّها دما، و لتتبعنَّها ندما.» (2)

به جان خویشم سوگند که اگر ما را نیز کارنامه ای چون شما بود، نه دین بر پا می ایستاد و نه جوانه هایی بر نهال ایمان می رست و خرمی می یافت. به خدا سوگند، [با چنین کارنامه] از پستان این نظام به جای شیر خون بدوشید و در پی آمد آن به پشیمانی دچار شوید.

8- تعجب. نظیر این سخنان او:

«سبحانك ما أعظم شأنك، سبحانك ما أعظم ما نرى من ملكوتك، و ما أحقر ذلك فيما غاب عنا من سلطانك، و ما أسبغ نعمك في الدنيا، و ما أصغرهما خلقك، و ما أصغر عظيمه في جنب قدرتك، و ما أهول ماترى من في نعم الآخرة.» (3)

ای خدای سبحان، وه که نمایش آفرینشت - تا آن جا که در چشم می نشیند - چه شگفتی انگیز است و آن، در کنار قدرتت، چه خُرد و ناچیز است. وه که ملکوت تو را در چشم ما چه شکوهی است هراس انگیز! با این همه در مقایسه با ابعاد ناپیدای پادشاهی تو چه اندک است و ناچیز! چه فراگیر است نعمتهایت در این جهان و چه خرد است آن، در مقایسه با نعمتهای آن جهان!

«استتموا نعم الله عليكم بالصبر على طاعته، و المجانبه لعصيته، فان غدا من

ص: 575

1- - نهج البلاغه، خ 3 - مترجم.

2- - همان، خ 56 - مترجم.

3- - همان، خ 109 - مترجم.

با بردباری در فرمانبری خدا و انجام مسؤولیت پاسداری کتابش، دستاورد بعثت را که نعمتی است خدا داد، کامل و کاملتر کنید که فردای قیامت نزدیک است.

«ما أسرع الساعات في اليوم، وأسرع الأيام في الشهر، وأسرع الشهور في السنة، وأسرع السنين في العمر.» (2)

ساعتها در روز و روزها در ماه و ماهها در سال و سالها در عمر چه با شتاب می گذرد!

«فيا عجباً، عجباً والله يميت القلب، ويجلب الهَمَّ من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم و تفرقكم عن حَقِّكم.» (3)

ای شگفتا شگفت! به خدا سوگند که چنین وضعی، قلب را می میراند و از هر سو غم و اندوه بر می انگیزد که این قوم بر باطل خویش متحد و همدستانند و شما از محور حقتان پراکنده اید.

«فيا عجباً للدهر اذ صرْتُ يُقرنُ بي من لم يسعَ بقدمي، ولم تكن له كسابقتي....» (4)

شگفتا از بازی روزگار که اینک کسی مرا رقیب است که نه تلاش همطراز من داشته و نه سابقه اش با من قابل قیاس است.

9- سجع و ترسل. (5) در یکی از سخنان او چنین آمده است:

ص: 576

---

1- نهج البلاغه، خ 173 - مترجم.

2- همان، خ 188 - مترجم.

3- همان، خ 27 - مترجم.

4- همان، ن 9 - مترجم.

5- سجع: یکسانی دو واژه در واج یا واجهای پایانی، وزن و یا هر دوی آنهاست. آرایه سجع در کلامی دیده می شود که حداقل دو جمله باشد، زیرا سجعها باید در پایان دو جمله بیابند تا آرایه سجع آفریده شود. مانند: توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال. «سعدی» روح الله هادی، آرایه های ادبی، ص 117 - مترجم.

«فليقبل امرؤ كرامه بقبولها، وليحذر قارعه قبل حلولها، ولينظر امرؤ في قصير أيامه، وقليل مقامه في منزل حتى يستبدله به منزلاً، فليصنع لمتحوّله، و معارف منتقله.

فطوبى لذي قلب سليم أطاع من يهديه، و تجنب من يُرديه، و أصاب سبيل السلامه ببصر من بَصْرَه، و طاعه هاد أمره، و بادر الهدى قبل أن تُغلق أبوابه، و تقطع

أسبابه، و استفتح التوبه، و أحاط الحوبه، فقد أقيم على الطريق، و هُدِيَ نهج السبيل.» (1)

آری، مرد را بایسته است که با پذیرش این حقایق، کرامت را آغوش بگشاید و از فاجعه ای کوبنده - پیش از فرود آمدن - بهراسد و نیز مرد را باید که در امتداد راه در هر فرود آمدن و منزل کردنی، همچنان که در کار بدل کردن منزلی به دیگر منزل است، کوتاهی روزگار و کمی فرصت در منزل را بخوبی بنگرد و برای سرانجام این تحول و برآیند شناخته جا به جایهای مکرر، تلاشی سازنده کند.

زهی سعادت که به یمن داشتن قلبی سالم، به هر آنکس که هدایتگر اوست گوش به فرمان باشد و از هر آنکس که به سقوطش می کشاند دوری کند؛ و بدین روش با بهره وری از چشم کسی که او را بیش می بخشد و با فرمانبری از فرماندهی که هدایتگر اوست، به سلامت راه می یابد و هدایت را پیش از بسته شدن درها و اسبابش فراچنگ می آورد. همواره با گشودن در توبه، و سوسه سقوط در گناه را واپس می زند، زیرا همیشه در راه کمال و سعادت، راهنمایی هستند و راه روشن همواره نمایان باشد.

«و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، أرسله بالدين المشهور، و القلم بالمأثور، و الكتاب المسطور، و النور الساطع، و الضياء اللامع، و الأمر الصادع، ازاحه للشبهات، و احتجاجا بالبيّنات، و تحذيرا بالآيات، و تخويفا بالمثلات، و الناس في فتن انجدم

ص: 577

فیه‌ا حبل الدّین، و تزعزت سوارى الیقین، و اختلف النجر، و تشتت الأمر، و ضاق المخرج، و عمی المصدر، فالهدی شامل، و العمی شامل....»(1)

بدین حقیقت گواهی می‌دهم که محمّد بنده و فرستاده اوست که خداوندش با آیین پرآوازه، در فشی شناخته، کتابی نگاشته، فروغی در خشان، شعاعی تابان و فرمانی بُران رسالت داد تا هرگونه شبهه را بزداید، با نشانهای روشنگر برهان آورد، با آیه‌ها هشدار دهد و با یادآوری فاجعه‌های تاریخ، بترساند.

این رسالت تاریخی در وضعیّت و حالی بود که مردم در چنان امواج فتنه‌هایی غوطه‌ور شده بودند که رشته‌های دین در حال گسستن و ستونهای یقین در کار لرزیدن بود. اختلافها به اصول سرایت کرده بود و انسجام جریان زندگی به سوی پراکندگی می‌گروید. حرکت‌های کور آغازین، در پایان به تنگنا و بن بست می‌کشید و در پی آمد این همه، فروغ هدایت خاموش و نابینایی همه گیر بود.

از سخنان او در پاسخ به خوارج و موضعگیری‌شان در برابر حکمیت:

«آما لم نُحکم الرجال، و انما حکمنا القرآن، هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین، لا ینطق بلسان، و لا بد له من ترجمان، و انما ینطق عنه الرجال.

و لما دعانا القوم الی أن نُحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب اللّٰه

سبحانه و تعالی - و قد قال اللّٰه تعالی عزّ من قائل: فانّ تنازعتم فی شیء فرّدوه الی اللّٰه و الرسول فرّدّه الی اللّٰه أن نحکم بکتابه، و ردّه الی الرسول أن نأخذ بسنته، فاذا حکم بالصدق فی کتاب اللّٰه فنحن أحقّ الناس به - و ان حکم بسنّه رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله فنحن أحقّ الناس و أولاهم بها. و أما قولکم: لم جعلتّ بیننا و بینهم أجلاً فی التحکیم؟ فانما فعلت ذلك لیتبین الجاهل، و یتبّث العالم، و لعلّ اللّٰه أن یصلح فی هذه الهدنه أمر هذه الأمه، و لا تؤخذ بأکظامها....»(2)

ص: 578

1- نهج البلاغه، خ 2 - مترجم.

2- همان، خ 125 - مترجم.

ما نه مردان، که تنها قرآن را به داوری پذیرفتیم و این قرآن نیز خطی نگاشته است در میان دو پاره جلدی. خود، زبان به سخن نمی گشاید و برای فهمش به مترجمی نیاز باشد و این، تنها مردانند که از جانب او سخن می گویند. و چون این گروه ما را به داوری قرآن خواندند، نخواستیم که از پشت کردگان به قرآن باشیم که خداوند سبحان می فرماید: «و چون در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیغمبر ارجاع کنید.» (سوره 4، آیه 59)

ارجاع هر موضوعی به خداوند، حکم کردن به کتاب اوست و ارجاع به رسول، تمسک به سنت پیامبر است. پس هرگاه برآستی به مبنای کتاب خدا حکم شود، ما سزاوارترین مردمیم به آن؛ و اگر بر مبنای سنت رسول خدا - که درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حکم شود، باز هم ماییم نزدیکترین کسان.

اما این که می گوید: «چرا در حکمیت میان خود و آنان مهلتی تعیین کرده ای؟ پس تنها فلسفه اش این بود که نادان را فرصت پرس و جو باشد و آگاه، بیش از پیش، ثبات یابد. باشد که خداوند جریان کار امت را سامان بخشد و مردم در تنگنا چنان گلویشان فشرده نشود.

«من ترک الجهاد فی الله، و أدهن فی أمره، کان علی شفا هُلکَه، الا أن یتدارکه الله

بنعمه، فاتقوا الله، و قاتلوا من حادَّ الله، و حال أن یطفی ء نوره.»

هر کس که جهاد در راه خدا را رها کند و در کار آن سستی به خرج دهد، بر لبه پرتگاه هلاکت قرار گرفته است، مگر این که خداوند آن را با دادن نعمتی، جبران کند. بنابراین، از خدا پروا کنید و با کسی که با خدا دشمنی می کند و می خواهد نور او را خاموش سازد، پیکار کنید.

«قاتلوا الخاطئين القاسطين المجرمين الذين ليسوا بقراء للقرآن، ولا فقهاء في الدين ولا علماء في التأويل، ولا لهذا الأمر بأهل في سابقه الاسلام والله لو وُلوا عليكم لعملوا فيكم بأعمال كسرى و هرقل. تيسروا و تهيأوا للمسیر الى عدوكم من

أهل المغرب، وقد بعثنا إلى اخوانكم من أهل البصره ليقدموا عليكم، فإذا قدموا فاجتمعتم، شخصنا ان شاء الله، و لا حول و لا قوه الا بالله  
«.

گناهکاران، گمراهان، ستمگران و جنایتکارانی را بکشید که نه قاری قرآن اند، نه دین شناس، نه از تأویل چیزی می دانند و نه به خاطر داشتن پیشینه اسلامی برای حکومت شایستگی دارند. به خدا سوگند، اگر آنان بر شما سلطه یابند، بسان کسرا و هرقل با شما رفتار خواهند کرد. برای حرکت به سوی دشمنان که از ساکنان مغرب هستند، آماده شوید. ما به برادراتان در بصره پیام دادیم که به یاری شما بشتابند و هرگاه آنان رسیدند و گرد هم آمدید، ان شاء الله به راه خواهیم افتاد و لا حول و لا قوه الا بالله .

10- موازنه. (1) در بسیاری از اوقات، جملات نهج البلاغه، با یکدیگر هموزند، بدین ترتیب که عدد واژه های آنها با هم برابرند و یا این که وزنهای پایان آنها همانند یکدیگرند و این، نوعی دیگر از موسیقی بیان است که گوش را نوازش می دهد و انسان از آن احساس لذت می کند. (2)

یکی از نمونه های موازنه، این سخن امام علی علیه السلام است:

«لم يؤذ خلق ما ابتداءً، و لا تدبیر ما ذراً، و لا وقفَ به عجزٌ عما خلق، و لا ولحبت علیه شبهه فیما قضی و قدّر، بل قضاء متقن، و علم مُحکم، و أمر مبرم...» (3)

تداوم آفرینش و تدبیر آنچه خود آفریده است، به ستوهش نیاورد و هیچ ناتوانی ای از آفریدنهای دیگر و دیگر بازش ندارد و کمتر شبهه ای در قضا و قدرش

ص: 580

---

1-435. - موازنه: تقابل سجعهای متوازن در دو یا چند جمله است که به هماهنگی آنها می انجامد. مانند: در دام تو مجبوسم در دست

تو مغلوبم. وز ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم. (روح الله هادی، آرایه های ادبی، ص 123) - مترجم.

2-436. - دکتر احمد محمد حوفی، بلاغه الامام علی.

3-437. - نهج البلاغه، خ 65 - مترجم.



راه نیابد که سراسر قضای استوار، علم پایدار و فرمان بی بازگشت است.

این سخن او:

«ان غایه تنقصها اللحظه، و تهدمها الساعه، لجديره بقصر المده.

و ان غائباً یُحدو الجدیدان اللیل و النهار لحرى بسرعه الأوبه. و ان قادمه یقدم بالفوز أو الشَّقوه لمستحق لأفضل العده. فیا لها حسره علی ذی غفله أن یكون عمره علیه حجه، و أن تُؤدیه آیامه الی الشَّقوه.

نَسألُ اللهَ سبحانهُ أن یجعلنا و ایاکم ممن لا تُبَطِرهُ النعمه، و لا تُقَصِّرُ به عن طاعه ربه غایه، و لا تحلُّ به بعد الموت ندامه و لا کآبه.»

و عمری که دم به دم کاسته می شود و به ناگهان در واپسین ساعت فرو می ریزد، سزاست که کوتاه به شمار آید و آن ناپیدا که روزان و شبان به پیشش می رانند، سزد که شتابان فرا رسد و پیکی که سعادت یا شقاوت مطلق را پیام آورد، بهترین آمادگی را شایسته باشد... افسوس و دریغ بر آن غفلت زده که عمرش برهانی بر ضد او باشد و روزگارش او را به شقاوت کشاند. از خدای می خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که نعمت سرمستشان نکند و هیچ هدفی از اطاعت پروردگار بازشان ندارد و پس از مرگ هیچ پشیمانی و رنجی بر آنان فرود نیاید.

و نیز این سخن او:

«ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم و ان ضحکوا، و یشتد حزنهم و ان فرحوا، و یكثر مقتهم أنفسهم و ان اغتبطوا بما رزقوا...» (1)

بی گمان زاهدان در این جهان از عمق دل می گریند، هر چند ظاهری خندان دارند و به اندوهی سخت دچارند، گرچه شاد در نگاه نشینند و از خود بسیار خشمگین اند گرچه به خاطر بهره های معنوی فراوانشان، مورد رشک دیگران باشند.

ص: 581

گاهی موازنه در اندرون جمله ها قرار می گیرد، نه در پایان آنها و بدین سبب، نوعی انسجام و یکدست بودن در گفتن و شنیدن واژه ها فراهم می آید نظیر این سخن امام علی علیه السلام:

«الحمد لله غير مقنوط من رحمته، ولا مخلو من نعمته، ولا ميؤوس من مغفرته، ولا مستتكف عن عبادته، الذي لا تبرح منه رحمه، ولا تُفقد له نعمه»<sup>(1)</sup>

سپاس خدایی را که از رحمتش کسی ناکام، از نعمتش جایی تهی و در آمرزشش زمینه نومیدی نباشد و هیچ مقامی از بندگی اش سرافکنده نگردد، او که رحمتش بی دریغ است و نعمتش بی پایان.

در این سخنان، میان واژه های: مقنوط، مخلو و میؤوس، موازنه وجود دارد.

11- جناس (2)، تضاد - طباق (3)، مقابله (4) و... همچنین، دکتر حوفی، نمونه های فراوانی از خیال پردازی بیانی در گفتارهای امام علی علیه السلام و نامه های او را به نمایش

ص: 582

---

1- 439. - نهج البلاغه، خ 45 - مترجم.

2- 440. - جناس: یکسانی و همسانی دو یا چند واژه است در واجهای سازنده با اختلاف در معنی. مانند: گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد زبویش روان (روح الله هادی، آرایه های ادبی، ص 126) - مترجم.

3- 441. تضاد - طباق: تضاد یا طباق یا مطابقه آن است که گوینده واژه هایی را که ضد یکدیگر هستند در کلام خود بیاورد. مانند: شب و روز، نور و ظلمت، دوست و دشمن، غم و شادی، گریه و خنده و نظایر آنها. نمونه این آرایه را در بیت زیر می توان دید: ز روزگار همین حالت را پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم (دکتر محمد علی صادقیان، زیور سخن در بدیع فارسی، ص 99) - مترجم.

4- 442. مقابله: این آرایه که می توان آن را نوعی طباق یا تضاد به شمار آورد، بدین گونه است که نخست چند واژه در جمله یا مصراعی بیاورند، سپس متضاد یا مقابل آن واژه ها را در جمله یا مصرع بعد ذکر کنند. این آرایه بدین جهت زیباست که ذهن شنونده از دریافت معانی متضاد واژه ها که از پس یکدیگر می آیند، نوعی شگفتی و لذت ادراک می کند. نمونه آن را در این بیت می توان دید: مخالفان تو مردود چون جواب خطا موافقان تو مقبول چون سؤال صواب (همان، ص 102) - مترجم.

گذاشته و از تشبیه، استعاره، کنایه و مجاز که این گفتارها بر آن تکیه می‌کند، یاد کرده است و این نمونه‌ها، توان شاعر، گوینده و نویسنده ای را نشان می‌دهد که به طرز بی‌نظیر، در زمینه‌های شناخت، خرد، روان و در مسائل گوناگون انسان و دین و دنیا، بر دیگران برتری جسته است.

## امتیازی ویژه

همان گونه که ابن ابی الحدید می‌گوید: هرگاه درباره نهج البلاغه بیندیشی، «تمامی آن را یک آب، یک روان و یک سبک خواهی یافت و درست همچون جسم بسیطی که همه اجزایش دارای یک ماهیت است... نهج البلاغه با توجه به عظمت سبک آن، از زیبایی لفظی فوق العاده ای برخوردار است و این زیبایی فوق العاده در پیوند یک واژه با واژه دیگر تجسم یافته است و این پیوند واژگان را شما می‌توانید در گفتارها و جملاتی برجسته بخوبی مشاهده کنید که چگونه یک واژه قرینه خویش را در آغوش می‌گیرد و به سویش می‌کشاند و به خودی خود آن را نشان می‌دهد.»

جعفر بن یحیی که از بلیغ‌ترین و فصیح‌ترین مردم به شمار می‌رود، به این زیبایی فوق العاده سخنان امام علی علیه السلام اعتراف کرده است، چنان که جاحظ این موضوع را نقل کرده است. جاحظ می‌گوید: ثمامه برایم روایت کرد و گفت:

«از جعفر بن یحیی - که از همگان بلیغ‌تر و فصیح‌تر بود - شنیدم که می‌گفت: نویسندگی یعنی پیوند دادن یک واژه به واژه ای که متناسب با آن باشد. آیا سخن شاعری را نشنیده‌اید که - در حالی که مباهات می‌کرد - به شاعری می‌گفت: من از تو شاعرترم، زیرا من بیت و برادرش را می‌سرایم، در حالی که تو، بیت و پسر عمویش را می‌گویی. وانگهی در زیبایی سخنان علی بن ابی طالب، این سخن او تو را بسنده است:

هل من مناص أو خلاص أو معاذ أو ملاذ أو فرار أو محار:

آیا برای گریز، یا رهایی، یا پناهندگی، یا بازیابی تکیه گاه، یا راه فرار و یا بازگشت هست؟ (1)

ابوعثمان جاحظ می گوید: جعفر از زیبایی این سخن علی علیه السلام سخت در شگفت بود:

این من جد و اجتهد و جمع و احتشد و بنی فشید و فرش فمهد و زخرف فنجد:

کجایند کسانی که کوشیدند و سخت تلاش کردند، ثروتها گردآوردند و انباشتند، کاخها بناکردند و افراشتند، فرشها گستردند و بر آنها خوابیدند، زینت دادند و آراستند.

او گفت: «مگر نمی بینی که هر واژه ای از این سخن، قرینه خویش را در آغوش می گیرد و به سویش می کشاند و به خودی خود، آن را نشان می دهد.»

این روایت را به طور کامل، ابن مسکویه نیز در کتابش: الحکمه الخالده با روشی دیگر از جعفر بن یحیی نقل کرده است.

جملاتی که جاحظ، شگفت زدگی جعفر بن یحیی را درباره آنها نقل می کند، عبارتند از: هل من مناص او خلاص... این جملات، قسمتی از یکی از بخشهای این خطبه است.

اما جملاتی که جعفر خود درباره آنها ابراز شگفتی می کند، عبارتند از: من جد و اجتهد... که قسمتی از یک خطبه دیگر امام علی علیه السلام است که ابن عبد ربه آن را در «العقد الفرید» آورده است و چنین آغاز می شود:

اوصیکم عبادالله و نفسی بتقوی الله و لزوم طاعته و بتقدیم العمل و ترک الامل. فانه من فرط فی عمله لم ینتفع بشیء من امله... :

«ای بندگان خدا شما را و خودم را به تقوای الهی و فرمانبرداری او و به عمل و ترک آرزو سفارش می کنم، زیرا کسی که در عمل کوتاهی کند، به آرزویش

ص: 584

## متن توصیفی

امام علی علیه السلام افزون بر هوشمندی بی نظیر، از حافظه نیرومند برخوردار بود و به همین سبب، در نگهداری و بایگانی کردن صورتهای مردم و طبیعت و اخبار انسانها و اوصاف اشیا، توان فوق العاده ای داشت و دقت و ژرف نگری او، سبب شده بود که پیش از ویژگیهای ظاهری چیز، به گونه شگفت آوری، از ویژگیهای درونی آن آگاهی یابد.

از این رو، توصیف او به ژرفای پدیده و یا ویژگی اشیا نفوذ می کرد و یک پدیده را به پدیده ای دیگر و یک ویژگی را به ویژگی دیگر، پیوند می داد، تا نظرها جامع خویش را ارایه دهد، به گونه ای که خاص را در جایگاه حقیقی اش در ضمن عام و جزء را در ضمن کل، قرار می داد. از آن جا که رساترین توصیف، توصیفی است که حاکی از صورتهای گویای اشیا باشد و با زیباترین بیان، نیرومندترین القا، دقیق ترین توصیف و روشنترین عبارت، این صورتهای منعکس کند، بیان سحرآمیز علی بن ابی طالب، از طریق منعکس ساختن ویژگیها، از متون توصیفی آن چنان قطعه های بی مانندی می سازد که عربها و مسلمانان بدان می بالند.

همان گونه که امام علی علیه السلام در آگاهی از علوم لغوی، فقهی، دینی و نظامی، بی نظیر است، اسلوبهای هنری که توان بلاغی او را مشخص می سازد و اندیشه استوار او را عینیت می بخشد، وی را به صورت یک مبتکر در زمینه های سبکهای متعدد در می آورد زیرا او با همان توان شگفت آوری که متن سیاسی، یا فقهی و یا اخلاقی را ارایه می دهد، متن توصیفی را نیز ارایه می دهد و به رغم این که توصیف اشیا ارتباط تنگاتنگی با روند انعکاس خود اشیا در ذهن دارد، لیکن ذهن جستجوگر و اندیشه روشن او از روند انعکاس، یک مخلوق تصویری جدید برای موصوف می سازد که شکل و صورت بلاغی این موصوف، به حقیقت خارجی آن شباهت

دارد و حتی این تصویر جدید بر اثر زیبایی که واژه های متن به آن بخشیده است از خود آن شیء موصوف فراتر می رود.

امام علی علیه السلام ویژگیها را بیرون می کشد و به آنها توان و قدرتی می بخشد که خود را شفاfter عرضه می کنند.

او از هوشمندی بی نظیر، حافظه ای آگاه که هر تصویری را بایگانی می کرد برخوردار بود و به همین سبب، عوامل نیرومندی، اندیشه او را تقویت می کرد و تخیل او را نیرو می بخشید و بدین سان، داوری کردن درباره اشیا و مقایسه میان عناصر آنها، به منظور تعیین برترین آنها، برایش بسیار ساده و آسان می شد.

سخن امام علی علیه السلام درباره پدیده های زنده طبیعت، با توجه به این که قوانین و سنتهای زندگی در آنها نفوذ دارد و یک اراده پنهان که دقیقاً به ساماندهی و آفرینش می پردازد، بر آنها حکومت می کند. سخن او درباره ابر و کشاورزی و حیوانات گوناگون همچون خفاش، طاووس و مورچه و تحلیل او از اوضاع اجتماعی و غریزه های انسانی، در اوج اندیشه علمی و خلاق قرار دارد که بر پایه دقت، هوشمندی و درک آگاهانه استوار است و به همین دلیل، امام علی علیه السلام - آن گونه که عقاد می گوید - شاگرد پروردگار خودش می باشد. (1)

او در توصیف مورچه می گوید:

«انظروا الی النملة فی صغر جثتها و لطافة هیئتها، لا تکاد تُنال بلحظ البصر، و لا بمستدقّ الفکر، و کیف دبت علی أرضها و حبت علی رزقها! تنقل الحبة الی حُجرها و تعدها فی مستقرها، و تجمع فی حرّها لبردها، و فی ورودها لصدّرها، مکفولة برزقها، مرزوقه بوقفها، لا یُغفلها المئان و لا یحرمها الدیان و لو فی الصفا الحجر الجامس. و لو فکرت فی مجاری أکلها، و فی علوها و سفّلها و ما فی الجوف من شراسیف بطنها، و ما فی الرأس من عینها و أذنها، لقضیت من خلقها عجباً و لقیمت

ص: 586

من وصفها تعباً... ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلّک الدلاله الّا علی أن فاطر النمله هو فاطر النخله، لدقیق تفصیل کل شیء، و غامض اختلاف کل حی! (1)»

به مورچه نگاه کنید که با کوچکی جُثّه و لطافت اندامش که گویی با نگرستن به گوشه چشم دیده و به اندیشه درک نمی شود، چه گونه در راه خویش می رود و برای به دست آوردن روزی اش می شتابد و دانه ها را به خانه خود منتقل می کند و آنها را در انبارش آماده می سازد. در گرما برای سرما دانه گرد می آورد و به هنگام آمدن گرما برای وقت بازگشتن آن ذخیره می سازد. خدای بزرگ ضامن روزی اوست و به تناسب وضع او راه روزی اش را گشاده است. خداوند بزرگ و بخشنده از او هم غافل نیست و پروردگار جزا دهنده، او را نیز محروم نساخته است؛ اگر چه در سنگ سخت خشک هم باشد!

اگر در مجاری خوردن و در بالا- و پایین و آنچه درون مورچه است از اطراف و پهلوهای شکمش و آنچه در سر اوست از چشم و گوش بیندیشی، از آفرینش او به شگفت می آیی و از وصف او به زحمت می افتی!... و اگر در راههای اندیشه خویش قدم گذاری تا به پایانه آن بررسی، هیچ دلیل و برهانی تو را راهنمایی نمی کند، مگر به این موضوع که آفریننده مورچه، همان آفریننده درخت خرماست و این، بر اثر دقتی است که برای جداسازی هر چیزی از چیزی دیگر و اهمیت گوناگون بودن جانداران به کار برده شده است.

در توصیف خفاش می گوید:

«و من لطائف صنعته و عجائب حکمته ما آرانا من غوامض الحکمه فی هذه الخفافیش التي یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء، و یبسطها الظلام القابض لکل حی؛ و کیف عبثتْ أعینها عن أن تستمد من الشمس المضيئه نوراً تهتدی به فی

ص: 587

مذاهبها، و تصل بعلائیه برهان الشمس الی معارفها، و ردعها تالؤ ضیائها عن المضى فی سبحات اشراقها. و أکنها فی مکامنھا عن الذهاب فی بلج انتلاقها.

فهی مُسدله الجفون فی النهار عن أحداقها، و جاعله اللیل سراجاً تستدلُّ أرزاقها، فلا یردُّ أبصارها اسداف ظلمته و لا تمتنع من المضى فیہ لغسق دُجنته، فاذا ألت الشمس قناعها و بدت أوضاع نهارها، و دخل من اشراق نورها علی الصّباب فی و جارها، أطبقت الأجفان علی مآقیها و تبلّغت بما اکتسبت من فی ء ظلم لیالیها، فسبحان من جعل اللیل لها نهاراً و معاشاً، و النهار سکناً و قراراً و جعل لها أجنحه من لحمها تعرجُ بها عند الحاجه الی الطیران، کأنها شظایا الآذان غیر ذوات ریش و لا قصب، الا أنک ترى مواضع العروق بیّنه أعلماً لها جناحان لَمّا یرقاً فینشقاً، و لم یغلظا فیتقلا؛ تطیر و ولدها لاصقٌ بها لاجی ء الیها، یقع اذا وقعت و یرتفع اذا ارتفعت، لا یفارقها حتّی تشتد أركانها، و یحمله للنهوض جناحه، و یعرف مذاهب عیسه و مصالح نفسه، فسبحان الباری لكل شی ء علی غیر مثال خلا من غیره. (1)»

نمودگاری از لطایف سازندگی و شگفتیهای حکمتش، همان حکمتهای پیچیده ای باشد که در این خفاشان در نگاهمان نشانده. نور که گشاینده چشم تمامی جانداران باشد، چشمان خفاش را فرو می بندد و ظلمت که همه پلکها را بر هم می نشاند، چشمان او را باز می کند. ویژگی چشمان این حیوان به گونه ای است که برای راه یافتن به خطوط مناسب و رسیدن به شناختهای لازم، پرتو خورشید فروزان به کوری اش دچار می سازد. خورشید با درخشش انوار خویش، خفاش را به واپس می راند و به جای حرکت در آفتاب، به خزیدن در لانه اش وامی دارد.

چنین است که خفاش در روشنایی روز پرده های پلکها را به چشم خانه ها فرو می کشد و شب را - بی آن که سیاهی مانع دیدش شود و شدت تاریکی از حرکت بازش دارد - چراغ راه می کند و به جستجوی روزی پر و بال می گشاید و نیز به

ص: 588



هنگامی که خورشید نقاب از چهره برگیرد و سپیدی روز نمودار شود و روشنایی خورشید در خانه های سوسماران بتابد، خفاش پرده پلکها فرو می کشد و به آنچه در شب فراهم آورده است بسنده می کند.

پس وارسته است او که برای چنین حیوانی، شب را روز و میدان زیست و روز را آرامگاه و بستر آسایش ساخت؛ و نیز او را - نه از نی و پر که از گوشت، با برجستگیهای خاصی که جای رگهاست و به چشم می آید - بالهایی مانند لاله های گوش ساخت تا به هنگام نیاز پرواز کند و اوج گیرد. باری خفاش را دو بال است، نه چندان نازک که پرکشیدن حیوان را تاب نیاورد و پاره شود و نه چندان سستبر که پرواز را سنگینی کند. با این دو بال می پرد، در حالی که بچه اش را به سینه چسبانده و در پناه می گیرد. بچه با مادر فراز می رود و فرود می آید و تا چهار ستون بدنش نیرو نگیرد و بالهایش توان پرواز نیابد و راههای زیستن و مصالح خویش را باز نشناسد، از مادر جدا نمی شود.

پس والاست ساحت آفریننده ای که بی هیچ الگوی پیش ساخته ای که از دیگری به جا مانده باشد، همه چیز را می آفریند و تکامل می بخشد.

در توصیف ملخ چنین می گوید:

«و ان شئتَ قلتَ فی الجرادِ اذ خلقَ اللهُ لها عینینِ حمرَونِ، و أسرجَ لها حدقتینِ قمرَونِ، و جعلَ لها السمعَ الخفی، و فتحَ لها الفمَ السوی، و جعلَ لها الحسَّ القوی و باین بهما تقرضُ و منجلین، بهما تقبض، یرهبها الزّارع فی زرعهم و لا یستطیعون ذبّها و لو أجلبوا بجمّعم، حتّی ترد الحرثُ فی نزواتها، و تقضی منه شهواتها، و خلّقها کله لا یكون اصبعاً مستدقه!»<sup>(1)</sup>

اینک اگر می خواهی پیرامون ملخ با همین آهنگ داد سخن در دهی، آن جا که دو چشم سرخ فامش بیافرید و حدقه های مهتابی چشمانش را چراغ راهش ساخت.

ص: 589

از دیگر سو، گوشی نامرئی عطایش کرد و دهانی موزونش بخشید و حس نیرومندی ارزانی اش داشت. دو دندان نیش بخشیدش که با آنها قیچی می کند و به دو داس مجهزش ساخت که ابزارش در درو باشند، چنان که کشاورزان در کشتزارشان همواره از آنها در هراسند که اگر گروهی به آن یورش آرند، کشاورزان را یاری دفاعی نمی ماند و آنها به کشتزار در می آیند و کام دل بر می گیرند و این همه در حالی است که مجموع وجود او از انگشتی نیز کوچک تر باشد.

در توصیف طاووس می گوید:

«یَمِشِي مَشِي المَرَح المَخْتَال، وَ يَتَصَفَّح ذَنبَهُ وَ جَنَاحِيهِ فَيَقْهَقُهُ ضَاحِكاً لَجَمَالِ سَيِّرِ رِجَالِهِ وَ أَصَابِيغِ وَ شَاحِهِ، فَإِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقاً مُعْوِلاً... وَ قَدْ نَجَمَتْ عَنِ ظُنُوبِ سَاقِهِ صَيِّصَةٌ خَفِيَّةٌ، وَ لَهُ فِي مَوْضِعِ العُرْفِ قَنْزَعَةٌ خَضْرَاءُ مَوْشَاهُ، وَ مَخْرَجُ عُنُقِهِ كَالأَبْرِيقِ، وَ مَغْرَزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصَبِيغِ الوَسْمَةِ الِيمَانِيَّةِ، أَوْ كَحَرِيرَةٍ مَلْبَسَةٍ مَرَّاهَ ذَاتِ صَقَالٍ...» (1)

... با ناز و نشاط فراوان می خرامد و دم و بالهایش را بر انداز می کند، پس زیبایی جامع و رنگهای حمایل جواهرنشانش او را به قهقهه و می دارد، اما چون نگاه به ساقهای خویش می افکند، گریان فریاد می کشد [با آهنگی که از در ماندگی اش پرده بر می گیرد و بر دردمندی اش گواهی راستین است، چرا که ساقهای این حیوان زیبا چونان ساق خروس دورگه هندی - پارسی - باریک است] و از قوزکش خاری نوک تیز پیدا سرزده است.

باری برفراز گردن طاووس، به جای یال، کاکلی سبزفام و پرنقش و نگار در نگاه می نشیند و برآمدگی گردنش ابریهایی نفیس و نگارین را مانده است و از فروتر نقطه گردن تا شکم، درست به زیبایی و سمه یمنی رنگ آمیزی شده است، یا به آئینه شفاف می ماند که پرده ای بر آن افکنده باشند....

ص: 590

امام علی علیه السلام در ردّ نظرگاه کسانی که می پندارند، قطره اشکی از چشم طاووس نر سرازیر می شود و طاووس ماده آن را می نوشد و باردار می شود، می گوید:

«و لو كان كز عم من يزعم أنه بدمعه تسفحها مدامعه، فتقف في صفتي جفونه، و أن أثناه تطعم لذلك، ثم تبيض لا من لقاح فحل سوي الدمع المنبجس، لما كان ذلك بأعجب من مطاعمه الغراب»<sup>(1)</sup>.

این افسانه - که جز در باور ساده اندیشان جایگاهی ندارد - که قطره اشکی از چشم طاووس نر سرازیر می شود و پیرامون پلکهایش را فرا می گیرد و سپس طاووس ماده آن را می نوشد، و آنگاه تخم می نهد و جفت گیری طاووس نر جز از راه بیرون آمدن اشک از چشم او نیست، از افسانه خرافی آمیزش منقار به منقار کلاغ شگفتی آمیزتر نباشد.

او در ردّ این افسانه که زمین بر روی شاخ گاو نر قرار دارد و دیگر سخنان بیهوده و اوهام می گوید:

«و أنشأ الأرض فأمسكها من غير اشتغال، و أرساها على غير قرار، و أقامها بغير قوائم، و رفعها بغير دعائم»<sup>(2)</sup>.

زمین را ایجاد کرد و آن را بدون درد سر نگهداشت و بر جایی بدون آرامش استوارش کرد و بدون پایه بر پایش داشت.

در آفرینش کوهها می فرماید:

«و جبل جلاميدها، و نشوز متونها و أطوادها، فأرساها في مراسيها، و أزمها قراراتها، فمضت رؤوسها في الهواء و رست أصولها في الماء. فأنهدّ جبالها عن سهولها، و أساخ قواعدها في متون أقطارها، و مواضع أنصابها، فأشهبق قلالها، و أطال أنشازها، و جعلها للأرض عماداً، أرزها فيها (أي ثبّتها) أوتاداً، فسكنت على

ص: 591

1- 449. - نهج البلاغه، خ 165 - مترجم.

2- 450. - همان، خ 186 - مترجم.

حرکتها (ای رغم حرکتها) عن أن تمید بأهلها، أو تسیخ بحملها، أو تزول عن مواضعها. (1)»

همراه با سرشتن صخره های بزرگ، تپه های بلند و قله های سر به فلک کشیده، استواریشان بخشید و برجای میخکوبشان کرد. آنک قله ها را در جو فرا برد و ریشه هاشان را در آب فرو کشید. بدین سان خداوند کوهها را با بلندایشان از دشتهای متمایز ساخت و پایه هاشان را چون ریشه درختان در زمینهای پیرامون رستگاهشان نفوذ داد، کوهها را با قله هایی بس بلند و سلسله هایی پیوسته و دامنه دار تکیه گاه زمین ساخت و چونان میخ بر آن بکوفت.. چنین است که زمین، به رغم حرکت، برای زمینیان لرزشی ندارد، بار خود را نمی بلعد و در مواضع خود همچنان پایدار باشد.

## سخن پایانی

امام علی علیه السلام در آفریدن متن نثری خویش، بهره های بزرگی را از فرهنگ قرآنی برگرفت: چه از لحاظ محتوا و مفهوم و چه از لحاظ شکل و صورت. او به قرآن کریم و حدیث نبوی صلی الله علیه وآله فراوان استشهاد می کرد. نیز به شعر فراوان استشهاد می جست، زیرا او فطرتاً شاعر بود. عقاد در این باره می گوید:

«از نظرگاه من، امام علی علیه السلام شعر را ساماندهی می کرد و به دقت مورد بررسی قرار می داد و آگاهانه و کارشناسانه به انتقاد از شاعران می پرداخت. او سبکهای مختلف شعر و راههای گوناگون مقایسه میان شعرها و گزینش برترین آنها برحسب این سبکها را کاملاً می شناخت. از جمله مواردی که نشانگر آگاهی او از راههای مقایسه میان اشعار است، آن است که از او پرسیدند:

چه کسی شاعرترین مردم است؟

ص: 592

فرمود: «شاعران در یک میدان نتاخته اند، تا در پایان برنده گوی سبقت شناخته شود، ولی از سرناگزیری می توان آن پادشاه گمراه را نام برد. (1)» [منظور امر القیس است].

به اعتقاد ما، این نخستین تقسیم بندی معیارهای شعر برحسب مکاتب و هدفهای شعری در میان عرب است. چه، مقایسه، تنها در میان همتایان صورت می گیرد و برتری دادن [یک شاعر بر شاعر دیگر] از باب اغلیت است.

از مواردی که امام علی علیه السلام به شعر استشهاد می کند، در سخنانی است که پس از نیرنگ تحکیم آن را ایراد کرد:

«وقد كنتُ أمرتكم في هذه الحکومه أمری، و نخلتُ لكم مخزون رأی، لو كان يُطاع لقصیر أمر، فأیتیم علیّ ابناء المخالفین الجفاه، و المنابذین العُصاه، حتّی ارتاب الناصح بِنُصحہ، و ضنّ الرّند بقدحہ، و فکنتُ أنا و ایاکم کما قال أخو هوازن»

در جریان این حکمیت، من رأی خود را با شما در میان نهادم و عصاره اندیشه هایم را بی پرده بیان کردم. ای کاش که از قصیر (2) اطاعت می شد! ولی شما در مقابل، چونان مخالفانی ستمکار و پیمان شکنانی عصیانگر، از پذیرش رأی من سرباز زدید، تا آن جا که نصیحت گر در خیر اندیشی خویش به تردید افتاد و جرقه در سنگ چخماق فرو مرد و داستان من و شما چنان شد که آن برادر هوازنی سروده است:

أمرتكم أمری بمُنْعَرَجِ اللّوی

فلم تستبینوا النصح الاّ ضحی الغد (3)

در منعرج چو پند مرا ناشنیده اند

فردا سزای سرکشی خویش دیده اند

گزارشهای پیاپی به آن حضرت می رسید که سلطه یافتن یاران معاویه را بر

ص: 593

1-452. - نهج البلاغه، قصارالحکم 455 - مترجم.

2-453. - مقصود، قصیرین سعید است که مردی باهوش و پیش بینی کننده بوده است. (محمّد جواد شریعت، ترجمه نهج البلاغه، ص 80) - مترجم.

3-454. - نهج البلاغه، خ 35 - مترجم.

شهرهایی از قلمرو حکومت مولا تأیید می کرد. او خطبه ای ایراد کرد که این شعر در آن آمده است:

لَعْمُرُ ابِيكَ الْخَيْرُ يَا عَمْرُو انِّي

عَلِيٌّ وَضُرِّ مِنْ ذَا الْإِنَاءِ قَلِيلٌ (1)

عمرو، بنگر مروت یاران

ظرف آلوده سهم ما از خوان!

ابو جندب هذلی می گوید:

هِنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ

فَوَارِسٌ مِثْلَ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ (2)

گه خطر چو به پیکارشان فراخواندی

سبک به صحنه رزم آورند رو چو شهاب

امام علی علیه السلام سخنانش در هنگام رفتن به سوی بصره را چنین پایان داد:

«وَاللَّهِ مَا تَنْقُمُ مِنَّا قَرِيْشٌ إِلَّا أَنْ اللّٰهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ فَادْخُلْنَاهُمْ فِي حَيْزِنَا فَكَانُوا كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

أَدْمَتُ لِعَمْرِي شُرْبَكَ الْمَحْضَ صَابِحاً

وَأَكَلَكَ بِالزُّبْدِ الْمَقَشَّرَةَ الْبُجْرَا

وَنَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَلَمْ تَكُنْ

عَلِيّاً وَحُطْنَا حَوْلَكَ الْجَزْدَ وَالسُّمْرَا (3)

به خدا سوگند قریش از ما کینه نکشید، جز برای آن که خدا ما را بر آنان گزید. آنان را پروردیم و در زمره خود در آوردیم، پس چنان بودند که شاعر گفته است:

به جان خودم سوگند که به خوردن شیر صبحگاهی ات همچنان ادامه ده، در حالی که خوراک تو باید کره فاسد باشد و ما به تو بزرگی بخشیدیم و تو بزرگ نبودی و اطرافت را سوار و پیاده گرفتیم و از تو نگهداری کردیم.

از این قبیل است نامه او به معاویه:

«أما بعد فانك قد ذقت ضراء الحرب واذقتها، واني عارضٌ عليك ما عرض المخارق على بنى فالج:

ص: 594

---

1-455. - نهج البلاغه، خ 25 - مترجم.

2-456. - همان، خ 25 - مترجم.

3-457. - همان، خ 33 - مترجم.

اما بعد، توزینهای جنگ را چشیدی و آن را چشاندی و من چیزی را بر تو عرضه می دارم که مخارق بر بنی فالج عرضه داشت:

أيا راکباً أما عَرَضَتْ فَبَلَّغُنْ

بنی فالج حیث استقر قراؤها

هلموا الینا لا تکونوا کانکم

بلاقع أرض طار عنها غبارها

سلیم بن منصور أناس بحره

و أرضهم أرض کثیر و بارها(1)

ای سوارکار، اگر به سفر رفتی، به بنی فالج که در جایگاه خود آرمیده اند، بگو: به نزد ما بیایید و چنین نباشید که گویی شما سرزمینهای بی آب و علفی هستید که غبارش این سو و آن سو پراکنده شده است. سلیم بن منصور مردمانی هستند در محله حرّه و سرزمین آنان سرزمینی است که جانوران بسیار دارد.

برخی از مواردی که امام علی علیه السلام به شعر استشهاد کرده است، از این قرارند:

شتان ما یومی علی کورها

و یوم حیان أخی جابر(2)

چه تفاوت زیادی است میان روز من که بر پشت شتر سوار و در راه پر رنج و مشقتم با روز حیان برادر جابر که در راحت و آسودگی است.

او به شعری از امرأ القیس مثل می زند:

و دع عنک نهباً صیح فی حجراته

(و هات حدیثاً ما حدیث الرواحل)(3)

رها کن داستان غارتگری را که در اطراف آن فریادها بر آورده شده است اما به یاد آور داستان شگفتی آور به یغما بردن شترهای سواری را.

و همچنین، این شعر:

[و غیرها الواشون أنى أحبها]

و تلک شکاه ظاهر عنک عارها(4)



سخن چينها اورا سرزنش كرده اند كه من اورا دوست مي دارم و اين گناهي است

ص: 595

---

1-458. - دكتور احمد محمد حوفي، بلاغه الامام علي - مترجم.

2-459. - نهج البلاغه، خ 3 - مترجم.

3-460. - همان، خ 162 - مترجم.

4-461. - همان، ن 28 - مترجم.

که ننگ آن از تو دوراست.

این سخن او:

[و کم سقت فی آثارکم من نصیحه

و قد یستفید الظنّه المتنصّحُ(1)]

بارها به شما اندرز دادم و چه بسا اندرزگوی صادقی که تهمت و بدگمانی حاصل کند.

این سخن او:

لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلٌ

(لا بأس بالموت إذا الموتُ نزل)(2)]

پس اندکی صبر کن تا حمل وارد کارزار شود. [مرگ هر زمان که فرود آید، هیچ باکی بر آن نیست.]

همچنین برادر بنی سلیم [در وصف حال خویش] گفت:

فان تسألینی کیف أنت فانتی

صبورٌ علی ربِّ الزمان صلیبٌ

یعرّضُ علیّ أن تُری بی کأبه

فیثمتُ عادٍ أو یسأءُ حبیبُ(3)]

اگر از من بپرسی که چگونه ام؟ البته، بر سختی روزگار بسیار شکیبیا و توانا هستم بر من دشوار است که اندوهی در من دیده شود، تا دشمنی شاد یا دوستی غمگین گردد.

در نامه او به عثمان بن حنیف چنین آمده است:

و حُسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيتَ بِبَطْنِهِ

و حولک اکبادٌ تحن الی القِدِّ(4)]

این سرافکنندگی برای تو بس که با شکمی پر به خواب روی، در حالی که در پیرامون تو تشنه لبانی از تنگدستی و در آرزوی سبویی چرمین آبی بسوزند!

امام علیه السلام از گفتار آن شاعر بنی اسد یاد می کند که گفته است:

ص: 596

---

1-462. - نهج البلاغه، ن 28 - مترجم.

2-463. - همان، ن 28.م.

3-464. - همان، خ 36 - مترجم.

4-465. - همان، ن 45 - مترجم.

آنان در مقابل بادهای گرم تابستان راه خواهند سپرد؛ بادهای گرمی که سنگریزه گودالها و تخته سنگ کوهساران را به سوی آنان پرتاب خواهد کرد.

آری، شعر در لابلای گفتارها، نامه ها و سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام راه می یابد، لیکن عظمت نثر او، یکی از آیات ادب و حکمت و دانش است که گنجهایش با فراگیری سرازیر می شود و بی نیازی و دل انگیزی آن افزایش می یابد و چقدر درست گفته است که فرموده است:

«و انا لأمرء الکلام، و فینا تشبیت عروقه، و علینا تهدلت غصونه.» (2)

این ماییم که قلمرو سخن را فرمانروایانیم که نهالهایش در ما ریشه دوانیده و شاخه های پر بارش گردآگردمان فرو ریخته است.

ص: 597

---

1- 466. - نهج البلاغه، ن 64 - مترجم.

2- 467. - همان، خ 233 - مترجم.



قرآن کریم.

- 1- الاسلام و حضارته، أندريه ميكيل.
- 2- الأغاني، ابوالفرج الاصفهاني، (24 جلدی)، بيروت، دار احياء التراث العربي.
- 3- أمالی المرتضى، الشريف المرتضى، قم، انتشارات كتابخانه آيهالله مرعشى نجفى، چاپ اول، 1325 هـ .
- 4- الامام على بن ابى طالب - المجموعه الكامله، عبدالفتاح عبدالمقصود، ترجمه آقاىان: سيّد محمود طالقانى و سيّد محمد مهدى جعفرى، تهران، چاپ دوم، 1351 ش.
- 5- الامام على صوت العدالة الانسانيه، جورج جرداق، بيروت، دارالفكر العربى.
- 6- الأمامه و السياسه، ابن قتيبه الدينورى، مصر، شركه مكتبه و مطبعه مصطفى البابى الحلبي و اولاده، چاپ سوم، 1382 هـ .
- 7- انساب الأشراف، البلاذرى، تحقيق شيخ محمد باقر محمودى، بيروت، مؤسسه اعلمى، چاپ اول.
- 8- البيان و التبيين، الجاحظ.
- 9- بلاغه الامام على، د. احمد محمد الحوفى.
- 10- تاريخ طبرى، ابوجعفر محمدبن جرير الطبرى.
- 11- تاريخ الدوله العربيه، يوليوس فلهوزن.
- 12- تصنيف نهج البلاغه، لبيب وجيه بيضون، قم، دفتر تبليغات اسلامى، چاپ سوم، 1317 هـ .
- 13- تاج العقائد و معدن الفوائد، على بن محمد الوليد.
- 14- الحضاره الاسلاميه فى عصرها الذهبى، سورديل.
- 15- الخلفاء الراشدون، المجلد الرابع، طه حسين.
- 16- السيره النبويه، ابن هشام، بيروت، دار احياء التراث العربى، ج 4.
- 17- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 20، 1362 ش.
- 18- طبقات، ابن سعد، بيروت، دارالكتب العلميه، چاپ دوم، 1418 هـ .



- 19- العقد الفريد، ابن عبدربه، تحقيق دكتور عبدالمجيد ترحيني، (8 جلدی)، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول، 1404 هـ .
- 20- علی من المهد الی اللحد، محمّد کاظم قزوینی، قم، مؤسسه وفا، چاپ یازدهم، 1402 هـ .
- 21- علی و الفلسفه، محمّد جواد مغنیه، بیروت، دارالکتب العربی .
- 22- علی بن ابی طالب - بقیه النبوه و خاتم الخلافه، عبدالکریم خطیب، بیروت، دارالمعرفه، چاپ دوم، 1390 هـ .
- 23- عبقریه الامام علی، عباس محمود عقاد، بیروت، دارالکتب العربی، 1967 م.
- 24- علی امام المتقین، عبدالرحمن شرقاوی، ناشر: ابراهیم الحاج ارزوقی، لندن.
- 25- فی رحاب علی، خالد محمّد خالد، بیروت، دارالاندلس، چاپ دوم.
- 26- الکامل، المبرد، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، 1998 م.
- 27- کتاب السنکسار، المطران میخائیل عساف.
- 28- مروج الذهب و معادن الجواهر، مسعودی، قم، دارالهجره، چاپ دوم، 1404 هـ .
- 29- المستطرف فی کل فن مستطرف، الأبشیهی، بیروت، دارالفکر، 1379 هـ .
- 30- معاویه، ابراهیم الیاری.
- 31- مدخل علم النفس، دافیدوف.
- 32- مبدأ الشوری فی الاسلام، یعقوب محمّد ملیجی.
- 33- محمّد رسول الحریه، عبدالرحمن شرقاوی.
- 34- مصادر نهج البلاغه، عبداللّه نعمه.
- 35- منهج التربیه عند الامام علی، علی محمّد حسین ادیب، بیروت، دارالکتب العربی، 1399 م.
- 36- نهج البلاغه، علی بن ابی طالب علیه السلام .
- 37- هل قرأت أباذر؟، محمّد علی أسیر، بیروت، الدارالاسلامیه، چاپ سوم، 1415 هـ .



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

